



تاریخ

جهانگشای جوینی

تصحیح : محمد فروزی

تألیف : محمد جوینی

ISBN Set 964 - 5870 - 03 - 8 شابک دوره ۹۶۴ - ۵۸۷۰ - ۰۳ - ۸

ISBN 964 - 5870 - 00 - 3 شابک ۹۶۴ - ۵۸۷۰ - ۰۰ - ۳



دنیای کتاب

تاریخ جهانگشای جوینی

تألیف: محمد جوینی
تصحیح: محمد قزوینی



کتابخانه ملی ایران

شماره ۲ / ۸۱۰

۲۴ / ۱۲



دنیای کتاب

کتابهای تاریخی که تاکنون توسط
انتشارات دنیای کتاب منتشر شده
بدینقرار است:

- ۱ - تاریخ ایران دو جلدی، سرپرسی
سایکس
- ۲ - تاریخ ایران باستان ۴ جلدی، حسن
مشیرالدوله
- ۳ - تاریخ منتظم ناصری ۳ جلدی،
اعتمادالسلطنه
- ۴ - تواریخ هرودت، هرودت
- ۵ - تاریخ افغانستان بعد از اسلام،
عبدالحی حبیبی
- ۶ - تاریخ گزیده، حمداله مستوفی
- ۷ - تاریخ گردیزی، ابوسعید ضحاک ابن
گردیزی
- ۸ - ایران در زمان ساسانیان، کریستن سن
- ۹ - تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان،
دکتر مشکور و مرحوم رجب‌نیا
- ۱۰ - تاریخ طبرستان، اعتمادالسلطنه
- ۱۱ - تاریخ دولت صفاریان
- ۱۲ - تاریخ اسپانیا، ترجمه امیر مغزی

خیابان جمهوری ☎ : ۳۱۱۹۷۱۹

دفتر پخش : ☎ : ۶۴۹۹۳۲۷

۱۳ - تاریخ برامکه، عبدالعظیم گرگانی

۱۴ - تاریخ بندرعباس و خلیج فارس،

احمد اقتداری

۱۵ - تاریخ مسقط، عمان، بحرین و قطر

۱۶ - جامع التواریخ، رشیدالدین فضل اله

۱۷ - تاریخ طبقات ناصری، منهاج سراج

۱۸ - تاریخ انقلاب کبیر فرانسه، عبدالله

مستوفی

۱۹ - تاریخ آلبرماله ۷ جلدی

۲۰ - تاریخ خلفای فاطمی

۲۱ - تاریخ ایران باستانی؛ مشیرالدوله

۲۲ - تاریخ فارستامه ابن بلخی

۲۳ - اخبار ایران، باستانی پاریزی

۲۴ - تاریخ سیاسی ساسانیان، مرحوم

دکتر محمدجواد مشکور

۲۵ - تاریخ ایران، سرجان ملکم

۲۶ - تاریخ طبقات سلاطین اسلام،

عباس اقبال

۲۷ - تاریخ مسعودی، ظل السلطان

۲۸ - تاریخ سلسله آل زیار، میترامهرآبادی

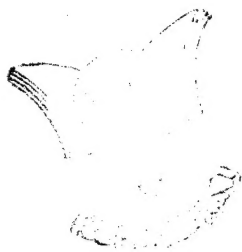
۲۹ - تاریخ جهانگشای جوینی ۳ جلدی

۳۰ - تاریخ تمدن اسلام - گوستاولوبین



کتابخانه ملی و اسناد

2, 11.



کتاب

تاریخ جهانگشائی

تألیف

علاء الدین عطاء ملک بن بہاء الدین محمد بن محمد الجونی
در سنہ ۶۵۸ ہجری

جلد اول

در تاریخ چنگیز خان و آغاق و تاتاری و خان

بسی و اہتمام و تصحیح اقل العباد

محمد بن عبد الوہاب قزوینی

بإیضام خواہی و فرما

در مطبعہ بریل در لندن از بلاد ہلاند بطبع رسید
سنہ ۱۳۲۹ ہجری مطابق سنہ ۱۹۱۱ مسیحی

جوینی، عطاءملکبن محمد، ۶۲۳ - ۶۸۱ ق.
تاریخ جهانکشای/ تالیف علاءالدین عطاءملکبن
بهاءالدین محمدبن محمدالجوینی در سنه ۶۵۸ هجری؛
بسعی و اهتمام و تصحیح محمدبن عبدالوهاب قزوینی؛
بانضمام حواشی و فهارس. — [تهران]: بامداد،
[۱۳۶۲؟].

۳ ج. : مصور، نمونه.

۲۶۰۰ ریال.

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیها.
این کتاب از روی نسخه چاپ بریل و لیون افست
شده است.

عناوین دیگر: "جهانکشای جوینی" و "تاریخ
جهانکشای جوینی".

ص. ع. بهانگلیسی: Ala'udd-Din Ata

Malik-I-Juwayni. Tarikh-I-Jahan-Gusha.

مندرجات: ج. ۱. در تاریخ چنگیز خان و اعقاب
اوتاکویوک خان. -- ج. ۲. در تاریخ خوارزمشاهیان
-- ج. ۳. در تاریخ منکوقاآن و هلاکو و اسماعیلیه
--.

ج. ۱ - ۳ (چاپ دوم: ۱۳۸۲).

ISBN 964-346-04-x (دوره) --

964-346-025-8 (ج. ۱) -- ISBN 964-346-026-6

(ج. ۳) ISBN 964-346-021-4 -- (ج. ۲)

۱. ایران -- تاریخ -- مغولان و ایلخانیان، ۶۱۶

- ۷۵۶ ق. ۲. ایران -- تاریخ -- خوارزمشاهیان، ۴۷۰

- ۶۲۸ ق. ۳. ایران -- تاریخ -- اسماعیلیان، ۴۸۳ -

۶۵۴ ق. الف. قزوینی، محمد، ۱۲۵۶ - ۱۳۲۸، مصحح.

ب. عنوان. ج. عنوان: تاریخ جهانکشای جوینی.

د. عنوان: جهانکشای جوینی.

۹۵۵/۰۶۲

ج ۹۹۶

۱۳۶۲

DSR ۹۵۲/ج ۲۹

۱۳۶۲

۶۲-۸۴۶م

کتابخانه ملی ایران



کتابخانه ملی ایران

نام کتاب: **تاریخ جهانکشای جوینی** ((جلد اول))

نویسنده: **محمد جوینی**

تصحیح: **علامه محمد قزوینی**

ناشر: **انتشارات افراسیاب**

تاریخ نشر: **۱۳۸۲**

نوبت چاپ: **سوم (اول ناشر)**

تیراژ: **۵۰۰۰ نسخه**

چاپ: **پیک ایران**

مرکز پخش: **دنیای کتاب، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، کوچه وزیر نظامی، پلاک ۶۷ تلفن: ۶۴۹۶۰۱۴**

۶۴۹۹۳۲۷، ۳۱۱۹۷۱۹

ISBN : 964-346-025-8 (ج. ۱)

ISBN 3 Vol Set : 964-346-04-x (دوره)

فهرست مندرجات الكتاب،

صفحه

۱	دیاچه کتاب
	فصل، در چگونگی احوال مغول پیش از عهد دولت و خروج
۱۴	چنگر خان،
	ذکر قواعدی که چنگر خان بعد از خروج نهاد و یاساها که
۱۶	فرمود،
	ذکر خروج چنگر خان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک
۲۵	جهان بدو و احوال آن بر سیل اجمار،
۲۹	ذکر ابناء چنگر خان،
۳۲	ذکر استخلاص بلاد ابغور و انتیاد ایدی قوت،
۳۴	ذکر نتمه احوال ایشان،
۳۹	ذکر نسب ایدی قوت و بلاد ابغور بر موجب زعم ایشان،
۴۶	ذکر احوال کوچک و نوق نغان،
۵۲	ذکر امام شهید علاء الدین محمد المحدثی رحمه الله علیه،
۵۶	ذکر استخلاص نواحی المالیغ و قبالیغ و فولاد و احوال امرای آن،
۵۸	ذکر سبب قصد مالک سلطان،
۶۲	ذکر توجه خان جهانگشای بمالک سلطان و استخلاص آنرار،
۶۶	ذکر توجه الش ایدی بچند و استخلاص آن حدود،
۷۰	ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک،
۷۴	ذکر استخلاص ماوراء النهر بر سیل اجمال،

فهرست مندرجات الكتاب،

صفحه	
۷۵	ذکر استخلاص بخارا،
۸۴	ذکر خروج نارایی،
۹۰	ذکر استخلاص سمرقند،
۹۶	ذکر واقعه خوارزم،
۱۰۱	ذکر حرکت چنگر خان بجانب نخشب و ترمذ،
۱۰۴	ذکر عبور چنگر خان بر معبر ترمذ و استخلاص بلخ،
۱۰۶	ذکر توجه چنگر خان بحرب سلطان [جلال الدین منکبرنی]،
۱۰۹	ذکر مراجعت چنگر خان،
۱۱۲	ذکر رفتن نژای نقشی بطلب سلطان جلال الدین،
۱۱۲	ذکر [رفتن] بیه و سبتای بر عقب سلطان محمد،
۱۱۷	ذکر استخلاص نولی خراسان را بر سیل اجمال،
۱۱۹	ذکر احوال مرو و کیفیت واقعه آن،
۱۳۳	ذکر واقعه نیشابور،
	ذکر جلوس پادشاه جهان [اوکتنای] قآن در مسند خانی و
۱۴۱	دست جهانبانی،
۱۵۰	ذکر حرکت پادشاه جهان قآن بجانب ختای و فتح آن،
۱۵۴	ذکر فوریتلای دوم،
۱۵۸	ذکر صادرات افعال قآن،
۱۹۱	ذکر منازل و مراحل قآن،
۱۹۵	ذکر نوراکیئا خاتون،
۲۰۰	ذکر فاطمه خاتون،
۲۰۴	ذکر جلوس کیوک خان در چهار بالاش خانی،
۲۱۶	ذکر احوال اغول غایش خاتون و پسران او،
۲۲۱	ذکر توشی و احوال او و جلوس باتو بموضع او،

فهرست مندرجات الكتاب،

صغينه

٢٢٤ ذكر استخلاص بلغار و حدود آس و روس،

٢٢٥ ذكر خيل كلار و باشغرد،

٢٢٦ ذكر جفتاي،

٢٢٢ توضيحات،

٢٤٨ فهرست اسماء الرجال،

٢٧٠ فهرست الأماكن و القبائل،

٢٨٦ فهرست الكتب،

٢٩١ غلطنامه،



وَرَبَّتْ لِلْقِيَا قَضَايَا كَثِيرَةً فَمَا أَقْبَحَتْ نَكَمَ الْقَضَايَا سَوَى الْعَكْسِ

عکس مرحوم علامه قزوینی که از طرف آن فقید بشادروان آقای محمد علی فروغی
 اهداء شد . بیت شعر زیر عکس بخط علامه فقید است

شرح حال مرحوم علامه قزوینی

مرحوم قزوینی فرزند ارشد مرحوم ملا عبدالوهاب قزوینی است و ملا عبدالوهاب که در ایام حیات خود به ملا آقامعروف بوده پسر حاج عبدالعلی کدخدای قریه گلپزور از قرای بلوک بشاریات قزوین بوده است.

ملا عبدالوهاب پدر مرحوم قزوینی که در محرم سال ۱۳۰۶ هجری قمری فوت کرده از مدرسین مدرسه دوستعلی خان معیرالممالک در طهران و از اجله علمای عصر خویش بشمار میرفته، وی مخصوصاً در علوم ادبی و ترجمه علما و رجال اسلام تبحر داشته و بهمین نظر بعد از آنکه در سال ۱۲۹۴ از طرف علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه وزیر علوم وقت هیأتی برای نوشتن نامه دانشوران انتخاب شدند آن مرحوم هم بعضویت هیأت مزبور اختیار گردید و بیشتر ترجمه احوال علمای لغت و صرف و نحو و ادب و فقه در کتاب مزبور نوشته قلم مرحوم ملا عبدالوهاب گلپزوری قزوینی پدر مرحوم محمد قزوینی است و آن مرحوم خود میفرمودند که پدرم در باب ترجمه رجال برای مجلدات بعدی نامه دانشوران که بنا بود متدرجاً منتشر شود بقدر يك اطاق یادداشت جمع کرده بود ولی پس از فوت آن مرحوم و مسافرت مرحوم قزوینی بارو پاو بی مبلاتی دیگران آن یادداشتها از میان رفت.

مرحوم قزوینی در پانزدهم ربیع الاول از سال ۱۲۹۴ هجری قمری در طهران در محله سنگلج قدیم تولد شده و تا سال ۱۳۰۶ که پدر ایشان در حیات بوده مقدمات صرف و نحو را در خدمت والد ماجد خود تحصیل کرده سپس در دوازده سالگی پس از فوت پدر تحت وصایت و سرپرستی مرحوم شمس العلماء شیخ محمد مهدی عبدالرب آبادی قزوینی (۱) از اجله ادبای عصر و نویسندگان کتاب نامه دانشوران بتکمیل تحصیل نزد

اساتیدی مانند حاج سید مصطفی قنات آبادی و حاج شیخ صادق طهرانی و حاج شیخ فضل الله نوری هازندرانی و ملاعلی نوری حکمی و آخوند ملا محمد آملی و حاج میرزا حسن آشتیانی مشغول شده و بزودی در نتیجه استعداد فوق العاده و تمرین و ممارست دائمی سرمایه وافر از کلیه علوم قدیمه بخصوص ادب و لغت و صرف و نحو و اشعار عرب بدست آورده و در عین جوانی عالمی دقیق و بصیر شده است.

مرحوم قزوینی چون از همان اوان جوانی فوق العاده کنجکاو و تشنه کسب معلومات و رفع مجهولات بوده بدرس مدرسه و تعلیم استادان معهود خود قناعت نمیورزیده بلکه در هر گوشه و کنار که از مردی فاضل و صاحب کمال و قابل استفاده اطلاعی می یافته به محضر او میشتافته و از افادات ایشان بهره کامل بر میداشته است چنانکه غالباً ملازم محافل پرفیض مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی و مرحوم سید احمد رضوی پیشاوری و مرحوم میرزا محمد حسین ذکاء الملک فروغی بوده و از انقباس قدسیه ایشان کسب کمال و تعلیم تربیت و تهذیب نفس میکرده تا آنجا که میتوان گفت که این محاضر بیش از مجالس درسهای مدرسه ای در وجود آن نابغه بیمانند مؤثر شده و از هر چیز زیادت در سر نوشت معنوی و طرز فکر آن مرحوم دخالت داشته است مخصوصاً پشت پازدن آن مرحوم بموهومات و تعبدات و تعلق خاطر تمام او بحقیقت و آزاد منشی و بحث و انتقاد منصفانه مدیون افکار مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی و دبیدن طرز محاورات و مجالس آن مرد بزرگ و آشناسدن مرحوم قزوینی با اصول و روش کار اروپائیان نتیجه حشر و نشر بامر مرحوم میرزا محمد حسین فروغی و ملازمین مجلس او بوده است و این جمله یعنی حقیقت پژوهی و آزاد منشی و بحث و انتقاد و پیروی از روش علمی دانشمندان فرنگی خصائلی است که در تمام مدت عمر بامر مرحوم قزوینی همراه و در هر مرحله هادی و ضامن اعمال و اقوال او بوده.

مرحوم قزوینی در ایام تحصیل در تهران بامختصر مستمری که پدر ایشان از بابت عضویت دارالتألیف و دارالترجمه زمان ناصری داشت معیشت میکرد ضمناً ببعضی از دوستان و آشنایان جوان خود درس عربی میداد و بتشویق مرحوم فروغی بزرگ در کار ترجمه مقالات و کتب از زبان عربی بروزنامه تربیت یا کتابهاییکه

بتوسط آن مرحوم انتشار می یافت کمک مینمود .

برادر کوچکتر مرحوم قزوینی آقای احمد عبدالوهابی اندکی قبل از سال ۱۳۲۲ قمری از طرف شرکت عمومی مأمور لندن شده بود ایشان پس از مدتی اقامت در آنجا چون شوق برادر امجد خود را بنسخ عربی و فارسی میدانستند و در لندن خزانه بزرگی از آنها دیده بودند برادر را برای دیدن و مطالعه آنها بلندن دعوت کردند و مرحوم قزوینی که در سنین بیست و شش از عمر بود بشوق تمام این دعوت را استقبال کرد بخیال آنکه ایامی چند در لندن بماند و پس از آنکه مطالعه خود را کامل نمود با برادر بایران برگردد . لکن این سفر موقتی سی و شش سال طول کشید ، جاذبه آن همه کتب نفیس ذقیمت و فراهم بودن آنها در یکجا و سهولت دسترسی بآن نسخه های عزیز و نادر و آشنائی با مرحوم پروفیسور ادوارد براون که فریفته ایران و مطلعین بتاریخ و ادبیات آن بود قصد رحیل موقت مرحوم قزوینی را بتدریج باقامت مبدل ساخت و تحقیق و مطالعه و تصحیح و مقابله در رشته هائی که مورد ذوق و شوق آن مرحوم بود بآ آن حال دقت و احتیاط و وسواس که جبلی معظم له محسوب میشد يك باره چنان یار و یاور را از یاد ایشان برد که دیگر جز تعقیب همان منظور مجال خیالی دیگر در خاطر آن مرحوم نماند و پس از آشنا شدن بطرز کار مستشرقین بدعوت پروفیسور ادوارد براون دست بکار تصحیح و انتشار تاریخ جهانگشای جوینی زد و چون بهترین و مصحح ترین نسخ آن کتاب در کتابخانه ملی پاریس ذخیره بود در ماه ربیع الثانی از سال ۱۳۲۴ یعنی بعد از دو سال اقامت در لندن بیاریس منتقل گردید و از این تاریخ تا سنه ۱۳۳۳ که بعلت وجود جنگهای بین المللی اول و ظهور عوايق چند که منجر بحرکت مرحوم قزوینی از پاریس ببرلین شد آن مرحوم همواره در یابتخت فرانسه مقیم بود و جز در ایام تابستان که غالباً برای رفع خستگی بمملکت زیبای سویس میرفت دیگر از آنجا خارج نگردید و در همین مدت بود که بانتشار جلد اول تاریخ جهانگشای جوینی و حاضر کردن جلد دوم آن برای طبع توفیق یافت و ضمناً چند مقاله و رساله در باب ادبیات و تاریخ ایران منتشر نمود و دوسه متن از متون قدیمه فارسی را تصحیح و احیا کرد .

هنوز سالی بیش از مدت اقامت مرحوم قزوینی در پاریس نگذشته بود که مشروطیت جوان ایران بر اثر دشمنی روسیه تزاری و اقدامات بلا رویه محمد علی میرزا بحال وقفه افتاد و آزادیخواهان و مشروطه طلبان یاسامقتول شدند و یسایان طرف و آن طرف گریختند. از آن جمله عده ای نیز برای استیفای حقوق ازدست رفته و رساندن فریاد مظلومانه خود بگوش آزادیخواهان دنیا و برگرداندن مشروطه، بسویس وانگلستان و فرانسه پناه آوردند و در این کار مرحوم براون و یک عده دیگر از عدالت پرستان ممالک آزاد اروپا معین و معاضد ایشان شدند. مرحوم قزوینی نیز آنچه توانست در این راه کرد و در این مرحله غالباً راهنما و دستیار آزادیخواهان تبعید شده ایران بود تا آنکه مجاهدین طهران را فتح کردند و بار دیگر اصول مشروطیت در ایران مستقر گردید.

مرحوم قزوینی يك سال گذشته از شروع جنگهای بین المللی اول بدعوت آقای تقی زاده که در برلین سر پرست کمیته ایرانی آلمان بودند و روز نامه ای بنام کاوه بطرفداری از اتحاد اسلام و آلمان و اطیش و بدشمنی با روس وانگلیس منتشر می ساختند به همراهی مرحوم حسینی قلی خان نواب که بسمت سفارت ایران در آلمان انتخاب شده بود از پاریس بطرف آلمان حرکت کرد و از طریق سویس در ۱۸ ذی الحجه ۱۳۳۳ (۲۷ اکتبر ۱۹۱۵) ببرلین رسید و تا پایان آن جنگها بلکه مدتی بعد از آن در آن شهر ماند و در تمام این مدت اوقات او بمطالعه نسخ خطی عربی و فارسی کتابخانه سلطنتی پای تخت آلمان و معاشرت با فضلاء مستشرقین آن مملکت و اعضای کمیته ایرانی برلین و کمک و روزنامه کاوه و مصاحبت با آقای تقی زاده میگذشت و با اینکه آرزوی جز خاتمه یافتن جنگ و ادمه تصحیح و انتشار بقیه تاریخ جهانگشای جوینی نداشت مراجعت آن مرحوم بیاریس برای اتمام کار جهانگشا بعلل موانعی که بر اثر جنگ پیش آمده بود و عادی نشدن روابط بین ممالک متحاربه تا يك سال پس از خاتمه محاربات یعنی تا سال ۱۹۲۰ میلادی بتأخیر افتاد و تنها در این تاریخ اخیر بود که معظم له بدعوت دوست دیرینه خود مرحوم میرزا محمد علیخان فروغی و تسهیلاتی که از طرف او فراهم گردید توانست از برلین بیاریس برگردد و دنباله از دست

رفته کار سابق خود را در تحقیق و تصحیح کتبی که نیمه کاره مانده بود بار دیگر بدست بگیرد.

در طی این سفر دوم پاریس مرحوم قزوینی با خانمی ایتالیائی ازدواج نمود و از او دختری آورد و این خانم تنها عیال مرحوم قزوینی و آن دختر یگانه فرزند اوست.

نگارنده اگر چه از چندی قبل از آنکه موفق بمسافرت بفرنگستان شوم کتباً با مرحوم قزوینی مرتبط شده بودم ولی اولین باری که محضر ایشان را دریافتم در اوایل تابستان سال ۱۳۰۳ شمسی (۱۹۲۵ میلادی) در پاریس بود و از این تاریخ تا سه سال و نیم بعد که نگارنده از این سفر اول خود بفرنگستان بطهرای برگشتم غالباً با یکدیگر بودیم و روز بروز رشته الفت و انس بین اننیز استوار تر و مؤکد تر میگردد و در این ایام مرحوم قزوینی باتمام کار جلد سوم جهانگشای جوینی که يك مقدار بعلت عادی نبودن اوضاع اروپا و مقداری هم بجهت احتیاط و وسواس آمرحوم بکندی تمام پیش میرفت مشغول بود.

در اواسط سال ۱۹۲۸ میلادی اندکی قبل از مراجعت اینجانب از پاریس بطهران مرحوم عبدالحسین خان تیمورتاش وزیر دربار ایران پاریس آمد و براهنمائی جناب آقا حسین علاء که در آنوقت سفیر ایران در فرانسه بودند دیدنی از مرحوم قزوینی کرد. در این جلسه که روزی مقارن عصر در منزل مرحوم قزوینی با حضور آقای علاء و مرحوم حاج حسین آقا امین الضرب رئیس اطاق تجارت طهران اتفاق افتاد نگارنده نیز حضور داشتم. در آنجا صحبت از این شد که اگر ممکن باشد کسی از طرف دولت ایران مأمور شود تا از بعضی از نسخ نادره فارسی و عربی موجود در کتابخانه های اروپا یعنی از آنها که در ایران نیست نسخه هائی بردارد. مرحوم قزوینی گفت که سهلترین و مطمئن ترین طرق برای این کار عکس برداری از آنهاست چنانکه امروز در همه جای عالم معمول و شایع است. این پیشنهاد مقبول افتاد و مرحوم تیمورتاش در دفترچه بغلی خود یاد داشت کرد که برسیدن بطهران اعتباری کافی از دولت بگیرد و آنها را برای اجرای منظور فوق در اختیار مرحوم قزوینی بگذارد.

چیزی طول نکشید که نگارنده بطهران آمدم، روزی مرحوم تیمورتاش مرا بدر بار احضار کرد و در ضمن صحبت های دیگر گفت که: فلانی آن جلسه منزل آقای قزوینی در پاریس بیادت هست؟ گفتم: بلی، گفت: آنروز که من در پاریس قول دادم که بمحض رسیدن بطهران اعتباری برای نسخ خطی تحت اختیار ایشان بگذارم و مطلب را در دفترچه بغلی خود یاد داشت کردم در وجنات آقای قزوینی چنان خواندم که ایشان پیش خود در باطن میگویند که بسیاری از رجال ایران از این قبیل وعده ها داده و بهیچیک عمل نکرده اند و لابد این نیز از همان قبیلهاست، سپس مرحوم تیمورتاش حواله يك صد هزار فرانك فرانسه را که برای آن مقصود بنام مرحوم قزوینی گرفته بود بمن نشان داد و گفت که: دیدی که من بقول خود وفا کردم و وعده خود را فراموش ننمودم. قرار بود که ارسال پول برای منظور فوق هر سال مرتباً صورت بگیرد ولی چون کمی بعد مرحوم تیمورتاش از کار افتاد دیگر کسی آن خیال را تعقیب نکرد و جز همان ۱۰۰،۰۰۰ فرانك پولی دیگر جهت اجرای نقشه ای که بسیار مفید و مؤثر بود برای مرحوم قزوینی فرستاده نشد.

صد هزار فرانك مذکور در فوق با مبلغ مختصر دیگری که بعد از طرف وزارت معارف ایران بعنوان مرحوم قزوینی ارسال گردید صرف عکس برداری از هجده نسخه از نسخ عربی و فارسی کتابخانه های معتبر لندن و پاریس و لیدن و لندن گراد و برلین و قاهره شد و از هر کدام از آن نسخ مرحوم قزوینی در مدتی قریب بده سال دو الی سه نسخه با مقدمه های مفصل با مختصر که بابتدای هر کدام الحاق کرد بطهران فرستاد و از آن نسخه ها که بعد ها مورد استفاده فضلا قرار گرفت و بعضی از آنها نیز بطبع رسید هنوز نمونه هایی در کتابخانه ملی طهران و کتابخانه دانشکده ادبیات باقیست.

مرحوم قزوینی تا اوایل ثانی سال ۱۳۱۸ شمسی در پاریس مقیم بود؛ در این تاریخ بعلمت حوادث جنگهای بین المللی دوم و اشکالات فوق العاده ای که برای اقامت خارجیان در ممالک متحاربه وجود داشت و مخاطراتی که هر آن متوجه جان مردم بود فرانسه را ترک گفتند و بعد از سی و شش سال غربت در مهر ماه همان سال با خانم

ودختر خود بطهران برگشت و پس از خانمه پذیرفتن جنگ باوردن کتابخانه نفیس خود از پاریس بطهران نیز توفیق یافت و دیگر یکسره از اروپا قطع علاقه کرد و مصمم شد که بقیه عمر را در وطن عزیز خود بپایان برساند.

از ۱۳۱۸ تا دوماه قبل که روح پرفتوح آن مرحوم بیشت جاویدان خرامید اوقات آن فقید سعید مانند تمام ایام سابق باز بمطالعه و تحقیق و تصحیح متون قدیمه میگذشت و بیشتر آن در قسمت اول بمعیت دوست یگانه عزیز جناب آقای دکتر قاسم غنی بتصحیح و نشر دیوان حافظ و در قسمت ثانی بدستیاری نگارنده بتصحیح و انتشار کتاب شدالازار صرف شد.

از يك سال و نیم پیش اوضاع مزاجی آن مرحوم باوجود کمال احتیاطی که در امر غذا و حرکت و خواب رعایت میکرد یکمرتبه دچار اختلال گردید و کار بمریضخانه و عمل جراحی کشید. اگرچه عمل باتوفیق قرین شد لیکن ضعف مفرط مزاج و عدم حرکت چند ماهه بتدریج دست و پای آن مرحوم را از کار انداخت تا آنکه در حدود ساعت ده بعد از ظهر روز جمعه ششم خرداد ماه ۱۳۲۸ شمسی برابر با ۲۸ رجب ۱۳۶۸ هجری قمری جان سپرد و خنازه آن مرحوم در جوار قبر ابوالفتح رازی مجاور زاویه حضرت عبدالعظیم در ری بخاک سپرده شد. سن آن مرحوم بسال و ماه قمری برابر با ۷۴ سال و چهارماه و سیزده روز میشد و از او يك دختر بازمانده که یگانه فرزند اوست.

اما آثار و نوشته های مرحوم قزوینی غیر از مقدار کثیری یادداشت و ملاحظات که در روی ورقه های جداگانه یادفرجه ها و حواشی کتب باقیست و مرتب و منتشر نشده بیشتر بصورت مقالات رساله مانند و مقدمه ها یا حواشی است که آن مرحوم بر کتب مختلفه نوشته و بهمین جهت کمتر کتاب مستقلی در يك موضوع واحد از او باقیست اگرچه هر سلسله از آن یادداشتها که راجع بیک موضوع است اگر بهم پیوسته میشد خود بصورت کتاب مستقل بدیعی در می آمد ولی آن مرحوم هیچوقت حوصله این کار را نداشت و همیشه مقدار یادداشت های خود را در باب موضوعی کافی و کامل نمیدانست.

رسالاتی که بقلم مرحوم قزوینی نوشته شده واصل یا ترجمه آن مستقلاً بچاپ رسیده بقرار ذیل است .

- ۱- لوايح جامی بفرانسه و ترجمه آن بانگلیسی بتوسط وین فیلد .
- ۲- شرح حال مسعود بن سعد بن سلمان که فقط ترجمه انگلیسی آن بتوسط پروفیسور ادوارد براون بانگلیسی منتشر شده .
- ۳- مقاله ای انتقادی و تاریخی در باب کتاب نفثة المصنوع تألیف محمد نسوی مؤلف سیره جلال الدین منکبرنی که آنرا نگارنده در سال ۱۳۰۸ شمسی در طهران بطبع رسانده .

۴- رساله ای در شرح حال ابو سلیمان منطقی که در پاریس در جزء سلسله انتشارات انجمن تتبعات ایرانی چاپ شده ،
 ۵ - تصحیح مقدمه قدیم شاهنامه ،

این دو مقاله را نگارنده در جلد دوم بیست مقاله از مقالات آن مرحوم در طهران بتاريخ ۱۳۱۳ شمسی بچاپ رسانده ام و از آن دو ، رساله دوم بامختصر تغییراتی در کتاب هزاره فردوسی نیز بطبع رسیده است ،

۶- رساله ای در شرح حال معدوحین سعدی که در ضمن مجموعه ای از مقالات از دیگران بنام سعدی نامه در ۱۳۱۶ شمسی از طرف وزارت فرهنگ باهتمام فاضل ارجمند آقای حبیب یغمائی انتشار یافته ،

۷- رساله ای در شرح حال شیخ ابوالفتح رازی مؤلف تفسیر معروف فارسی که در آخر جلد پنجم از آن کتاب در طهران بچاپ رسیده ،

۸- وفیات معاصرین شامل شرح حال مختصر و تاریخ وفات بزرگان عالم اسلام که با مرحوم قزوینی کم و بیش معاصر و آن مرحوم ایشان را دیده یا از نام و نشان آنان با خبر شده بوده است . این قسمت در مجله یادگار انتشار می یافت و بر اثر مرگ آن مرحوم فقط تا اوایل حرف عین امتداد پیدا کرد و اگر بانتها میرسید چون خیال داشتیم که بعدها آنرا با تکمیلاتی بصورت کتابی علیحده منتشر کنیم شاید یکی از بهترین تألیفات مرحوم قزوینی و از مراجع همیشگی محققین تاریخ قرن اخیر ایران

میشد . ما هنوز هم امیدواریم که پس از مذاکره با ورثه آن مرحوم بقیه آن یادداشتها را تحصیل و پس از تربیت و تبویت آنها را ابتدا متدرجاً در مجله یادگار سپس بصورت کتابی مستقل بچاپ برسانیم .
اما کتبی که آن مرحوم آنها را یا بکممک دیگران تصحیح و منتشر یا برای چاپ حاضر کرده از اینقرار است :

۱- مرزبان نامه سعدالدین وراوینی که در سال ۱۲۳۶ قمری درلیدن ازبلاد هلند بچاپ رسیده .

۲- المعجم فی معاییر اشعار المعجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی که مثل کتاب اول در جزء انتشارات اوقاف کیب در سال ۱۳۲۷ قمری در بیروت بزبور طبع آداشته گردیده است .

۳- چهارمقاله نظامی عروضی سمرقندی که ایضاً بتوسط اوقاف کیب بامقدمه وحواشی بسیار در سال ۱۳۲۷ قمری در لیدن انتشار یافته .

۴- تاریخ جهانگشای جوینی تسالیف عطا ملک جوینی در سه جلد که چاپ مجلدات سه گانه آن از سال ۱۹۱۲ میلادی تا ۱۹۳۷ بطول انجامیده است .

۵- جلد اول از لباب الالباب عوفی بامقدمه وحواشی (جلد دوم را قبلا مرحوم براون بچاپ رسانده بود) .

۶- دیوان خواجه حافظ شیرازی بهمراهی آقای دکتر قاسم غنی که مصحح ترین و دقیق ترین کلیات حافظ است و بدستور وزارت فرهنگ در سال ۱۳۲۰ شمسی از آن چاپی عکسی شده است .

۷- شذالازار در مزارات شیراز تألیف معین الدین جنید شیرازی بدستبازی نگارنده این سطور با حواشی بسیار دقیق و مفصل که چاپ آن باتنهارسیده و عنقریب پس از تکمیل فهارس منتشر خواهد شد .

۸ و ۹- تصحیح کتابهای هفت اقلیم امین احمد رازی و مجمل التواریخ فصیح خوافی و عتبة الکتبة اتابک منتجب الملك جوینی که هر سه بامشارکت نگارنده بوده و بعضی از آنها برای طبع حاضر شده ولی هیچیک هنوز بچاپ نرسیده است .

غیر از این جمله مرحوم قزوینی بر تذکرة الاولیای عطار چاپ مرحوم پرفسور نیکلسن و نقطة الکاف میرزا جانی کاشانی چاپ مرحوم پرفسور براون مقدمه های محققانه نوشته اند. مقدمه هایی که آن مرحوم بر نسخی که برای وزارت فرهنگ عکس برداشته اند همه را نگارنده در جلد دوم بیست مقاله منتشر کرده ام و مقالات دیگر آن مرحوم را که قبل از سال ۱۳۰۷ شمسی در جراید و مجلات انتشار یافته بوده دوست ارجمند فاضل ما آقای پورداد بنام جلد اول بیست مقاله در سال ۱۳۰۷ شمسی در بمبئی منتشر نموده اند. یکمده از مقالات آن مرحوم هم از ابتدای تأسیس مجله یادگار (شهریور ۱۳۲۳ شمسی) در آن مجله مندرج است.

از مجله یادگار شماره دهم از سال پنجم

دیده که بر نهاد در میان راه کوتوال قلعه بروا فاد و لور بکشت و از جد و دطالغان و راجه نوس
 قاصد او شد و ایک مرار سوار و یاده ناکا نمر و آمد و دیگر باره بر سوخته ملک نهاد و هر که یافت بکشت
 و غلبه ایشان بخوراند و در عقب او قوت و قوتون ناصد را رخط بر رسید عقوبت و شکنجه آغاز نهادند
 و خجانب غریبی و افغانان که بکشت را ندیده بودند دست عقوبت و مثله که مثل آن کس ندیده بودند بکشدند
 بعضی را راسخ نهادند و بعضی را بکشت و دیگر می کشت و بر منج افند طاقایی نمی که با جهل روز
 برین خط بکشدند و بکشدند و در شهر و روستا ق و کس نایده بودند و خندان تا بول که از چند
 معلول را و افی باشد نایده و این حادثات دیگر شاه نام شخصی از ندی جذبقها و سوراخها می کشند
 و اگر صعیفی را می کشند و صعیفی چند که مانده بودند را کده شده بکشد روانند هندو که از ده
 سال در اینجا بودند که بیرون ارشاد دیار بودند

لیالی مرو الشاهجان و سلیمان جامع سقا لک صوب نهاد
 سرهاک مرزوف الزمان و ربه و عین النبی مکوله بر قاصد
 بیه صفت الدن فاستحش الفون و صیر هم شتی کل بلاد

در واقعه نیشابور

از زمین راست بکشد و در بلاد مشا کحوم از کرده و بیا بود از میان کوکس نایده
 برای آسمان باشد و اگر بکشد از سفیرش بود کجب نفاست و عزت اسان عمر انان و اولاد بود
 و ماد الفیض المردی بخوراد و کوکان و نیشابور فی الارض کالانسان الانسان
 هذا شهر ماوراء النهر و فی زمین که بهشتیست جوهر این و کز خود نیست
 سلطان محمد از لای بر عمر نسا بود روان شد و فرع روز لک بر صفیات احوال او طامه و مول و ترس
 در احوال او پیدا و می چند از تاین انداک بر مرکب حال امور که اگر در خیال حال که بکشد نقش این
 تصور گیرد اجرای آن ابدال و مزلزل و احوال این محال کرد
 صفت علی ضایب لوانها صبت علی الایام صرن لیا لیا
 و عدل از احوال حوادث غیبی و و منی مضاف می کشت از امان مقامات و اشباه نقالات
 با یکی عجز و قصور بر رویه او می توان شد و قون مقلد و محیل از تدبر و تدبیر و استعمال حیل عاجز
 آمد سلطان شتی در جواب اشخاص نورانی را دیده بود روز خراسیده و میا برشان و کالید حجامه
 سیاه بر مثال سوکولان نوشته بر سر زبان نوحه می کرد اند از نشان بر رسید که شما کسید جواب
 دادند که ما اسلامیم و انواع از حالات برو ملک شوف می شد درین وقت مرارت شهید ظهور وقت

ورق ۳۷^b از نسخه آ

(Supplément persan 205, f. 37^b)

که اقدم نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانه ملی پاریس و تاریخ
 کتابت آن سنه ۶۸۹ هجری است مطابق ص ۱۳۲ س ۲ - ص ۱۳۴
 س ۴ از متن مطبوع حاضر

طول صفحه اصلی ۳۲ سانتیمتر در عرض ۲۴ است و طول قسمت
 مکتوب فقط ۲۳ سانتیمتر در عرض ۱۷

(To follow Persian title-page and
 precede Persian Introduction.)

بسمه تعالی

(مقدمه مصحح)

مهمترین واقعه که بعد از اسلام تا کنون روی داده بل مهمترین واقعه تاریخی علی الأطلاق فتنه هولناک تاخت و تاز مغول است که در اوایل قرن هفتم هجری از اقصای مشرق طلوع نموده در عرض مدت سی چهل سال از سواحل دریای چین الی حدود شام و مصر را طولاً و از اقصای دشت قبیچاق و روسیه و پولونی و هنگری الی خلیج فارس و بحر عمان را عرضاً در تحت تصرف آورده و سیعترین مملکتی را که تا کنون تاریخ سراغ میدهد تشکیل دادند و بالأخره در سنه ۶۵۶ خلافت قدیمه عربیه ۱۰ اسلام را منقرض نمودند،

در میان آن کش مکشها و تلاطم امواج فتن یکی از مالکی که از همه بیشتر در معرض تاخت و تاز و قتل و نهب این وحشیان واقع گردید وطن بدبخت ما ایران بود که طوفان عالمگیر مغول طول و عرض آن بلاد را زیر و زبر نمود و شعله جهانسوز آن غایله هایلہ سرتاسر آن مالک را پاک ۱۵ بسوخت کرورها و کرورها نفوس بی گناه در آن واقعه تباہ شد، شهرها و قری و قصبات بکلی قاعاً صمصفا و عالیها سافلها گردید، مراکز علم و ادب باسرها خراب شد، مخازن صنعت و ثروت مأوی بوم و غراب گشت، علما و فضلارا همه جا جمیعاً مانند گوسفند ذبح کردند، کتابخانها و کتابخوانهارا معاً نیست و نابود نمودند، و از اقل نتایج و اهون آثار استیلای ۲۰ مغول بر ایران آن بود که علم و ادب در آن سرزمین در عهد ایشان بمنتهی درجه انحطاط و تنزلی که ادبیات یک مملکت ممکن است بدان درجه رسد رسید، و کسانی که اندکی بعلم و ادبیات اسلامیہ آشنا باشند

تفاوت درجه فاحشی را که مابین کتب و تألیف قبل از استیلای مغول و کتب و آثار بعد از آن نمایان است البته ملاحظه کرده اند، معینا کله غریب این است که يك شعبه مخصوصی از ادبیات یعنی فن تاریخ در عهد مغول رواجی تمام گرفت و ترقی عظیم نمود و کتب نفیسه از بهترین کتب تاریخیه که تاکنون بزبان پارسی نوشته شده است در آن تألیف شد از قبیل همین کتاب یعنی تاریخ جهانگشای لعلاء الدین عظاملك المجونى که در حدود سنه ۶۵۸ تألیف شد^(۱)، و تاریخ کبیر عديم النظير موسوم بجامع التواريخ لرشید الدین فضل الله وزیر غازان و اولجایتو که در حدود سنه ۷۱۰ تألیف شده است^(۲)، و کتاب تجزیة الأمصار و ترجیة الأعصار معروف بتاریخ وصاف لعبد الله بن فضل الله الشیرازی که در حدود سنه ۷۲۸ تألیف شده^(۳)، و تاریخ گزیده لمحمد الله بن ابی بکر بن احمد بن نصر المستوفی القزوينی که خلاصه و تقلید مانندی است از جامع التواريخ و در سنه ۷۳۰ تألیف شده^(۴)، و تاریخ کبیر منظوم موسوم بظفر نامه تألیف هو که عبارت است از ۷۵۰۰۰ بیت در بحر نقارب^{۱۰} بطرز شاهنامه (۲۵۰۰۰ بیت در تاریخ عرب و ۲۰۰۰۰ در تاریخ ایران و ۲۰۰۰۰ در تاریخ مغول) و در سنه ۷۴۵ تألیف شده است^(۵)، و کتاب روضة اولی الألباب فی تواریخ الأكابر و الأنساب معروف بتاریخ بناکتی لابی سلیمان داود بن ابی الفضل محمد البناکتی که در سنه ۷۱۷ تألیف شده^(۶)، و نظام التواريخ که تاریخ مختصری است در طبقات مختلفه سلاطین ایران لقاضی القضاة ناصر الدین ابی سعید عبد الله بن عمر بن علی^{۲۰}

(۱) شرح این فقره خواهد آمد ان شاء الله، (۲) رجوع کنید بفرست نسخ

فارسیه موزه بریطانیه تألیف ریو ص ۷۴، (۳) ایضاً ص ۱۶۱-۱۶۲،

(۴) ایضاً ص ۸۱، (۵) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسی موزه بریطانیه

تألیف ریو ص ۱۷۲-۱۷۴، يك نسخه بسیار ممتاز نفیسی از این کتاب در موزه

بریطانیه موجود است، (۶) فهرست نسخ فارسیه موزه بریطانیه تألیف ریو ص ۸۰،

البیضاوی صاحب تفسیر معروف (تفسیر بیضاوی) و در سنه ۶۷۴ تألیف شده^(۱)، و کتاب مجمع الأنساب لمحمد بن علی بن محمد بن حسین بن ابی بکر الشبانکاره که در سلطنت ابو سعید در سنه ۷۴۴ تألیف شده است^(۲) و غیرها و غیرها،

شک نیست که مهمترین این کتب علی الاطلاق سه کتاب اول یعنی جهانگشای و جامع التواریخ و وصاف است، و تاریخ جهانگشای بر آندوی دیگر زمانا (و شاید رتبه) ستم تقدم دارد و برای اطلاع از تاریخ مغول بخصوص شعبه از مغول که در ایران سلطنت نمودند از قلم مؤلفین معاصر ایشان اجماعاً بهتر و معتبرتر از این سه کتاب تألیف نشده است، اما ۱۰ جهانگشای مؤلف آن علاء الدین عطاملک جوینی بواسطه منای عالی و منصبی رفیع که در دولت مغول داشته است (قریب ۱۵ سال دیر مخصوص امیر ارغون آقا حاکم کل بلاد ایران و گرجستان و آسیای صغیر و غیرها از جانب مغول بود و پس از ورود هولاکو بایران از خواص دیران هولاکو گردید و پس از آن از جانب هولاکو و پسرانش آبقا و نکودار ۱۵ معروف باحمد قریب بیست و چهار سال حاکم بغداد و کلیه عراق عرب بود) خود بشخصه در غالب وقایع مندرجه در این کتاب حاضر و شاهد عینی بوده است چنانکه تفصیل آن بیاید ان شاء الله، اما جامع التواریخ مؤلف آن رشید الدین فضل الله بن ابی الخیر بن علی همدانی ابتدا طبیب اباقا و پس از آن قریب بیست سال وزیر غازان و برادرش اوجایتو ۲۰ بوده است و در این مدت جمیع حل و عقد امور مالک مغول در ید تصرف او بود و جامع التواریخ را بحکم غازان شروع در تألیف نمود و بفرمان اوجایتو بانجام رسانید و جمیع معلومات و اطلاعاتی که در این کتاب نفیس

(۱) ایضاً ص ۸۲۴، (۲) ایضاً ص ۸۴-۸۵، مصنف این کتاب رابنفصلی که در دیباچه آن مسطور است دو مرتبه تحریر نموده است و تاریخ متن تاریخ تحریر اول آن است،

درج کرده است یا از مشاهدات و محسوسات خود اوست که در مدت
 طویل ملازمت پادشاهان مغول فراهم آورده یا مسموعات و منقولاتی است
 که از افواه علما و حکما و مجتبین و مؤرخین و اهل ادیان و ملل از هر
 قوم و ملت از مغول و اویغور و چینی و تبتی و هندی و ترک و عرب و
 ۵ یهود و نصاری و غیرهم که در دربار پادشاهان مغول مجتمع بودند
 شفاهاً تلقی نموده یا آنکه از کتب خود ایشان مستقیماً بتوسط علمای
 ایشان نقل و ترجمه کرده است و اهیبت این کتاب فوق آنست که بحد
 تصور آید یا در حوصله تحریر این دیباچه گنجد و جامع التواریخ چنانکه
 لفظ آن حاکی است منحصر بتاریخ مغول فقط نیست بل جامع تواریخ عموم ملل
 ۱۰ و دول عالم است از اقدم ازمنه تا عصر مصنف نا اندازه که در آن
 عصر معرفتش برای مصنف ممکن بوده است و آن کتابی است جلیل
 القدر عظیم الحجم باندازه پنج مقابل مجموع جهانگشای تقریباً، اما تاریخ و صاف
 مؤلف آن شهاب الدین عبد الله بن عز الدین فضل الله شیرازی معاصر
 رشید الدین فضل الله صاحب جامع التواریخ و پسرش خواجه غیاث
 ۱۵ الدین محمد وزیر و از خواص بستگان ایشان بوده است و در دولت
 مغول در دیوان اسنفا مستخدم بوده و وی نیز در غالب وقایع مهمه که
 در کتاب نفیس خود مندرج ساخته یا خود بنفسه حاضر و مشاهده بوده یا
 بلا واسطه از رجال و عظمای دولت مغول استماع نموده است، موضوع تاریخ
 و صاف مانند جهانگشای تاریخ مغول است بالأصالة گرچه بالتبع هردو از
 ۲۰ تاریخ بعضی طبقات سلاطین معاصره یا متقاربه العصر با مغول سخن میرانند،
 وقایع تاریخیه جهانگشای منتهی میشود بسنه ۶۵۵، و تاریخ و صاف که
 بتصریح خود مصنف در دیباچه آن ذیل تاریخ جهانگشای و امتداد همان
 رشته است مشتمل است بر وقایع سنوات ۶۵۶-۷۲۸ یعنی از فتح بغداد
 بدست هولاکو تا اواسط سلطنت ابو سعید آخرین پادشاه مغول در ایران،
 ۲۵ و واضح است که اهیبت وقایع این مدت هفتاد ساله از سلطنت مغول در

ایران و در سایر ممالک آسیا که در این کتاب مضمّن است از قلم یکی از فضیلاى طراز اول از معاصرین و مستخدمین دولت مغول ناچه درجه است، هرچند بدبختانه فرط مصنوعیت عبارت و شدت تکلف در انشاء کتاب و کثرت نقید مصنف بمراعات جانب لفظ دائباً و اھال جانب معنی مستمرّاً تا درجه از اھمیت کتاب نسبت بآندوی دیگر کاسته است،

از میان این کتب ثلاثه فقط کتابی که تاکنون بطبع رسید و در محلّ دسترس عموم میباشد تاریخ و صاف است که در سنه ۱۲۶۹ در بمبئی طبع حجرى بسیار نفیسی از آن نموده اند، ولی جهانگشای و جامع التواریخ که زماناً و رتبهً البته بر و صاف ستم تقدّم دارند و از وصیت تکلف انشاء و ملال انگیزی عبارت عری هستند همچنان بحال نسخه خطی در زوایای کتابخانه‌ها تا این اواخر باقی مانده و جز برای اشخاص معدودی که دسترس بدان کتابخانه‌ها دارند جمهور ناس را انتفاع از آنها ممکن نبود^(۱)، خوش بختانه در این سنوات اخیر اوقاف خیریه گیب^(۲) طبع و احیای این دو کتاب مستطاب را بعهدت همت خود گرفت و بر ادبای فارسی زبان و مستشرقین فرنگستان^{۱۰} متنبی بی اندازه نهاد، طبع و تصحیح جامع التواریخ را (یعنی مجلد اول

(۱) آنچه در نظر است فقط قسمت مهمی که از جهانگشای تا بحال بطبع رسیده است فصلی است مستخرج از جلد اول جهانگشای که مأسوف علیه شیفِر (Ch. Schefer) از مستشرقین فرانسه در جلد دوم از «قطعات منتخبه فارسی» (Chrestomathie Persane) مندرج نموده است و این فصل شاغل است قریب ۶۲ صفحه از کتاب مزبور را (ص ۱۰۶-۱۶۹) و مطابق است با ص ۵۸ س ۱۵-ص ۱۴۰ س ۱۹ از جهانگشای مطبوع حاضر، و شیفِر مذکور مقداری حواشی و توضیحات نیز بزبان فرانسه بر متن مزبور افزوده است (ص ۱۵۵-۱۹۲ از قسمت فرانسوی کتاب مزبور)،^(۲) یکی از

مستشرقین انگلیس موسوم بمستر گیب (Mr. Gibb) که در غنّوان جوانی وفات نمود و در حال حیات دائماً بعلوم و ادبیات السنه شرقیه اشتغال داشت مادرش از غایت محبتی که نسبت بفرزند خود داشت مبلغی معین از مال خود برای تخلیّد ذکر و ابقاء اسم او منروز نموده منافع آنرا باستحضار چند نفر از امانای مستشرقین وقف طبع کتب مفیده عربیه و فارسیه و ترکیه نمود و تا بحال قریب بیست جلد کتاب بمصارف این اوقاف از طبع خارج شده است،

آنها که در تاریخ مغول است) بمسیو بلوشه یکی از کتابداران کتابخانه ملی پاریس واگذار نمود و طبع جزء دوم از این مجلد اول (تاریخ اوکئای قآن الی تیمور قآن) در شرف اتمام است،^(۱) و شرف طبع و تصحیح تاریخ جهانگشای را امنای محترم اوقاف مزبور با اقتراح جناب پرفسور ادوارد برون دام ظلّه العالی که رئیس امنای اوقاف مذکور است بعهد این ضعیف محول نمودند و اینک یاری خدای تعالی و حسن توفیق او جلد اول^(۲) از کتاب تاریخ جهانگشای از طبع خارج گردید و این عروس

(۱) اصل جامع التواریخ آنچه اکنون در دست است دو مجلد است: مجلد اول در تاریخ مغول، مجلد دوم در تاریخ عامّ عالم، و یک مجلد سوّمی م در مسالك وممالك و معرفت بلاد بنا بوده است که رشید الدین تالیف نماید ولی گویا هرگز این خیال از عالم قوه بعالم فعل نیامد است چه هیچ کس در هیچ جا و هیچ زمان سراغی از آن نداده است، بروم بر سر مطلب: مجلد اول در تاریخ مغول که مسیو بلوشه در صدد طبع تمام آن است در سه جزء طبع خواهد شد (و این تقسیم سه جزء از مصنف نیست بل از طابع کتاب است برای سهولت تفکیک اجزاء متساویه المقدار کتاب از یکدیگر): جزء اول در تاریخ اقوام ترك و مغول و اجداد چنگیز خان و تاریخ خود چنگیز خان و فتوحات و غزوات وی، این جزء را با حذف فصولی که از تاریخ ملوک معاصر بحث میکند مسیو برزین (Berezine) از مستشرقین روس با یک ترجمه رومی در سنه ۱۸۶۱-۱۸۸۸ در پترزبورگ طبع نموده است، جزء دوم در تاریخ اوکئای قآن و چوچی (توتی) و جغتای و تولی چهار پسر چنگیز خان و تاریخ کیوک خان بن اوکئای قآن و منکو قآن بن تولی بن چنگیز خان و قویلای قآن بن تولی مذکور و تیمور قآن بن جیم کیم بن قویلای قآن مذکور، طبع این جلد بنوسط مسیو بلوشه در شرف اتمام است و عنقریب منتشر خواهد شد، جزء سوّم در تاریخ پادشاهان مغول ایران یعنی هولاکو بن تولی بن چنگیز خان و آبقا بن هولاکو و نکودار بن هولاکو معروف بسلطان احمد و ارغون بن آبقا و کجاناتو بن آبقا و غازان بن ارغون تا وفات وی در سنه ۷۰۴، یک قسمت از این جزء را یعنی فقط تاریخ هولاکورا مأسوف علیه گاترمرز (Quatremère) در سنه ۱۸۴۶ با یک ترجمه فرانسوی و حواشی مبسوطه در پاریس طبع نموده است، مجلد دوم در تاریخ عامّ عالم همچنان بحال نفعه خطی باقی است و تاکنون معلوم نیست کس بمخیال طبع آن افتاده باشد،

(۲) جهانگشای منقسم به سه جلد است چنانکه شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی،

زیبا که در پس پرده خفا چون پری از ابصار مستور بود اینک ارایش نموده و هر هفت کرده بر منصفه انظار فضلا جلوه گر آمد و من الله اسأل التأیید لأتمم المجلدین الآخرين أنه ولی التوفیق،

اکنون شمه از ترجمه حال مصنف و وصف کتاب جهانگشای و نسخ آن که این متن حاضر از روی آنها بطبع رسیده باز گوئیم و قبل از شروع در مطلب فریضه ذمه این بند است که اظهار کمال تشکر و امتنان نمایم اولاً از امنای محترم اوقاف گیب که مصارف گراف طبع این کتاب را (مانند بسیاری دیگر از کتب علمیه و ادبیه زبان فارسی و عربی و ترکی که اسماء آنها در ورقه علیجه بزبان انگلیسی در آخرین کتاب ضبط است) بعهده خود گرفته اند و الی الأبد فضلاى السنة ثلثة مذکوره را رهین امتنان و متقلد طوق احسان خود ساخته اند و فقه الله لأمثال هذه الأعمال النافعة دائماً، ثانیاً از رئیس اوقاف مزبور جناب مستطاب مستشرق شهر علامه فاضل پرفسور ادوارد برون^(۱) مد ظله العالی معلم السنة شرقیه در دار الفنون کبرج از بلاد انگلستان که زحمات نمایان و خدمات شایان ایشان بایران چه ادبیا و چه سیاسیا مشهورتر از آنست که این بند و امثال این بند را بتطویلی زیادت یا اطنابی من غیر حاجت در ذکر مناقب ایشان احتیاج افند چه صیت فضایل حمیه و خصایل پسندیده ایشان بمسامع کافه اهالی ایران رسیده و حکایت فداکاریهای مخلصانه و زحمات فوق الطافه ایشان را در این سنوات اخیر در راه آزادی و حفظ استقلال ایران وضع و شریف و عالم و جاهل شنیده لاجرم کافه انام از خواص و عوام بمحبت او گرائیده اند و عموم طبقات مهر و اخلاص آن وجود محترم را در اعماق دل و جان پروریده اطلال الله عمره و اطاب فی الدنیا نشره و

(۱) Professor Edward G. Browne, M. A., M. B., M. R. C. S., L. R. C. P., M. R. A. S., F. B. A.

ابقی علی الدھر ذکره، و بالأخره از جناب مسبو ادگار بلوشه^(۱) یکی از کتابداران کتابخانه ملی پاریس که در تسهیل وسایل تعاضی نسخ محفوظه در کتابخانه مذکوره با راقم این سطور کمال همراهی و مساعدت نموده و نمایند و اوراق مطبوعه جامع التواریخ را قبل از اتمام طبع اصل کتاب هر وقت برای مقایسه متن جهانگشای بامتن جامع التواریخ یا برای غرض دیگر محل احتیاج این ضعیف میگردید بدون مضایقه باختیار این جانب وامیگذاشتند و فقه الله لما یحب و یرضی، اکنون بر سر مطلب روم

(۲)

مقدمه آتیه حاوی سه قسمت است:

آ - ترجمه مصنف کتاب،

ب - کتاب جهانگشای، ۱۰

ج - بعضی نصوص مؤرخین عرب راجع بترجمه حال مصنف،

(۱) Mr. Edgard Blochet.

(۲) تنبیه: - در ضمن اوراق آتیه هرکجا بصناعات جهانگشای حواله داده میشود مقصود صفحات همین جلد اول مطبوع حاضر است، و هرکجا حواله باوراق جهانگشای داده میشود مراد اوراق مجلد دوم و سوم جهانگشای است که هنوز بطبع نرسیده است از نسخه اساس از نسخ کتابخانه ملی پاریس (Suppl. pers. 205)، و چون عدد اوراق نسخه اساس هم جا در هامش کتاب در مقابل سطر معین گذارده خواهد شد بعد از طبع کتاب یافتن مواضع محال عابها در نهایت سهولت است و بلاخطه اینکه حسب الرسم معمول اروپائیان در عموم نسخ خطیه کتابخانهها اعداد اوراق را فقط معین کرده و نمره گذارده اند نه اعداد صفحات را اینست که ما نیز در حواله نسخ خطیه ضرورت حواله باوراق داده ایم نه صفحات و چون هرورق دو صفحه دارد برای تعیین صفحه اول حسب الرسم حرف «ا» و برای تعیین صفحه دوم حرف «ب» بر یسار عدد ورق علامت گذارده شد است مثلاً ورق «۶۹ا» یعنی صفحه اول از ورق «۶۹»، و ورق «۶۹ب» یعنی صفحه دوم از همان ورق و همکذا،

آ - ترجمه مصنف کتاب

صاحب دیوان علاء الدین عظاملک جوینی تغمده الله برحمته^(۱)

خانواده صاحب دیوانیان یکی از قدیمترین و مشهورترین خانوادهای نجیب ایران و آبا عن جد در دولت سلجوقیه و خوارزمشاهیه و مغول ه همواره مصدر خدمات عمده و مشاغل جلیله بوده‌اند و غالباً وظیفه صاحب دیوانی (که عبارت بوده از اداره نمودن امور مالیه و عایدات مملکت و تقریباً معادل بوده با وظیفه مستوفی الممالک در ایران در این اواخر یا وزارت مالیه حالیه) محول بدیشان بوده است و بدین جهت است که غالب افراد این خانواده معروف اند بصاحب دیوان ۱۰ هرچند شغل بعضی از ایشان فعلاً منحصر بصاحب دیوانی نبوده‌است مانند شمس الدین محمد جوینی برادر مصنف مثلاً که در عهد اباقابن هولاکو

(۱) فاضل مأسوف علیه کاتریمز (Quatremère) از مشاهیر مستشرقین فرانسه ترجمه حال مبسوطی از مصنف در سنه ۱۸۰۹ در مجموعه موسوم به بیت دو لوریان (Mines de l'Orient) و معروف «بکنوز مشرقیه» تألیف جمعی از مستشرقین آن عهد در ص ۲۲۰-۲۴۴ بزبان فرانسه نوشته است و این ترجمه حال گرچه ناقص و خالی از اغلاط نیست مع هذا جامع‌ترین و مفیدترین فصلی است که تاکنون در این موضوع نوشته شده است، پس از او در سنه ۱۸۸۵ مأسوف علیه شیفتر (Ch. Schefer) از مستشرقین فرانسه عین همان ترجمه حال کاتریمز را با بعضی حک و اصلاحات که غالباً بر اغلاط اصل افزوده است در جلد دوم از کتاب «قطعات منتخبه فارسی» (Chrestomathie Persane) ص ۱۲۴-۱۵۴ بزبان فرانسه مسطور داشته است راقم حروف در ضمن اوراق آتیه هرکجا کاتریمز یا شیفتر بعقید این ضعیف سهو واضحی نموده‌اند اشارت خواهم نمود و از اغلاط جزئی که لا تخصی است صرف نظر خواهم کرد و این ضعیف را غرض از این کار نکهته گیری از فاضلین مأسوف علیهما نیست بل مقصود آنست تا آنانکه مخالفهای این اوراق را با مسطورات کاتریمز و شیفتر مشاهده نمایند حمل بر سهو یا غنلت این ضعیف از مرقومات ایشان ننمایند،

وزیر اعظم مملکت و صاحب اختیار مطلق بود و کمترین اشغال او وظیفه صاحب دیوانی بوده است ولی باز بقلب «صاحب دیوان» معروف بود، و همچنین علاء الدین جوینی صاحب ترجمه که در عهد اباقا حاکم عالم عراق عرب بود و بالطبع وظیفه صاحب دیوانی آن ولایت نیز مشمول در وظیفه حکومت بوده است ولی باز معروف بود بقلب «صاحب دیوان»،

نسب این خانواده بفضل بن الرّبيع معروف حاجب خلفای بنی عباس میرسد^(۱) و امام علامه شمس الدین محمد بن احمد الذهبی در تاریخ کبیر خود تاریخ الاسلام نسب مصنف را تا فضل بن الرّبيع از قول امام ابو الفضل عبد الرزاق بن احمد الغوطی مؤرخ مخصوص عظاملك بطریق ذیل نقل میکند: ^(۲)

هو الصّدر المعظم صاحب الدیوان علاء الدین ابو المظنّر عظاملك ابن بهاء الدین محمد بن شمس الدین ^(۳) محمد بن بهاء الدین ^(۴) محمد ۱۴ ابن علی بن محمد بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن احمد بن اسحق

(۱) قاضی نور الله ششتی در مجالس المؤمنین و بنیع او مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ۳۱۱) گفته اند که نسب این خانواده بامام الحرمین جوینی معروف میرسد و این خط فاحش است چه در نسب نامه آتیه مصنف که ثقات مؤرخین معاصر خود او نوشته اند اصلاً نام امام الحرمین جوینی [عبد الملك بن عبد الله بن يوسف بن عبد الله بن محمد بن حَبُوبَه - ابن خَلْكَان حرف عین] مذکور نیست کتاری، و منشأ اشتباه قاضی نور الله ششتی جوینی بودن هر دو است،

(۲) نسب نامه ذیل منقول است از تاریخ الاسلام ذهبی نسخه موزه بریتانیّه در لندن ورق ۶ (Or. 1540, f. 6b)،

(۳) این لقب را ذهبی ذکر نمیکند بل خود مصنف در جلد اوّل در واقعه فح نیشابور ص ۱۳۴ ذکر میکند،

(۴) این لقب را نیز ذهبی ذکر نکرده بل خود مصنف در تاریخ خوارزمشاهیه (نسخه آ ورق ۶۹a) ذکر میکند،

ابن ایوب بن الفضل بن الربیع^(۱) بن یونس بن محمد بن عبد الله بن کيسان، جدّ اعلاى وی کيسان مکنى بابی فرقة مولى (يعنى آزاد کرده) خليفه ثالث عثمان بن عفان بود، و ربیع بن یونس و پسرش فضل بن الربیع از مشاهیر رجال تاریخ میباشند و غالباً منصب حجاب و وزارت خلفای بنی عباس بدیشان مفوض بود، ربیع ابتدا حاجب منصور سپس وزیر او و حاجب مهدی و وزیر هادی بود، پسرش فضل بن الربیع حاجب منصور و مهدی و هادی و رشید بود و بالاخره بوزارت رشید و امین رسید و کتب تواریخ و ادب مشحون است بذکر اعمال و افعال ایشان در دربار خلفاء و اینجا حاجت بتکرار آن نیست، فقط چیزی که در این موضع از اشاره بدان ناگیریم و مناسبت مستقیم با ما نحن فيه دارد اینست که نسب ربیع نزد علمای تاریخ مشکوک و مطعون فيه است، بعضی گویند ربیع لقیط بود و پدرش معلوم نه و حکایت کنند که روزی یکی از بنی هاشم نزد منصور بود و در اثنای صحبت دائماً میگفت پدرم رحمه الله چنین گفت و پدرم رحمه الله چنان کرد ربیع ۱۰ و براگفت ناچند در حضور امیر المؤمنین نام پدر خود تکرار کنی و بر او رحمت فرستی هاشمی بر فور گفت تو معذوری ای ربیع چه تو قدر پدر و حلاوت نام آباء ندانی ربیع بغایت شرمند شد^(۲)، و بعضی گویند ربیع پسر یونس بود ولی بغير طریق مشروع، صفی الدین محمد بن علی^{۱۱} بن محمد بن طباطبا العلوی المعروف بابن الطائفة صاحب کتاب منیة

(۱) نسب مصنف تا اینجا یعنی تا ربیع منقول از تاریخ الاسلام ذهبی است و از ربیع بیعد در عموم کتب تواریخ مسطور است از جمله ابن خلکان در ترجمه ربیع و فضل و منیة الفضلاء لابن الطائفة در ترجمه منصور عباسی و غیرها، و محض مزید تأکید تکرار میکنیم که آباء عظامک تا فضل بن الربیع میزده است سه محمد و یک علی سپس باز سه محمد و یک علی و یک محمد و احمد و اسحق و ایوب و خود فضل،
(۲) ابن خلکان در ترجمه ربیع، و ابن الطائفة در ترجمه منصور و غیرها من کتب التواریخ،

الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء المعروف بالفخری^(۱) بواسطه عداوتی که با علاء الدین جوینی صاحب ترجمه داشته و شرح آن خواهد آمد در ترجمه ربیع حاجب از کتاب مذکور موقع را مغتنم شمرده قدح شدید در نسب ربیع زده و این فقره را شاخ و برگ فوق العاده داده و از انتساب علاء الدین بدین چنین پدری اظهار تعجب نموده است، این است بعضی از فقرات کتاب مذکور^(۲):

«و بلغنی ان علاء الدین عظاملك الجوینی صاحب الدیوان كان ینسب الی الفضل بن الربیع و لقد عجبت من الصاحب علاء الدین مع نبله و فضله و اطلاعه علی السیر و التواریخ کیف رضی ان ینسب الی الفضل بن الربیع فان كان قد انحل هذا النسب ففضیحة ظاهرة و ان كان حقاً فلقد كان العفل الضحیح یقتضی ستره فانه نسب لایوجد اردل منه و لا افضح و لا اسقط اما اولاً فلان الفضل بن الربیع لم یکن حرّاً فی

(۱) کتاب منیه الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء لابن الطّططقی کتاب مختصر بسیار نفیس منیدی است در تاریخ خلفای راشدین و بنی امیه و بنی عباس و وزرای ایشان و ملوک معاصر ایشان و این کتاب در تحت اسم «الفخری» در شهر گوتا در آلمان بتوسط اهلورد و در شالون از بلاد فرانسه بتوسط درنبرغ و از روی آنها در مصر مکرّر بطبع رسیده است، و کتاب تجارب السلف معروف هندو شاه بن سنجر بن عبد الله الکبرانی التّخجوانی که در عهد اتابک نصرة الدین احمد بن یوسف شاه بن الب ارغون ابن هزارسف از اتابکان لرستان (سنه ۶۹۶-۷۲۳) تألیف شده است ترجمه منیه الفضلاء مذکور است بزبان فارسی فصیح العبارة مع زیادات کثیره علی الأصل و یک نسخه سقیمه از تجارب السلف در کتابخانه ملّی پاریس موجود است و راقم حروف قریب چهار پنج نسخه ممتاز نفیس از آن در طهران دیده ام، و در دیباچه همین تجارب السلف است که صریحاً کتاب ابن الطّططقی را باسم منیه الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء نام می برد نه باسم «الفخری» و همچنین در تضعیف کتاب، و ابن تمیمه از دو طابع اروپائی کتاب ابن الطّططقی فوت شده است چه ایشان از وجود چنین ترجمه مهمّی که در عصر خود ابن الطّططقی با قریب بدان پرداخته شده بکلی غافل بوده اند،

(۲) ابن الطّططقی طبع درنبرغ ص ۲۳۹-۲۴۱،

نفسه و كان مرمياً بالفاحشة و اما ثانياً فلأنّ الزبيح و ان كان جليلاً كافياً الا انه كان مدخول النسب فكان يقال انه لقيط و نارة يقال انه ولد زناً و احسن احواله ان يكون صحيح الاتصال الى ابي قزوة مولى عثمان بن عفان و في ذلك اتم العارفان ابافروة كان ساقطاً و كان عبداً للحارث حنار القبور بمكة و الحارث مولى عثمان بن عفان فابو فروة عبد عبد عثمان و في ذلك يقول الشاعر

وَإِنْ وَلَا كَيْسَانَ لِلْحَارِثِ الَّذِي • وَلِي^(۱) زَمَنًا حَفَرَ الْقُبُورَ يَنْثَرِبُ

و ابو فروة خرج على عثمان يوم الدار و كناه بذلك عاراً فانظر هل ترى نسباً اسقط او اردل من هذا و اعجب من رأى الصاحب علاه الدين ۱۰ هذا خلّو حضرته من يعرف هذا القدر فينتبه عليه - انتهى

برویم بر سر مطلب ، در سنه ثمان و ثمانین و خسمایه که سلطان نکش ابن ایل ارسلان بن اتسر خوارزمشاه بعزم محاربه با سلطان طغرل آخرین سلجوقیان بجانب ری حرکت می نمود در وقت عبور از قصبه آزادوار واقع در جوبن جد پدر مصنف (یعنی پدر چهارم او) بهاء الدین محمد ۱۵ ابن علی بخدمت وی رسید و بهاء الدین محمد بن المؤید الکاتب البغدادی منشی معروف سلطان نکش نیز در ملازمت سلطان بود در حضور سلطان ما بین هر دو بهاء الدین مباحثات رفت و نظر سلطان بر ایشان افتاد بحکم اشارت وزیر بهاء الدین جد مصنف ابن رباعی بدیهه بگفت:

۲۰ لطف شرف گوهر مکنون ببرد • جود کف تو رونق جیحون ببرد
حکم تو بیک لحظه اگر رأی کنی • سودای محال از سرگردون ببرد

(۱). الظاهر انه مقلوب من وَلِيَ على لغة من يقول رَضَى في رَضَى و بَقِيَ في بَقِيَ و هي لغة طيحي فانّ وَلِيَ بهذا المعنى المراد في البيت اى قام بالأمر و تولاه اما هو من باب حَسَب لا غبر،

سلطان برین ترانه تا شبانه شراب نوشید و بهاء الدین را بنواخت بسیار و تشریفات مخصوص گردانید^(۱)،

خال ابن بهاء الدین (یعنی بهاء الدین محمد بن علی پدر چهارم مصنف) منتخب الدین بدیع الکاتب الجونی از مشاهیر کتاب عصر خود و از دیران مقرب سلطان سنجر و رئیس دیوان انشاء او بوده است و ترجمه حال او در جلد اول از لباب الالباب عوفی^(۲) مسطور است و او را در فن انشاء و ترسل تصانیف است چون رقیة القلم^(۳) و عتبه کتبه^(۴) و مجموعه نفیسی از رسائل او در پترزبورگ در کتابخانه اداره السنه شرقیه محفوظ است^(۵)، و ابن منتخب الدین هموست که در نزد سلطان سنجر شفاعت از رشید وطواط نمود تا سلطان از سر خون او در گذشت بنفصیلی که در جلد دوم این کتاب^(۶) و در سایر کتب تاریخ و تذکره^(۷) مسطور است و اجمال آن اینست که وقتی که سلطان سنجر در سنه اثنین و اربعین و خسمایه بقصد محاربه با انسر خوارزمشاه بطرف خوارزم حرکت نمود قصه هزاراسب را از محال خوارزم در محاصره گرفت

(۱) جهانگشای جلد دوم ورق ۶۹۸،

(۲) طبع کیدن ص ۷۸-۸۰،

(۳) ایضاً، ص ۷۸،

(۴) ایضاً، ص ۷۸ که در آنجا سهواً «عبرات الکتبه» طبع شده است، رجوع کنید نیز بهر زبان نامه لسعد الدین الوراوی که در دیباچه خود تعجید بسیار از این کتاب می نماید و آنرا در عرض کتب مهمه انشاء عصر خود می شمارد،

(۵) رجوع کنید بهرست نسخ فارسیه کتابخانه مذکوره تألیف بارن رزن ص ۱۴۷-۱۵۹ (Les manuscrits persans de l'Institut des langues orientales, décrits par le baron Victor Rosen, St. Pétersbourg, 1886, pp. 147-159.)

که بنفصیل فهرست مندرجات (pp. 147-159) این مجموعه را ذکر کرده است و من چون خود این نسخه را ندیدم ام نمیدانم که این مجموعه رسائل همان عتبه کتبه است یا غیر آن است،

(۶) ورق ۶۴۵-۶۵۸،

(۷) از جمله رجوع کنید به تاریخ گریک در تاریخ انسر خوارزمشاه و تذکره دولتشاه

طبع لیدن ص ۹۰-۹۱،

انوری که در لشکر سلطان سنجر بود این رباعی بر تبری نوشته در هزار اسب انداخت:

ای شاه همه ملک زمین حسب تراست
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست
امروز بیک حمله هزاراسب بگیر
فردا خوارزم و صد هزاراسب تراست

رشید وطواط در هزاراسب بود این بیت در جواب بر تبری نوشته در لشکر سنجر انداخت:

گر خصم تو اے شاه شود رستم گرد
بک خر ز هزاراسب تو نتواند برد

و سابقاً نیز رشید وطواط در موقع جلوس انسر قصیده گفته بود که مطلعش اینست:

چون ملک انسر بخت ملک درآمد
دولت سلجوق و آل او بسرآمد

۱۰ سلطان سنجر بدین اسباب از رشید وطواط بی نهایت در خشم بود و سوگند خورده بود که چون او را باز باید هفت عضو او را از یکدیگر جدا کند، چون هزاراسب مفتوح شد رشید وطواط متواری شد و از خوف جان بهر یک از ارکان دولت سنجرى التجا میجست هیچکس بسبب مشاهده غضب سلطان و برا پناه نمیداد بالاخره بهمتجب الدین بدیع مذکور التجا برد متجب الدین که علاوه بر منصب دیوان انشاء بشرف منادمت سلطان مخصوص بود در اثناء مفاوضات موقعی مناسب بدست آورده بعرض سلطان رسانید که وطواط مرغی ضعیف باشد طاقت آن نداشته که او را بهنفت پاره کند اگر فرمان شود او را بدو پاره کنند سلطان بخندید و جان وطواط بیخشید،

۲۰ جد مصنف (یعنی پدر پدر او) شمس الدین محمد بن محمد بن علی

از ملازمان سلطان محمد خوارزمشاه و مستوفی دیوان وی بود^(۱) و در وقت انهزام سلطان از مغول و فرار وی از بلخ بطرف نیشابور در سنه ۶۱۷ وی نیز در مصاحبت سلطان بوده است^(۲) و پس از او در عهد پسرش سلطان جلال الدین منکبری نیز بهمان شغل استیفای دیوان اشتغال می نمود^(۳)،

پدر مصطفی بهاء الدین محمد بن محمد صاحب دیوان در ملازمت حکام و شخصگان مغول که در فترت بین فتوحات چنگیز خان تا ورود هولاکو بایران (قریب سی و پنج سال) مستقیماً از مغولستان بحکومت بلاد غربی تعیین میشدند بصری برد، در حدود سنه ۶۲۰ جنتیمور که از جانب اوکنای قآن حاکم خراسان و مازندران بود یکی از امرای خود موسوم بکلیلات را با لشکری بنیشابور فرستاد برای دفع قراجه و تغان سنغور^(۴) که دو امیر بودند از جانب سلطان جلال الدین منکبری در نیشابور و همواره با آوازه سلطان جلال الدین در آن نواحی ناختن میکردند و حکام و شخصگان مغول را میکشند، پدر مصطفی بهاء الدین محمد مذکور که در ۱۰ آنوقت در نیشابور بود با جمعی از معارف و اکابر نیشابور فرار نموده بطوس رفتند و التجا بتاج الدین فریزی که متصرف قلعه طوس بود بردند، کلیلات بعد از شکست دادن قراجه بطوس آمد و احوال این جماعت شنید بود ایلچی بتزدیک تاج الدین فریزی فرستاد و تسلیم ایشان را خواستار شد فریزی ایشان را بتزد کلیلات فرستاد کلیلات بهاء الدین محمد و سایر بزرگان نیشابور را با احترام تمام پذیرائی نمود و بانواع استمال مستظهر گردانید و ایشانرا بخدمت جنتیمور برد جنتیمور نیز

(۱) حبیب السیر، اوایل ج ۲ در ترجمه حال خواجه شمس الدین محمد جوینی برادر مصطفی، (۲) رجوع کنید بص ۱۳۴ از متن حاضر،

(۳) حبیب السیر، ایضاً،

(۴) کذا فی ج ۵، د: تغان سنغور، آ ورق ۱۱۴۵: تغان سنغور،

مقدم ایشانرا گرامی داشته پس از اندك مدتی صاحب دیوانی خراسان و مازندران را بهاء الدین مقرر داشت و یکدو سال بعد در حدود سنه ۶۴۴ بهاء الدین و گرگوز^(۱) را برسالت بنزد اوکنای قآن فرستاد اوکنای قآن نیز در باره ایشان کمال عنایت مبذول داشت و بهاء الدین را بهزید عاطفت مخصوص گردانید و او را پایزه^(۲) و برلیغ بآلتما^(۳) داد

(۱) گرگوز ترکی بود از نژاد اویغور و از ملازمان جتیمور مذکور بود و پس از او خود بحکومت خراسان و مازندران و سایر ولایات غربی موسوم گشت، رجوع کنید باواخر جلد دوم جهانگشای ورق ۱۱۶۵-۱۲۰۵،

(۲) پایزه لوحه بوده است از زر یا نقره و بعضی از اوقات م از چوب بر حسب اختلاف رتبه اشخاص بعرض کف دست و طول نصف ذراع تقریباً و نام خدا و نام پادشاه با نشان و علامت مخصوص روی آن محکوک بوده است و پادشاهان مغول آنرا بکسانی که مرحمت خصوصی درحق ایشان اظهار می نموده اند و مخصوصاً بروسای قشون از امراء صد و هزاره و امراء تومان عطا می کرده اند، و پایزه سرشیر پایزه بوده است که صورت سر شیر بر روی آن منقور بوده و آن یکی از بالاترین درجات پایزه بوده است، رجوع کنید بحاشیه نفیس کاترمر بر جامع التواریخ ص ۱۷۷-۱۷۹، و جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۴۶،

(۳) برلیغ یعنی حکم و فرمان پادشاهی، آل تمغا مغولی یعنی مهر سرخ (آل یعنی سرخ و تمغا یعنی مهر) و آن عبارت بوده است از مهر مربعی که بر روی برلیغها و فرامین و احکام و مراسلات رسمی با مرکب سرخ میزده اند، و در دو نامه مغولی که ارغون و اوچایتو پادشاه فرانسه فیلیپ لویل (Philippe le Bel) نوشته اند و عین آنها در خزانه اسناد رسمی (Archives Nationales) در پاریس محفوظ است و این ضعیف آنها را دیده است بر روی هر کدام از آنها سه چهار مرتبه مهر سرخ زده شده است و این مهر در هر دو نامه بشکل مربع تام الترییع است در نامه ارغون بطول و عرض ۱۵ سانتیمتر و در نامه اوچایتو بطول و عرض ۱۴ سانتیمتر، و اصل این دو نامه بشکل طومار است با کاغذ پنبه بطول دو متر و عرض ۲۷ سانتیمتر در نامه ارغون و طول سه متر و عرض ۴۸ سانتیمتر در نامه اوچایتو (رجوع کنید بسفرنامه مارکو پولو طبع پوتیه Pauthier ص ۷۷۵-۷۸۱)، و اگر این مهر با مرکب آب طلا بوده است آنرا التون تمغا می گفته اند (التون یعنی طلا) و اگر با مرکب سیاه بوده آنها قرا تمغا می گفته اند، رجوع کنید بقاموس ترکی بفرانسه پاوه دو کورنی و جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۴۷،

و صاحب دیوانی مهالك بدو ارزانی داشت^(۱)،
در حدود سنه ۶۴۷^(۲) که گرگوز حاکم جدید خراسان و مازندران
و سایر بلاد غربی برای دفاع از خود باردوی اوکنای فآن میرفت در
مدت غیبت خود بهاء الدین مذکور را بحکومت بلادی که در نصرف خود
داشت نامزد گردانید^(۳)،

در حدود سنه ۶۴۴^(۴) که امیر ارغون حاکم جدید بلاد غربی^(۵) بعد
از گرگوز از ایران باردوی کیوک خان میرفت بهاء الدین را در مهالك
اذربایجان و گرجستان و روم و آن اطراف بنیابت خود بگذاشت^(۶)،
و در سفر دوم خود در حدود سنه ۶۴۴ یا ۶۴۵^(۷) بهاء الدین را
۱۰ نیز در مصاحبت خود باردو برد، و در سفر سوم خود باردو در

(۱) رجوع کنید بورق ۱۱۴۵-۱۱۶۸،

(۲) رجوع کنید بورق ۱۱۶۸ در اواخر فصل احوال نوسال، و اوایل ورق ۱۱۹۵،

(۳) رجوع کنید باواخر ورق ۱۱۷۵،

(۴) این تاریخ مستنبط است نه مصرح، چه جلوس کیوک خان در سال اسب بود
که ابتدای آن واقع بوده در ربیع الآخر سنه ۶۴۴ (جامع التواریخ طبع بلوئه ص
۲۴۰، ۲۴۵)، و ابتدای سال مغول در وقت بودن آفتاب در برج دلواست (ص ۱۱۴
از متن حاضر)، پس جلوس او در سنه ۶۴۴ یا اوایل سنه ۶۴۴ واقع میشود و کیوک
خان بنصریح رشید الدین (جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۵۰) يك سال بیش پادشاهی
نکرد پس وفات وی در سنه ۶۴۴ یا اوایل سنه ۶۴۵ واقع میشود بالضرورة، و
چون در این سفر ارغون بحضور خود کیوک خان رسید (ورق ۱۲۱۵) پس واضح است
که این سفر ارغون باردو در حدود سنه ۶۴۴ بوده است،

(۵) یعنی مهالکی که در غربی جیچون واقع بوده است از خوارزم و ایران و
گرجستان و روم و موصل و غیرها، رجوع کنید بابتدای ص کب،

(۶) رجوع کنید باواسط ورق ۱۲۱۵،

(۷) مستنبط، چه ارغون وقتی که در این سفر بطراز رسید خبر مرگ کیوک خان را
شنید (ورق ۱۲۲۵)، و سابق گفتیم که وفات کیوک خان در سنه ۶۴۴ یا اوایل سنه
۶۴۵ بوده است،



صورت علاء الدّین عطا ملک جوینی مصنف کتاب
که در سنه ۶۸۹ هجری یعنی هشت

طول صفحات اصلی ۳۲ سانتیمتر در عرض ۲۴

(To be inserted between pp. xx and xxi
of the Persian Introduction.)



در مقابل یکی از پادشاهان مغول، از روی تصویر نسخه آ
 سال بعد از وفات مصنف استنساخ شده است

و بدون حاشیه بطول ۲۳ سانتیمتر در عرض ۱۷ است

سنه ۶۴۷^(۱) بهاء الدین را بشارکت يك نفر دیگر امیر حسین نام در مالک منصرفی خود قائم مقام خود گذارد^(۲)، و در سنه ۶۵۱^(۳) که امیر ارغون از سفر چهارم خود بار دو مراجعت نمود پس از ورود بخراسان بهاء الدین را با مغولی دیگر نایبای^(۴) نام بحکومت عراق و یزد تعیین نمود^(۵) سن بهاء الدین در آنوقت بشخصت رسید بود و عزم کرده تا بقية العمر از ملابست اعمال دیوانی کناره جوید^(۶) اما بسبب آنکه امرا بانزوای او رضا نمیدادند بی اختیار عازم عراق گشت و چون باصفهان رسید وفات نمود در سنه ۶۵۱^(۷)،

بهاء الدین محمد مذکور از فضلالی عصر خود بنیان میامد و او را ۱۰. بفرسی و عربی اشعار خوب است بعضی از این اشعار در تضاعیف جهانگشای و تاریخ و صاف مذکور است و این در کتاب شرف ایوان البیان فی شرف بیت صاحب الدیوان للقاصی نظام الدین شاهانده مسطور و شرح این کتاب خواهد آمد ان شاء الله،

علاء الدین عطاء ملک جوینی مصنف کتاب در سنه ششصد و بیست و سه هجری متولد گردید^(۸) و چنانکه خود در دیباچه گوید هم از اوایل جوانی قبل از آنکه سن او بیست رسد بکار تخریر و دیوان اشتغال نمود و در سلك خواص دهران امیر ارغون مغرط گردید، امیر ارغون مذکور قریب پانزده سال از حدود سنه ۶۴۱^(۹) الی حدود سنه ۱۸-

(۱) مصرح در اواخر ورق ۱۲۲b،

(۲) اواسط ورق ۱۲۴a، (۳) اوایل ورق ۱۲۴b

(۴) آب: نامنای، ه: نایبای، ج: نامیای، د: نامنا، — متن تصحیح قیاسی است،

(۵) اواسط ورق ۱۲۴b،

(۶) ایضاً، (۷) اوایل ورق ۱۲۵a،

(۸) تاریخ الاسلام للامام الذهبي نسخة موزة بریطانیة (Or. 1540, f. 8b)،

(۹) اواخر ورق ۱۲۱a،

۶۵۴ که هولاکو بایران آمد^(۱) از جانب پادشاهان مغول حاکم عام جمیع ولایات واقع در غربی همچون ممالک خراسان و مازندران و قسمتی از هندوستان و عراق و فارس و کرمان و لور و ازبان و اذریجان و گرجستان و موصل و حلب^(۲) بود و پس از رسیدن هولاکو بایران ارغون آقا یکی از امرا و سرداران هولاکو گردید و بالاخره در ۲۵ ذی الحجه سنه ثلث و سبعین و ستمایه در مرغزار رادکان طوس وفات یافت^(۳)، و امیر نوروز معروف که اسلام آوردن غازان خان بسی و همت او بود پسر همین امیر ارغون است^(۴)،

امیر ارغون در مدت حکومت خود در ایران برای باز دادن محاسبات اموال یا دفع تهمت‌های اعادی پنج یا شش مرتبه باردو یعنی دربار پادشاهان مغول که غالباً در قراقورم پای تخت مغولستان بود سفر نمود و در غالب این سفرها علاء الدین صاحب ترجمه را که دبیر مخصوص وی بود در مصاحبت خود می‌برده است، و قریب مدت ده سال مصنف عمر خود را در این نقل و انتقال و حل و ترحال بسر برده است چنانکه خود در دیباچه کتاب گوید (ص ۷): «از خداوندان فضل و افضال سزد که بر رکاکت و قصور الفاظ از راه کرم ذیل عنو و اقلت پوشانند چه مدت ده سال میشود که پای در راه اغتراب نهاده و از تحصیل اجتناب نموده و اوراق علوم نسج علیه العنکبوت شد الخ» و چون دیباچه کتاب جهانگشای در حدود سنه ۶۵۰ نوشته شده است چنانکه شرح آن خواهد آمد و تولد مصنف نیز چنانکه گفتیم در سنه ۶۲۳ بوده است پس معلوم میشود مصنف در سن هفت یا

(۱) «امیر ارغون آقا بر قاعده منقلد امور مملکت بود تا زمان رسیدن هولاکو خان» (جامع التواریخ طبع بلوше ص ۳۴۲)،

(۲) رجوع کنید باواخر ورق ۱۲۱a و اوایل ورق ۱۴۴a،

(۳) جامع التواریخ طبع بلوше ص ۵۵۹،

(۴) عیال معلوم نند که اسلام آوردن خود نوروز گئی و بچه کیفیت بوده است،

هجده سالگی داخل در خدمت امیر ارغون و مباشرت اعمال و مباشرت اسفار گردید است،

ظاهراً اول سفری که مصنف در مصاحبت امیر ارغون بمغولستان نمود در سفر دوم ارغون^(۱) بود در حدود سنه ۶۴۴ یا ۶۴۵^(۲) و پدر مصنف بهاء الدین محمد نیز در این سفر همراه بوده است چنانکه گذشت، و در این سفر چون بطراز رسیدند خبر فوت کیوک خان را شنیدند و هانجا توقف کرده پس از مدتی از هان موضع بایران معاودت نمودند^(۳)،

و همچنین در سفر سومی که ارغون در سنه ۶۴۷^(۴) بقصد دفاع از خود باردو نمود مصنف نیز در مصاحبت وی بوده است، ارغون در این سفر مدتی دراز در اردو بماند تا حقیقت وی و بطلان دعاوی دشمنان در بارغو^(۵) ثابت گشت پس از آن بایران مراجعت نمود^(۶)، و این سفر در فترت بین فوت کیوک خان و جلوس منکو قان (حدود سنه ۶۴۵-۶۴۹) بوده و چنانکه معلوم است حکومت ممالک مغول در این فترت با اغول غایش خاتون زوجه کیوک خان بوده است، و مصنف در این سفر^{۱۰} در مراجعت از اردوی اوغول غایش خاتون بخدمت بیسو بن جغتای بن چنگیز خان پادشاه الوس جغتای رسید است در شهر سنه ۶۴۹^(۷)، در سفر چهارمی که ارغون در سنه ۶۴۹^(۸) بلا فاصله بعد از سفر

(۱) یعنی در سفر دوم ارغون بعد از تعیین وی بحکومت بلاد غربی و الا قبل از عکومت سه مرتبه دیگر از اردو بایران و بالعکس سفر نموده است (ورق ۱۲۱ا)،

(۲) رجوع کنید بحاشیه ۷ ص ک،

(۳) ورق ۱۲۲ب، (۴) مصرح در اواخر ورق ۱۲۲ب،

(۵) بارغو و یرغو بمغولی یعنی عدلیه و قانون و مدافعه مدعی و مدعی علیه است و بارغوجی یعنی قاضی و مدافع و حاکم قانون، (قاموس پاوه دو کورتی)،

(۶) ورق ۱۲۲ب-۱۲۳ا،

(۷) «در شهر سنه تسع و اربعین و سنه بوقت آنک از اردوی اوغل غایش مراجعت افتاده بود در خدمت امیر ارغون نزدیک بیسو رفت» (ص ۲۴۱ از متن حاضر)،

(۸) اواسط ورق ۱۲۳ا،

سابق برای حضور در قوریلنای^(۱) جلوس منکو فآن^(۲) باردو نمود باز مصنف در ملازمت وی بوده است، و در این سفر وقتی ارغون بحضور منکو فآن رسید که قوریلنای تمام شد و جمعیت بکلی متفرق گشته بود،^(۳) ورود ارغون و همراهان وی بقرافورم در بیستم صفر سنه ۷۵۰ بود^(۴) و خروج ایشان از قرافورم در رجب سنه ۷۵۱^(۵)،

از اینقرار مصنف در این سفر قریب يك سال و پنج ماه در اردوی منکو فآن در قرافورم توقف نموده است و چنانکه خود در دیباچه گوید در همین مدت توقف وی در دربار منکو فآن بود «که جمعی از یاران وفا و اخوان صفا که وعطاء سفر بحضور هایونشان سهولت حضر داشت اشارتی راندند که برای تخلید مآثر گیرید و تأیید مفاخر پسندید» پادشاه وقت

(۱) قوریلنای باصطلاح مغول عبارت بوده است از اجتماع عظیم حاکمان از عموم شاهزادگان و ارکان مملکت که در موقع تعیین خانیّت یکی از اعضای خانواده سلطنتی منعقد می نموده اند،

(۲) جلوس منکو فآن در ۹ ربیع الآخر سنه ۷۴۹ بوده است، (ورق ۱۴۷a)،

(۳) اوایل ورق ۱۴۴a،

(۴) رجوع کنید باوایل ورق ۱۴۴a، و بقول رشید الدین در جامع التواریخ (طبع بلوئه ص ۳۴۰) در غره محرم سنه ۷۵۰ بود، ولی جهانگشای در موضعی دیگر (اوایل ورق ۱۴۲b) ورود ارغون را بحضرت یعنی پهای تخت که قرافورم باشد در منتصف صفر سنه ۷۴۹ می نویسد، و این قطعاً سهواً است یا از ناسخ یا از خود مصنف چه بتصریح مصنف (اواسط ورق ۱۴۲a) حرکت ارغون از خراسان بطرف مغولستان در جمادی الآخره سنه ۷۴۹ بود پس بالبداهه محال است که ورودش بقرافورم در صفر از همان سال باشد،

(۵) رجوع کنید باوایل ورق ۱۴۲b و بمجامع التواریخ طبع بلوئه ص ۳۴۱، و این تاریخ خروج خود مصنف است از قرافورم نه ارغون چه مصنف بعد از مراجعت ارغون چند روزی در قرافورم توقف نمود تا فرمان صاحب دیوانی برای پدر خود صادر گردانید (ورق ۱۴۴a-b)، - کانرمر در ترجمه حال عطا ملک در «کوز مشرقیه» ص ۲۲۳ ملنفت این موضع از جهانگشای و جامع التواریخ نشده میگوید معلوم نیست عطا ملک در چه تاریخ از قرافورم بیرون آمد،

تاریخی میباشد پرداخت و نقیید آثار و اخبار او را مجموعه ساخت که نسخ آیات قیصره و ماحی روایات آکاسره شود^(۱)، مصنف یکی بملاحظه کساد بازار علم و هنر در آن عهد و دیگر بیپایه آنکه در خود آن سرمایه فضل و ادب نمیدید که از عهد چنین امری خطیر برآید از قبول استدعای ایشان تن باز میزد ولی از طرف دیگر چون ملاحظه نمود که کمتر کسی را مانند او اسباب این کار آماده و لوازم تحصیل اطلاع از تاریخ و سرگذشت اقوام مغول فراهم است چه اولاً وی مدت ده سال تمام در اقطار ممالک مغول دائماً در سیر و حرکت بوده است^(۲) و چندین کثرت بدبار ماوراء النهر و ترکستان و بلاد اویغور و مغولستان تا سرحد ماچین و اقصی چین سفر کرده^(۳) و بسیاری از وقایع مهمه را خود برای العین مشاهده نموده، ثانیاً بواسطه علو مکانی که در خدمت پادشاهان مغول داشته و دائماً با عظماء و اشراف آن قوم محصور بوده بالطبع وسایل جمع آوری حکایات و روایات اقوام مغول بواسطه سماع شفاهی از ثقات رجال آن طایفه ویرا بنحو اکمل میسر بوده است، بدین ملاحظات بالاخره علامه الدین اشارت دوستان را امتثال نموده مشاهدات و مسموعات خود را در قید کتابت درآورد و کتاب حاضر را از آن ترتیب داد^(۴)، و چنانکه مذکور خواهد شد شروع وی بتألیف کتاب در حدود سنه ۷۵۰ و انجام آن در حدود سنه ۷۵۸ بوده است،

بروم برسر مطلب - در عرض همین مدت که عظاملك در قراقورم توقف داشته آثار عتیقه و خرابیهای شهر اردوالبیغرا که از شهرهای مملکت قدیم اویغورستان بوده است و قراقورم بفرمان اوکنای قان بر روی آنقاض آن شهر بنا شده است با سنگهای منقوری که در آن خرابیها

(۱) ص ۲-۴ از متن حاضر،

(۲) رجوع کید بص کب،

(۳) ص ۷،

(۴) ص ۶-۷،

بوده مشاهده کرده‌است و وصف غربی از آن میکند^(۱)،
 عظاملك بعد از مراجعت از این سفر اخیر خود بقرقورم در
 سنه ۶۵۱ همچنان بقرار سابق در سلك كتاب امير ارغون مختلط بود
 تا در اوایل سنه ۶۵۴ که هولاکو بایران آمد و ارغون مجدداً باردوی
 منکو قآن سفر نمود، قبل از حرکت در مرغزار شفورقان^(۲) از محال بلخ^(۳)
 امیر ارغون پسر خود کرای ملك و امیر احمد بیتکچی^(۴) و علاء الدین
 عظاملك مصنف كتاب را جهت ترتیب مهیات و تدبیر مصالح در خدمت
 هولاکو تعیین کرد و امور ممالك عراق و خراسان و مازندران را بدیشان
 حواله نمود^(۵)، از این تاریخ بی‌بعد مصنف از خواص ملازمان و دبیران
 ۱۰. مقرب هولاکو گردید و بوماً فیوماً جاهش رفیع‌تر و پایگاهش منبع‌تر می‌گردید
 تا در اواخر عمر که مبتلی بداهیه مجد المملك یزدی گشت و اختش روی
 بتراجع نهاد چنانکه شرح آن بیاید ان شاء الله،
 مفارن این احوال که هولاکو نازه بایران آمد بود یکی از دشمنان امیر
 ارغون موسوم بجمال الدین خاص حاجب که سمت اشراف ممالك غری
 ۱۵. بدو محول بود محضری متضمن اسماء تمام ملوک و امرا و رؤسای ایران که
 در تحت حکم ارغون بودند نوشته و بخراسان بترد هولاکو آورد و گفت
 مرا با همه کس سخنی است و برای فصل دعوی بحضرت منکو قآن میباید
 رفت و در جزء آن اسامی اسم عظاملك را نیز نوشته بود چون بنام او
 رسید هولاکو گفت که اگر با او سخنی هست در حضرت ما عرضه دارد
 ۲۰. تا هم اینجا استکشاف آن رود و مصلحت آن گفته شود جمال الدین از

(۱) رجوع کنید بص ۴۰، ۴۲، ۱۹۲،

(۲) اواخر ورق ۱۴۷۵،

(۳) یاقوت در معجم البلدان در ذیل «شفورقان»،

(۴) بیتکچی بنویسی یعنی کاتب و دبیر و نویسنده و منشی و محرر است،

(۵) اواخر ورق ۱۴۵۸ و اواخر ورق ۱۴۷۵،

آن گفته پشیمان شد و عذرهای خواست^(۱)، و درجه نوجه مخصوص هولاکورا نسبت بعلاء الدین از اینجا میتوان استنباط نمود، هولاکو در اثناء حرکت بعزم تسخیر قلاع اسمعیلیه چون بقصه خوشان (قوچان) رسید و آن قصه از ابتدای خروج مغول تا آن سال (سنه ۶۵۴) خراب افتاده و تمام قنوات و کاریزهای آن خشک شد و جز دیوار مسجد جامع آثاری از آن برپای نبود مصنف «چون هوس و میل پادشاه را بعمارت خرابیها مشاهده نمود^(۲)» شرح حال خرابی آن قصه را بعرض رسانید هولاکو فی الحال فرمان داد تا شهر را عمارت کنند و کاریزهای آن را مرمت نمایند و سکنه آنرا که سالها بود تا جلای وطن کرده بودند بدانجا باز خوانند و برای آنکه بر رعایا تحمیلی نیفتد تمام مصارف لازم را نقداً خود از خزانه خاص پرداخت^(۳)،

از قراری که صریحاً از جهانگشای معلوم میشود علاء الدین عطاملك هم جا در واقعه قلع و قمع اسمعیلیه در مصاحبت هولاکو بوده است و وقتی که هولاکو بمحاصره قلعه میمون دژ که محکمترین قلاع آلکوت و مسکن شخصی پادشاهان اسمعیلیه بود اشتغال داشت و بالاخره اهل قلعه مجبور بنسليم شدند عطاملك را از جانب هولاکو فرمان شد تا برلیغی منضمین شرایط صلح و نسليم اهل قلعه بر وفق ملتحمس خود ایشان نوشته باندرون قلعه بتزد رکن الدین خورشاه آخرین اسمعیلیه الموت فرستادند^(۴)،

بعد از فتح الموت و استیصال اسمعیلیه در سنه ۶۵۵^(۵) عطاملك ۲. بملاحظه آنکه مبدا کنایخانه آلکوت که صیت آن در افطار شایع بود عرضه تلف و غارت گردد و آن آثار نفیسه بکلی از میان برود بمحضر هولاکو عرضه داشت که نفایس کتب الموت را تزییع نتوان کرد هولاکو آن

(۱) ورق ۱۲۵a،

(۲) ورق ۱۴۸a-b،

(۳) اواخر ورق ۱۴۸a،

(۴) اواسط ورق ۱۷۳a،

(۵) اوایل ورق ۱۵۲a،

سخن را پسندیده^(۱) فرمان داد تا علاء الدین بقلعه رفته مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه ایشان را که از عهد حسن صباح تا آنوقت فریب صد و هفتاد سال بود متدرجاً فراهم آورده بودند در مطالعه آورد و آنچه لایق خاصه پادشاه باشد جدا کند^(۲)، مصنف بمطالعه کتابخانه و خزانه ایشان رفته آنچه مصاحف و نفایس کتب و آلات نجومی رصد خانه بود^(۳) استخراج کرده باقی کتب را که متعلق باصول یا فروع مذهب ایشان بود باقرار خود تماماً بسوخت^(۴)، و از جمله کتب که مصنف از

(۱) اوایل ورق ۱۷۴۵، (۲) اواخر ورق ۱۵۹۵،

(۳) اوایل ورق ۱۷۴۵، - کاترمر در «کوز مشرقیه» ص ۲۲۴ عبارت جهانگشای را در اینجا که حقیقه موم است درست ملتفت نشد و چنین گمان کرده است که مصنف آلات نجومی را نیز سوزانید و آن سهواست،

(۴) بواسطه اهمیت مقام مناسب چنان است که عین عبارت جهانگشای راجع بدین فقرات در اینجا نقل شود و آن در دو موضع است، اول در اواخر ورق ۱۵۹۵-۱۶۰۵ از اینقرار: - «چون حق تعالی بواسطه عزیمت و حرکت پادشاه زاده گیتی هولاکو قلاع و رباع آن ملاعن قلع کرد و شر ایشان دفع و فتنه فکوت فرمان نفاذ یافت که مؤلف این کتاب بر مستودعات خزانه و مستجمعات کتابخانه مطلع گردد تا آنچه لایق خاص باشد مستخرج کند غرض آنست که چون بمطالعه کتابخانه که از سالها باز جمع کرده بودند می رفت از کثرت اباطیل فضول و اضایل اصول در مذهب و عقیدت ایشان که با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس منزع کرده بودند و نیک و بد را با هم میخ گردانید آنچه مصاحف و نفایس کتب بود بر منوال بخرج الحی من المیت از آن میان استخراج میرفت مجلّدی کتاب یافت مشتمل بر احوال وقایع حسن صباح که ایشان آنرا سرگذشت سیدنا خوانند آنچه مقصود بود و مناسب سیاق این تاریخ نقل افتاد» انتهى، موضع دوم در اوایل ورق ۱۷۴۵ است از اینقرار: - «و بوقی که در پای کسر بودم بر هوس مطالعه کتابخانه که صبت آن در افطار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب آنکوت را تزیین توان کرد پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعه آن رفتم و آنچه یافتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال بخرج الحی من المیت بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و کتاب الحلق و اسطرلابهای تام و نصفی و آلات دیگر که موجود بود، و باقی آنچه تعلق بضلالت و غوایت ایشان داشت که نه بمنقول مستند بود و نه بمنقول معتبد بسوختم» - انتهى،

کتابخانه مذکوره استخراج کرده و خوش بختانه آنرا نسوخته است کتابی بوده مشتمل بر وقایع احوال حسن صباح موسوم بسرگذشت سیدنا که خلاصه مختصری از آنرا خود مصنف در جلد سوم جهانگشای^(۱) و یک خلاصه منصل نری از آنرا رشید الدین فضل الله در جلد دوم از جامع التواریخ در تاریخ اسمعیله الموت^(۲) نقل کرده اند، و این دو خلاصه در غایت اهمیت و قیمت است و معلومات نفیسه که در آن مضمّن است در هیچ کتابی دیگر یافت نمیشود،

وقتی که هولاکو در سنه ۶۵۵ پس از فراغت از اسمعیله بعزم فغ بغداد و محاربه با المستعصم بالله در حرکت آمد مصنف نیز در مصاحبت وی بوده است چنانکه صریح جامع التواریخ است: - «و [هولاکو] در اوایل محرم سنه خمس و خمسين و ستمایه با لشکرها در قلب که مغول قول گویند [بفصد تخیر بغداد] بر راه کرمانشاهان و حلوان روانه شد و امراء بزرگ کوکا ایلکا و ارقنو و ارغون آقا و از بیتکچیان قرانای و سیف الدین بیتکچی که مدبر مملکت بود و خواجه نصیر الدین طوسی^{۱۰} و صاحب سعید علاء الدین عطا ملک با تمامت سلاطین و ملوک و کتاب ایران زمین در بندگی بودند»^(۳)،

یکسال بعد از فغ بغداد یعنی در سنه ۶۵۷ بتصریح خود مصنف در رساله تسلية الأخوان^(۴) هولاکو حکومت بغداد را بدو منوّض نمود و عین عبارتش اینست: - «حاکم دار الملک توتی الملک من نشاء و تنزع الملک^{۲۰} مهن نشاء ممالك عراق [و] بغداد و خوزستان را چون از قبضه نصرف

(۱) مشتمل بر چهار ورق بزرگ از اواخر ورق ۱۵۹۵ الی اواخر ورق ۱۶۳۵،

(۲) مشتمل بر ۲۴ ورق وزیری از ورق ۶۵a-۸۹a از نسخه کتابخانه ملی پاریس

(Supplément persan 1364).

(۳) جامع التواریخ طبع کاتمر ص ۲۶۴،

(۴) شرح این رساله خواهد آمد،

و نملک خلفای بنی العباس انتزاع کرد و پیدایش جهان هولاکو دست بدست تسلیم و ایداع در شهر سنه سبع و خمسين و ستمایه که از مبعاد واقعه بغداد یکسال بود تدبیر مصالح و مهیات آن ملک بمحرر این احوال تفویض گردانید و دست او در حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور مطلق^(۱)، بنا بر این آنچه رشید الدین در جامع التواریخ و بعض مؤرخین دیگر گفته اند که تفویض هولاکو حکومت بغداد را بعلاء الدین عظاملک در سنه ۶۶۱ بود یعنی در همان سال که هولاکو منصب وزارت ممالک خود را بعد از قتل امیر سیف الدین بیتکچی^(۲) برادر مصطفی شمس الدین محمد جوینی داد^(۳) ظاهراً بی اساس است چه بدیهی است که عظاملک خود بهتر از دیگران از وقایع شخصی خود مطلع است،

(۱) تسلیة الأخوان نسخة کتابخانه ملی پاریس ورق ۲۲۳a (Suppl. pers. 1556).

(۲) امیر سیف الدین بیتکچی بهادر بن عبد الله خوارزمی وزیر هولاکو و مدبر مملکت او بود و معلوم نیست کجای بغداد متولد شد هولاکو داخل شد همینقدر در ابتدای ورود هولاکو بایران در سنه ۶۵۳ او را در خدمت هولاکو میبایم (جهانگشای ورق ۱۴۸۵، ۱۴۹۵)، بعد از فتح بغداد امیر سیف الدین مذکور از هولاکو التماس کرد تا صد نفر مغول بغیر فرستاد از بهر آنکه مشهد امیر المؤمنین علی و اهل آنجا را محافظت نماید (جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۳۱۰)، و بالأخره وقتی که هولاکو بچنگ برکه بن توشی بن چنگیز خان پادشاه دشت قپچاق و جنوب روسیه میرفت در منزل شایران از نواحی درین جمعی از دشمنان سعایت از وی نموده فرمان شد تا او را بقتل رسانند در اوایل محرم سنه ۶۶۱ (ایضاً، ص ۳۹۴)، و ترجمه حال وی در کتاب المهل الصافی لابن تغری بردی ج ۲ ورق ۹۴a از نسخه کتابخانه ملی پاریس (Arabe 2069) مسطور است،

(۳) «و چون [هولاکو] سیف الدین بیتکچی را شهید کرد [در اوایل محرم سنه ۶۶۱] صاحب شمس الدین محمد جوینی را برکنید و صاحب دیوانی ممالک بوی مفوض فرمود و دست او در حل و عقد و ضبط امور مملکت قوی گردانید و ملک بغداد برادرش صاحب علاء الدین عظاملک ارزانی داشت» (جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۳۹۴ و ۴۰۲)،

عظاملك در تمام بقیه مدت هولاكو در حكومت بغداد بر قرار بود و پس از وفات هولاكو در ۱۹ ربیع الآخر سنه ۶۶۳^(۱) و جلوس پسرش آبقا در ۴ رمضان از سنه مذكوره^(۲) آبقا منصب وزارت را همچنان بر قاعده سابق بشمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و ممالك بغداد و فارس را بسونحاق^(۳) آقا از امرای بزرگ مغول داد و علاء الدین عظاملك را در بغداد بنیابت امیر سونحاق آقا نصب فرمود^(۴) و اصفهان و معظم ولایات عراق عجم را ببهاء الدین محمد پسر شمس الدین محمد جوینی مفوض داشت^(۵)، و در تمام مدت سلطنت آبقا (سنه ۶۶۳-۶۸۰) كه قریب هفده سال میشود علاء الدین عظاملك اسماً از جانب امیر سونحاق آقا^{۱۰} و معنی خود بنفسه حاكم مستقل بغداد و کلیه عراق عرب بود و در مدت حكومت خود علاء الدین جمیع هم خویش را صرف آبادی بلاد و آسایش عباد نمود، عوارض و مالیاتهای بسیار از دوش فلاحین و دهاقین بینداخت^(۶) و در انشاء قری و مزارع و مجاری میاه جد وافی نمود و نهری از فرات جدا كرد كه مبدأ آن از شهر انبار بود (برده فرسخی در مغرب ۱۰ بغداد) و منتهی الیه آن كوفه و نجف^(۷) و او را در این عمل زیاده از صد هزار دینار زر سرخ خرج رفت^(۸) و صد و پنجاه قریه بركنار این نهر تأسیس نمود^(۹) و بدینطریق اراضی واقع بین انبار و نجف كه همیشه وادی غیر ذی زرع بود مبدل بمزارع سبز و خرّم و درختان سر در هم گردید، و

(۱) جامع التواریخ طبع کاترمر، ص ۴۱۶،

(۲) جامع التواریخ نسخه کتبخانه ملی پاریس ورق ۲۹۶a (Suppl. pers. 209).

(۳) نام این شخص در وصاف (طبع بمبئی ص ۵۵) سوغونحاق مسطور است و در خاتمه نظام التواریخ قاضی بیضاوی سوغونحاق،

(۴) جامع التواریخ ایضاً، ورق ۲۹۸a، (۵) ایضاً،

(۶) تاریخ الاسلام للذهبی نسخه موزه بریتانیه ورق ۶a (Or. 1540). (۷) ایضاً،

(۸) وصاف طبع بمبئی ص ۵۹،

(۹) تاریخ الاسلام للذهبی نسخه مذكوره ورق ۶a،

رباطی^(۱) بمشهد امیر المؤمنین علی در نجف بساخت^(۲)، و طولی نکشید که بغداد و عراق عرب که از صدمه تاخت و تاز مغول بکلی ویران شده بود بسرعت روی بآبادی گذارد و مردم بکشت و زرع اشتغال نمودند و دخل عراق مضاعف گردید و بلاد و قری معمور شد^(۳) بجای که گویند بغداد در زمان حکومت عظاملك بهرانب آبادتر و معمورتر از ایام خلفا گردید^(۴)،

وقتی جاثلیق^(۵) نصاری نسطوریه در بغداد موسوم به دینا یکی از نصاری را که مدتی بود اسلام آورده بود توقیف نمود و خواست تا او را در دجله غرق نماید مردم بغداد بر علاء الدین شوریدند علاء الدین ۱۰ چندین مرتبه رؤسای بلد را بنزد جاثلیق فرستاد و خواهش نمود که آن شخص نو مسلمان را تسلیم ایشان نماید جاثلیق امتناع نمود اهالی بغداد اجماع نموده درهای خانه جاثلیق را آتش زدند و از دیوارهای خانه بالا رفته بقصد آنکه او را گرفته قطعه قطعه نمایند علاء الدین فی الفور جمعی از گاشنگان خود را فرستاد تا جاثلیق را از دری محفی که مشرف بر دجله بود وارد قصر وی نمودند و بدینطریق او را از مرگ نجات داد^(۶)،

(۱) رباط بغلاوه معنی کاروانسرای معروف یکی بمعنی موضعی است که صلحا و صوفیه در آن مسکن نمایند مانند خانقاه، و دیگر موضعی که فقرا از طلاب و غیرم در آن منزل کنند مانند زاویه (قاموس لکن)، و مقصود در اینجا یکی از این دو معنی اخیر است،

(۲) تاریخ الاسلام للذهبی نسخه موزه بریطانیه ورق ۷۵ (Or. 1540). — شیفر در جلد دوم از «قطعات منتخبه فارسی» ص ۱۳۹ س ۲۳-۲۷ از قسمت فرانسوی کتاب مشهد علی را در اینجا شهر مشهد معروف واقع در خراسان توفیم کرده است و آن سهو واضح است، (۳) تاریخ الاسلام ایضا، (۴) ایضا،

(۵) رئیس کشیشان نصاری را در مالک شرقیه بخصوص رئیس نسطوریه را جاثلیق (Catholique) میگویند،

(۶) تاریخ عام ابو الفرج بن العبری از نصاری یعقوبیه ساکن مراغه و از معاصرین عظاملك که بزبان سریانی نوشته است (Bar-Hebraeus, Chronicon Syriacum) و این فقره را کاترمز از او نقل نموده است در «کوز مشرقیه» ص ۲۲۵-۲۲۶،

دو سه سال بعد از این واقعه روزی عظاملك سواره عبور می نمود ناگاه چند تن از ملاحه بر وی حمله کرده اورا چندین زخم خنجر زدند ولی زخمها مهلك نبود و بزودی معالجه شد و ملاحه را فی الفور توقیف کرده قطعه قطعه نمودند^(۱)،

روی هم رفته مدت حکمرانی علاء الدین عطا ملك در بغداد قریب بیست و چهار سال بوده است قریب شش سال در عهد هولاکو از سنه ۶۵۷-۶۶۳ و قریب هفده سال در تمام مدت سلطنت اباقا از سنه ۶۶۳-۶۸۰ و قریب یکسال از اوایل سلطنت نکودار معروف بسطان احمد از سنه ۶۸۰-۶۸۱، و در ظرف این مدت چندین بار دشمنان وی در صدد سعایت و برانداختن او برآمدند ولی بواسطه علو مرتبتی که این خانواده در دولت مغول دارا بودند مساعی سعاه غالباً بی ثمر ماند،

از جمله قریبوقا نای که از جانب مغول شهنشاه بغداد بود با نایب خود اسمعیل ارمنی یکی از اعراب بدوی را فریفته بوی آموختند تا در همه جا بگوید که علاء الدین عطا ملك اورا از بادیه طلب کرده تا دلیل راه وی باشد بشام و قصد آن دارد تا با اموال و اولاد و عیال خود بممالك شام مهاجرت نماید، و معلوم است که در آن عهد عداوت و همچنین بین پادشاهان مغول و سلاطین مصر و شام معروف بممالیک تا چه درجه اسباب سوء ظن طرفین بوده و بالاترین تهمتی در ایران عبارت بود از اتهام بمکاتبه سلاطین مصر و شام و در مصر اتهام بمکاتبه با مغول، باری چون از اعرابی مطمئن شدند خانه عطا ملك را محاصره کرده وی را گرفته با اعرابی باردوی اباقا خان بردند، اعرابی در زیر شکنجه و چوب افزار کرد که سخنان وی تهمت صریح و محرز وی در این عمل اسمعیل

(۱) تاریخ سربانی سابق الذکر لابن العبری بنقل کاتمر از او در «کوز مشرقه»

ارمنی بوده است فرمان شد تا اسحق ارمنی و اعرابی هردورا بقتل رسانیدند^(۱)،

دیگر شریف نقیب النقباء ناج الدین علی بن محمد بن رمضان الحسینی العلوی المعروف بابن الطّقطقی (پدر صفی الدین محمد بن الطّقطقی مؤلف کتاب الفخری^(۲)) که از مشاهیر متحولین عراق بود و قسمتی از املاک خالصه دیوانی را اجاره نموده و ویرا از آن ثروتی عظیم حاصل شده بود و بتدریج کارش بالا گرفت و بجائی رسید که مکتوبی باباقا خان در خصوص عزل عظاملك از حکومت بغداد نوشت، شمس الدین جوینی وزیر مملکت مکتوب ابن الطّقطقی را برای برادر خود عظاملك ببغداد فرستاد و مکتوبی ۱۰ نیز خود بوی نوشت و این دو بیت را در آن درج کرد^(۳):

كَمْ لِي أُنِيهِ مِنْكَ مُقَلَّةَ نَارِئِمِ • يُبْدِي سُبَانًا كُلَّمَا نَبَّهْتُ
فَكَأَنَّكَ الْفَطْلُ الصَّغِيرُ بِمَهْدِهِ • يَزْدَادُ نَوْمًا كُلَّمَا حَرَكْتُ

عظاملك مصمم گردید که ابن الطّقطقی را از میان بردارد جماعتی را بر آن داشت که شبانه بروی حمله کرده او را بکشتند و خود بگریختند و بجائی ۱۰ که با صاحب دیوان مواضعه نموده بودند پنهان شدند عظاملك هم در ساعت بدان موضع رفته فرمان داد تا آن جماعت را گرفته بقتل رسانیدند و جمیع املاک و اموال و ذخایر شریف ابن الطّقطقی را در نصرف

(۱) تاریخ مختصر الدّول لأبي الفرج بن العبري طبع بیروت (ص ۴۹۷-۴۹۸)، و این تاریخ بزبان عربی است و مختصری است از تاریخ سریانی سابق الذّکر که خود ابو الفرج بنفسه تلخیص نموده است،

(۲) رجوع کنید بسابق ص بیج-بد،

(۳) در اصل نسخه عدة الطالب آتی الذّکر که این فقرات راجع بابن الطّقطقی منقول از آنست گویا در این موضع سقطی در عبارت هست اینست که بطور یقین معلوم نیست که این دو بیت را ابن الطّقطقی باباقا نوشت یا شمس الدین برادر عظاملك بعظاملك و ظاهر شقّ اخیر است،

آورد^(۱)، و همین است منشأ عداوتی که مؤلف کتاب الفخری (پسر تاج الدین مقتول) نسبت بهطا ملک جوینی داشته و آثار آن از وجنات بیان و فلتات لسان وی دائماً ظاهر است و هرکجا نام علاء الدین عظاملک را در تضاعیف کتاب خود می برد مطلقاً برای ردّ و تکذیب وی است^(۲) و حکایت طعن وی در نسب عظاملک در اوایل این فصل گذشت،

(۱) منقول از کتاب عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب تألیف جمال الدین احمد بن علی بن عقیبة (یا عقیبة) الحسینی العلوی المتوفی سنة ۸۲۸، ورق ۱۰۸ از نسخه کاتبخانه ملی پاریس (Arabe 2021)، و اصل متن این فقره گرچه در مقدمه کتاب الفخری در هر دو طبع اهلورد و درنیورغ بطبع رسیک است ولی بواسطه ندرت دو طبع مذکور در مشرق ما آنرا مجدداً از روی اصل نسخه خطی عمدة الطالب در اینجا تکرار می نمایم و هو هذا بنصّه: — «و منهم [ای من بنی رمضان] نقیب الثقیب تاج الدین علی بن محمد بن رمضان المذكور يعرف بابن الطقطقی ساعده الأقدار حتی حصل من الأموال والعقار والبیاع مالا یکاد یحصى، و من غرائب الاتفاقات الّتی حصلت له أنّه زرع فی مبادئ احواله زراعة کبیره فی املاک الدیوان و هو اذ ذاک صدر البلاد الفرائیه و احرز ما تحصل له من الغلات فی دار له کان قد بناها و لم یتبها و فصل (ن—فضل) حسابہ مع الدیوان و قد بقی له بقیة صالحة من الغلات فاصاب الناس قحط شدید و سعر الثقیب تاج الدین فی بیع الغلات فباع بالأموال ثمّ بالأعراض ثمّ بالأملاک و کان یضرب المثل بذلك الغلاء فیقال غلاء ابن الطقطقی نسب الیه لآله لم یکن عند احد شیء یباع سواه و کان قد نقب فی بعض حیطان تلك الدار فوجدت الغلات قائمة و الحب یتثر منها فعاجل فی تغطینها فلم یقدر و نفدت بعد بیع قلیل کا هو عادة امثالها، و ترقی امره الی ان کتب الی السلطان أبغا بن هولاکو فی عزل صاحب الدیوان عظاملک فاخذ قرطاساً و کتب فیه: کم لی انبه منک الیقین، و جعل کتاب الثقیب فیه و ارسل الی اخیه فاستعدّ صاحب الدیوان و تقرّر امره عند علی ان امر جماعه بالفتک به لیلاً ففتکوا به و هربوا الی موضع ظنّوه مأمناً امرم بالمصیر الیه صاحب الدیوان فخرج صاحب الدیوان من ساعته الی ذلك الموضع فقبض علی اولئک الجماعه و امرهم فقتلوا و استولی علی املاک الثقیب و املاکه و ذخائره، و للثقیب تاج الدین عقب» — انتهى،

(۲) رجوع کنید بصفحات ۲۲-۲۳، ۷۵، ۱۴۸، ۲۴۹-۲۵۱ از کتاب الفخری طبع

درنیورغ،

دیگر از سعاد قوی دست مجد الملك یزدی بود که تفصیل احوال وی در بحث ذیل مسطور است؛

حکایت سعایت مجد الملك یزدی و اختلال احوال مصنف در اواخر عمر، در اواخر سلطنت ابنا این خانواده نجیب مبتلی ببلیه سعایت مجد الملك یزدی گشتند و بزودی خانمان ایشان جمیعاً در سر آن کار تباه شد و اکثر ایشان عرضه تیغ مغول گردیدند و مجد الملك خود نیز در این کار سر بداد و شرح این واقعه اجمالاً از قرار ذیل است:

مجد الملك شخصی بود از اهل یزد و پدرش را صفی الملك گفتندی و وزارت اتابکان یزد کردی و وی خود ملازم خواجه بهاء الدین محمد ۱۰ پسر خواجه شمس الدین جوینی بود در اصفهان و از آنجا خود را بخدمت خواجه شمس الدین انداخت و خواجه او را تربیت کرده دو سه نوبت بکارهای بزرگ موسوم گردانید^(۱) از جمله يك نوبت بشماره^(۲) گرجستان فرستاد و چون در محافل او اعتماد تفرس نمیکرد در مراعات جانب او اہمال می نمود مجد الملك را بر آن حال وقوف افتاد و اجازت خواسته ۱۵ یزد رفت و از آنجا دیگر باره بخدمت خواجه بهاء الدین پیوست و بوسیله او خواجه شمس الدین او را بعملی بروم فرستاد و چون مراجعت کرد ملازم خواجه شمس الدین بود روزی اتفاقاً مجد الدین بن الاثیر که نایب صاحب علاء الدین عظاملك بود با او همراه شد و در اثنای صحبت حکایت شوکت و عظمت پادشاه و لشکر مصر و بسیاری اهبت و عدت ۲۰ ایشان میکرد مجد الملك آنرا دست آویز کرده بنزد پیسو بوقا گورگان رفت و تقریر کرد که نایب علاء الدین برادر شمس الدین صاحب دیوان بمواضعه هردو برادر با مصریان یکبست و منتظر آیند تا از آنجا بدین

(۱) جامع التواریخ نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق ۲۱۲a بیعد (Suppl. pers. 209).

(۲) یعنی سر شماری و احصائی،

دیار آیند و مملکت بغداد بدیشان تسلیم کنند، پیسو بوقا گورگان آن سخن را بابا قاسم خان بگفت فرمان شد تا مجدالدین بن الاثیر را بگیرند و تعذیب کردند و بیشتر از پانصد چوب بر روی زدند ثابت نشد او را بخواجه شمس الدین صاحب دیوان سپردند، خواجه چون از خیمه فطرت هجده ملک آگاه شد خواست تا بهر وسیله که ممکن است دل ویرا بدست آرد لهذا فرمان حکومت سیواس را بنام مجد الملک صادر نمود و چون بر قلعه منال او وقوف یافت يك بالش زر و لعلی ثمن و براتی بمبلغ ده هزار دینار بنام او بر صاحب روم نوشت و مجد الملک چون بر مثل آن حرکت اقدام نموده بود اندیشه مندی بود از آن جهت ملازم ۱۰ پیسو بوقا گورگان شد و در قصد و ایذاء خواجه شمس الدین و خواجه علاء الدین باقصی الغایه میکوشید و انتظار فرصتی میکرد (۱)،

در اوایل ذی القعدة سنه ثمان و سبعین و ستمایه (۲) ابقا خان از تبریز (۳) عزیمت خراسان نمود چون بقزوین رسید شهزاده ارغون بن ابقا باستقبال آمد بود مجد الملک بوسیله اباجی (۴) نام که از مقربان ارغون ۱۵ بود بحضور وی رفت و عرض کرد که زیاده از يك سال است تا بنده میخواهد که سخنی چند عرضه دارد و چون ناچار بتوسط امرا و مقربان بعرض میتوان رسانید بهر وقت آغاز کرده صاحب دیوان وقوف می یابد و از اموال پادشاه خدمتی و رشوتی تمام بامرا میدهد تا سخن پوشیده می ماند اندیشه کردم که چون امرا مصالح پادشاه بخدمت و رشوت می فروشند ۲۰ شهزاده مصلمت خود را نخواهد فروخت بدان سبب آمدم و عرضه میدارم که معادل آنچه از تمامت ممالك بخزانة پادشاه میرسد حاصل املاك

(۱) جامع التواریخ ایضاً، ورق ۴۱۲۵،

(۲) ایضاً، ورق ۴۱۲۵ س ۱۴، (۳) ایضاً، ورق ۴۱۲۵ س ۴،

(۴) جامع التواریخ ایضاً، ورق ۴۱۲۵ س ۱۵: اباجی، نسخه دیگر (Suppl. pers. 1113)

ورق ۱۹۷۵ س ۲۴: اباجی،

صاحب دیوان است که از املاک پادشاه حاصل کرده و کفران او بجائی رسیده که با سلاطین مصر یکی است و پروانه^(۱) بخبریک او با بُندُقَدَّار^(۲) [که مالک روم را قتل و غارت کرد و لشکر مغول را در آنجا شکست فاحش داد در سنه ۶۷۵^(۳)] یکی بود و توقو^(۴) و تودان بهادر^(۵) و ارتقو^(۶) [یعنی امراء لشکر مغول ساخلوی روم] و آن لشکرها بخیث او هلاک شدند و برادرش علاء الدین مملکت بغداد بدست فرو گرفته و ناجی مرصع جهت خود ساخته که پادشاهان را شاید و خزاین بی اندازه جمع کرده و ذخایر بی شمار نهاده اگر پادشاه بنده را سیورغامیشی^(۷) فرماید بر صاحب دیوان

(۱) معین الدین سلیمان بن علی بن محمد ملتّب پروانه در ابتدای امر معلّم اطفال بود پس از آن بهمت و جدّ خود بوزارت سلاجقه روم رسید سپس خود بر مالک روم استیلا یافت و بامغول از در مصالحه و مهادنه در آمد و در سنه ۶۷۵ که مَلِک ظاهر بَبَبَرُس معروف به بُندُقَدَّار مالک روم را قتل و غارت نمود و اغلب اعیان و امراء مغول را بکشت و براه بمصانعه با بَبَبَرُس متهم نمودند اباقا اورا با جمعی کثیر از اهل روم بکشت در سنه ۶۷۶، و مغول اعضای اورا زنده زنده از یکدیگر جدا کرده و در دیگ جوشانیدند و گوشت اورا از شدّت غیظ بخوردند، - ترجمه حال او در المنهل الصّافی لآلئ الحاسن بوسف بن تغری بردی نسخه کتابخانه ملیّ پاریس (Arabe 2070) ج ۲ ورق ۱۰۰a-b مسطور است، (۲) یعنی الملك الظاهر رکن الدین بَبَبَرُس از سلاطین مصر معروف بمالیک بحربه که از سنه ۶۵۸-۶۷۶ سلطنت نمود،

(۳) جامع التّواریخ نسخه کتابخانه ملیّ پاریس، ورق ۳۰۹a-۳۱۰a (Suppl. pers. 209)، (۴) توقو یا توقون بر حسب اختلاف نسخ پسر ایلکا نویان از امرای مغول بود (جامع التّواریخ ایضاً، ورق ۳۰۹a)،

(۵) تودان بهادر از امراء بزرگ مغول و پسر سدون نویان بود از قوم سلدوس و وی جدّ امیر چوپان معروف است و نسبش بدین طریق است: - امیر چوپان بن ملک بن تودان بهادر بن سدون نویان بن جیلانغان بهادر بن سورغان شیره از قوم سلدوس از اقوام مغول درلکین (جامع التّواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۲۲۴-۲۲۳، و نسخه کتابخانه پاریس (Suppl. pers. 209) ورق ۵۰۰a-۵۰۱a، ۲۹۸a، ۳۰۹a)،

(۶) برادر توقو پسر ایلکا نویان مذکور در حاشیه ۴ است (جامع التّواریخ ایضاً، ورق ۳۰۹a)، (۷) سیورغامیشی بمغولی یعنی نوازش و مرحمت و بخشش و هدیه، مصدر آن سیورغامتی است و سیورغال بمعنی پیشکش و هدیه از همین ماده است،

درست کم که چهار صد تومان [یعنی ۴۰۰۰۰۰۰ دینار-ظ] املاک از مال پادشاه خریده است و دو هزار تومان دیگر [یعنی ۲۰۰۰۰۰۰۰ دینار] از نقود و گله و رومه دارد، و اگر تمامت خزاین پادشاه مع آنچه از بغداد و قلاع ملاحظه بیاورده‌اند مقدار يك هزار تومان [یعنی ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ دینار] باشد بندگان در گناه باشد و میرد، و بدان سبب که بندگان بر هر حال واقف است فرمان حکومت سیواس و يك بالش زر و براتی بمقدار ده هزار دینار حق السکوت ببندگان داده است و تمامت را بشهزاده ارغون ارائه داد، شهزاده این سخن در خلعت بعرض اباقا خان رسانید اباقا گفت که این سخن را با کسی مگوی تا بتائی تدارک آن کرده شود^(۱)،

۱. اباقا چون بدار الملك تبریز رسید زمستان را بعزم قشلاق بازان (قرا باغ) رفت و بهار آن سال [یعنی سنه ۶۷۸ - ظ] بشروپاز^(۲) آمد و بریابط

(۱) جامع التواریخ نسخه کاتبخانه ملی پاریس، ورق ۴۱۴a (Suppl. pers. 209)،
 (۲) شروپاز بشین معجبه و راء مهله و واو و حرکات نامعلوم و یاء مثناة تختایه و الف و در آخر زاء معجبه نام موضع یا ناحیه بوده است در حدود چین سلطانیة حالیه نزدیک زنجان یا نام خود چین سلطانیة بوده است، و مغولان چین سلطانیة را قنقور اولانک (فونگفور اولانک، قنقرالانک، قنقرلان، قنقرلام) می‌نامیدند و احياناً خود شهر سلطانیة را هم بدان مناسبت قنقور اولانک می‌گفته‌اند، و اینک بعضی شواهد این فقره: - «و در سنه اثنین و سبعین [و خسمایه] سلطان [ارسلان بن طغرل سلجوقی] مرغزار شروپاز بدر زنجان درآمد» (راحة الصدور فی تاریخ السلجوقیة لابی بکر محمد بن سلیمان الراوندی ورق ۱۱۹a از نسخه کاتبخانه ملی پاریس، 1314, Suppl. pers.) - «و پنجشنبه بیست و هفتم ربیع الآخر [سلطان] احمد بقونقور اولانک (ن) - بقونقور اولانک) فرود آمد و خانه بوقارا غارت کرد و خواست که زن و بچه او را تعرض رساند سونجاق مانع شد دیگر روز از شروپاز برنشست و برفت» (جامع التواریخ ورق ۴۲۱b از نسخه کاتبخانه ملی پاریس، 209, Suppl. pers.) - «و چون بشروپاز که آنرا فونکفور اولانک (ن) - فونکفور اولانک) می‌گویند ایلچی قان بندگان پوست اباقا خان در رفتن مساعت نمود [و] از ری بگذشت» (ایضاً باختصار، ورق ۴۰۴b). - «و همچنین [ارغون] در مرغزار قنقور اولانک (ن) - قنقور اولانک) در جانب شروپاز شهری بنا فرمود و عیون و قنات جاری گردانید و اموال فراوان بر آنجا صرف فرمود اما

مسلم در حمام رفت و مجد الملك بمساعدت امير طغاجار و نایب او صدر الدین زنجانی در مسلح حمام بخدمت اباقا رسید و آنچه شهزاده ارغون گفته بود وی مع الزیادة بعرض رسانید اباقا خان از صاحب دیوان بخشم رفت و بتمامت ممالك ایلچیان فرستاد تا نواب او را گرفته با دفاتر حاضر گردانند تا در حضور اباقا خان بتدقیق و تحقیق کشف آن حال رود صاحب دیوان التجا و استعانت باولجای خاتون^(۱) برد و حجتی نوشت که تمامت املاک و اسباب که درین مدت خریده است حق پادشاه است، اولجای خاتون بر سر آن حجت حال او عرضه داشت و تربیت کرد و اباقا خان را بر سر عنایت آورد و صاحب دیوان را از آن ورطه خلاص داد و بربلغ روانه داشتند که ایلچیان باز گردند و نواب صاحب را

بسبب کوتاهی عمر در ایام او بانجام نرسید اولجایتو سلطان در ایام دولت خود آنرا بانجام رسانید و آنرا سلطانیة نام نهاد» (ایضا، ورق ۳۲۹). — «[اولجایتو] در این سال یایلاقیشی بشهر سلطانیة و قفقور اولانک (ن — مقور اولانک) کرد و قشلابیشی بموغان و آران» (تاریخ سلطان اولجایتو لعبد الله بن علی الکاشانی ورق ۳۱ از نسخه کتابخانه ملی پاریس، Suppl. pers. 1419). — «ذکر خبر مدینة قنغرام (ن — قنغرام) و تسمی السلطانیة، هذه المدينة كان غازان قد شرع في انشائها و اهتم بامرها فهلك قبل اتمامها فامر خذابندا بالاھتمام بعارجها و هی مدینة بالقرب من قلعة کرکروه (?) علی عشرة مراحل من مدینة تبریز و وصلت الینا الأخبار فی سنة ثلث عشرة و سبعمائة انھا کھلت و سکنت» (نهاییة الأرب فی فنون الأدب لأحمد بن عبد الوھاب القرشی التوبری، ج ۲۵ ورق ۶۷۶ از نسخه کتابخانه ملی پاریس، Arabe 1577). — «ومات [خذابندا] بمدینة التي انشأها و سبأها السلطانیة فی ارض قنغرلان (ن — صغرلان) بالقرب من قزوین» (المهل الصافي لأبي الحسن يوسف بن تغری بردی ج ۵ ورق ۱۰۴۵ از نسخه کتابخانه ملی پاریس، Arabe 2072). — صاحب تاریخ و صاف در قصید در مدح اولجایتو گوید:

بر اقالیم جهان یافت شرف قنغرلانک * تا که شد تختنگ پادشه روی زمین

(وصاف طبع طهران ص ۵۴۱). — و کاترمر این کلمه را یعنی شرو یازرا در متن نهیمیده لهذا آنرا «تبریز» خوانده است «کوز مشرقیه» ص ۲۲۹ س ۱)،

(۱) زوجه هولاکو و مادر منکوتیمور بود و بعد از وفات هولاکو برسم منکر مغول پسرش اباقا خان رسید (جامع التواریخ نسخه مذکوره، ورق ۲۷۱۵، ۲۷۲۵، ۲۹۶۵).

تعرض نرسانند مجد الملك نوید شد و اوتوكى^(۱) نوشت که چون پادشاه صاحب دیوان را سیورغامشی فرمود او بنده را يك زمان امان ندهد امیدوار است که پادشاه بنده را بامیری از امراء دولت سپارد تا دفع شر صاحب از وی میکند یا فرمان شود که بنده از این ملك برود، اباقا در جواب فرمود که اگرچه صاحب دیوان را سیورغامشی^(۲) کردم مجد الملك را قاقیشی^(۳) نکرده‌ام ملازمت اردو نماید و با طغاجار و اردوقیا می‌گردد^(۴)، مجد الملك بر وفق فرمان ملازمت اردو می‌نمود و باتفاق صدر الدین زنجانی^(۵) منتظر فرصتی میبود تا در بهار سنه تسع و سبعین و ستمایه حکم برلیغ اباقا خان بنفاد پیوست که مجد الملك بر تمامت ممالك از کنار آب آمویه تا در مصر مشرف باشد و با صاحب دیوان در حکم مشارک، و در روزی که اباقا خان با تمامت خوانین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت در بنخانه مراغه بود فرمود تا آن برلیغ برخوانند همگان باتفاق گفتند که هرگز پادشاهان مغول هیچ تازیکی را چنین برلیغ نداده‌اند، و ۱۴ اباقا خان مجد الملك را گفت که در کار ملك و مال و خزینه و ایراخته^(۶)

(۱) اوتوك طومار وقایع و سرگذشت را خوانند چنانکه در و صاف گوید چند اوتوك نوشت یعنی طومار (کتاب عدن)، رجوع بحاشیه ۷ ص ۲۸،

(۲) یعنی غضب کردن و خشمناک شدن مصدر آن قاقیاق است (کتاب عدن)،

(۳) جامع التواریخ نسخه کاتبخانه ملی پاریس، ورق ۴۱۴b (Supp. pers. 209).

(۴) ابن صدر الدین در عهد کیخاتو بوزارت رسید و وضع چاو نامبارک از آثار اوست و در عهد غازان نیز بعد از قتل نوروز مرتبه او بغایت بلند شد و لی بالآخره بواسطه کثرت حبله و فساد انگیزی بفرمان غازان در روز یکشنبه ۲۱ رجب سنه ۶۹۷ بقتل رسید (جامع التواریخ ایضاً، ورق ۴۲۱b، ۴۲۲a-b، ۴۶۵a-b)،

(۵) جامع التواریخ ایضاً، ورق ۴۱۴b س ۱: ایراخته، نسخه دیگر (Suppl. pers. 1113)

ورق ۱۹۷b س ۱۲: ایراخته، - معنی این کلمه علی التحقيق معلوم نشد و بلوشت در مقدمه که بر جامع التواریخ نوشته ص ۱۴۸ این کلمه را مغولی و به معنی دوست و هوا خواه فرض کرده و الهیه علیه،

هوشمند باشی و بر تمامت واقف و مطلع و بر همه کارها نواب نو مشرف
باشند و خود را نیکو نگاه دار و از اردو بهیچ حال تخلف منای اگر کسی
قصد تو کند جواب آن بر من، چون تربیتی بدین مبالغه یافت تمامت
اورا اعتبار کردند و درگاه او ملجأ و ملاذ کبار و صغار شد و کار
صاحب دیوان در تراجع افتاد و هر چند تجلّی می نمود اما کار اورا
زیادت رونق نماند^(۱)، مجد الملک این رباعی را بصاحب شمس الدین
جوبنی فرستاد:

در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن
با غرقه شدن با گهری آوردن
قصدت خطر است و من بخواهم کردن
یا روی کنم سرخ بدان یا گردن
صاحب شمس الدین در جواب او این رباعی فرستاد:

یرغو بر شاه چون نشاید^(۲) بردن * بس غصّه روزگار باید خوردن
این کار که پای در میانش داری * هم روی کنی سرخ بدان هم گردن
۱۰ مجد الملک چون دید که مکاید او در صاحب اثر نخواهد کرد در برادرش
علاء الدین پیچید و از هر گونه قصد او آغاز کرد^(۳)،
مقارن این احوال در ربیع الاول سنه ۶۸۰^(۴) علاء الدین از بغداد
بدربار اباقا رسید [در تبریز-ظ] با دو خزانه زر^(۵) عالمی را دید بجان
یکدیگر افتاده و بازار وشایت و سعایت رواجی تمام دارد، غالب خواص و
۲۰ برآوردگان علاء الدین تا چه رسد بدشمنان او بفریک و تطیع مجد الملک

(۱) جامع التواریخ نسخه کتابخانه ملی پاریس، ورق ۴۱۴b (Supp. pers. 209).

(۲) در یکی از نسخ: بشاید، و شاید صواب «بشاید» باشد،

(۳) جامع التواریخ ایضاً، ورق ۴۱۴b،

(۴) تسلیة الأخوان آتی الذکر، نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق ۲۲۵a (Suppl. pers. 1556).

(۵) ایضاً، ورق ۲۲۵a،

و اعوان وی بر ضدّ علاء الدّین شدند و او را انواع تهمتها میزدند^(۱)، مجد الدّین بن الاثیر که نایب علاء الدّین و از خواصّ وی بود برابر وی نشسته بمواجهه میگفت که از فلان موضع چندین و از فلان شخص چند داری چون صاحب شمس الدّین نازکی قصّه را مشاهده کرد پیش برادر ه فرستاد که بهیچ وجه انکار مکن تا زحمتی نرسد چه گفته اند ع، لَا بَارَكَ اللَّهُ بَعْدَ الْغَرَضِ فِي الْهَالِ^(۲)،

علاء الدّین در شرح این مصائب وارده بر خود در اواخر عمر دو رساله نفیس تألیف نموده است یکی موسوم بتسلية الأخوان و نام دیگری که متمم آنست معلوم نیست و هر دو رساله از حسن اتفاق در کتابخانه ملی پاریس موجود است^(۳) و چون بمقتضای اهل البيت آدمی بما فی البيت این دو رساله طبعاً اصحّ مآخذ ترجمه حال عظاملك است لهذا ما خلاصه آنرا بحذف حشو و زوائد و بدون نقصان و تحریف اصل مطلب در اینجا نقل میکنیم^(۴):

(۱) ایضاً، ورق ۲۲۵b، (۲) جامع التواریخ ایضاً، ورق ۲۱۲b،

(۳) این دو رساله هیچکدام مستقلاً در کتابخانه ملی پاریس موجود نیست بل هر کدام در ذیل یکی از نسخ جهانگشای نوشته شده است: تسلية الأخوان در ذیل نسخه ج (Suppl. pers. 1556, ff. 220b—231a)، و رساله دیگر مجهولة الأسم در ذیل نسخه ز (Suppl. pers. 206, ff. 1b—41b)، و تسلية الأخوان را علاء الدّین در سنه ۶۸۰ تألیف نموده و رساله دیگر را در شهر سنه ۶۸۱ یعنی سال آخر عمر خود، و شرح این دو رساله ثانیاً در ضمن تألیفات عظاملك خواهد آمد ان شاء الله تعالی،

(۴) صاحب تاریخ و صاف و روضة الصفا در شرح حال عظاملك و برادرش شمس الدّین جوینی این دو رساله را بکار برده و باسم و رسم از آن نقل کرده اند، — کاترمر در ترجمه حال عظاملك در «کوز مشرقه» دو رساله مذکوره را بکار نبوده و از وجود آنها بی خبر بوده است چه دو نسخه جهانگشای که متضمن این دو رساله است مدتی بعد از تألیف ترجمه حال علاء الدّین بقلم کاترمر (سنه ۱۸۰۹ م) داخل کتابخانه ملی پاریس شده است: نسخه ج که متعلق بکتابخانه شیفه بوده پس از فوت او در سنه ۱۸۹۸ داخل کتابخانه مزبوره شده است و نسخه ز در عهد اوئی فیلیپ یعنی بعد از سنه ۱۸۳۰،

در تسلیه الأخوان گوید^(۱) که دشمنان (یعنی مجد الملک و یاران وی) می‌گفتند که هر سال بیست تومان زر^(۲) [یعنی ۲۰۰,۰۰۰ دینار] توفیر مال بغداد است و هیچ بخزانه نمی‌رسد و در مدت ده سال که اعمال در دست علاء الدین برسیل ضامن است دویست تومان [۲۰۰,۰۰۰ دینار] بر ذمه او باقی است^(۳)، علاء الدین گوید با وجود آنکه معلوم هم بود که این تهمتها بی اساس و حصول توفیر مذکور کذب و زور است محض برای آنکه خود و جمعی بسیار را از تنگ مقابله و مجادله با آن ارذال خلاص دهم اداء این مبلغ را قبول کردم و فاضلی را که از دیوان طلب داشتم و قریب بهین مبلغ بود در وجه این باقی که تقریر اهل و شایب بود محسوب داشتم^(۴)، آن جماعت چون دیدند که طلب خود را در این باب محسوب خواهم نمود و از آن سبب آسیب و زحمتی بمن نخواهد رسید تدبیری دیگر بکار زدند و بعرض اباقا رسانیدند که در شهر سنه ۶۶۹ که تا امروز دوازده سال است جمعی از امرا برای رسیدگی حساب وی ببغداد رفته و قریب دویست و پنجاه تومان زر [۲,۵۰۰,۰۰۰ دینار] در ذمه وی باقی کشیده‌اند و تا غایت وقت از آن وجهی بخزانه نرسیده^(۵)، علاء الدین گوید همه کس میدانست که آنوقت اعمال بدست من برسیل امانت بود نه ضمان و نیز بقایائی که تقریر کرده بودند اکثر آن تهمت و افترا بود و آن مقدار نیز که باقی مانده بود بر جماعت رعایا و منصرفان منکسر

(۱) تسلیه الأخوان ورق ۲۲۶a،

(۲) تومان بترکی یعنی عدد ده هزار است (قاموس عدن)، و تومان زر معادل ده هزار عدد مسکوک طلا موسوم بدینار بوده است، در تسلیه الأخوان ورق ۲۲۴b گوید: «و بهنگام خلوت و فرصت غیبت بموقف عرض رسانید که فرزند مرحوم [بهاء الدین ابن شمس الدین جوبی] ششصد تومان زر که شش هزار هزار دینار باشد از اعمال عراق در مدتی که منصرف آن بوده است بزیادت از واجب استخراج کرده»،

(۳) تسلیه الأخوان، ورق ۲۲۶a، (۴) ایضا، ورق ۲۲۶b،

(۵) ایضا، ورق ۲۲۷a،

بود و امکان استیفای آن متعذر و در آن تاریخ (یعنی دوازده سال پیش) که امرا از بغداد باز گشتند و من نیز در مصاحبت ایشان بیدگی حضرت رسیدم امرای بزرگ در باب آن بقایا یارغو کردند و بحث و استکشاف آن واجب داشتند و باتفاق عرضه داشتند که بقایا بر جماعت ضمان و رعایاست و بخاصه فلانی تعلق ندارد و چون برای اباقا مکشوف شد که بمن نسبتی ندارد و نیز اگر از رعایا بقهر استیفا رود ضرر آن بمراتب بیش از فائده آن باشد چه موجب خرابی ولایت و تفرقه رعیت گردد بدان سبب در آن تاریخ مرا نواخت و سیورغامیشی فرمود و بمعادوت بسر کار فرمان داد و از آن مدت تا کنون از این مقوله هیچ سخنی نرفت ولی اکنون آن جماعت در ضمیر اباقا خان چنان نشانه بودند که این توفیرات زیر نقدی است که بخانه برده‌ام و در زیر زمین دفن کرده و این معنی در ذهن او سخت مستحکم شده بود^(۱)، مقارن این حالات اباقا لشکری گران در صحبت برادر خود منکو تیمور بشام فرستاد و خود بنفس خویش بر سیل نقرج شکار بر عزم مشتاق بغداد بجانب اربل و موصل روان شد و از آنجا بقصد مطالعه رجه شام جریه براند و بر کار دیهی که آنرا دبر اسیر^(۲) خوانند نزول کرد و چند روز در آن مقام تفرج و صید نمود و از آنجا بر عزم بغداد باز گشت و لشکری گران را بر عقب لشکر پیشین بجانب شام روان گردانید و محرر این حروف در مقدمه بتدبیر مصالح منازل و ترتیب مایحتاج و آذوقه لشکر در غره رجب سنه ۶۸۰ از آن موضع ۲۰ بجانب بغداد روان شد^(۳)،

در همان روز مراجعت علاء الدین مجد الملک^(۴) باز حکایت بقایای

(۱) ایضاً، (۲) و صاف طبع بمی ص ۹۸، و در نسخه تسلیه الأخوان ورق ۲۲۷ا س ۱۷ فقط «دبر» نوشته و ظاهراً سقطی در عبارت هست چه و صاف نیز این فقرات را با س و رسم از تسلیه الأخوان نقل میکند،
(۳) تسلیه الأخوان ورق ۲۲۷ا، (۴) و صاف ص ۹۸،

کهن را نوکرد و بیاد الجان آورد فرمان شد تا طایفه از امرا برای استیفای آن بر عقب علاء الدین روان شدند و در نکرت بوی رسیدند و فرمان اباقارا بوی شنویندند، علاء الدین گوید^(۱) دانستم که کار جد است و تأثیر اقوال اصحاب اغراض در خاطر پادشاه بیعت و مطالبه بقایا بهانه حصول زر منصوص است و بزعم ایشان حوضهای مالا مال از آن در خانه من موجود، الفصه در صحبت آن جماعت از نکرت بیفداد آمدن و آنچه موجود بود در خزانه و اندرون خانه از خشک و تر و سیم و زر و مرصعات و جوهر و جامه تا و دوخته و هر چیزی که موروث و اندوخته بود تا اوانی صفر و سنال تسلیم شد و املاک و سراپاها و حمامها و ممالیک و دواب و هرچه اسم ملکیت بر آن اطلاق رفته بود و حتی خاصه و فرزندان خود را نیز^(۲) باسرها و اجمعها بسپرد^(۳) و بعد از آن متقبل شد^(۴) و خط داد^(۵) که اگر فیابعد زری بمقدار يك درم مدفون یا مودوع^(۶) بیرون آید معاقب و مؤاخذ باشد^(۷)،

برادرم که ملازم پادشاه بود از غایت شفقت و دلسوزی بر ملازمت ثابت نتوانست نمود از خدمت اباقا اجازت خواسته بیفداد آمد چون بیفداد رسید جد و تخریض او بر تحصیل مطلوب بیشتر از دیگران بود سعی بلیغ نمود و میخواست که بحسن تدبیر و جوهی بزیادت حاصل آید تا در خدمت پادشاه بموقع افند و آن عفه که بس محکم بود انحلال پذیرد، باوّل هرچه در خانه او و فرزندان او بود از اوانی زر و نقره و جواهر بیرون آورد و تمامت ثواب و معتمدان را حاضر کرد و بر سیل استقراض هرچه بر آن قادر

(۱) نسلیه الأخوان ورق ۲۲۷a،

(۲) «و علاء الدین هر آنچه داشت یکبار داده بود تا غایت که زن و بچه را فروخته و بعد از آن مُجَلِّکَا [یعنی نوشنه و حجت] داده که فیما بعد اگر بمقدار درمی بر او پیدا شود گناهکار باشد» (جامع التواریخ نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۲۱۴a)، (۳) یعنی بسپردم، و شدم، و دادم الخ، (۴) کذا فی

الأصل، و الصواب «مودع»، (۵) نسلیه الأخوان، ورق ۲۲۷b-۲۲۸a،

بود از ایشان بگرفت و تمامت این وجوهات اضافت وجوهات دیگر کرد، چون آنچه ممکن بود بتقدم رسید و کوششی دیگر مجال نماند و مواکب ایلخانی بدجیل رسیده بود آنچه لایق حمل و عرض بود از جواهر و جامها و اجناس و اوانی سیم و زر حمل کرد و در مصاحبت خود بخدمت اباقا برد، چون آن مقدار عشر آنچه در طبع و گوش ایلخان نشانده بودند بر نمی آمد عرض حال و اجتهاد برادر طال عمره بر وجهی رفت که بمراقبت و محاملت موسوم شد و حال مساعدت او در این باب معلوم نگشت^(۱) بدان سبب فرمان شد تا نغاجار یارغوجی [و مجد الملك^(۲)] با امراء محصل بیفداد آمدند تا کنوز دفين و جواهر ثمين را بزم خود استخراج کنند پس جماعت خزان یرونی و اندرونی را حاضر کردند و هرچه امکان داشت از استکشاف و بحث تتبع آن نمودند و مرا نیز هم در خانه مألوف مفرد از متعلقان موقوف گردانیدند و بعد از آن جماعت ثقات و معتمدان را شکنجه آغاز نهادند و روزها تعذیب دادند و بعد از آن سلسلهها با دو شاخ مبدل شد و امراء دو سه نوبت برباط و مدرسه که در بغداد انشا رفته بود و مدفن جمعی از اطفال و عزیزان بود رفتند و بسیار کشف و قش کردند و مواضع آنرا نبش چون از دفينه موهوم فایده بیش باز نداد فرس و طرح و اثاث و قاشی که بر سر تربت و مساجد و رباط بود تمامت را کبس کردند^(۳) و بعد از آن چون هیچ تفتیش نماند ملبوسات نو و کهنه و اثاث الیت تا مأكولات و مشروبات تمامت را بفروختند و مرا از وثاق معهود با وثاق قصر مستی تحویل کردند و قید حدید برداشتند و دو شاخ عوض آن بنهادند و هرچه در دقت بشریت گنجید از مبالغه در تفتیش بتقدم رسید و از مدخرات قدیم و حدیث بجز آنچه

(۱) ایضاً، ورق ۲۲۸a، جامع التواریخ ایضاً، ورق ۴۱۴a، - مصنف

متعمداً هيجوت نام مجد الملك را در این دو رساله نبرده است تحقیراً له و از دراء

(۲) نسلیه الأخوان ورق ۲۲۸b،

در اول ساعت بر طبق عرض نهاد اندك و بسیار با فنون تعذیب و ترهیب چیزی بیرون نیامد^(۱)،

آخر الامر چون حال برین جمله مشاهده کردند هرچه بود از جزو و کل برداشتند و بیندگی حضرت شتافتند و احوال عرضه داشتند در اثنای سخن پادشاه زادگان و خوانین برخاستند و چوك زدند^(۲) و تربیتی را که سابقاً بکرات در صباح و مساء فرموده بودند باز نازه کردند بتخصیص از خوانین بولوغون خان^(۳) و از شاهزادگان قونقورانای^(۴)، پادشاه اجابت فرمود و در روز پنجشنبه چهارم رمضان سنه ثمانین و ستمایه^(۵)، بناخت خروج از مضایق قید و حبس مشمول و مخصوص شدم، اینجا رساله نسلیه الأخوان ختم میشود، و وقایع از اینجا بیعد ملخص است از رساله دیگری از تألیفات مصنف که نام آن معلوم نیست و مندرجات آن متمم نسلیه الأخوان و بلا فاصله دنباله همان رشته است چنانکه سابق مذکور شد^(۶)، و هی هذه:

چون جماعت اعدا^(۷) هر نیز مکیدت که در جعبه تزویر داشتند

(۱) ایضاً، ورق ۲۲۹a،

(۲) چوك زدن یعنی زانو خم کردن که نزد مغول علامت نهایت تعظیم و احترام است: — «ضربوا چوك و هو الخدمه عندم و کیفیتہ ان یرك الرجل منهم علی احدى ركبتیه و بشیر برفقه الى الأرض و هذه الخدمه عندم غایة التّعظیم (نهاية الأرب للتویری ج ۲۶ نقله عنه کاترمر فی حواشی جامع التواریخ ص ۲۲۲)،

(۳) از زبهای بسیار محبوب اباقا (جامع التواریخ نسخه کاتبخانه ملی پاریس. Suppl. pers. 209 ورق ۲۹۶b)،

(۴) برادر اباقا که برادر دیگرش نکودار معروف بسطان احمد بعد از جلوس او را بقتل رسانید در سنه ۶۸۲ (ایضاً، ورق ۳۱۸a)،

(۵) نسلیه الأخوان ورق ۲۲۹b،

(۶) چنانکه سابق گفتیم يك نسخه از این رساله که در ذیل جهانگشای نسخه ز نوشته شد است در کاتبخانه ملی پاریس موجود است (Suppl. pers. 208 ff. 1b—11b).

(۷) یعنی مجد الملك و اعوان وی،

بیفکندند و از مدفونات و مودعات اموال موهم ترشی پیدا نشد و آفرینه از او^(۱) شکایتی نگفت و گناهی بر او ثابت نگشت از سیئات افعال و اکاذیب اقوال خود ترسان بودند و از کرده و گفته هراسان و بدین سبب باز مفسدان خلوت نشینی آغاز کردند و بعد از فکر طویل بر آن قرار نهادند تا بمکاتبت و مراسلت ملوک مصر و شام عرض مارا آلوده کنند و مزاج الخانی را ازین رهگذر متغیر سازند^(۲)، پس بجماعتی از یاران مقرر و شهود مزور محتاج شدند و از اهل فساد تفتیش بسیار نمودند بالاخره جمعی از مفسدان نصاری در آن تزویر با ایشان هدم شدند و دوسه تن از بی سر و پایان نیز بهوس آکناز اموال و سوسه ابلیس قبول کردند، فی الجمله بر عقب مواکب الخانی تا خانقین برفتند و دستور کیدها که با خود تعبیه کرده بودند عرض دادند بامید آنکه هم محصلان مال بخت این حال کنند تا چنانکه خواهند دروغها راست کنند و باطل را در لباس حق جلوه دهند^(۳)، الخان چون بقتیس شاهانه بشناخت که سخنهاى ایشان کذب و افتراست از مقرّبان حضرت یکی را نامزد فرمود باستحضار ۱۰ من و آن جماعت که از زبان ایشان روایت کرده بودند تا هم بخت و استکشاف آن در اردو رود، چون جماعت اضداد در مصاحبت ایلچی بیفداد رسیدند اندیشه کردند که اگر من مطلق العنان باشم دیگری بدانه فریب ایشان بدام نیاید بسیار جد نمودند و سعیها ساختند و وعده حکومت بغداد در ذهن این ایلچی مقصور کردند تا با تزویرات ایشان ۲۰ یار شد و باز شیوه تشدید و توکیل بر دست گرفتند و در این نوبت خود قصد جانی بود و از مالی در دست چیزی نمانده بود که باتفاق آن استدراک کاری در تصور آید^(۴)، فی الجمله مدت يك ماه در

(۱) همین طور است در رساله مذکوره ورق ۳۸ بلفظ غایب، و مقصود خود مصنف است، *

(۲) رساله مذکوره، ورق ۳۸،

(۳) ایضاً، ورق ۴۸، (۴) ایضاً، ورق ۵۰،

بغداد بوعده امروز و فردا ایلچیان را نگاه میداشتند و اوباش و عوام الناس را از هر گوشه بیرون میکشیدند باشد که احادیث زور را مسلسل کنند و شهود مفتریان مسجل، چون از این صنف مصنی نیافتند دوسه عرب را که باتفاق شنگان و امرای مغول باسم پیکی یکی از مشایخ عرب و امرای عرب بهر وقت فرستاده بودیم حاضر آوردند تا بتخويف و ترغيب این جماعت را مصدق اکاذیب خود کنند، و حقیقت حال آن بود که در اول این سال [سنه ۶۸۰] بموت بُندُق دار^(۱) مخالفت میان امرای مصری ظاهر شده بود سُفُر اشقر با جمعی دیگر از امراء اترک بحری بیک سو زده و عیسی بن مهنّا امیر اعراب شام و بیروت با او متفق گردیده و آلّی^(۲) که امروز بر آن دیار مسلط است در دمشق مستعد کارزار او شده، در اثناء این خبر رسید که یک فوج از اترک بحری که موج لشکر مصری ایشانرا بساحل فرات انداخته بود بقرب عانه و حدیثه رسیده اند بر سیل احتیاط و استکشاف از بواطن نیات ایشان که پیوسته بمکر و خدیعت بر امور بزرگ اقدام نموده بودند رسولی فرستاده بودیم و سُفُر اشقر و امیر عیسی را بایلی و متابعت بندگی حضرت ترغیب نموده چون انهمام ایشان از پیش آلّی مفارین وصول رسول ما اتفاق افتاده بود بغایت مبهج و شاد شدند و امیر عیسی در صحبت رسول برادر خویش را ببغداد فرستاد اورا باثقات و معتمدان ببندگی حضرت ایلخانی فرستادیم در حقّ سُفُر اشقر و برادر عیسی نواخت بسیار فرمود و خلع و زر حواله بر بغداد نمود و بدین سعی و اجتهاد این بنک دولت را

(۱) یعنی الملك الظاهر بَیْبَرس، رجوع کنید بصحّ حاشیه ۲،

(۲) یعنی الملك المنصور سیف الدّین فلاوون الصّاحی المعروف بِالْأَلْفیّ از سلاطین مصر معروف بممالیک بحریّه، و چون در ابتدای امر امیر علاء الدّین آقسقر اورا بهزار دینار خریده بود لهذا معروف بِالْأَلْفیّ شد، مدّت سلطنتش از رجب سنه ۶۷۸- ذی القعد ۶۸۹ یازده سال و چیزی بود (نهایه الأرب للتویری ج ۲۹ ورق ۱۰۵-)

نیز بتحسین و انعام مخصوص گردانید^(۱)، مقصود آنست که جماعتی را که بر سیل رسالت باتفاق شحنگان و امراء لشکر نزدیک آن جماعت فرستاده بودیم حتی تلامذه و رکابداران ایشانرا حاضر کردند و سعیها کردند تا ایشان را با خود همدستان سازند قضیت معکوس گردید و ایشان بر ضد این احوال شهادت دادند و اکثر ایشان بابتدا جماعت اعادی را فریفته و از ایشان بسیار درم و زر ستندند و بالآخره از میانه بدر رفتند^(۲)، فی الحمله چون هلال ذی الحجه نمودار گشت^(۳) بر عقب ثواب الخانی مصاحب ایلچیان مذکور بحضرت عالیه^(۴) روان گردیدیم نا چون روز چهار شبیه بیستم ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه از عقبه اسداباد در گذشتیم جمعی از خواص حضرت رسیدند و تقریر کردند که دوشینه شب حضرت الخان بعد از وقوف بر تزویر حساد بموجب عرض حال که خواص در هنگام خلوت گویند سیورغامیشی فرموده است و بمخاشیش و بستگان قبود جنای زمانه را گشایش^(۵)، پیش از وصول بسور همدان ایلچیان را دیدیم بتعجیل تمام بهر جانب حرکت میکردند و کسی را از باطن کار خبری نه تا بهمدان رسیدیم طامه کبری واقع شده بود^(۶) و خلاقی چون رمه گوسفند در بیابان ضایع ماند، جماعت امرا در صحبت خوانین و پادشاهزادگان بعد از دو روز از واقعه ناگهان روان شدند تا بیک میعاد بمرغه مجتمع گردند، بعضی از امرا بتحریرض جماعت و شاة فکری دیگر سگالیدند و گفتند تخلیه فلانی بعد از جلوس سلطانی خانی از احتیاط

(۱) رساله مذکوره، ورق ۶۸، (۲) ایضاً، ورق ۶۶، - از این موضع تا ورق ۲۷۸ از رساله مذکوره يك جمله معترضه طولی است در مناظره دل و عقل و صبر که چون بکلی از سوق حکایت خارج است آنرا بنامه حذف کردیم.

(۳) ایضاً، ورق ۲۷۸، (۴) یعنی اردوی اباقا خان که آنوقت در همدان بود، (۵) رساله مذکوره، ورق ۲۸۵،

(۶) یعنی اباقا خان وفات کرده بود در همدان در ۲۰ ذی الحجه سنه ۶۸۰ (جامع التواریخ نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 209، ورق ۲۱۴)،

و حزم بعید است بدین سبب از راه بهمان باز گشتند و از توجّه در صحبت باردو منع کردند تا هم در آن مقام جفت وحدت گشتم و هزانوی غربت^(۱)،

و چون عزیزان و برادران دینی و اگر گویم اکثر فرقه اسلامیان در افطار رعوتی داشته باشد حلقه دعا بدست اُدْعُوئی گرفته بودند و گوش بر انجاز و عه آستجب لکم ناگاه ضربه فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا غلغله در عالم افکند و مبشران رسل در رسیدند^(۲) و مزده جلوس سلطان سلاطین عالم خان بن خان بنی آدم سلطان احمد^(۳) و فرمان خلاصی این بند بیاوردند و صورت

(۱) رساله مذکوره، ورق ۲۹a، (۲) ایضاً، ورق ۳۰a،

(۳) وی پسر هفتم هولاکو و برادر اباقاست و از ۲۶ محرم سنه ۶۸۱ الی ۲۶ جمادی الاولی سنه ۶۸۳ سلطنت نمود، نام اصلی ابن پادشاه نکودار است و معروف است بسلطان احمد، - اما ضبط نکودار، این کلمه را در بسیاری از کتب تواریخ بخصوص تواریخ فارسی نکودار با نون نوشته اند ولی ظاهراً صواب نکودار با تاء منشاء فوقانیّه باشد و قرینه بر صحت این ضبط آن است که هیتون (Hayton) نای از شاهزادگان ارمنستان که معاصر اباقا و پادشاهان بعد از او بوده و در ملازمت غازان خان میزیسته و در لشکر او خدمت کرده و در غالب جنگهای او حاضر بوده است در حدود سنه ۷۰۵ هجری کنای در جغرافی و تاریخ ممالک مشرق عموماً و مملکت مغول خصوصاً تألیف نموده است موسوم به «کُلّ تواریخ زمین مشرق» (La Fleur des histoires de la Terre d'Orient)، و اصل این کتاب را مؤلف بزبان فرانسه املا کرده است سپس این امالی او بزبان لاتین ترجمه شد است، و متن فرانسوی و ترجمه لاتینی این کتاب مکرّر در اروپا بطبع رسیده است، باری مقصود این است که نام این پادشاه در این کتاب مکرّر تنگودار Tangodar مسطور است با نسخه بدلهای Tangadar و Tangocdar و Tancgodar و Tagodar و Tagotar و Tangodor و Cangodar (رجوع کنید بکتاب مذکور طبع پاریس باهتمام آکادمی ادبیات، ص ۱۸۵ Académie des Inscriptions, Historiens Arméniens, Tome II, pp. 185, 312, : ۳۱۲ Paris, 1906.) و چون در خطوط فرانسه و لاتین مانند خطوط عربی و فارسی حرف تاء بحرف نون تصحیف نمیشود و چون مؤلف مزبور خود معاصر این پادشاه بوده و نام او را از افواه رجال تلقی نموده و از روی صحایف و کتب نقل نکرده تا احتمال سهو و تصحیف در آن رود پس قریب یقین میشود که حرف اوّل نام این پادشاه تاء

حال آن بود که چون خاطر هایون از راه آنکه پیشتر بسمع مبارک صورت واقع رسیده بود و آنرا پسندیده نداشته پس از آنکه تخت مملکت بمکان هایون او آراسته شد بر منوال تنقذ سلیمان هدهدرا بی عرض حالی و تذکیری یا استعمال تدبیری بحال این بند که بسته قیود عناء ایالی و خسته تیر چرخ لا ابالی است التفات نمود و ایلیان را باستحضار او روان فرمود، ایلیان بسرعت تمام از حد مراغه بهمدان رسیدند و قیود روحانی و جسمانی برداشتند^(۱) و روز شنبه پنجم صفر سنه احدى و ثمانین و ستمایه در صحبت ایشان متوجه حضرت شدیم و پنجم روز را بارمینیه باردوی اشرف پیوستیم و در خدمت اردوی هایون متوجه آلتاق^(۲) گردیدیم و

مثنای فوقانیّه است نه نون، و قریب دیگر آنکه در جلد ۲۵ از نهایه الأرب للتویری المتوفی سنة ۷۴۲ که خود معاصر این پادشاه بوده است نسخه کتابخانه ملی پاریس (Arabe 1577) ورق ۲۷۶-۲۹۹ که نسخه قدیم و معاصر یا قریب العصر با مصنف است در ضمن سوق تاریخ وی هفت مرتبه در کمال وضوح و روشنی نام اورا نوکدار با تاء مثنای فوقانیّه نوشته است، و همچنین در جلد ۲۳ از کتاب مسالك الأبصار فی اخبار ملوک الأمصار لشهاب الدین احمد بن یحیی بن فضل الله الدمشقی المتوفی سنة ۷۴۹ نسخه کتابخانه مزبوره (Arabe 2328) ورق ۱۲۱۶ که آن نیز نسخه قدیم و ظاهراً معاصر مصنف است نام اورا در کمال وضوح تکرار با تاء مثنای فوقانیّه نوشته است، - اما سبب تسبیّه او باحد در آن نیز قول مؤرخین مختلف است، در تاریخ و صاف (طبع بیئ ص ۱۰۵) گوید «قرار نهادند که از برادران نوکدار (صح - نوکدار) خان گردد و سبب آنکه فلاحه اسلام را متقلد بود اورا سلطان احمد گفتند»، و قریب بهین مضمون است جامع التواریخ و مسالك الأبصار، و این تغری بردی در المنهل الصافی نسخه کتابخانه ملی پاریس ج ۱ (Arabe 2068) ورق ۱۴۴۸ گوید «کان اسمه اولاً نوکدار (صح - نوکدار) و سبب تسبیته احمد هو انّ الفقراء الأحمديّة دخلوا به النار بین بدی هولاکو فوهبه لهم وسمّاه احمد»،^(۱) رساله مذکوره، ورق ۴۱۸،

^(۲) درست معلوم نشد که الاطاق (آلتاق، الاتاق، آلتاق، آلتاق، اله داغ، - برحسب اختلاف تعبیر مؤرخین) که پلاقی پادشاهان مغولی ابران بوده علی التّحقیق در چه نقطه واقع بوده است همینقدر از قرائن معلوم است که الاتاق شهری یا مرغزاری بوده است در شمال آذربایجان و جنوب قفقاز و شرق ارمنستان حالیه، و اگر کسی در جامع التواریخ تبعی دقیق نماید شاید بتواند موقع محقق این مقام را تعیین کند،

در آنجا فوربتای بزرگ منعقد گردید^(۱) و ملوک اقطار و شاهزادگان و امرا از جمیع نواحی در آن مقام مجتمع شدند و مدت نه شبانه روز بسور و سرور اشتغال داشتند^(۲) پس از فراغت از جشنها بتدبیر امور عظام شروع فرمود و پادشاهزادگان را باطراف ممالک نامزد نمود و ولایه و عمال^۵ بهر قطری از اقطار تعیین کرد^(۳)، و چون برادر اطلال الله بفاءه بهزیت عواطف خسروانی از اقران ممتاز بود بلادی را که در نصرف او بود چون خراسان و مازندران و عراق و آران و آذربایجان مفرد بر او مقرر داشت و روم را بمشارکت سلاطین [سلجوقی]، و دیار بکر و موصل و اربل را بفرزند [وی] هرون داد، و کار بغداد بعد از نظام بحسب نواتر اخبار ۱۰ بی رونق مانده بود و خرابی باعمال راه یافته ایلخان بی آنکه از جانب ما هر دو برادر التماسی رود یا از ارکان دولت کسی تذکری کند بکرات از ابتدای وقت تا در روزهای جشن و جلوس مبارک بر زبان میراند که معامله آن طرف مهمل است فلان بنده را^(۴) زودتر باز باید گردانید تا استدراک احوال کند درین حال نیز نواخت بسیار مبذول داشت و ۱۵ آن مصالح را تفویض و بتوجه او^(۵) بتعمیل اشارت راند و بانواع خلعتها از چتر و سلاح خاص و غیر آن مشرف گردانید^(۶)،

در اثناء این حالات حدیث اتلاف مالی که [مجد الملک و اعوان وی از علاء الدین] گرفته بودند و خود تصرف نموده و بخزانة نرسانیده بهوقف عرض ایلخانی تقریر افتاد بعاجل الحال برده اموال برلیغ نفاذ یافت^(۷) و فرمان شد تا امرای بزرگ [سونجاق و اوروق]^(۸) یارگوی آن بدارند^(۹)

(۱) رساله مذکوره، ورق ۴۱۵، (۲) ایضاً، ورق ۴۲۵،

(۳) ایضاً، ورق ۴۴۵، (۴) یعنی عظام ملک مصنف کابرا،

(۵) همینطور است در رساله مذکوره ورق ۳۵۸ بلفظ غایب و مقصود خود مصنف

است، (۶) ایضاً، ورق ۳۵۸، (۷) ایضاً، ورق ۴۶۵،

(۸) جامع التواریخ نسخه کتابخانه ملی پاریس (Suppl. pers. 209) ورق ۴۱۶،

(۹) در جامع التواریخ کینیت مغضوب شدن مجد الملک را اینطور تقریر میکند: -

محبس آن جماعت اشارت کردند و بر امتعه و اقمشه آن اشقیا ختم نهادند و شروع در بحث و تفتیش نمودند و بعد از آن بدو سه روز خیمه نصب کردند و مسروقات قاشات از جواهر و ثياب و ذهبیات و فضیلات بدان خیمه نقل نمودند، چون بمحضور ایلخان از کیفیت اصل آن پرسیدند ه زبان آن شقی [یعنی مجد الملک] را قوت حرکت جواب ننماید و مجال انکار نداشت چون اعتراف خصم شاهد کار گشت ایلخان سیورغامبشی فرمود و برده قاشات اشارت کرد عرضه افتاد که هر چه یافته‌ام از اول تا آخر همه از مبارز و صدقات ایلخانی بوده است و آنچه اکنون حاصل شد هم از این قز دولت روز افزون است و در این قوریلنای هایون برسم نثار نمایی نمود این قدر هر چند پر زشت و خوار است خزانه داران بر بندگان دیگر تفریق کنند^(۱) [و اشارت کرد تا تمامت را تاراج دادند]^(۲)

«[سلطان احمد] ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین که محبوس بود و مجد الملک را حاضر گردانیدند و مربی مجد الملک پیش احمد بسویوفا پسر الیاجو آقا بود و همان وحشت قدیم با خواجه شمس الدین آغاز نهاد و نزدیک بود که دیگر بار اشراف مالک بوی حواله رود صاحب شمس الدین بارمقی خاتون [زوجه سلطان احمد] را نمود و بتربیت او برقرار سابق معتبر تمام شد و جمعی را برانگیخت تا غر مجد الملک میکردند و از وی برآست و دروغ نقلها میکردند مجد الملک در اثناء آن حال بخدمت شهزاده ارغون پیغام فرستاد که من اینجو [یعنی غلام و بنده] توام و صاحب دیوان پدرت را زهر داد و بکشت و چون میداند که من بر آن حال وقوف یافته‌ام قصد جان من میکند اگر حادثه افتد شاهزاده واقف باشد که بدین سبب است، برادر زاده مجد الملک سعد الدین لقب بر آن حال مطلع بود و در آنروزها بواسطه آنکه مجد الملک او را از خزانه داری خود جهت ظهور خیانتی معزول گردانیده بود رنجیده در هر گوشه میگردید طایفه اصحاب صاحب او را بفریفتند و بخدمت صاحب بردند او را باستغناء عراق وعده داد و فی الحال دلداریها کرد تا بیامد و تقریر کرد که مجد الملک را دل با شاهزاده ارغون یکی است و ایلچی ببندگی او فرستاد ... فرمان شد تا امرای بزرگ سونجاق و اوروق بارغوسه مجد الملک پیرسند آخ» (جامع التواریخ ابضا، ورق ۴۱۶).

(۱) رساله مذکوره، ورق ۴۷، (۲) جامع التواریخ، ابضا،

چون امرا از این کار فارغ شدند آذراج^(۱) تعاوید و رُقی را که در میان آتش در کیسه کمر او یافته بودند بعضی از آن بر کاغذ بخطوط زرد و سرخ و بعضی بر پوست پیشانی شیر نوشته بلغت عبری و غیر آن و بتزدیک مغول آن شیوه بغایت هایل باشد و ای بسا خلق که بامثال چنین امور هلاک شدند آن حال را در بحث انداختند چون مجال عذر بر او تنگ شد بخشیان^(۲) بوسی (ظ-توبی^(۳)) و جماعت قلمان^(۴) اشارت کردند تا هر تعاوید و رُقیه که یافته بودند در آب آغشتند آنکه آب آن بیفشردند تا عصاره آنرا در آشامد تا شر سحر باو لاحق گردد از شرب آن امتناع نمود آن امتناع خود دفع^(۵) اورا دولای نافع بود و بی تدبیر ۱. خصمان تقدیری موافق و ناجع و بدن سبب بتزدیک مغولان محقق شد که سحر بوده است چون حدیث سحر بر او درست شد فرمان شد که اورا بخصمان سپارند تا اورا یاسا رسانند^(۶)،

چون خبر تسلیم او در میان لشکر مستفیض شد افواج مغول از کبار و صغار و اقوام دیگر از چند فرسنگ قوم قوم میرسیدند دم بدم متعاقب ۱۵ بر سان تشنه آب و بیمار بر عافیت بخون او نشنه با هر یک تیغی افراخته و آذری افروخته، از روی مجاملت و مدارائی که پیوسته بر طبیعت غالب بود عزم جزم کرده بودم که جرم اورا بجاوَز مکافات کم نفس اماره دل را گفت معلوم است که عموم خلایق این اقلیم را از وجود این شریر چه مایه ضرر و فساد است توقف و فکر چندین در کار او نه در ۲. خوراست از یاران مشفق بشنو و فرصت از دست مه و بزاری و عجز او فریفته مباش او همان است که در زمان گذشته در غرقاب هلاکت

(۱) جمع دُرَج، (۲) بَغْد، بلغت معنی کیش و رئیس مذهبی بت پرستان یعنی پروان بودا است (رجوع کنید به تائیه مفصل کاترمر بر جامع التواریخ طبع خود او ص ۱۸۴-۱۹۹)، (۳) رجوع کنید بص ۱۰ و ۴۱ از جهانگشای متن مطبوع حاضر، (۴) رجوع کنید بص ۴۲ از جهانگشای متن حاضر، (۵) رساله مذکوره، ورق ۴۷۵،

افتاده بود بهمین عجز و جزع نمودن تو و برادرت بر او رحم آوردید و او را خلاص دادید و امروز از آن تاریخ بیست و اند سال است تا مشمول انعام و شفقت شما بوده است و بمقدار خدشه شوکی از شما آزاری ندید و مکافات این بود که مشاهده افتاد و کرد آنچه کرد جز فساد از او چه توقع توان داشت ع، مَنْ جَرَّبَ الْهَجْرَ حَلَّتْ بِهِ الدَّامَةُ^(۱)، این معنی بادل نهانی میگفت و بزرگان مشفق نیز از تکرار امثال این نصایح که گفته بودند و در دل اثر نکرده بخشم بیکسو نشسته و بیگانگان نیز تیر ملام روان کرده و غلبه بسیار از مغول و طوایف مختلف منتظر آنکه بکدام دم از دم او دوی غصه سازند بلکه برادران و خویشان او از این تراخی که می افتاد مشوش بودند و میگفتند فِي السَّخِرِ آفَاتٌ^(۲) و همچنان دل متردد بود و طبیعت اصل بعفو و صفح او مایل و زبان خلابی بتعجیل در دفع شر او قایل، طاعت کار چون شب از نیمه گذشت و منتظران غزا تعجیل می نمودند و اصحاب غزا یعنی خویشان او بیشتر از ایشان مبالغت میکردند دو سه مغول را در خرگاه فرستادند و گفتند ۱۰ حکم و فرمان چنان است که امشب این شخص را محافظت کنیم تا فردا باز سخن او پرسند و چون با آن مغولان هیچ وقت معرفتی اتفاق نیفتاده بود آن حدیث را همه حاضران باور داشتند و آنگاه در توبیخ و خصومت بگشادند و انصاف آنکه در دل نیز سخن مؤثر آمد و بر تأخر آن ندامت روی نمود و دل نشانه تیر ملامت آمد، چون او را بیرون بردند ناگاه ۲۰ نعره مغولان و تکبیر مسلمانان بر آمد هر کس که ایستاده بود از سوار و پیاده بر طعن و ضرب مبادرت می نمود چنانکه از مسابقت بقتل او چند کس را جراحت رسید و بر منوال عید که بر سر جزور خصومت باشد بر سر او منازعت بسیار نمودند و طوایف مختلف که در آن شب جمع آمده بودند تا صبح با نعره و صیاح بودند و اعضا و اعصاب

(۲) ایضاً، ورق ۴۸b،

(۱) رساله مذکوره، ورق ۴۸a،

اورا بر آتش سوزان می‌نهادند و بریان کرده می‌خوردند^(۱) پس از آن اورا عضو عضو کرده بهر قطری از افطار عضوی از اعضای اورا فرستادند سر اورا بپنداشتند دست اورا بعراق و پای اورا بفارس^(۲) و شخصی زبان اورا بصد دینار از سردار بخريد و بنبریز برد و یکی از اهل عصر این دو بیتی بگفت:

روزی دوسه سردفتر ترور شدی • جوینده مال و ملک و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی • فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی^(۳)
و چون وی در مقام الاطاق^(۴) هلاک گشت اعوان اورا از نصاری و غیرهم روزها بود تا ببغداد روان کرده بودند چون از دروازه بغداد در رفته اند انصار و مهاجران بغداد رحم ایشان کردند و بزخم کارد و شمشیر تمامت را بقتل رسانیدند و در بازار همه جمع کردند و آتشی افروختند و اعضای ایشان بسوختند^(۵)،

این بود خلاصه رساله مذکوره و آخرین واقعه که در این رساله اشاره بدان شده است قتل مجد الملک است که بتصریح جامع التواریخ^(۶) در روز چهارشنبه هشتم جمادی الاولی سنة احدى ثمانین و ستمایه واقع شد و چون وفات علاء الدین در چهارم ذی الحجه همان سال بوده است پس معلوم میشود این رساله را علاء الدین قریب شش ماه قبل از وفات خود تألیف نموده است،

اما کیفیت وفات مصنف چنان بود که پس از جلوس نکودار بن هولاکو معروف بسطان احمد مابین وی و برادر زاده اش ارغون بن اباقا بن هولاکو اختلافی سخت پدید آمد و ارغون را داعیه سلطنت در

(۱) ایضاً، ورق ۳۹۹ا، (۲) و صاف طبع بیثی ص ۱۰۹،

(۳) رساله مذکوره، ورق ۳۹۹ب، (۴) رجوع کنید بص نخ-ند،

(۵) رساله مذکوره، ورق ۴۰۰ا، (۶) نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 209

دماغ پیدا شد و چون شمس الدین جوینی و برادرش علاء الدین از
 اخص خواص سلطان احمد و مدبر مملکت وی بودند ارغون را دل با
 ایشان بغایت بد بود و نیز چون اکثر طوایف وفات اباقارا بصاحب
 شمس الدین نسبت میدادند و میگفتند که وی اباقارا مسموم نموده است^(۱)
 ه این نیز مزید بر علت شد بود، فی الجمله در شهر سنه ۶۸۱ که ارغون
 بعزم قشلاق از خراسان^(۲) بجانب بغداد متوجه گشت چون ببغداد رسید
 گفت بفایائی که بر علاء الدین است و در زمان پدرم بوده طلب
 میدارم متعلقان علاء الدین را بگرفت و مواخذه و مطالبه می نمود و نجم الدین
 اصغر^(۳) را که نایب و پیشکار علاء الدین بود در بغداد و بتازگی وفات
 کرده بود فرمان داد تا از خاک بیرون آوردند و در راه بینداختند چون
 آن خبر بعلاء الدین رسید بغایت متغیر و متألم شد و صدای بر وی
 طاری گشت و بدان علت وفات یافت^(۴) در چهارم ذی الحجه سنه احدی
 و ثمانین و ستمایه^(۵) در مغان^(۶) و نعش او را بتبریز آورده در مقبره

(۱) و صاف ص ۱۱۹، و نهاية الأرب للتویری ج ۲۵ ورق ۲۷۵ از نسخه کتابخانه
 مذکوره (Arabe 1577)،

(۲) جامع التواریخ نسخه ایضا (Suppl. pers. 209) ورق ۲۱۶۵ س ۱۸،

(۳) جامع التواریخ نسخه مذکوره ورق ۴۱۷a: اصغر، - متن مطابق نسخه دیگر از همان
 کتاب است یعنی Suppl. pers. 1113, f. 199b،

(۴) ذهی در تاریخ الاسلام نقلاً عن ابن العوطی گوید که علاء الدین از اسب
 افتاد و بدان صدمه هلاک شد (نسخه موزه بریتانیه Or. 1540 f. 6b).

(۵) جامع التواریخ، نسخه کتابخانه ملی پاریس Suppl. pers. 209 ورق ۴۱۷a، - این
 اصح اقوال است در تاریخ وفات علاء الدین و مطابق است در روز و ماه و سال
 با و صاف طبع بیبی ص ۱۱۹، و تاریخ الاسلام للذهبی نقلاً عن ابن العوطی مؤرخ
 مخصوص علاء الدین دو نسخه موزه بریتانیه Or. 1540, f. 7a و Or. 53, f. 21b، و
 در ماه و سال با تاریخ گریه طبع ادوارد برون ص ۵۸۶، و در سال فقط با المنهل
 الصافی لابن تغری بردی ج ۴ از نسخه کتابخانه ملی پاریس Arabe 2071 ورق ۱۰۸a، -
 ولی تویری در نهاية الأرب ج ۲۵ ورق ۲۷۵ از نسخه ایضا Arabe 1577 و مغریزی در
 کتاب السلوک ورق ۲۱۴b از نسخه ایضا Arabe 1726 و ابن شاکر کبی در ذیل این



چرنداب دفن نمودند^(۱) و سلطان احمد خواجه هرون بن شمس الدین برادر زاده و برا بجای او بحکومت بغداد فرستاد^(۲)،

تنه سرگذشت این خانواده را از قتل شمس الدین جوینی بعد از جلوس ارغون و قتل سایر اعضای این خانواده و استیصال ایشان بالتمام چون از ما سخن فیه خارج است از ذکر آن در این دیباچه صرف نظر نموده فقط در ضمن فصل آتی اشاره اجمالی بدان میکنیم و برای تفصیل وقایع خوانندگان را بکتاب مبسوطه تاریخ حوالت می‌نمائیم،

شبه از احوال خانواده مصنف بطریق اجمال،

برادر مصنف شمس الدین محمد جوینی در اواخر عهد هولاکو و در تمام سلطنت دو پسرش اباقا و نکودار معروف بسطان احمد یعنی قریب بیست و دو سال (سنه ۶۶۱-۶۸۳) وزیر اعظم و شخص اول مملکت بود و زمام حلّ و عقد جمیع ممالك واقعه در غربی همچون که در تصرف اعقاب تولی بود یعنی ایران و روم و قسمتی از هند و شام بدست او بود و جز پادشاه هیچ دستی بالای دست او نه و ثروت او بجائی رسید که روزی ۱۰ يك تومان (یعنی ده هزار دینار) حاصل املاک او بودی^(۳) و ترجمه حال و حکایات جود و کرم و هنر پروری و شعر دوستی وی در

خلیگان طبع بلاق ج ۲ ص ۴۵ و ابو الفدا در تاریخ خود در حوادث سنه ثمانین و ستمایه وفات علاء الدین را در سنه ۶۸۰ نوشته اند، و فضل الله بن ابی الفخر صفای در ذیل دیگر ابن خلیکان ورق ۴۲a از نسخه ابضا Arabe 2061 و حاجی خلیفه در تحت «جهان گشا» وفات او را در سنه ۶۸۳ نوشته اند، و صواب همان قول متن است که مطابق اقوال مؤرخین معاصر مصنف است،^(۴) ابن العبری در تاریخ سریانی (Chronicon syriacum) بنقل کاتمر از او در «کوز مشرقیه» ص ۲۳۱، - و بقول و صاف ص ۱۱۹ در آزان وفات یافت و ظاهراً اختلاف لفظی است،

(۱) و صاف ص ۱۴۲-۱۴۳،

(۲) جامع التواریخ نسخه مذکوره، ورق ۳۱۷a، و ابو الفدا در حوادث سنه ۶۸۰ و غیرها،

(۳) تاریخ گریه طبع ادوارد برون ص ۵۸۴،

کتب مبسوطه تاریخ مشروحاً مسطور است و اینجا موضع تفصیل آن نیست، و بالآخره پس از يك عمر سعادت و عزت در چهارم شعبان سنه ششصد و هشتاد و سه در نزدیکی آهر (در قراجه داغ حالیة آذربایجان) بفرمان ارغون بن اباقا بن هولاکو بقتل رسید^(۱)، و چهار پسر او بجای و فرج الله و مسعود و اتابک را نیز پس از اندک مدتی بر عقب پدر فرستادند^(۲)، و نواده او علی پسر خواجه بهاء الدین بن شمس الدین را در سنه ۶۸۸ در کاشان بقتل رسانیدند و مدفن او زیارتگاهی معتبر شد^(۳)، و برادر این علی محمود از خوف بعلت خفغان مبتلی گشت و در آخر عهد کجائونوفات یافت^(۴)، و منصور پسر علاء الدین عطا ملک را در همین ۱۰ سال از حله بیاوردند و بر سر جسر بغداد شهید کردند^(۵)، و از فرزندان صاحب شمس الدین فقط زکریا که در انجاز بود از آن ورطه خلاص یافت و باقی تمامت هلاک شدند^(۶)، و در شهر سنه ۶۹۲ که صاحب تاریخ و صاف تبریز رسیده مقابر شمس الدین و برادرش علاء الدین عطا ملک و هفت پسران ایشان را در چرنداب تبریز زیارت کرده است و اشعار مؤثری را که یکی از فضلی عصر در مرثیه ایشان سروده و مطلع آن اینست:

يَا جَرَنْدَابُ مِنْ مَقَابِرِ تَبْرِيزَ سَفَاكَ الْحَيَا أَلَيْكَ أَلْهَاءُ

در تاریخ خود ذکر کرده است^(۷)،

شرف الدین هرون پسر دیگر شمس الدین جوینی مذکور یکی از افاضل عصر خود بشمار می آمد و همواره مجلس وی مجمع علما و فضلی هر فن بود، وی رابعه بنت ولیعهد ابو العباس احمد بن المستعصم بالله آخرین خلیفه

(۱) جامع التواریخ ایضاً، ورق ۴۲۴b، و تاریخ و صاف ص ۱۴۰-۱۴۳ و تاریخ گریه

طبع ادوارد برون ص ۵۸۶، (۲) و صاف ص ۱۴۲،

(۳) جامع التواریخ ایضاً، ورق ۴۲۶a، (۴) ایضاً، (۵) ایضاً، ورق ۴۲۵b،

(۶) ایضاً، ورق ۴۲۶a، (۷) تاریخ و صاف ص ۱۴۲-۱۴۳،

عبّاسی معروف بسیده نبویه را در حباله نکاح خود آورد و صد هزار دینار زر سرخ صدق وی کرد و او را از ابن سیده چندین فرزند آمد که ایشان را با سماء خلفاء موسوم گردانید چون عبد الله ملقب بمأمون و احمد ملقب بامین و زبید، و بالآخره او را نیز بسعایت خواجه فخر الدین مستوفی قزوینی عم زاده حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده^(۱) در ماه جمادی الآخرة سنه ششصد و هشتاد و پنج بفرمان ارغون بن اباقا بقتل رسانیدند و از اتفاق زوجه وی سیده نبویه نیز در همان روز وفات نمود بدون اینکه هیچیک از ایشان را از مرگ دیگری اطلاعی باشد^(۲)،

خواجه بهاء الدین محمد پسر دیگر شمس الدین جوینی در عهد اباقا ۱۰ حاکم اصفهان و معظم ولایات عراق عجم بود و در سنه ۶۷۸ در حیات پدر باجل طبیعی وفات نمود، وی بصرامت و سطوت و قلت عفو و کثرت سفک دماء موصوف بود و ترجمه حال او مشروحاً در و صاف مذکور است^(۳)

یکی از دختران علاء الدین عظاملك در سنه ۶۷۱ در حباله نکاح ۱۰ امام جلیل صوفی زاهد شیخ صدر الدین ابو الحجاج ابراهیم بن شیخ سعد الدین محمد بن المؤید بن ابی بکر بن محمد بن حمویه الجوبنی الشافعی در آمد و

(۱) تاریخ گزیده طبع ادوارد برون ص ۴۸۵، ۵۸۷،

(۲) و صاف طبع بمبئی ص ۶۰-۶۵، و المنهل الصافی لابن تغری بردی و هذا نصّه: - «رابعة بنت ولی العهد ابی العباس احمد بن المنعم بالله امیر المؤمنین و تعرف بالسیده النبویه زوجة الصاحب الملك هرون بن الصاحب شمس الدین محمد بن محمد الجوبنی و ام اولاده الهامون عبد الله و الامین احمد و زبیده، و كان صداقها علی زوجها هرون المذكور مائة الف دینار كصداق خدیجة السجوقیه علی الخلیفه القائم بامر الله و كذلك المكفی زوج ابنته زبیده بالسلطان مسعود بن محمد بن ملكشاه السجوقی علی صداق مائة الف دینار، و ماتت صاحبة الترجمة ببغداد سنة خمس و ثمانین و ستماية فی جمادی الآخرة و فی التاریخ المذكور ایضاً قُتِلَ زوجها هرون المذكور فلم یعلم احد منهما بموت الآخر» (المنهل الصافی ج ۳ از نسخه کتابخانه ملی پاریس ۲۰۷۰ Arabe ورق ۷۷۵-۷۸۵)، (۳) و صاف ص ۶۰-۶۱،

صداق وی پنجهزار دینار زر سرخ بود و ابن شیخ صدر الدین حمویه هموست که غازان خان بن ارغون بن اباقا بن هولاکو بمساعدت امیر نوروز در سنه ۶۹۴ بدست وی اسلام آورد و بتبعیت او تمام امرا و لشکریان مغول قریب صد هزار نفر اسلام آوردند^(۱) و از آن روز بعد مذهب پادشاهان مغول ایران از بت پرستی باسلام مبدل گردید، شیخ صدر الدین مذکور در دولت غازان بغایت محترم بود و در سنه ۷۲۲ وفات نمود، خواجه هام تبریزی را در حق وی مدایح غراست^(۲)،

(۱) جامع التواریخ ورق ۲۵۲b-۲۵۴a،

(۲) ترجمه حال شیخ صدر الدین حمویه مذکور در جلد اول از المنهل الصافی لابن تغری بردی در تحت «ابراهیم بن محمد» مسطور است و مندرجات متن مختص از آن کتاب است، و آل حمویه از قدیم الایام در جوین نیشابور مشهور بوده اند و غالباً مسند مشیخت صوفیه در خانواده ایشان بوده است، جدّ اعلاّی ایشان ابو عبد الله محمد بن حمویه الجوبینی الصوفی از کبار مشایخ طریقت بود و در سنه ۵۳۰ نیشابور وفات یافت و در جوین مدفون شد (ابن الاثیر در حوادث همین سنه و تاج العروس در ح ۴۴)، و پدر صاحب ترجمه شیخ سعد الدین حمویه نیز از مشاهیر مشایخ صوفیه و از اجله اصحاب شیخ نجم الدین کبری بود و در سنه ۶۵۰ وفات یافت و ترجمه حال او مفصلاً در نجات الانس جامی مسطور است، و شیخ سعد الدین حمویه بکسر نون الدین باید خواند باضافه بحمویه که جدّ اعلاّی ایشان است برسم زبان پارسی در اضافه نام شخص بنام پدر یا جدّ وی بدون اتمام لفظ «ابن» چون رستم زال و سعد و قاص و عمر خطاب و عمرو عاص و صاحب عبّاد و محمود سبکتکین و غیر ذلك، و حمویه بفتح حاء مهمله و ضمّ میم مشدده و واو ساکنه و یاء مثناة تحتانیة مفتوحه و در آخر هاء است کذا ضبط بالقلم فی نسخة من المثنیة للذهبی مقروءة علی المصنف نفسه محفوظة فی المکتبة الأهلیة بباریس 2075 Arabe ورق ۸۴a، و نصّه «و بنو حمویه الجوبینی نالوا المشیخة و الأمرة»، و در قاموس بعد از ضبط حمویه بر وزن تنویه گوید «و بنو حمویه الجوبینی مشیخة»، و در جامع التواریخ نسخه مذکوره ورق ۲۵۲a در فصل اسلام غازان این کلمه حموی مسطور است بتشدید میم و الحاق یاء نسبت در آخر بجای هاء یعنی منسوب بحمویه یعنی از اولاد حمویه، و احسن وجوه و ابعد از التباس کاتب این کلمه است بهمان هیأت اصلی بدون الحاق یاء نسبت یعنی حمویه نه حمویی یا حموی تا تصحیف به «حموی» بتحریک منسوب بحمّاء شهر معروف شام نشود چنانکه بسیاری را

بعضی از علما و شعرا که از مخصوصین این خانواده بوده‌اند،

این خانواده در دولت مغول مانند آل برمک در عصر خلفا هم اهل فضل و ادب و ارباب جود و کرم و هنر پرور و علم دوست بودند و مجالس ایشان مبعادگاه علما و فضلا و شعرا و آستانه ایشان محط رحال و مهبط آمال بود و بالاخره هم نیز مانند آل برمک یکبارگی مقتول و منکوب گشتند و خانمان ایشان از بیخ بر افکنده شد و آثار ایشان بکلی محو گردید، ذهی در تاریخ الاسلام گوید هرکس کتابی بنام ایشان تألیف میکرد او را نقداً هزار دینار زر سرخ جایزه میدادند، و گوید نوبتی اباقا خان بیغداد آمد این دو برادر برای تشریفات پذیرائی وی جشنهای عظیم گرفتند و جایزه‌هایی که در آن موقع مردم بخشیدند شمرده شد بیشتر از هزار جایزه بود، لاجرم علما و فضلا از هر جنس و مشرب و از هر طریقه و مذهب پیرامون ایشان گرد آمدند و بنام ایشان تألیفات مفید پرداختند و شعرای نامدار مدایح ایشان را در دفتر ایام مخد ساختند و ما با اشاره بنام چندن از مشاهیر ایشان اکتفا میکنیم:

۱۰ از جمله امام علامه استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی المتوفی سنه ۷۷۲ است که رساله معروف اوصاف الأشراف را بفارسی در سیر اولیا و روش سالکین بنام شمس الدین محمد جوینی ساخته و کتاب ترجمه ثمره بطلمیوس^(۱) را بفارسی در نجوم بنام پسرش خواجه بهاء

شبهام که همیشه عارف مشهور پدر صاحب ترجمه را «شیخ سعد الدین حموی» بتحریر مجوانند و آن سهو واضح است چه این خانواده چنانکه گفتیم از اهل جوبن نیشابور و از شهر پیوتات قدیمه آن ناحیه بوده‌اند و ابداً ربعی و مناسبتی با حماء شام ندارند،
(۱) تألیف این کتاب در نهم جمادی الاولی سنه سبعین و ستمایه تمام شده است و یک نسخه از این کتاب که در ربیع الاول سنه ۷۷۱ یعنی یک سال بعد از تألیف آن نوشته شده است در کتابخانه ملی پاریس موجود است (Arabe 4731, ff. 1-81b).

الدین محمد حاکم اصفهان و عراق عجم موثق نموده است چنانکه در دیباچه هر دو کتاب صریحاً مسطور است،

و دیگر استاد فاضل صفی الدین عبد المؤمن بن یوسف بن فاخر الأزموی که در حسن خط و موسیقی از نواغ عصر و از شهر مشاهیر دهر بود، در حسن خط وی در عداد خطاطین بزرگ مانند ابن مقله و یاقوت و غیرها معدود است و در موسیقی خود ضرب المثل و استاد اسانید عصر و صاحب نصایف مشهوره است، ابن تغری بردی گوید بعد از اسحق بن ابراهیم موصلی ندم هرون الرشید هیچکس در این صنعت پیایه وی نرسیده است، صفی الدین مذکور کاتب کتابخانه المستعصم بالله و مفتی و ندم او بود و سالی پنج هزار دینار مرسوم وی از دیوان مقرر بود و بعد از فتح بغداد بخدمت هولاکو رفت و در حضور وی بریط نواخت هولاکو مرسوم او را مضاعف نمود و ده هزار دینار از عایدات بغداد بطریق ادرار سنوی او را مقرر فرمود پس از آن از خواص بستگان و ندما علاء الدین عظاملك و برادرش شمس الدین جوینی گردید و ایشان دیوان انشاء بغداد را بوی محول نمودند ولی بعد از استیصال خانواده صاحب دیوانیان سعادت صفی الدین رخت بریست و کارش بمنتهی درجه فقر و فاقه رسید تا جائی که بالاخره برای سیصد دینار دین که از عهد اداء آن عاجز بود بحکم قاضی محبوس گردید و در همان حبس وفات یافت در ۲۸۲۰ صفر سنه ۶۹۳، صفی الدین مذکور بنایت مسرف و مبتذر بود و در صرف اموال در ملاذ و ضیافات مبالغه می نمود مثلاً فقط قیمت فواکه و مشومات در مجالس ضیافت وی کمتر از چهار هزار درهم نبود^(۱)، باری

(۱) ترجمه حال صفی الدین مذکور در فوات الوفيات لابن شاکر الکلبی طبع بولاق ج ۲ ص ۱۸-۱۹ و در المنهل الصافی لابن تغری بردی ج ۴ در حرف عین مفضلاً مسطور است، رجوع کنید نیز بوصاف طبع بمبئی ص ۴۳، ۵۵، ۶۱، ۶۵، و کتاب المغری لابن الطقطقی طبع در بیورخ ص ۷۴، ۴۴۹-۴۵۱، و ذیل ثمرات الأوراق للأمام تقی الدین بن حجة طبع مصر در حاشیه کتاب المستطرف ج ۲ ص ۱۶۴-۱۶۹،

استاد مذکور رساله شریفه^(۱) را در موسیقی که اکنون نسخ متعدده از آن موجود است بنام شرف الدین هرون پسر خواجه شمس الدین جوینی ساخته است،

و دیگر امام علامه کمال الدین میثم بن علی بن میثم الجعفری المتوفی ۶۷۹ کتاب معروف شرح نهج البلاغه را بنام علاء الدین عظاملك صاحب ترجمه تألیف نموده است^(۲)،

و دیگر استاد فاضل قاضی نظام الدین اصفهانی کتاب شرف ایوان الیابان فی شرف بیت صاحب الدیوان^(۳) را در مدایج این خانواده ساخته است و این کتاب مجموعه ایست مشتمل بر قصاید و اشعاری که مؤلف در ۱۰ مدح صاحب دیوان شمس الدین محمد جوینی و برادرش علاء الدین عظاملك جوینی و پدر ایشان بهاء الدین محمد ساخته است و گاهگاه اشعار خود ممدوحین نیز در آن مندرج است،

و دیگر شمس الدین محمد^(۴) بن نصر الله بن رجب المعروف بابن الصبیل الحزری مقامات زینبیه را که پنجاه مقامه است بطرز مقامات حریری بنام ایشان^(۵) تألیف نموده است و او را بر این عمل هزار دینار جایزه دادند^(۶)،

(۱) يك نسخه از این کتاب در کتابخانه ملی پاریس موجود است (Arabe 2479) و در بعضی کتب نام این رساله را «رساله شرفی» بدون ها نوشته اند،

(۲) رجوع کنید بدیباچه شرح ابن میثم بر نهج البلاغه طبع طهران و مجالس المؤمنین قاضی نور الله شستری مجلس هفتم و حاجی خلیفه در تحت «نهج البلاغه»، و روضات الجنات لآقا محمد باقر انخونساری طبع طهران ج ۴ ص ۱۴۲-۱۴۴،

(۳) ترجمه حال قاضی نظام الدین مذکور در اوایل جلد سوم از حبيب التبر و در مجالس المؤمنین در اواخر مجلس پنجم مسطور است، و يك نسخه از این کتاب یعنی شرف ایوان الیابان در کتابخانه ملی پاریس موجود است (Arabe 3174).

(۴) حاجی خلیفه در تحت «المقامات الزینبیه» نام او را معدی نویسد بجای محمد،

(۵) عبارت ذهبی که در آخر این دیباچه مذکور خواهد شد در این موضع مبهم است و از آن معلوم نمیشود که ابن الصبیل این مقامات را بنام هر دو برادر ساخته یا بنام

از مشاهیر شعراء که معاصر این دو برادر و مداح ایشان بوده‌اند یکی خواجه همام الدین تبریزی شاعر معروف است و دیوان وی مشحون است بدیاج و مرثی این خانواده، و ویرا مثنوی است عشقیه در بحر هزج مستس بوزن خسرو شیرین نظامی موسوم بصحبت نامه و آنرا بنام خواجه شرف الدین هرون بن شمس الدین جوبنی توشیح نموده است^(۱)، و دیگر شیخ سعدی شیرازی معروف است و ویرا در مدایح ایشان قصاید غزاست، از جمله قصیده مشهور در مدح علاء الدین عظاملك که مطلعش اینست:

هر آدی که نظر با یکی ندارد و دل * بصورتی ندهد صورتی است لایعقل
 ۱۰ از آنکه من بتأمل در او گرفتارم * هزار حیف بر آنکس که بگذرد غافل
 و منها فی المديح:

بهیچ خلق نباید که قصه برداری * مگر بصاحب دیوان عالم عادل
 سپهر منصب و تمکین علاء دولت و دین * سحاب رأفت و باران رحمت و ابل
 کف کرم و عطاء عمیم او نه عجب * که ذکر حاتم و امثال او کند باطل
 ۱۵ بدور عدل تو ای نیک نام نیک انجام * خدایراست بر آفاق نعمتی طائل
 هزار سعدی اگر دأش ثنا گوید * هزارچندان مستوجب است و مستأهل
 و قصیده دیگر که مطلعش اینست:

کدام باغ بدیدار دوستان ماند
 ۱۹ کسی بهشت نگوید بیوستان ماند

یکی از ایشان و من خود نیز تا کون اصل این مقامات را ندیده‌ام تا حقیقت امر را معلوم کنم، (۶) يك نسخه از این مقامات زینیه در موزه بریتانیه در لندن محفوظ است، رجوع کنید بفهرست قدیم نسخ عربی موزه بریتانیه ص ۲۱۹ نمره ۶۶۹، و حاجی خلیفه در باب میم، و تاریخ علوم عرب لبروککن آلمانی ج ۲ ص ۱۵۹، (۱) يك نسخه از این صحبت نامه در ضمن دیوان وی در کتابخانه ملی پاریس موجود

و منها فی المدح:

خطی مسلسل و شیرین که کثر نیارم گفت
 بخط صاحب دیوان ایلخان ماند
 امین مشرق و مغرب علاء دولت و دین
 که بارگاه رفیعش بآسمان ماند
 خدای خواست که اسلام در حمایت تو
 ز تیر حادثه در باره امان ماند
 وگرنه فتنه چنان کرده بود دندان تیز
 کزین دیار نه برج و نه آشیان ماند
 ضرورتست که نیکی کند کسی که شناخت
 که نیکی و بدی از خلق داستان ماند

و قصیده دیگر که مطلعش اینست:

اگر مطالعه خواهد کسی بهشت برین را • بیا مطالعه کن گو بنوبهار زمین را
 و منها فی المدح:

هزارستان بر گل سخن سرای چو سعدی
 دعای صاحب عادل علاء دولت و دین را
 وزیر مشرق و مغرب امیر مکه و یثرب
 که هیچ ملک ندارد چو حنیظ و امین را
 بعدد ملک وی اندر نماید دست تطاول
 مگر سواعد سمین و بازوان سمین را

و قصیده دیگر ذات مطلعین که مطلع اوّل اینست:

شکر بشکر نه در دهان مژده دهان • اگر تو باز برآری حدیث من بزبان
 بعید نیست اگر تو بعدد باز آئی • بعید وصل تو من خویشتم کم قربان
 و منها فی المدح:

بزرگ روی زمین پادشاه صدر نشین * علاء دولت و دین صدر پادشاه نشان
 که گردن آن اکابر نخست فرمائش * نهند بر سر و پس سر نهند بر فرمان
 خنك عراق که در سابه حمایت نوست * حمایت تو نگویم عنایت بزدان
 ز پاس تونه عجب در دیار فرس و عرب * که گرگ برگله یارا نباشدش عدوان
 و مطلع دوم اینست:

نرا که گفت که برقع بر افکن ای فتان
 که ماو روی تو مارا بسوخت چون کتان
 و منها فی التخلّص:

ز خلق گوے لطافت تو برده امروز
 که دل بدست تو گوی است در خم چوگان
 چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین
 بدست فتح و ظفر گوی برده از میدان
 و منها فی المدح:

من این سخن نه سزاوار قدر او گفتم * که سعی در همه بابی بقدر وسع توان
 ۱۰ چو مصطفی که عبارت بقدر او نرسد * ولی مبالغه خویش میکند حسان
 اگر نه بنده نوازی از آن طرف بودی * من این شکر نفرستادی بخوزستان
 مرا قبول شما نام در جهان گسترده * مرا بصاحب دیوان عزیز شد دیوان
 و همچنین قصیده معروف ذات مطلعین سعدی که از غرر قصاید اوست و
 مطلع اول اینست:

۲۰ بهیچ بار مد خاطر و بهیچ دیار * که بر و بحر فراخ است و آدی بسیار
 همیشه بر سگ شهری جفا و جور آید * از آنکه چون سگ صیدی نمیرود بشکار
 و مطلع دوم:

کجا می رود آن شاهد شکر گفتار * چرا می نکند بر دو چشم من رفتار
 بافتاب نماند مگر یلک معنی * که در تأمل او خیره میشود ابصار
 ۲۵ در مدح صاحب دیوان شمس الدین محمد جوینی برادر مصنف است، و

نیز این قصیده:

نبارك الله از آن نقشبند ماء معین
که نقش روی تو بستست و چشم و زلف و جبین
خداے نا گل آدم سرشت و خلق نگاشت
سلالة چو تو دیگر نیافرید امر طین

حکایت شیخ سعدی با شمس الدین و علاء الدین صاحب دیوان، - در دیباجة که علی بن احمد بن ابی بکر نامی در سنه ۷۴۴ بکلیات شیخ سعدی الحاق نموده است و در مقدمه جمیع نسخ کلیات شیخ مسطور است دو حکایت راجع بروابط بین شیخ سعدی با علاء الدین عظاملك و برادرش شمس الدین جوینی مندرج است که خلاصه آندورا در کمال اختصار مناسب دیدیم در اینجا نقل نمائیم،

مضمون حکایت اول آنکه وقتی شمس الدین جوینی پانصد دینار برای شیخ فرستاد غلام در عرض راه صد و پنجاه دینار از آن برگرفت شیخ از تخلیط غلام آگاه شد و بشمس الدین جوینی نوشت:

۱۰ خواجه تشریف فرستادی و مال * مالت افزون باد و خصمت پایمال
هر بدیناریت سالی عمر باد * تا بمانی سبصد و پنجاه سال
پس علاء الدین عظاملك براتی بمبلغ ده هزار دینار بر سر خواجه جلال الدین ختنی که در شیراز بود از بهر شیخ حواله نمود اتفاقاً وقتی برات بشیراز رسید که خواجه جلال الدین چند روز بود تا وفات کرده بود
۲۰ شیخ ایاتی چند که در دیباجة مزبور مسطور است بعلاء الدین عظاملك فرستاد پس خواجه شمس الدین جوینی فرمود تا پنجاه هزار دینار برای شیخ فرستادند و شفاعت کردند که این زر بستان و در شیراز بهر آینه و رونق نفقه ساز شیخ چون فرمان خواجه و سوگندها که داده بودند بخواند و بشنید آن زر قبول کرد و رباط قلعه قهندزرا از آن وجه ساخت، و خلاصه حکایت دوم آنکه وقتی شیخ سعدی در مراجعت از حج

بتبریز رفت و خواست تا دو برادر شمس الدین و علاء الدین را ببیند که حقوق بسیار در میان ایشان ثابت بود اتفاقاً روزی در عرض راه بموکب اباقا خان بر خورد شمس الدین و علاء الدین چون ویرا از دور بدیدند فی الحال از اسب پیاده شدند و زمین ببوسیدند و بوسه بردست و پای شیخ نهادند و از دیدار وی تَلَطَّف و خَرَمِیها نمودند اباقا خان از این وضع رفتار ایشان نسبت بدان مرد غریب تعجب نمود از ایشان پرسید این مرد کیست گفتند این شیخ سعدی شیرازی است که در سخن بجهان مشهور است اباقا خان شیخ را بحضور خود طلبید و ویرا گفت مرا پندی ده سعدی گفت از دنیا بآخرت چیزی نتوان برد مگر ثواب و عقاب اکنون ۱۰ تو مخبری اباقا خان گفت این معنی بشعر تقریر کن شیخ در حال گفت:

شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد * حلال باد خراجش که مزد چوپانیست
وگر نه راعی خلق است زهر مارش باد * که هر چه میخورد او جزیه مسلماناست
اباقا خان بگریست و چند نوبت پرسید که راعیم یا نه و هر نوبت شیخ جواب میداد که اگر راعی بیت اوّل ترا کفایت و الا بیت آخر، - انتهی ۱۵ و بعقیده این ضعیف آثار وَّضَع کلاً او بعضاً بر وجنات احوال این دو حکایت لایح است و در هر صورت خالی از مبالغه و اغراق نیست و مخصوصاً پنجاه هزار دینار فرستادن صاحب دیوان برای سعدی و سوگند دادن و شفاعت نمودن برای قبول آن و از اسب پیاده شدن وی و برادرش در حضور اباقا خان و سر در قدم شیخ مالیدن و بوسه بر دست و پای وی دادن تا اندازه منافات دارد با الهجه سؤال و تقاضائی که غالباً سعدی در قصاید خود در مدح این دو برادر بکار میبرد مثلاً این بیت در خطاب بعلاء الدین:

تو کوچه جودی و من در میان ورطه فقر
مگر بشرطه اقبال اوفتم بکران

۲۰ و این ابیات در خطاب بهو:

علی الخصوص که سعدی مجال قرب تو یافت
حقیقت است که ذکرش مع الزمان ماند
تو نیز غایت امکان او در یغ مدار
که آن نماند و این ذکر جاودان ماند

و این بیت در خطاب بشمس الدین جوینی:

يَقِينُ قَلْبِي أَنِّي أَنَا لَمِنْكَ رَغْنِي • وَلَا يَزَالُ يَقِينِي مِنَ الْهَوَانِ يَقِينٌ^(۱)
و نحو ذلك، و همچنین در خطاب بابا قاسم خان پادشاه مغول بت پرست
گفتن که

و گرنه راعی خلق است ز هر مارش باد • که هر چه میخورد او جزیه مسلمانست
۱۰ بغایت مستبعد است والله اعلم بحقیقة الحال،

تالیفات دیگر علاء الدین مصنف کتاب،

علاوه بر کتاب جهانگشای دو رساله دیگر از تالیفات عظاملك
۱۲ بدست است یکی از آندو موسوم است بنسلیة الأخوان^(۲) و يك نسخه از

(۱) بجذف یاء متکلم یعنی یقینی از فعل رفاة،

(۲) کاترمر چون اصل این رساله را ندیده بوده است میگوید (کوز مشرقیه ص ۲۴۴)
که رساله تسلیة الأخوان بزبان عربی است، و آن سهواست این رساله و رساله آتیه هر
دو بزبان فارسی محلی باشعار و امثال عرب است از نبط جهانگشای، - شفر کلمة تسلیة
الأخوان را «تلیت الأخوان» خواند و ترجمه کرده به La Trinité des frères (کرستائی
پرسان ج ۲ ص ۱۵۰ از قسمت فرانسوی)، و اصل این رساله را که در آخر یکی از
نسخ جهانگشای از مستملکات خود او یعنی شفر (که اکنون منعلق است بکتابخانه ملی
پاریس) نوشته شده است تلفظ نشد که همان تسلیة الأخوان است و آنرا یکی از
تالیفات شمس الدین جوینی دانسته و نام آنرا تبصرة خازن فرض کرده (کرستائی پرسان
ج ۲ ص ۱۵۴-۱۵۵ از قسمت فرانسوی) و میگوید این رساله ایست که شمس الدین
جوینی در سنه ۶۸۰ در شرح حال خود نوشته و آنرا باولجای خاتون [زوجه بابا قاسم خان]
نقدیم نموده تا بتوسط او بابا قاسم خان عرضه داده شود، و تمام اینها سهوا و تخطی است
از شفر،

آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است^(۱)، این رساله مشتمل است بر ذکر مصائب و محنی که در حدود سنه ۶۸۰ بواسطه سعایت مجد الملک

(۱) این نسخه چنانکه سابق گفتیم (ص ۳) در آخر نسخه ج از نسخ جهانگشای (Suppl. 231a-1558, ff. 220b pers.) موجود است و دلیل بر اینکه این رساله همان رساله تسلیه الأخوان است اولاً آنست که علاء الدین در رساله مجهوله الاسم آتیه که نیز از تألیفات اوست دو سه مرتبه تسلیه الأخوان را باسم و رسم نام برده و اشاره بمضامین آن یا آیات مندرجه در آن نموده و آن مضامین و آن آیات بعینها در این رساله حاضره موجود است از جمله در ورق ۲۵ از رساله آتیه گوید: «چون در رساله تسلیه الأخوان از احوال تصاریف ملوان شمه اعلام رفته است و از عقب آن نواخت و مرحنی که بندگی ابلغان فرموده بزبان افلام گفته الخ» و موضوع رساله تسلیه الأخوان حاضره عیناً همین است بی کم و زیاد، دیگر در ورق ۱۲۵ از رساله آتیه گوید: «ای دل پایانی که در تسلیه الأخوان ایراد کرده برزانت و ثبات خود را در آفاق مشهور کرده و از جمله آن آیات این دو سه بیت است:

تَرَانِی ثَابِتاً جَاشِئاً اِذَا سَا * جَبِوشُ الْحَادِثَاتِ عَزَمَ امْرَا
اِذَا ذُكِرَتْ رِجَالُ الصَّبْرِ دَكَا * تَرَسَ مَنِي فَوَادَا مُسْتَفِرَا
وَرَانِ شَاهِدَتْنِي صَبْرِي فَتَوَرَا * جَعَلْتُ عَزِيمِي لِلصَّبْرِ اَزْرَا

اکنون شاید گویند ع، یک حمله بر گشتی از کارزار، و نامت تنگ گردد در میان این روزگار» انتهى باختصار، و در حقیقت در تسلیه الأخوان نسخه حاضره اگرچه عین این آیات را ندارد ولی مطلع قصیده که این سه بیت جزء آن است با دو بیت دیگر از همان قصیده را دارد و بی هک مخاطب اخاء شمس الدین (تسلیه الأخوان ورق ۲۲۷۵ مصحفاً از روی و صاف):

لَنْ نَنْظُرَ الزَّمَانُ اِلَى شَزْرَا * فَلَا تَكُ ضَيْفًا اَفْدِيكَ صَدْرَا
وَكُنْ بِاللَّهِ ذَائِقَةً فَانْتَى * اَرَى لَكَ فِي ذَا الْأَمْرِ سِرَا
زَمَانِي اِنْ رَمَانِي لَا اُبَالِي * فَقَدْ مَارَسْتُهُ عَسْرًا وَبَسْرَا

وتمام این قصیده مخمسه در و صاف ص ۱۰۱-۱۰۲ مسطور است، دیگر در ورق ۲۵۵ از رساله آتیه گوید: «غرض ازین مقدمه آنست که چون در رساله تسلیه الأخوان دعوی اعتزال و انزوا کردم و عزیمت رغبت متوجه بجناب جلال و کبریا نموده بر خلاف آن نیت مباشرت امور دنیا نمودن و مارست مهمان دیوانی کردن بحقیقت و یقین نقض پیمان است الخ» و در حقیقت این مضمون صریح تسلیه الأخوان است در چندین موضع از جمله در آخر کتاب که پس از شرح خلاصی خود از حبس گوید (تسلیه الأخوان ورق ۲۳۰ a-b): «اکنون چون مساعدت سعادت و موافقت توفیق باشد چنانکه

یزدی بر مصنف کتاب وارد شد تا خلاصی وی از حبس بفرمان اباقا در ۴ رمضان سنه ۶۸۰^(۱)، پس از اینقرار تألیف این رساله بعد از رمضان سنه ۶۸۰ است، رساله دیگر نام آن درست معلوم نیست و مصنف آنرا بلا فاصله بعد از تسلیه الأخوان تألیف نموده و مضامین آن متمم تسلیه الأخوان و دنباله آنست. هان وقایع است تا جلوس سلطان احمد و قتل مجد الملک یزدی، یک نسخه از این رساله نیز که بغایت سقیم و مشحون از اغلاط است در کتابخانه ملی پاریس موجود است^(۲) و چنانکه سابق

در خاطر راسخ است و در تیت ثابت

بعد ازین دست ما و دامن دوست * پس ازین گوش ما و حلقه یار
هیات هیات بعد از این ع، من از کجا سخن سر ملک ز کجا انزل و اغترال را
که اختیار رفته است شعار حال و دنار بال خویش خواهد گردانید و خود مدت عمر
اگر تا دیر کشد توان دانست تا چند باشد الخ، ثانیاً آنکه صاحب تاریخ و صاف و
صاحب روضة الصفا عین وقایع مندرجه در این رساله حاضره موجوده را با هم و رسم از
تسلیه الأخوان علاء الدین عظاملک نقل کرده اند و مضامین آنرا در کتاب خود
تلخیص نموده و مندرجات این رساله حاضره در مضمون و ترتیب بعضیها با منقولات و صاف
و روضة الصفا یکی است طابق الثعل بالثعل (رجوع کنید بوصاف ص ۹۶-۱۰۲ و روضة
الصفا اواسط جلد پنجم)، - چون کاتمر و شفر بخصوص این اخیر را در باب این
رساله سهواً روی داده است و از مستشرقین اروپا ظاهراً تا کون کی از وجود این
رساله در کتابخانه ملی پاریس اطلاع ندارد اینست که اندکی در وصف این رساله بسط
دادیم امید است که خوانندگان مارا معذور خواهند داشت،

(۱) رجوع کنید بسابق ص ح ۴ و ص ح ۵،

(۲) این نسخه چنانکه سابق در ص ح ۵ و ح ۶ گفتیم در اول نسخه ز از نسخ جهانگشای
(Suppl. pers. 206, ff. 1b-41b) موجود است، - مسیو بلوشه در فهرست نسخ فارسی
کتابخانه ملی پاریس ص ۲۷۸-۲۸۰ توهم کرده است که جهانگشای چهار جلد است
و این رساله حاضره را جلد چهارم جهانگشای شمرده است و در وصف آن گوید (ص
۲۷۹): «... جلد چهارم از جهانگشای مشتمل بر بیان وقایعی که در مملکت مغول ایران
روی داده است تا سنه ۶۸۱ هجری» و این سهو واضح است چه از آنجا که جلد سوم
جهانگشای ختم میشود یعنی قلع و قمع اسمعیلیه در سنه ۶۵۵ تا وفات اباقا خان و جلوس
سلطان احمد در سنه ۶۸۱ که در این رساله اشاره اجمالی بدان شده است ۲۷ سال فاصله

گفتیم (ص ۸۶) این رساله قریب شش ماه قبل از وفات علاء الدین تألیف شده است و آخرین اثری است که از قلم وی صادر گردیده،

است و در این رساله از تمام وقایع این ۲۷ ساله از فتح بغداد و وقایع بقیه سلطنت هولاکو و جمیع وقایع سلطنت اباقا خان کلمه و حرفی اصلاً مذکور نیست و اثری از تاریخ این مدت طویل در آن موجود نه بل فقط مشتمل است بر وقایع شخصی خود علاء الدین در نصف اول سال ۶۸۱ لاغیر و استطراداً بوفات اباقا خان و قوریلتای جلوس سلطان احمد اشارتی اجمالی می نماید در دو سه صفحه فقط، پس اگر این رساله جلد چهارم جهانگشای یعنی دنباله رشته همان وقایع مذکوره در جهانگشای باشد چه علتی برای این تصور میتوان کرد که مصنف از واقعه قلع و قمع اسمعیلیه فجاءه بوفات اباقا خان و جلوس سلطان احمد می جهد و از تمام وقایع این ۲۷ ساله بکلی چشم می پوشد، بنا برین اگر باید این رساله را یکی از مجلدات جهانگشای فرض کنیم باید آنرا جلد پنجم یا ششم گیریم و فرض نمائیم که یکی دو جلد دیگر حاوی وقایع ۲۷ ساله مذکوره از بین افتاده است نه جلد چهارم چنانکه مسبو بلوئه فرض کرده است، و از اقوی ادله بر آنکه جهانگشای بهمان حکایت قلع و قمع اسمعیلیه یعنی بمجلد سوم ختم میشود و وقایع بعد از آن هجرت از قلم مصنف صادر نگردیده است اولاً ذیلی است مختصر که خواجه نصیر الدین طوسی (که معاصر مصنف و در واقعه بغداد هر دو با هم در رکاب هولاکو حاضر بوده اند) در شرح فتح بغداد بجهانگشای ملحق کرده است و در آخر جلد سوم بعضی از نسخ جهانگشای موجود است و اگر مصنف خود وقایع بعد از استیصال اسمعیلیه را که امم آنها فتح بغداد است تدوین نموده بود بدیهی است که الحاق این ذیل از خواجه نصیر الدین بی لغو و بی موقع بودی، ثانیاً تصریح صاحب و صاف است که وی نیز معاصر عظام ملک بوده است بر این فتره در دیباچه کتاب خود و هذا نصه: «تاریخ جهان گشای جوینی بل جام جهان نمای معانی مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خانیات ایشان از مبادی خروج پادشاه جهان گشای چنگیز خان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بتجسم مواکب کواکب عدد هولاکو خان» (وصاف ص ۴)، ثالثاً آنکه تاریخ و صاف بتصریح مصنف آن ذیل تاریخ جهانگشای است و وصاف مشتمل است بر وقایع سنوات ۶۵۶-۷۲۸ یعنی شروع میکند از همانجا که جلد سوم جهانگشای بدانجا ختم میشود و اگر وقایع بعد از سنه ۶۵۵ از قلم مصنف جهانگشای صادر شده بود صاحب و صاف نیز بایستی ذیل خود را از همان موضع مفروض که جهانگشای بدانجا ختم میشد شروع نماید نه از سنه ۶۵۶، رابعاً آنکه صاحب تاریخ و صاف تمام متن جهانگشای را من اوله الی آخره تلخیص نموده است و آنرا باوآخر جلد چهارم از کتاب خود ملحق ساخته است و این خلاصه ختم میشود

این دو رساله را ما سابقاً تلخیص نموده و مضامین آنرا بمحذف حشو و زوائد در این اوراق ذکر نمودیم^(۱) و امیدواریم که بعد از اتمام طبع جهانگشای آنها را نیز تماماً کاملاً بطبع رسانیم ان شاء الله تعالی، علاوه بر این دو رساله بعضی مکاتیب و فرامین و رسائل از منشآت علامه الدین در ضمن مجموعه از رسائل متعجب الدین بدیع الکاتب المجوبی خال جید پدر مصنف که شمه از حال او سابقاً مذکور شد^(۲) در کتابخانه اداره السنه شرقیه در پترزبورغ محفوظ است^(۳) و منشآت علامه الدین در مجموعه مذکور شاغل است ورق ۱۷۸^a—۱۹۳^a را یعنی پانزده ورق وزیر بزرگ را که سی صفحه باشد،

درست بهمان جایی که جلد سوم جهانگشای بدانجا ختم میشود یعنی بقتل آخرین پادشاه اسمعیلیه الموت و انقراض آن سلسله بدست هولاکو در سنه ۶۵۵ (وصاف طبع بمبئی ص ۵۵۸—۵۹۱)، — باری این ادعای مسیو بلوشه سهو واضح است و منشأ این سهو فقط اینست که در آخر این رساله مسطور است: «تمت (کذا!) الکتاب الموسوم بتاريخ جهانگشای جونی (کذا!) بعون الله وحسن توفيقه» و ظاهراً در نسخه منقول عتقا این رساله بلا فاصله بعد از جهانگشای نوشته شده بوده است و کاتب این نسخه که در منتهی درجه عامی بوده است چنانکه اغلاط لاتحصای نسخه بر آن شاهد است توهم کرده است که این رساله نیز از مجلدات جهانگشای است، چون این ادعای مسیو بلوشه باعث اشتباه بعضی شده بود اندکی در این موضوع بسط دادم و از قراء معذرت میخواهم،

(۱) رجوع کید بص حج — نخ، (۲) رجوع کید بص یو — یز،

(۳) رجوع کید بنهرست کتابخانه مذکوره تألیف بارن رُزن ص ۱۵۸، (Les Manuscrits persans de l'Institut des langues orientales, décrits par le Baron Victor Rosen, St.-Petersbourg, 1886, p. 158).

ب - جهان‌نگشای

مشمول بر چهار بحث :

- ۱- اشتهار جهان‌نگشای از همان زمان تألیف
- ۲- وضع و ترتیب جهان‌نگشای
- ۳- تاریخ تألیف جهان‌نگشای
- ۴- نسخ جهان‌نگشای که متن حاضر از روی آنها بطبع رسیده است،

۱ - اشتهار جهان‌نگشای از همان زمان تألیف

بواسطه اهمیت موضوع جهان‌نگشای یعنی تاریخ مغول و خوارزمشاهی و اسمعیلیه و فقدان تألیفی دیگر در این مواضع در آن عصر با ملاحظه ۱۰ مزایائی که مصنف را در تألیف این کتاب فراهم بوده است چه وی خود از اعظم رجال دولت مغول بوده و سالهای دراز در طول و عرض ممالك مغول سفر نموده و غالب وقایع را خود برای العین مشاهده کرده یا بلا واسطه از ثقات قوم شینک و آباء و اقارب وی همه از ملازمان دولت خوارزمشاهی و مغول بوده اند و کتابخانه شایع الصیته آل‌هوت که ۱۵ تاریخ اسمعیلیه این کتاب مستخرج از آن است بفرمان هولاکو بتمامها بنصرف مصنف در آمد بود چنانکه شرح همه اینها سابقاً گذشت بدین ملاحظات کتاب جهان‌نگشای از همان زمان تألیف شهرت عظیم یافته و قبول عامه بهمرسانید و طرف وثوق خواص گردیده است اینست که غالب مؤرخین از معاصرین مؤلف یا متأخرین از او همه باسم و رسم از این کتاب نقل کرده اند و آنرا یکی از مأخذ معتبره خود محسوب داشته اند، ۲۰

از جمله عبد الله بن فضل الله الشيرازی صاحب تاریخ و صاف که در سنوات ۶۹۹-۷۲۸ تألیف شده است تمام مجلدات ثلثه جهانگشای را من اوله الی اخره تلخیص نموده و آنرا باآخر جلد چهارم از کتاب خود ملحق ساخته است و خود تاریخ و صاف بنصریح مؤلف در دیباچه آن^(۱) چنانکه گذشت^(۲) ذیل تاریخ جهانگشای است و از هانجا که تاریخ جهانگشای قطع میشود یعنی از سنه ۶۵۵ وی شروع میشود و ذیل وقایع را تا سنه ۷۲۸ منتهی میسازد، مؤلف و صاف در دیباچه کتاب خود نمجد بسیار از کتاب جهانگشای و مؤلف آن می کند و در مقام تواضع نسبت بعطاملك و کتابش گوید^(۳):

وَمَا أَنَا إِلَّا قَطْرَةٌ مِنْ سَحَابَةٍ * وَلَوْ أَنِّي صَنَفْتُ أَلْفَ كِتَابٍ

۱۰ و دیگر رشید الدین فضل الله وزیر غازان و اوجایتو تقریباً تمام مندرجات مجلدات ثلثه جهانگشای را در تاریخ کبیر خود جامع التواریخ که در حدود سنه ۷۱۰ تألیف آن بانمام رسیده^(۴) گنجایند است بعضی مواضع را بطریق تلخیص و اختصار (مانند تاریخ حکام مغول در خراسان و ایران و تاریخ خوارزمشاهی) و پاره را با بسط و اشباع بیشتر (مانند تاریخ چنگیز خان از ابتدای عمر او تا شروع وے در فتوحات بلاد غربی و مانند تاریخ اسمعیلیه و تاریخ اولاد و احفاد چنگیز خان) و برخی را تقریباً همچنان بی تصرف و بدون زیاده و نقصان (مانند تاریخ فتوحات چنگیز خان در ایران و ممالك سلطان محمد خوارزمشاه و مانند فصل صادرات افعال اوکنای قان)،

۲۰ دیگر ابو الفرج غریغوریوس بن اهرن الطیب الملقب المعروف بابن العبري المتوفى سنة ۶۸۵ از نصارای یعقوبیه ساکن مراغه که معاصر عطاملك بوده است در تاریخ عام مطول خود که بزبان سریانی نوشته است^(۵)

(۱) و صاف طبع بمبئی ص ۶، (۲) ص و-ز، (۳) و صاف ص ۶،

(۴) رجوع کنید بص د، (۵) این تاریخ عام سریانی (Chronicon Syriacum)

دو مرتبه در اروپا بطبع رسیده است يك مرتبه در لپزیک (آلمان) بانضمام يك ترجمه

گوید که کتاب علاء الدین (یعنی تاریخ جهانگشای) در موضوع خود عدم النظیر است و گوید هرچه در خصوص تاریخ خوارزمشاهی و اسمعیلیه و مغول در کتاب خود مندرج نموده است منقول از جهانگشای است،^(۱) و همچنین ابو الفرج مذکور در کتاب دیگر خود موسوم بتاریخ مختصر الدول^(۲) که بزبان عربی است و اختصاره است بقلم خود مؤلف از تاریخ کبیر سریانی سابق الذکر فصول طوال عیناً یا ملخصاً از جهانگشای نقل و ترجمه نموده است (بدون تصریح بنقل)، و بطور اجمال آنچه معلومات در تاریخ مختصر الدول راجع بتاریخ خوارزمشاهی و مغول و اسمعیلیه تا سنه ۶۵۵ مسطور است مطلقاً منقول از جهانگشای است^(۳)،

لاتینی در سنه ۱۷۸۹ بتوسط برونز و کیرش (Bruns et Kirsch)، و مرتبه دیگر در پاریس متن سریانی فقط در سنه ۱۸۹۰، بتوسط آب بچان (Le R. P. Bedjan) از نصاری کلدانی ارومیه،

(۱) رجوع کنید بمقاله گانرمرز در «کوز مشرقیه» ص ۲۲۳ نفلاً از تاریخ کبیر سریانی مذکور طبع لپزیک ص ۵۷۴،

(۲) تاریخ مختصر الدول لابن العبری تاریخی است عامّ بزبان عربی در تاریخ دول عالم از ابتدای خلفت الی سنه ۶۸۳ و ختم میشود بسلطنت ارغون بن اباقا بن هولاکو و آخرین واقعه که در آن مذکور است حکایت قتل شمس الدین جوینی برادر عطا ملک است، این کتاب چنانکه در متن گفتیم تعریب و اختصاری است بقلم خود مؤلف از کتاب کبیر خود در تاریخ عالم که بزبان سریانی است و چون مؤلف معاصر مغول بوده و در مراغه در قرب جوار دربار ایشان میزیسته در خصوص تاریخ مغول بسط مخصوص در کتاب خود داده است و کتاب وی با وجود اختصار آن از نقطه نظر تاریخ عالم عموماً و تاریخ مغول خصوصاً اهمیت بسیار دارد، تاریخ مختصر الدول ابتدا در سنه ۱۶۶۳ مسیحی در آکسفورد از بلاد انگلستان بانضمام یک ترجمه لاتینی و ثانیاً در سنه ۱۸۹۰ در بیروت در مطبعه آباء یسوعیین متن عربی فقط بجلیه طبع در آمد است، (۳) در تاریخ مختصر الدول طبع بیروت فصولی که منقول از جهانگشای است عبارت

است از مواضع ذیل: - ض ۲۷۴ س ۵ - ص ۲۷۵ س ۲، ص ۲۹۴ س ۲ - ص ۲۹۶ س ۵، ص ۲۹۸ س ۱۸ - ص ۲۹۹ س ۵، ص ۲۹۹ س ۱۶ - ص ۳۰۲ س ۱۰، ص ۳۰۷ س ۷ - ص ۳۱۴ س ۲، ص ۳۲۶ س ۱ - س آخر، ص ۳۲۷ س ۶ - ص ۳۳۵ س ۲، ص ۳۴۸ س ۴ - ص ۳۵۰ س ۱۰، ص ۳۵۱ س ۷ - ص ۳۵۲

دیگر صفی الدین محمد بن علی بن محمد بن طباطبا المعروف بابن الطّغطنی صاحب الکتاب الفخری که در سنه ۷۰۱ تألیف شد و شرح آن سابقاً گذشت^(۱) چندین فقره باسم و رسم از جهانگشای نقل نموده است^(۲)، دیگر شهاب الدین احمد بن یحیی بن فضل الله الکاتب الدمشقی المتوفی سنه ۷۴۹ صاحب کتاب مسالك الأبصار فی ممالك الأمصار در بیست مجلد بزرگ که قسمت عمدت آن در تاریخ و جغرافی است^(۳) و در سنه ۷۴۸ تألیف شد است^(۴) در جلد سوم از کتاب مذکور چندین فصل باسم و رسم از کتاب جهانگشای عبری ترجمه نموده است از جمله فصل معنون به «ذکر خروج چنگر خان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک جهان بدو» ۱۰ (ص ۲۹-۳۵ از جهانگشای مطبوع حاضر ج ۱ مطابق با ورق ۲۳^{هـ}-۲۲^{هـ} از مسالك الأبصار ج ۲ نسخه پاریس^(۵))، و دیگر فصل معنون به «ذکر قواعدی که چنگر خان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود» باختصار (ص ۱۶-۲۵ از جهانگشای ج ۱ مطابق با ورق ۲۴^{هـ}-۲۶^{هـ} از مسالك الأبصار ج ۲)، و دیگر فصل معنون به «ذکر ابناء چنگر خان» باختصار ۱۵ (ص ۲۹-۳۲ از جهانگشای ج ۱ مطابق ورق ۲۶^{هـ}-۲۷^{هـ} از مسالك الأبصار ج ۲)،

و همچنین تاریخ گزیده و تاریخ بناکی و روضة الصفا و حبيب السیر و سایر تواریخ متأخره جمیعاً فصول بسیار از جهانگشای در کتب خود نقل

س ۲، ص ۴۵۶ س ۱۵-ص ۴۵۹ س ۱۷، ص ۴۶۰ س ۱۴-ص ۴۶۱ س ۶، ص ۴۶۲ س ۱۲-ص ۴۶۵ س آخر، ص ۴۷۱ س ۹-ص ۴۷۵ س آخر، و این فصل اخیر یعنی ص ۴۷۱-۴۷۵ منقول است از ذیل خواجه نصیر الدین طوسی بر جهانگشای،

(۱) رجوع کنید بص بدّح، (۲) از جمله در دیباچه کتاب در حکایت صید (ص ۷۵ طبع در نیورغ)، و دیگر در خلافت معویه (ص ۱۴۸ ایضاً)،

(۳) از جمله بیست مجلد مسالك الأبصار در کتابخانه ملی پاریس فقط پنج مجلد متفرّق موجود است، (۴) «و فی سنه تألیفی فیها هذا الکتاب و هی سنه ثمان

و ثلثین و سبعایه الخ» (Arabe 2325, f. 184a).

(۵) Arabe 2325.

نموده‌اند چه در تاریخ خوارزمشاهی و اسمعیلیه و مغول تعویل متأخرین
تقریباً فقط بر جهانگشای و جامع التواریخ و وصاف بوده است لا غیر،

۲- وضع و ترتیب جهانگشای،

کتاب جهانگشای مشتمل است بر سه جلد^(۱):

۵. جلد اوّل بعد از دیباچه طویل مشتمل است بر فصلی در عادات و رسوم مغول قدیم و فصلی در قوانین موضوعه چنگیز خان معروف بیاسای چنگیزی، پس از آن شروع میکند بتاریخ چنگیز خان و خروج وی و فتوحات وی در ممالك اویغور، و اینجا فصلی در تاریخ اقوام اویغور و عواید و رسوم و معتقدات ایشان مندرج است در غایت اهمیت، پس از آن بطور تفصیل بحث میکند از فتوحات قشون چنگیز خان در ماوراء النهر و ایران و قتل و نهب و تخریب آن بلاد و برانداختن مملکت خوارزمشاهیان و سایر وقایع تا وفات چنگیز خان (سنه ۶۱۵-۶۲۴) و تاریخ سلطنت اوکای فآن بن چنگیز خان (سنه ۶۲۶-۶۳۹) و حکایات جود و کرم وی باشباع تمام و دوره نیابت سلطنت توراکینا خاتون مادر کیوک ۱۰ خان (سنه ۶۳۹-۶۴۲)، و سلطنت کیوک خان بن اوکای فآن (سنه ۶۴۲-۶۴۴)، سپس بنفصلی دو بغایت مختصر در تاریخ توشی (چوچی) و جغتای - دو پسر چنگیز خان جلد اوّل را ختم می‌نماید،

جلد دوم شروع میکند بدون مقدمه بتاریخ خوارزمشاهی و وقایع ۱۱ احوال این طبقه بخصوص سلاطین اخیر ایشان را باشباع تمام ذکر میکند

(۱) سابقاً گفتیم که بلوше توّم کرده است که جهانگشای چهار جلد است، و بعضی توّم کرده‌اند که جهانگشای دو جلد است باین معنی که جلد اوّل و دوم را معاً يك جلد فرض میکند و جلد سوم را جلد دیگر، و ما بعد از این در شرح نسخه د از نسخ جهانگشای ثانیاً در این موضوع بحث خواهیم نمود،

و در ضمن سوق تاریخ این سلسله فصلی مفید در تاریخ ملوک کفار ترك معروف بملوك فراختای و گورخانه که قریب نود و پنج سال^(۱) از حدود سنه ۵۱۲-۶۰۷ در ماوراء النهر و تركستان شرقی از جیحون الی حدود کاشغر و ختن و بلاساغون سلطنت نمودند و اغلب ملوك الطوائف ترك مسلم آن نواحی معروف بملوك افراسیابیه و خانیه و ایلک خانیه و آل خاقان (برحسب اختلاف تعبیر مؤرخین) که مدت دو بیست و اند سال بعد از سامانیه و قبل از مغول در ماوراء النهر و تركستان سلطنت نمودند در تحت حمایت ایشان در آمدند و چند تن از سلاطین خوارزمشاهیّه نیز باجگذار ایشان گردیدند مندرج است و این فصل نیز بغایت مهم است، و در اواخر این جلد تاریخ سرگذشت حکام و شهنشاهان مغول را که از عهد اوکئای قان الی ورود هولاکو بایران (سنه ۶۳۶-۶۵۴) در ایران و مضافات حکمرانی نمودند چون چنئیور و نوسال و گرگوز و امیر ارغون با شرح و بسط تمام ذکر نموده جلد ثانی را بهین جا ختم می نماید،^(۲)

جلد سوم شروع میکند بشرح وقایع تاجگذاری و جشن جلوس منکو ۱۰ قان بن تولی بن چنگیز خان (سنه ۶۴۹) و بعضی وقایع اوایل ایام سلطنت او، پس از آن تفصیل حرکت هولاکو ببلاد ایران (سنه ۶۵۴) و قلع و فتح اسمعیلیّه را مشروحاً ایراد نموده سپس با بسط تمام از تاریخ ملوك اسمعیلیّه آل هُوت و شرح مذهب این طایفه و سرگذشت احوال ایشان از آغاز ظهور سخن رانده جلد سوم را بذکر آخرین پادشاه این سلسله و ۲۰ انقراض ایشان بدست هولاکو ختم می نماید (سنه ۶۵۵^(۳))، و در بعضی نسخ جهانگشای در آخر جلد سوم فصلی در شرح واقعه فتح بغداد بدست

(۱) آ ورق ۸۵۰، (۲) کاتمر نوم کرده است که جهانگشای حاضر دو جلد است و جلد اوّل آنرا عبارت از مجموع جلد اوّل و دوم فرض کرده و جلد دوم را عبارت از جلد سوم، و شرح این فقره در وصف نسخه د خواهد آمد،
(۳) نسخه آ ورق ۱۷۴۵،

هولاکو تألیف خواجه نصیر الدین طوسی که بطریق ذیل بجهانگشای ملحق
 نموده موجود است و از غالب نسخ مفقود،
 و فی الواقع جای افسوس است که مصنف که تا سنه ۶۸۱ یعنی تا
 قریب مدت ۲۷ سال بعد از انقراض اسمعیلیه در حیات بوده است و خود
 به شخصه در فتح بغداد و غالب وقایع عظام سلطنت هولاکو و اباقا و نکودار
 حضور داشته است و بسا فضل و هنری که در شیوه کتابت و صنعت
 تألیف دارا بوده و این کتاب بهترین شاهد آن است با وجود اینها
 وقایع این دوره طویل ۲۷ ساله را بکلی در بوته اهل گذارده و بهیچوجه
 آنها را بقلم خود تقیید ننموده است و علت این سکوت را جز بر استغراق
 ۱۰ تمام اوقات وی بوظایف حکومت بغداد که بلافاصله بعد از فتح بوی
 محول گردید و تا آخر عمر در آن منصب باقی بود بهیچ دیگر ظاهراً حمل
 نمیتوان نمود^(۱)،

(۱) کاترمر در ص ۲۴۲ از «کنوز مشرقیه» بهین ملاحظات مذکوره و بعلمت آنکه
 باقرار خود جز يك نسخه فقط از جهانگشای (نسخه د) در دست نداشته چنین توهم نموده
 است که جهانگشای علاوه بر مجلدات حالیه مجلدات دیگر نیز داشته است و میگوید
 چگونه تصور میتوان کرد که مصنف که تا سنه ۶۸۱ در حیات بوده است تاریخ خود را
 يك مرتبه اینطور ابر بگذارد و این همه وقایع مهمه سلطنت هولاکو و اباقا را تحت
 السکوت بگذراند و دیگر آنکه علاء الدین چنانکه خود گوید قصد اصلی وی از تألیف
 جهانگشای تخلید آثار عهد منکوقان بوده است و حال آنکه در این کتاب جز وقایع
 اوایل ایام سلطنت وی چیز دیگری ملاحظه نمیشود آنگاه، - و این فقرات کلاً اجتهاد
 مقابل نص است از کاترمر چه علاوه بر آنکه جمیع نسخ جهانگشای موجوده در عالم بهین
 وضع و ترتیب مذکور در متن است و همه بتاریخ آخرین پادشاه اسماعیلیه ختم میشود
 (رجوع کنید بمقاله پرفسور ادوارد برون در وصف اجمالی بعضی نسخ جهانگشای در
 روزنامه انجمن هایونی آسیائی J.R.A.S. ماه ژانویه ۱۹۰۴ ص ۲۷-۴۴ که در آنجا چهارده
 نسخه از نسخ جهانگشای را که در کتابخانههای معروف اروپا موجود است وصف و با
 یکدیگر مقایسه نموده و رؤوس فصول و ابواب همه آنها را مسطور داشته است) دلایل
 قطعی دیگر نیز بدست است که هرگز جهانگشای بیش از سه جلد (یا دو جلد بعینه)
 کاترمر چنانکه در حاشیه سابق گذشت) نداشته و بهین جایی که جلد سوم بدان ختم

۲ - تاریخ تألیف جهانگشای،

چنانکه از قراین مستفاد میشود مصنف این کتاب را منظمًا در سده یا سنوات معینی تألیف ننموده است بل بواسطه کثرت اشتغال وی بامور دیوانی و توغل وی در اسفار بعید و عدم استقرار وی در مکان معین چنانکه گذشت^(۱) هر قطعه یا قطعاتی از کتاب را بدون نظم در وقتی از اوقات مختلفه خود که ویرا اندک فرصتی دست میداده می نوشته است چنانکه خود بعد از اشاره بفتح بلاد خراسان و قتل و اسر سکنه آن بدست مغول گوید^(۲) : «و اگر فارغ دلی باشد که روزگار بر تعلیق و تحصیل مصروف کند و همت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی ۱۰ طویل از شرح يك ناحیت تفصی نکند و آنرا در عقد کتابت نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی هوس محرّر این کلمات را با آنکه طرفه العینی زمان تحصیل میسر نیست چه مگر در اسفار بعید يك ساعت در فرصت نزول اختلاسی میکند و آن حکایات را سوادى می نویسد»، از اینجاست که می بینیم مواضع مختلفه کتاب در تاریخهای متفاوت نوشته شده است مثلاً از دیباجه جلد اول و جلد سوم کتاب صریحاً معلوم میشود که منکو قان در حین تألیف کتاب (یعنی آن موضع از کتاب) در حیات بوده است و وفات منکو قان در اواخر سده ست و خمسين و ستمایه^(۳) یا ۱۸ اوایل سده سبع و خمسين و ستمایه^(۴) بوده است، و حال آنکه در واسط

میشود یعنی بتاریخ قلع و قمع اسمعیلیه در سده ۶۵۰ ختم میشد است و ما مشروحاً این دلایل را سابقاً در ص ۲- ص عو ذکر نمودیم و اینجا بتکرار آن می پردازیم،
(۱) رجوع کنید بص کب، (۲) ص ۱۱۸ از جلد مطبوع حاضر،

(۳) رجوع کنید بوصاف طبع بمبئی ص ۱۱،

(۴) رجوع کنید بتاریخ گریبه طبع ادوارد برون ص ۵۷۹، - و در جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۴۴۵ گوید که وفات منکو قان در سال موغائیل موافق محرم [یعنی در سال موغائیل که ابتدای آن واقع بوده در محرم] سده خمس و خمسين و ستمایه بود، و بنا بر این قول وفات وی در سده ۶۵۰ یا اوایل سده ۶۵۶ واقع میشود،

جلد اول کتاب بعد از فتح سمرقند و بخارا گوید^(۱): «نا چنانک غایت وقت که شهر سنه ثمان و خمسين و ستمایه است عمارت و رونق آن بقاع بعضی با قرار اصلی رفته و بعضی نزدیک شد»، و در دو موضع در جلد اول در حق پدر خود بهاء الدین محمد که در سنه ۶۵۱ وفات نمود^(۲) اینطور دعا میکند^(۳): «لا زالت دوحه الفضل بمكانه ناضرة و عیون المکارم الیه ناظرة» یا اینطور^(۴): «مد الله فی عمره مدّا و جعل بینه و بین التوائب سدّا» یعنی بطوری که صریح است در اینکه پدرش در حین تألیف این مواضع در حیات بوده است و حال آنکه در اواخر جلد دوم^(۵) تصریح بوفات پدر خود میکند، در هر صورت از مقایسه مواضع مختلفه کتاب با یکدیگر نتیجه این میشود که شروع مصنف در تألیف کتاب در حدود سنه ۶۵۰ یا ۶۵۱ بوده است چه از طرفی سنه ۶۵۰ که تاریخ رسیدن مصنف است در قراقورم بحضور منکو قان صریحاً در دیباچه جلد اول (ص ۲) مذکور است پس شروع وی بتألیف مقدم بر سنه ۶۵۰ نمیتواند باشد، و از طرف دیگر پدرش بهاء الدین محمد متوفی در سنه ۶۵۱ در وقت تألیف اوایل کتاب در حیات بوده است پس مؤخر از سنه ۶۵۱ نیز نمیتواند باشد، و دیگر آنکه تولد مصنف چنانکه گذشت در سنه ۶۲۴ بوده است و بنصریح خود وی در دیباچه (ص ۶) سنّ وی در وقت تألیف آن موضع ۲۷ سال بوده است پس بالضرورة تألیف دیباچه در حدود سنه ۶۵۰ یا ۶۵۱ واقع میشود، و باز از طرف دیگر آخرین تاریخی که در نضاعیف کتاب ۲۰ دیکه میشود چنانکه گفتیم سنه ۶۵۸ است^(۶)، پس تاریخ تألیف کتاب از اینقرار محصور میشود قطعاً بین سنه ۶۵۰-۶۵۸ یا سنه ۶۵۱-۶۵۸،

(۱) ص ۷۵ از جلد مطبوع حاضر، (۲) نسخه آ ورق ۱۲۵a،

(۳) ص ۴ از جلد حاضر، (۴) ایضاً ص ۶، (۵) آ ورق ۱۲۵a،

(۶) کانرمر در ص ۲۲۲ از «کنوز مشرقیه» آخرین تاریخی را که در جهانگشای دیکه میشود سنه ۶۶۴ فرض میکند و میگوید که در جهانگشای مذکور است که در سنه ۶۶۴ شخصی خروج کرد و بدروغ خواست خود را سلطان جلال الدین منکبری قلم دهد الخ، -

۴ - نسخ جهانگشای،

بنای تصحیح این کتاب بر هفت نسخه از جهانگشای است که همه آنها در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است و برای اختصار در ذیل صفحات این متن مطبوع برای هر یک از آنها علامتی از حروف جمل قرار داده شده است از قرار ذیل^(۱):

نسخه آ = Supplément persan 205

نسخه ب = Supplément persan 1375

نسخه ج = Supplément persan 1556

نسخه د = Ancien Fonds persan 69

نسخه ه = Supplément persan 1563

نسخه و = Supplément persan 207

نسخه ز = Supplément persan 206

اکنون بطریق اجمال بوصف هر یک از نسخ سبعة مذکوره و بیان درجه آنها از حیث صحت و سقم و قدم و جدت و سایر خواص جزئیة آنها می پردازیم،

و این تاریخ غلط صریح است و صواب سنه ۶۲۴ است اولاً بدلیل اینکه در جمیع نسخ جهانگشای (غیر د) که نسخه کاتمر بوده و در آنجا سهواً «سنه ثلث و ستین و ستباه» دارد و منشأ سهو کاتمر نیز همین بوده و غیر نسخه ه که سنه ۶۲۲ برقم دارد) همه جا با کمال وضوح «سنه ثلث و ثلثین و ستباه» نوشته شده است، ثانیاً آنکه بلا فاصله بعد از همین موضع از جهانگشای صریحاً مسطور است (نسخه آ ورق ۱۰۸b) که این واقعه در عهد حکومت جنتهور حاکم خراسان و مازندران بود و وفات جنتهور بتصریح جهانگشای (نسخه آ ورق ۱۱۶a) در همین سال یعنی در سنه ۶۲۴ واقع شد پس محال است که این واقعه در سنه ۶۶۴ یعنی سی سال بعد از وفات جنتهور واقع شده باشد،

(۱) ترتیب نسخ سبعة چنانکه در متن است بر حسب تفاوت رتبه آنهاست در اعتبار و ضعف و صحت و سقم مگر نسخه اخیر که از این نقطه نظر باید ماقبل آخرین محسوب شود ولی چون ناقص است و تمام جلد اول و ثلث جلد ثانی از آن ساقط فلذا آنرا در مرتبه آخر قرار دادیم،

نسخه آ

(SUPPLÉMENT PERSAN 205).

نسخه ایست کامل و اصح و اقدم نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانه ملی پاریس و نسخه اساس است یعنی بنای طبع کتاب بر این نسخه است. بالأصاله، این نسخه بقطع نیم ورق بزرگ و بخط نسخ خوانای خوب و مشتمل است بر ۱۷۴ ورق که ۳۴۸ صفحه باشد هر صفحه ۲۷ سطر، تاریخ کتابت این نسخه در چهارم ذی الحجه سنه ۶۸۹ است یعنی فقط هشت سال (هشت سال تمام بدون يك روز کم و زیاد) بعد از وفات مصنف که در چهارم ذی الحجه سنه ۶۸۱ واقع شد و عین عبارت ناخ در آخر جلد سوم اینست: -

۱. «تمام شد کتاب تاریخ جهانگشای جوینی بفرخی و پیروزی روز شنبه چهارم ذی الحجه سنه تسع [و] ثمانین و ستمایه علی یدی (کذا) العبد الضعیف رشید الخوافی و الحمد لولیه و الصلوة علی نبیه محمد»

و در پشت ورق اول کتاب خطوط عدیه از مالکین مختلفه آن که در قرون متداوله این نسخه بنوبت در ملکیت ایشان داخل شده است با امضاهای ایشان مؤرخ بسنوات ۷۲۴، ۷۲۷، ۷۷۱، ۷۷۵، ۷۷۸، ۷۸۰، ۱۱۱۴، ۱۱۴۶، ۱۱۶۲ و غیرها مرقوم است، و از جمله مالکین این کتاب سلطان حسین بن سلطان منصور بن بایقرا میرزا بن عمر شیخ بن امیر تیمور گورگان متوفی در سنه ۹۱۱ آخرین ملوک تیموریه ایران بوده است چنانکه از این عبارت که بخط خود (ظاهراً) در پشت نسخه نوشته است معلوم میشود: -

۲. «من کتب فقیر امیر حسین بن بایقرا میرزا»، و این نسخه با این همه مزایا خالی از غلط نیست بخصوص در اسماء و اعلام مغولی و امثال و اشعار عربی که غلط آن بیشتر از صواب است و در بسیاری از موارد تقریباً بکلی غیر منفع به است، و دیگر آنکه این نسخه برسم بسیاری از نسخ قدیمه غالب کلمات را کلاً او بعضاً بدون نقطه نوشته است بخصوص در کلمات

مشکوک و اسماء مغولی و ترکی یعنی مخصوصاً در مواردی که تنقیط کلمات بل ضبط حرکات آنها در نهایت لزوم بوده است،
 خصایص رسم الخطی این نسخه - مهبات خصایص رسم الخطی این نسخه از قرار ذیل است:

- ۱ - با وجود توغل این نسخه در قلم (سنه ۶۸۹) ذالهای فارسی^(۱) که در اغلب نسخ معاصره و متأخره از این تاریخ از جهانگشای و غیر آن الی حدود سنه ۸۰۰ هجری همه جا ذال با نقطه مسطور است در این نسخه غالباً (باستثنای خیلی مثل جدا و گودک و پذیر و نیافرید و نحو ذلك) ذال بی نقطه مطابق تلفظ کنونی ایران نوشته شده است، و از اینجا میتوان استنباط نمود که معجم خواندن و نوشتن ذالهای فارسی در جمیع بلاد فارسی زبان تعمیم نداشته است و ظاهراً این نسخه در یکی از نواحی نوشته شده که حتی در آن عصر نیز غالب ذالهای معجمه فارسی را مانند کنون دال مهمله میخواندند^{۱۲} و می نوشته اند و مؤید این احتمال یعنی اینکه إعجام ذال فارسی در آن

(۱) ذال معجمه فارسی در کلمات فارسی در دو موضع است: (۱) هرگاه ما قبل آن متحرک باشد چون آمد و باشد و بد و بسد و موبد و زمرد و نحوها که بلا استثنا ذال معجمه است، (۲) هرگاه ما قبل آن یکی از حروف عله باشد چون افتاد و باز و قباد و آباد و استاذ و بوذ و نموذ و یذ و کشید و رسید و رفتید و گشتید و نحوها که نیز بلا استثنا ذال معجمه است، - اما ذال فارسی فقط در يك موضع است و آن وقتی است که ما قبل آن ساکن و از حروف صحیح باشد چون مرّد و گرد و آوژد و دژد و مژد و پسند و کمند و غیر ذلك که بلا استثنا دال مهمله است، و در بلاد فارسی زبان باستثنای بعضی نواحی که در متن اشاره بدان شده است تا قرن ششم و هفتم بل هشتم هجری مابین دال و ذال فارسی تمیز میداده و فرق میگذاشته اند^م در تلفظ (ظاهراً) و م در کتابت (قطعاً) و در اغلب نسخ فارسی که اکنون بدست است و قبل از قرن هشتم هجری استساخ شده است ذالهای فارسی عموماً با نقطه مسطور است، ولی از حدود قرن هشتم هجری ببعد بجهات نا معلوم بندرج این تمیز از میان برداشته شد و ذالهای معجمه متدرجاً بدالهای مهمله مبدل شد و اکنون در ایران جمیع ذالهای فارسی را دال مهمله خوانند و نویسند باستثنای خیلی از کلمات چون گذاشتن و گذاشتن و پذیرفتن و آذر و آذربایجان و غیرها،

عصر در جمیع نواحی فارسی زبان تعبیم نداشته آنست که شمس الدین محمد ابن قیس الرّازی در کتاب المَعْجَم فی معایر اشعار العجم که در حدود سنه ۶۳۰ تألیف شده گوید^(۱) : «و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النّهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند چنانک گفته اند :

• از دور چو بینی مرا بدارے • پیش رخ رخشنده دست عمدا
چون رنگ شراب از پیاله گردد • رنگ رخت از پشت دست پیدا»

و از این تعبیر «در لفظ آرند» بطور وضوح معلوم میشود که غیر اهالی غزنین و بلخ و ماوراء النّهر از بلاد فارسی زبان ذالهای فارسی را در آن ازمنه هنوز حقیقه ذال معجمه تلفّظ میکردند نه آنکه بنا بر يك قاعده ۱۰ شعری یا يك مواضعه رسم الخطّی مانند الحاق واو بکلمه عَمْرُو یا الف بعد از واو جمع مثلاً چنانکه بعضی توهم کرده اند فقط در کتابت ذال با نقطه می نوشته اند ولی در تلفّظ دال مهمله میخوانند اند، لکن تلفّظ ایشان بذال چگونه بوده شبیه بذال عربی یا زای عربی یا صوت مخصوص دیگری درست معلوم نیست ولی ظاهراً شبه اشیاء بوده است بذال عربی بدلائل ۱۰ عدیه که خوض در آن از حوصله این دیباچه بیرون است از جمله آنکه جمیع این نوع کلمات را که مشتمل بر ذال فارسی بوده و از قدیم در کلمات عرب داخل شده عرب ذال معجمه فارسی را دائماً و در جمیع موارد بذال معجمه عربی تعریب یا تعبیر کرده است مانند استاذ و باذام و زمرد و بُسَد و جهنم و شوذر (چادر) و شاذروان و غیرها در اسماء ۲۰ اجناس، و همدان و بغداد و قباد، و خرداذبه و غیرها در اسماء اَعْلَام، و اگر نه آن بودی که ایرانیان این حرف را مانند ذال معجمه عربی یا شبه اشیاء بدان تلفّظ میکردند نه بذال مهمله که تلفّظ کنونی ایران است این تعریب بذال معجمه دلیلی نداشتی چه خود دال مهمله بر زبان عرب ثقیل نیست و در کلام عرب بی شمار است و علت مخصوص دیگری نیز نصّور

(۱) کتاب المَعْجَم فی معایر اشعار العجم طبع پروفیسور برون وراقم سطور ص ۱۹۲،

نیتوان کرد برای اینکه عرب دانه‌ها و در جمیع مواقع دال مهمله را بذال معجمه تعریب نماید - برویم بر سر مطلب، چون بنای طبع کتاب چنانکه گفتیم بر این نسخه است و چون در این نسخه جمیع ذالهای فارسی باستانی بسیار قلیلی دال مهمله نوشته شده است بطرز حالیه ما نیز تعبیه‌ها للقاعده جمیع ذالهای فارسی را در طبع دال مهمله نوشتیم،

۲ - بطور کلی (باستانی بسیار قلیلی^(۱)) پ و چ و ژ و گ فارسی را مانند ب و ج و ز و ک عربی می‌نویسد و در کتابت مابین آنها هیچ فرقی نمی‌گذارد، استثنا: پاك، چشمه، پر، ژرف (ورق ۵۵^a)، پَر، پرید، پری (ور ۲۵^b)، پران (ور ۲۷^a)، قراچه (نام شخصی، ور ۲۷^b)، قباچه (نام شخصی، ور ۹۸^a)، اوجه (نام شهری در سند، ور ۹۸^a)، دزم (ور ۹۲^a) و نحو ذلك، و ما در طبع دفعاً لالتباس هم جا باء و جیم و زاء و كاف فارسی را پ، چ، ژ، گ می‌نویسیم بطرز حالیه،

۳ - «که» موصوله را که در غالب نسخ قدیمه «کی» با یاء می‌نویسند در این نسخه علی السواء گاه «که» با هاء مخفی می‌نویسد برسم حالیه و گاه «کی» برسم قدم: هرکس کی ایل میشود، و هرکس کی ایل نشود (ور ۴۲^b)، دیبهای دیگر که مستخلص شده بود (ور ۲۰^b)، هرکس کی باقیاد پیش آمد (ور ۹^b)، لشکرها کی در زوایا مانده باشند (ور ۸۴^b) و نحو ذلك، و ما در طبع تعبیه‌ها للقاعده مطلقاً این کلمه را «که» می‌نویسیم برسم حالیه،

۴ - باء حرف اضافه فارسی را هرگز منفصل از مابعد یعنی «به» ننوشته است بل همیشه آنرا بکلیه ما بعد کائناً ما کان متصل نوشته است چون: بدست، بروز، باصفهان، نه به دست، به روز، به اصفهان، و این املاً مطلقاً در طبع محفوظ است،

(۱) این استثنا فقط در پ و چ و ژ دیده شده است که ندره برسم حالیه با سه نقطه می‌نویسد ولی كاف فارسی را هرگز دیده نشده که فرقی با كاف عربی گذارد یکی از انحاء معموله یعنی گ یا ک یا گ،

۵ - الف «است» را وقتی که بکلمات مختومه بحروف د، ذ، ر، ز، و، آ (یعنی بحروف لازمه الاتصال از مابعد در کتابت) متصل باشد تقریباً بلااستثنا در کتابت حذف میکند چون: مَرْدست، مأخوذست، نیرست، بازست، آرزوست، زیباست، و در باقی موارد علی السواء گاه حذف میکند و گاه اثبات چون: پنهانست و پنهان است، و این املا در طبع محفوظ است،

۶ - در اضافه یا وصف کلمات مختومه بالف خواه الف مقصوره خواه الف ممدوده خواه کلمات عربی خواه کلمات فارسی که اکنون معمولاً کسره اضافه یا توصیف را بر یائی ظاهر کنند بعد از الف چون: علمای اسلام، عصای چوبین، خانهای شهر، در این نسخه چهار طریقه معمول است اول، اظهار کسره اضافه بر یائی بعد از الف برسم حالیه چون: لوای اسلام، اقصای دیار مشرق، عصای قرار (ورق ۴^ا)، احصای جماع (ور ۳۲^ب)، لشکریهای جزار (ور ۹۴^ا)، دریای زخار (ور ۳۲^ا) و غیرها، و این طریقه در این نسخه اقلیت دارد، - دوم، اظهار کسره اضافه بر همزه بعد از الف چون: غطاء شک، غشاء ظن (ور ۳^ب)، احصاء کشتگان (ور ۷^ب)، لشکریهای جزار، سالها مدید (ور ۹۴^ا)، و این طریقه بعد از طریقه اولی نسبتاً غالب است، - سوم، اقتصار بوضع مدی فوق الف و عدم اظهار کسره اضافه نه بر یاء و نه بر همزه چون: ماوراء النهر (بسیار مکرر)، اقتضای رای خود (ور ۶^ب)، و این طریقه بسیار نادر است، - چهارم، عدم وضع علامتی در کتابت مطلقاً نه یاء و نه همزه و نه مد چون: ابقا بقایا (ور ۷^ب)، یعنی ابقاء بقایا، انتها مراحل (ور ۶۱^ب)، یعنی انتهاء مراحل، بها الدین و ضیا الدین (بسیار مکرر)، و این اندر وجوه است، و ما در طبع بطور کلی طریقه اولی و در کلمات عربی در طی عبارات فارسی نادراً طریقه ثانیه را مجری داشتیم کما هو المتعارف فی عصرنا،

۷ - مدی را که اکنون فوق الفات مسبوفه بهمهزه گذارند چون: آن

و آورد و آوازه و قرآن، علی السواء گاه اثبات و گاه حذف می‌نماید، و ما تعیباً للقاعده مطلقاً اثبات می‌نمائیم برسم حالیه،

۸ - همزه بعد از الف زائده را در کلمات مانند: قائم و دائم و عشائر و فضائل و نحوها هرگز بصورت همزه نمی‌نویسد بل یا بصورت یاء می‌نویسد یعنی: قائم، دائم، عشائر، فضائل، و یا بدون هیچ نقطه و هیچ علامتی یعنی: قائم، دائم، عشائر، فضائل، و ما این نوع کلمات را در طی عبارات عربی مطلقاً بصورت همزه می‌نویسیم جریاً علی القاعده و در طی عبارات فارسی اغلب بصورت یاء چون: بایع و بدایع و طایفه، و گاه بصورت همزه چون: زاویه قائمه و مصائب وارده و نحو ذلك بر حسب اختلاف تلفظ غالب در ایران در این قبیل کلمات،

۹ - کلمات مانند: گوئی و درشت خوئی و جدائی و ابقائی و نحو ذلك را که اکنون با همزه نویسد در این نسخه هرگز بصورت همزه ننوخته است بل مانند شماره (۸) یا بصورت یاء می‌نویسد بدین هیأت: کویی، درشت خویی، جدایی، ابقایی، و یا بدون هیچ نقطه و هیچ علامتی بدین صورت: کویی، درشت خویی، جدایی، ابقایی، و ما دفعاً لالتباس و تعیباً للقاعده این نوع کلمات را مطلقاً بصورت همزه می‌نویسیم برسم حالیه،

۱۰ - در صیغ افعال مسبوقه به «می» چون: می‌کرد یا می‌کند در این نسخه تقریباً بدون استثنا «می» را از مابعد متصل می‌نویسد یعنی می‌کرد و می‌کند، و در رسم الخط حالیه اتصال و انفصال علی السواء معمول است، و ما در طبع مطلقاً انفصال را محفوظ داشتیم الا ما زاغ عنه البصر،

۱۱ - در صورت وقوع کلمات در اواخر سطور و ضیق مکان بسیاری از اوقات مابین اجزاء کلمات تفکیک می‌نماید چون: مهند - سان (ور ۵۴)، که «مهند» را در آخر سطر سابق و «سان» را در اول سطر لاحق نوشته است، و نامو - جود، و خا - تون (ور ۵۵)، و سلطا - نشاه (ور ۶۷)، و خرا - سان (ور ۷۶)، و منا - شیر، و مرا - جعت

(ور ۸۴) و غیر ذلك، و در رسم الخط جدید این طریقه مجهور است ولی چه خوب میشد و اسباب سهولت میگردد اگر مجدداً این طریقه قدیمه معمول میگشت چنانکه فعلاً در جمیع خطوط اهل اروپا معمول است،

۱۲ - کلمات مانند: آنکه، بلکه، زیرا که، هر که، چنانکه، چندانکه، چندانچه، هر چه، اینچه، آنچه را بدون استثنا اینطور بنویسد: آنک، بلک، زیراک، هرک، چنانک، چندانچ (ص ۵۹)، هرچ، اینچ، آنچه، یعنی هر کجا «که» و «چه» بمقابل خود متصل باشند هاء مخفیة را از آخر آنها در کتابت حذف میکند، و ما این طریقه را مطلقاً در طبع محفوظ داشتیم،

۱۳ - کلمات مانند: از او، از این، از اینجا، از ایشان، بر او، بر این، در این، بر ایشان را بدون استثنا اینطور بنویسد: ازو، ازین، ازینجا، ازیشان، برو، برین، درین، بریشان، بجذف همزه اوایل ضمائر، و ما این طریقه را مطلقاً در طبع محفوظ داشتیم،

۱۴ - بعضی خصایص جزئیة، از قبیل آنکه کلمات: دِه (قربه)، خورشید، امید، کاین (که این)، زبان، خفته، نینجامید، سه چهار را اینطور بنویسد: دیه، خرشید، اومید، کین (ص ۵)، زفان (غالباً)، خوفته (ص ۴۳)، نه انجامید (ص ۱۶۹)، سچهار، و ما جمیع این خصایص جزئیة را در طبع محفوظ داشتیم،

و پوشیده نباشد که استقصاء جمیع خصایص رسم الخطی این نسخه از حیث حوصله يك دیباچه بیرون است و ما را غرض فقط اشاره بهیهات آن بود تا مقیاسی از رسم الخط قدیمه بدست آید،

نسخه ب

(SUPPLÉMENT PERSAN 1375)

نسخه ایست نسبتاً کامل و بسیار مصحح و مضبوط مگر در اشعار و
 ۲۴ امثال عربی و اسماء مغولی و ترکی که غالباً سقیم و غیر متنفع بهاست، در

این نسخه نیز مانند نسخه آ غالباً کلمات را کلاً یا بعضاً بدون نقطه نوشته است، این نسخه بقطع خشتی و بخط نسخ خوش و مشتمل است بر ۲۴۳ ورق که ۴۶۶ صفحه باشد هر صفحه ۲۱ سطر، و مابین ورق ۲۱۵-۲۱۶ قریب سی صفحه از صفحات این کتاب مطبوع افتاده است و اوراق مفقوده ه مطابق است با اوراق ۱۵۳^a سطر ۱۲-۱۶۳^a سطر ۲۴ از نسخه آ، این نسخه تاریخ کتابت ندارد ولی از قراین و املاى کلمات و وضع خط معلوم است که بسیار قدیم است و ظاهراً در اوایل قرن هشتم هجری استنساخ شده است و معدودی از اوراق متفرقه آن بخط کاتب جدید دیگری است غیر کاتب اصلی، و از اوّل تا بآخر حاوی تصحیحات و زیاده و نقصانهائی است بخط جدید الحاقی بقلم یکی از فضلاى متبعین در تاریخ چنانکه از قراین واضح میشود و این تصحیحات غالباً مخالف با جمیع نسخ دیگر جهانگشای است ولی برای فهم عبارت لازم و لابدّ منها است،

خصایص رسم الخطی این نسخه - نسخه ب مانند نسخه آ غالب خصایص نسخ قدیمه در آن مجتمع است، در خصوصیههای ۱، ۲، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰ (غالباً)، ۱۲، ۱۳، از خصایص آ بعینه مانند نسخه آ است، و در طریقه ۵ و ۱۱ برسم الخط جدید است، و در طریقه ۳ مطلقاً بطرز نسخ قدیمه است یعنی «که» موصوله و استنهایه را بدون استثنا «کی» با یاء می نویسد، و از خصایص جزئیة این نسخه آنکه بجای کلمات: خورشید، نینداخت، نیندیشم، غالباً خورشید، نانداخت، ناندیشم نوشته است الا ۲. نادراً، و گاه^(۱) کلمه فارسی تلخرا «طلخ» با طاء مؤلفه نوشته است^(۲)،

(۱) از جمله در ورق ۱۲۰^a، در کتاب المعجم فی معایر اشعار العجم
لحمّد بن قیس الرازی نسخه قدیمی (بدون تاریخ) موزه بریطانیّه نیز دو سه مورد (ص ۵۶، ۱۲۹، ۲۱۷، ۲۵۳، از طبع برون وراقم سطور) کلمه تلخرا «طلخ» با طاء مؤلفه نوشته است و ظاهراً این طرز املا از اثر غلبه نفوذ عرب بوده است مانند کلمات صد و شصت و طمانیه و غلطیدن و نحو ذلك،

نسخه ج

(SUPPLÉMENT PERSAN 1556)

نسخه ایست کامل^(۱) و نسبتاً مصحح و مضبوط بقطع وزیری بخط نسخ بد ولی خوانا و اصل تمام نسخه (یعنی جهانگشای با ملحقات که شرح آن خواهد آمد) مشتمل است بر ۲۶۴ ورق که ۵۲۸ صفحه باشد هر صفحه ۲۵ سطر، و اصل خود نسخه جهانگشای بوق ۲۱۸ ختم میشود و از اینجا تا آخر کتاب عبارت است از سه رساله دیگر غیر از اصل جهانگشای و رساله اول بخط همان کاتب اصل جهانگشاست و دو رساله اخیر بخط کاتب جدید دیگری، این نسخه نیز مانند نسخه ب تاریخ کتابت ندارد ولی از قرائن املا و رسم الخط معلوم است که نسخه قدیمی است و باستانی ورق اول و اوراق ۲۲۰-۲۶۴ در آخر کتاب که بخط جدید است باقی نسخه در اواخر قرن هفتم یا اوایل قرن هشتم استنساخ شده است، این نسخه جهانگشای در ملک یا در تصرف امام شهاب الدین احمد ابن محمد بن عبد الله بن ابراهیم الدمشقی المعروف بابن عربشاه المتوفی ۱۰۴۸ سنه مؤلف کتاب عجائب المقدور فی نوائب یتیمور و فاکه الخلفاء و مفاکه الظرفاء و غیرها بوده است و در حواشی این نسخه از اول تا آخر جهانگشای قریب بیست و پنج موضع^(۲) بخط خود ابن عربشاه ملاحظاتی

(۱) مابین ورق ۲-۳ يك ورق افتاده است و در بسیاری از موارد ناسخ خلط نموده و بعضی فصول را تغییر مکان داده و بجای یکدیگر نوشته است،
(۲) این مواضع عبارت است از اوراق ۷۵، ۹۵، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۱۵، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۰۵، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۳۵، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۶۵، ۳۷۵، ۳۸۵، ۳۹۵، ۴۰۵، ۴۱۵، ۴۲۵، ۴۳۵، ۴۴۵، ۴۵۵، ۴۶۵، ۴۷۵، ۴۸۵، ۴۹۵، ۵۰۵، ۵۱۵، ۵۲۵، ۵۳۵، ۵۴۵، ۵۵۵، ۵۶۵، ۵۷۵، ۵۸۵، ۵۹۵، ۶۰۵، ۶۱۵، ۶۲۵، ۶۳۵، ۶۴۵، ۶۵۵، ۶۶۵، ۶۷۵، ۶۸۵، ۶۹۵، ۷۰۵، ۷۱۵، ۷۲۵، ۷۳۵، ۷۴۵، ۷۵۵، ۷۶۵، ۷۷۵، ۷۸۵، ۷۹۵، ۸۰۵، ۸۱۵، ۸۲۵، ۸۳۵، ۸۴۵، ۸۵۵، ۸۶۵، ۸۷۵، ۸۸۵، ۸۹۵، ۹۰۵، ۹۱۵، ۹۲۵، ۹۳۵، ۹۴۵، ۹۵۵، ۹۶۵، ۹۷۵، ۹۸۵، ۹۹۵، ۱۰۰۵، ۱۰۱۵، ۱۰۲۵، ۱۰۳۵، ۱۰۴۵، ۱۰۵۵، ۱۰۶۵، ۱۰۷۵، ۱۰۸۵، ۱۰۹۵، ۱۱۰۵، ۱۱۱۵، ۱۱۲۵، ۱۱۳۵، ۱۱۴۵، ۱۱۵۵، ۱۱۶۵، ۱۱۷۵، ۱۱۸۵، ۱۱۹۵، ۱۲۰۵، ۱۲۱۵، ۱۲۲۵، ۱۲۳۵، ۱۲۴۵، ۱۲۵۵، ۱۲۶۵، ۱۲۷۵، ۱۲۸۵، ۱۲۹۵، ۱۳۰۵، ۱۳۱۵، ۱۳۲۵، ۱۳۳۵، ۱۳۴۵، ۱۳۵۵، ۱۳۶۵، ۱۳۷۵، ۱۳۸۵، ۱۳۹۵، ۱۴۰۵، ۱۴۱۵، ۱۴۲۵، ۱۴۳۵، ۱۴۴۵، ۱۴۵۵، ۱۴۶۵، ۱۴۷۵، ۱۴۸۵، ۱۴۹۵، ۱۵۰۵، ۱۵۱۵، ۱۵۲۵، ۱۵۳۵، ۱۵۴۵، ۱۵۵۵، ۱۵۶۵، ۱۵۷۵، ۱۵۸۵، ۱۵۹۵، ۱۶۰۵، ۱۶۱۵، ۱۶۲۵، ۱۶۳۵، ۱۶۴۵، ۱۶۵۵، ۱۶۶۵، ۱۶۷۵، ۱۶۸۵، ۱۶۹۵، ۱۷۰۵، ۱۷۱۵، ۱۷۲۵، ۱۷۳۵، ۱۷۴۵، ۱۷۵۵، ۱۷۶۵، ۱۷۷۵، ۱۷۸۵، ۱۷۹۵، ۱۸۰۵، ۱۸۱۵، ۱۸۲۵، ۱۸۳۵، ۱۸۴۵، ۱۸۵۵، ۱۸۶۵، ۱۸۷۵، ۱۸۸۵، ۱۸۹۵، ۱۹۰۵، ۱۹۱۵، ۱۹۲۵، ۱۹۳۵، ۱۹۴۵، ۱۹۵۵، ۱۹۶۵، ۱۹۷۵، ۱۹۸۵، ۱۹۹۵، ۲۰۰۵، ۲۰۱۵، ۲۰۲۵، ۲۰۳۵، ۲۰۴۵، ۲۰۵۵، ۲۰۶۵، ۲۰۷۵، ۲۰۸۵، ۲۰۹۵، ۲۱۰۵، ۲۱۱۵، ۲۱۲۵، ۲۱۳۵، ۲۱۴۵، ۲۱۵۵، ۲۱۶۵، ۲۱۷۵، ۲۱۸۵، ۲۱۹۵، ۲۲۰۵، ۲۲۱۵، ۲۲۲۵، ۲۲۳۵، ۲۲۴۵، ۲۲۵۵، ۲۲۶۵، ۲۲۷۵، ۲۲۸۵، ۲۲۹۵، ۲۳۰۵، ۲۳۱۵، ۲۳۲۵، ۲۳۳۵، ۲۳۴۵، ۲۳۵۵، ۲۳۶۵، ۲۳۷۵، ۲۳۸۵، ۲۳۹۵، ۲۴۰۵، ۲۴۱۵، ۲۴۲۵، ۲۴۳۵، ۲۴۴۵، ۲۴۵۵، ۲۴۶۵، ۲۴۷۵، ۲۴۸۵، ۲۴۹۵، ۲۵۰۵، ۲۵۱۵، ۲۵۲۵، ۲۵۳۵، ۲۵۴۵، ۲۵۵۵، ۲۵۶۵، ۲۵۷۵، ۲۵۸۵، ۲۵۹۵، ۲۶۰۵، ۲۶۱۵، ۲۶۲۵، ۲۶۳۵، ۲۶۴۵، ۲۶۵۵، ۲۶۶۵، ۲۶۷۵، ۲۶۸۵، ۲۶۹۵، ۲۷۰۵، ۲۷۱۵، ۲۷۲۵، ۲۷۳۵، ۲۷۴۵، ۲۷۵۵، ۲۷۶۵، ۲۷۷۵، ۲۷۸۵، ۲۷۹۵، ۲۸۰۵، ۲۸۱۵، ۲۸۲۵، ۲۸۳۵، ۲۸۴۵، ۲۸۵۵، ۲۸۶۵، ۲۸۷۵، ۲۸۸۵، ۲۸۹۵، ۲۹۰۵، ۲۹۱۵، ۲۹۲۵، ۲۹۳۵، ۲۹۴۵، ۲۹۵۵، ۲۹۶۵، ۲۹۷۵، ۲۹۸۵، ۲۹۹۵، ۳۰۰۵، ۳۰۱۵، ۳۰۲۵، ۳۰۳۵، ۳۰۴۵، ۳۰۵۵، ۳۰۶۵، ۳۰۷۵، ۳۰۸۵، ۳۰۹۵، ۳۱۰۵، ۳۱۱۵، ۳۱۲۵، ۳۱۳۵، ۳۱۴۵، ۳۱۵۵، ۳۱۶۵، ۳۱۷۵، ۳۱۸۵، ۳۱۹۵، ۳۲۰۵، ۳۲۱۵، ۳۲۲۵، ۳۲۳۵، ۳۲۴۵، ۳۲۵۵، ۳۲۶۵، ۳۲۷۵، ۳۲۸۵، ۳۲۹۵، ۳۳۰۵، ۳۳۱۵، ۳۳۲۵، ۳۳۳۵، ۳۳۴۵، ۳۳۵۵، ۳۳۶۵، ۳۳۷۵، ۳۳۸۵، ۳۳۹۵، ۳۴۰۵، ۳۴۱۵، ۳۴۲۵، ۳۴۳۵، ۳۴۴۵، ۳۴۵۵، ۳۴۶۵، ۳۴۷۵، ۳۴۸۵، ۳۴۹۵، ۳۵۰۵، ۳۵۱۵، ۳۵۲۵، ۳۵۳۵، ۳۵۴۵، ۳۵۵۵، ۳۵۶۵، ۳۵۷۵، ۳۵۸۵، ۳۵۹۵، ۳۶۰۵، ۳۶۱۵، ۳۶۲۵، ۳۶۳۵، ۳۶۴۵، ۳۶۵۵، ۳۶۶۵، ۳۶۷۵، ۳۶۸۵، ۳۶۹۵، ۳۷۰۵، ۳۷۱۵، ۳۷۲۵، ۳۷۳۵، ۳۷۴۵، ۳۷۵۵، ۳۷۶۵، ۳۷۷۵، ۳۷۸۵، ۳۷۹۵، ۳۸۰۵، ۳۸۱۵، ۳۸۲۵، ۳۸۳۵، ۳۸۴۵، ۳۸۵۵، ۳۸۶۵، ۳۸۷۵، ۳۸۸۵، ۳۸۹۵، ۳۹۰۵، ۳۹۱۵، ۳۹۲۵، ۳۹۳۵، ۳۹۴۵، ۳۹۵۵، ۳۹۶۵، ۳۹۷۵، ۳۹۸۵، ۳۹۹۵، ۴۰۰۵، ۴۰۱۵، ۴۰۲۵، ۴۰۳۵، ۴۰۴۵، ۴۰۵۵، ۴۰۶۵، ۴۰۷۵، ۴۰۸۵، ۴۰۹۵، ۴۱۰۵، ۴۱۱۵، ۴۱۲۵، ۴۱۳۵، ۴۱۴۵، ۴۱۵۵، ۴۱۶۵، ۴۱۷۵، ۴۱۸۵، ۴۱۹۵، ۴۲۰۵، ۴۲۱۵، ۴۲۲۵، ۴۲۳۵، ۴۲۴۵، ۴۲۵۵، ۴۲۶۵، ۴۲۷۵، ۴۲۸۵، ۴۲۹۵، ۴۳۰۵، ۴۳۱۵، ۴۳۲۵، ۴۳۳۵، ۴۳۴۵، ۴۳۵۵، ۴۳۶۵، ۴۳۷۵، ۴۳۸۵، ۴۳۹۵، ۴۴۰۵، ۴۴۱۵، ۴۴۲۵، ۴۴۳۵، ۴۴۴۵، ۴۴۵۵، ۴۴۶۵، ۴۴۷۵، ۴۴۸۵، ۴۴۹۵، ۴۵۰۵، ۴۵۱۵، ۴۵۲۵، ۴۵۳۵، ۴۵۴۵، ۴۵۵۵، ۴۵۶۵، ۴۵۷۵، ۴۵۸۵، ۴۵۹۵، ۴۶۰۵، ۴۶۱۵، ۴۶۲۵، ۴۶۳۵، ۴۶۴۵، ۴۶۵۵، ۴۶۶۵، ۴۶۷۵، ۴۶۸۵، ۴۶۹۵، ۴۷۰۵، ۴۷۱۵، ۴۷۲۵، ۴۷۳۵، ۴۷۴۵، ۴۷۵۵، ۴۷۶۵، ۴۷۷۵، ۴۷۸۵، ۴۷۹۵، ۴۸۰۵، ۴۸۱۵، ۴۸۲۵، ۴۸۳۵، ۴۸۴۵، ۴۸۵۵، ۴۸۶۵، ۴۸۷۵، ۴۸۸۵، ۴۸۹۵، ۴۹۰۵، ۴۹۱۵، ۴۹۲۵، ۴۹۳۵، ۴۹۴۵، ۴۹۵۵، ۴۹۶۵، ۴۹۷۵، ۴۹۸۵، ۴۹۹۵، ۵۰۰۵، ۵۰۱۵، ۵۰۲۵، ۵۰۳۵، ۵۰۴۵، ۵۰۵۵، ۵۰۶۵، ۵۰۷۵، ۵۰۸۵، ۵۰۹۵، ۵۱۰۵، ۵۱۱۵، ۵۱۲۵، ۵۱۳۵، ۵۱۴۵، ۵۱۵۵، ۵۱۶۵، ۵۱۷۵، ۵۱۸۵، ۵۱۹۵، ۵۲۰۵، ۵۲۱۵، ۵۲۲۵، ۵۲۳۵، ۵۲۴۵، ۵۲۵۵، ۵۲۶۵، ۵۲۷۵، ۵۲۸۵، ۵۲۹۵، ۵۳۰۵، ۵۳۱۵، ۵۳۲۵، ۵۳۳۵، ۵۳۴۵، ۵۳۵۵، ۵۳۶۵، ۵۳۷۵، ۵۳۸۵، ۵۳۹۵، ۵۴۰۵، ۵۴۱۵، ۵۴۲۵، ۵۴۳۵، ۵۴۴۵، ۵۴۵۵، ۵۴۶۵، ۵۴۷۵، ۵۴۸۵، ۵۴۹۵، ۵۵۰۵، ۵۵۱۵، ۵۵۲۵، ۵۵۳۵، ۵۵۴۵، ۵۵۵۵، ۵۵۶۵، ۵۵۷۵، ۵۵۸۵، ۵۵۹۵، ۵۶۰۵، ۵۶۱۵، ۵۶۲۵، ۵۶۳۵، ۵۶۴۵، ۵۶۵۵، ۵۶۶۵، ۵۶۷۵، ۵۶۸۵، ۵۶۹۵، ۵۷۰۵، ۵۷۱۵، ۵۷۲۵، ۵۷۳۵، ۵۷۴۵، ۵۷۵۵، ۵۷۶۵، ۵۷۷۵، ۵۷۸۵، ۵۷۹۵، ۵۸۰۵، ۵۸۱۵، ۵۸۲۵، ۵۸۳۵، ۵۸۴۵، ۵۸۵۵، ۵۸۶۵، ۵۸۷۵، ۵۸۸۵، ۵۸۹۵، ۵۹۰۵، ۵۹۱۵، ۵۹۲۵، ۵۹۳۵، ۵۹۴۵، ۵۹۵۵، ۵۹۶۵، ۵۹۷۵، ۵۹۸۵، ۵۹۹۵، ۶۰۰۵، ۶۰۱۵، ۶۰۲۵، ۶۰۳۵، ۶۰۴۵، ۶۰۵۵، ۶۰۶۵، ۶۰۷۵، ۶۰۸۵، ۶۰۹۵، ۶۱۰۵، ۶۱۱۵، ۶۱۲۵، ۶۱۳۵، ۶۱۴۵، ۶۱۵۵، ۶۱۶۵، ۶۱۷۵، ۶۱۸۵، ۶۱۹۵، ۶۲۰۵، ۶۲۱۵، ۶۲۲۵، ۶۲۳۵، ۶۲۴۵، ۶۲۵۵، ۶۲۶۵، ۶۲۷۵، ۶۲۸۵، ۶۲۹۵، ۶۳۰۵، ۶۳۱۵، ۶۳۲۵، ۶۳۳۵، ۶۳۴۵، ۶۳۵۵، ۶۳۶۵، ۶۳۷۵، ۶۳۸۵، ۶۳۹۵، ۶۴۰۵، ۶۴۱۵، ۶۴۲۵، ۶۴۳۵، ۶۴۴۵، ۶۴۵۵، ۶۴۶۵، ۶۴۷۵، ۶۴۸۵، ۶۴۹۵، ۶۵۰۵، ۶۵۱۵، ۶۵۲۵، ۶۵۳۵، ۶۵۴۵، ۶۵۵۵، ۶۵۶۵، ۶۵۷۵، ۶۵۸۵، ۶۵۹۵، ۶۶۰۵، ۶۶۱۵، ۶۶۲۵، ۶۶۳۵، ۶۶۴۵، ۶۶۵۵، ۶۶۶۵، ۶۶۷۵، ۶۶۸۵، ۶۶۹۵، ۶۷۰۵، ۶۷۱۵، ۶۷۲۵، ۶۷۳۵، ۶۷۴۵، ۶۷۵۵، ۶۷۶۵، ۶۷۷۵، ۶۷۸۵، ۶۷۹۵، ۶۸۰۵، ۶۸۱۵، ۶۸۲۵، ۶۸۳۵، ۶۸۴۵، ۶۸۵۵، ۶۸۶۵، ۶۸۷۵، ۶۸۸۵، ۶۸۹۵، ۶۹۰۵، ۶۹۱۵، ۶۹۲۵، ۶۹۳۵، ۶۹۴۵، ۶۹۵۵، ۶۹۶۵، ۶۹۷۵، ۶۹۸۵، ۶۹۹۵، ۷۰۰۵، ۷۰۱۵، ۷۰۲۵، ۷۰۳۵، ۷۰۴۵، ۷۰۵۵، ۷۰۶۵، ۷۰۷۵، ۷۰۸۵، ۷۰۹۵، ۷۱۰۵، ۷۱۱۵، ۷۱۲۵، ۷۱۳۵، ۷۱۴۵، ۷۱۵۵، ۷۱۶۵، ۷۱۷۵، ۷۱۸۵، ۷۱۹۵، ۷۲۰۵، ۷۲۱۵، ۷۲۲۵، ۷۲۳۵، ۷۲۴۵، ۷۲۵۵، ۷۲۶۵، ۷۲۷۵، ۷۲۸۵، ۷۲۹۵، ۷۳۰۵، ۷۳۱۵، ۷۳۲۵، ۷۳۳۵، ۷۳۴۵، ۷۳۵۵، ۷۳۶۵، ۷۳۷۵، ۷۳۸۵، ۷۳۹۵، ۷۴۰۵، ۷۴۱۵، ۷۴۲۵، ۷۴۳۵، ۷۴۴۵، ۷۴۵۵، ۷۴۶۵، ۷۴۷۵، ۷۴۸۵، ۷۴۹۵، ۷۵۰۵، ۷۵۱۵، ۷۵۲۵، ۷۵۳۵، ۷۵۴۵، ۷۵۵۵، ۷۵۶۵، ۷۵۷۵، ۷۵۸۵، ۷۵۹۵، ۷۶۰۵، ۷۶۱۵، ۷۶۲۵، ۷۶۳۵، ۷۶۴۵، ۷۶۵۵، ۷۶۶۵، ۷۶۷۵، ۷۶۸۵، ۷۶۹۵، ۷۷۰۵، ۷۷۱۵، ۷۷۲۵، ۷۷۳۵، ۷۷۴۵، ۷۷۵۵، ۷۷۶۵، ۷۷۷۵، ۷۷۸۵، ۷۷۹۵، ۷۸۰۵، ۷۸۱۵، ۷۸۲۵، ۷۸۳۵، ۷۸۴۵، ۷۸۵۵، ۷۸۶۵، ۷۸۷۵، ۷۸۸۵، ۷۸۹۵، ۷۹۰۵، ۷۹۱۵، ۷۹۲۵، ۷۹۳۵، ۷۹۴۵، ۷۹۵۵، ۷۹۶۵، ۷۹۷۵، ۷۹۸۵، ۷۹۹۵، ۸۰۰۵، ۸۰۱۵، ۸۰۲۵، ۸۰۳۵، ۸۰۴۵، ۸۰۵۵، ۸۰۶۵، ۸۰۷۵، ۸۰۸۵، ۸۰۹۵، ۸۱۰۵، ۸۱۱۵، ۸۱۲۵، ۸۱۳۵، ۸۱۴۵، ۸۱۵۵، ۸۱۶۵، ۸۱۷۵، ۸۱۸۵، ۸۱۹۵، ۸۲۰۵، ۸۲۱۵، ۸۲۲۵، ۸۲۳۵، ۸۲۴۵، ۸۲۵۵، ۸۲۶۵، ۸۲۷۵، ۸۲۸۵، ۸۲۹۵، ۸۳۰۵، ۸۳۱۵، ۸۳۲۵، ۸۳۳۵، ۸۳۴۵، ۸۳۵۵، ۸۳۶۵، ۸۳۷۵، ۸۳۸۵، ۸۳۹۵، ۸۴۰۵، ۸۴۱۵، ۸۴۲۵، ۸۴۳۵، ۸۴۴۵، ۸۴۵۵، ۸۴۶۵، ۸۴۷۵، ۸۴۸۵، ۸۴۹۵، ۸۵۰۵، ۸۵۱۵، ۸۵۲۵، ۸۵۳۵، ۸۵۴۵، ۸۵۵۵، ۸۵۶۵، ۸۵۷۵، ۸۵۸۵، ۸۵۹۵، ۸۶۰۵، ۸۶۱۵، ۸۶۲۵، ۸۶۳۵، ۸۶۴۵، ۸۶۵۵، ۸۶۶۵، ۸۶۷۵، ۸۶۸۵، ۸۶۹۵، ۸۷۰۵، ۸۷۱۵، ۸۷۲۵، ۸۷۳۵، ۸۷۴۵، ۸۷۵۵، ۸۷۶۵، ۸۷۷۵، ۸۷۸۵، ۸۷۹۵، ۸۸۰۵، ۸۸۱۵، ۸۸۲۵، ۸۸۳۵، ۸۸۴۵، ۸۸۵۵، ۸۸۶۵، ۸۸۷۵، ۸۸۸۵، ۸۸۹۵، ۸۹۰۵، ۸۹۱۵، ۸۹۲۵، ۸۹۳۵، ۸۹۴۵، ۸۹۵۵، ۸۹۶۵، ۸۹۷۵، ۸۹۸۵، ۸۹۹۵، ۹۰۰۵، ۹۰۱۵، ۹۰۲۵، ۹۰۳۵، ۹۰۴۵، ۹۰۵۵، ۹۰۶۵، ۹۰۷۵، ۹۰۸۵، ۹۰۹۵، ۹۱۰۵، ۹۱۱۵، ۹۱۲۵، ۹۱۳۵، ۹۱۴۵، ۹۱۵۵، ۹۱۶۵، ۹۱۷۵، ۹۱۸۵، ۹۱۹۵، ۹۲۰۵، ۹۲۱۵، ۹۲۲۵، ۹۲۳۵، ۹۲۴۵، ۹۲۵۵، ۹۲۶۵، ۹۲۷۵، ۹۲۸۵، ۹۲۹۵، ۹۳۰۵، ۹۳۱۵، ۹۳۲۵، ۹۳۳۵، ۹۳۴۵، ۹۳۵۵، ۹۳۶۵، ۹۳۷۵، ۹۳۸۵، ۹۳۹۵، ۹۴۰۵، ۹۴۱۵، ۹۴۲۵، ۹۴۳۵، ۹۴۴۵، ۹۴۵۵، ۹۴۶۵، ۹۴۷۵، ۹۴۸۵، ۹۴۹۵، ۹۵۰۵، ۹۵۱۵، ۹۵۲۵، ۹۵۳۵، ۹۵۴۵، ۹۵۵۵، ۹۵۶۵، ۹۵۷۵، ۹۵۸۵، ۹۵۹۵، ۹۶۰۵، ۹۶۱۵، ۹۶۲۵، ۹۶۳۵، ۹۶۴۵، ۹۶۵۵، ۹۶۶۵، ۹۶۷۵، ۹۶۸۵، ۹۶۹۵، ۹۷۰۵، ۹۷۱۵، ۹۷۲۵، ۹۷۳۵، ۹۷۴۵، ۹۷۵۵، ۹۷۶۵، ۹۷۷۵، ۹۷۸۵، ۹۷۹۵، ۹۸۰۵، ۹۸۱۵، ۹۸۲۵، ۹۸۳۵، ۹۸۴۵، ۹۸۵۵، ۹۸۶۵، ۹۸۷۵، ۹۸۸۵، ۹۸۹۵، ۹۹۰۵، ۹۹۱۵، ۹۹۲۵، ۹۹۳۵، ۹۹۴۵، ۹۹۵۵، ۹۹۶۵، ۹۹۷۵، ۹۹۸۵، ۹۹۹۵، ۱۰۰۰۵، ۱۰۰۱۵، ۱۰۰۲۵، ۱۰۰۳۵، ۱۰۰۴۵، ۱۰۰۵۵، ۱۰۰۶۵، ۱۰۰۷۵، ۱۰۰۸۵، ۱۰۰۹۵، ۱۰۱۰۵، ۱۰۱۱۵، ۱۰۱۲۵، ۱۰۱۳۵، ۱۰۱۴۵، ۱۰۱۵۵، ۱۰۱۶۵، ۱۰۱۷۵، ۱۰۱۸۵، ۱۰۱۹۵، ۱۰۲۰۵، ۱۰۲۱۵، ۱۰۲۲۵، ۱۰۲۳۵، ۱۰۲۴۵، ۱۰۲۵۵، ۱۰۲۶۵، ۱۰۲۷۵، ۱۰۲۸۵، ۱۰۲۹۵، ۱۰۳۰۵، ۱۰۳۱۵، ۱۰۳۲۵، ۱۰۳۳۵، ۱۰۳۴۵، ۱۰۳۵۵، ۱۰۳۶۵، ۱۰۳۷۵، ۱۰۳۸۵، ۱۰۳۹۵، ۱۰۴۰۵، ۱۰۴۱۵، ۱۰۴۲۵، ۱۰۴۳۵، ۱۰۴۴۵، ۱۰۴۵۵، ۱۰۴۶۵، ۱۰۴۷۵، ۱۰۴۸۵، ۱۰۴۹۵، ۱۰۵۰۵، ۱۰۵۱۵، ۱۰۵۲۵، ۱۰۵۳۵، ۱۰۵۴۵، ۱۰۵۵۵، ۱۰۵۶۵، ۱۰۵۷۵، ۱۰۵۸۵، ۱۰۵۹۵، ۱۰۶۰۵، ۱۰۶۱۵، ۱۰۶۲۵، ۱۰۶۳۵، ۱۰۶۴۵، ۱۰۶۵۵، ۱۰۶۶۵، ۱۰۶۷۵، ۱۰۶۸۵، ۱۰۶۹۵، ۱۰۷۰۵، ۱۰۷۱۵، ۱۰۷۲۵، ۱۰۷۳۵، ۱۰۷۴۵، ۱۰۷۵۵، ۱۰۷۶۵، ۱۰۷۷۵، ۱۰۷۸۵، ۱۰۷۹۵، ۱۰۸۰۵، ۱۰۸۱۵، ۱۰۸۲۵، ۱۰۸۳۵، ۱۰۸۴۵، ۱۰۸۵۵، ۱۰۸۶۵، ۱۰۸۷۵، ۱۰۸۸۵، ۱۰۸۹۵، ۱۰۹۰۵، ۱۰۹۱۵، ۱۰۹۲۵، ۱۰۹۳۵، ۱۰۹۴۵، ۱۰۹۵۵، ۱۰۹۶۵، ۱۰۹۷۵، ۱۰۹۸۵، ۱۰۹۹۵، ۱۱۰۰۵، ۱۱۰۱۵، ۱۱۰۲۵، ۱۱۰۳۵، ۱۱۰۴۵، ۱۱۰۵۵، ۱۱۰۶۵، ۱۱۰۷۵، ۱۱۰۸۵، ۱۱۰۹۵، ۱۱۱۰۵، ۱۱۱۱۵، ۱۱۱۲۵، ۱۱۱۳۵، ۱۱۱۴۵، ۱۱۱۵۵، ۱۱۱۶۵، ۱۱۱۷۵، ۱۱۱۸۵، ۱۱۱۹۵، ۱۱۲۰۵، ۱۱۲۱۵، ۱۱۲۲۵، ۱۱۲۳۵، ۱۱۲۴۵، ۱۱۲۵۵، ۱۱۲۶۵، ۱۱۲۷۵، ۱۱۲۸۵، ۱۱۲۹۵، ۱۱۳۰۵، ۱۱۳۱۵، ۱۱۳۲۵، ۱۱۳۳۵، ۱۱۳۴۵، ۱۱۳۵۵، ۱۱۳۶۵، ۱۱۳۷۵، ۱۱۳۸۵، ۱۱۳۹۵، ۱۱۴۰۵، ۱۱۴۱۵، ۱۱۴۲۵، ۱۱۴۳۵، ۱۱۴۴۵، ۱۱۴۵۵، ۱۱۴۶۵، ۱۱۴۷۵، ۱۱۴۸۵، ۱۱۴۹۵، ۱۱۵۰۵، ۱۱۵۱۵، ۱۱۵۲۵، ۱۱۵۳۵، ۱۱۵۴۵، ۱۱۵۵۵، ۱۱۵۶۵، ۱۱۵۷۵، ۱۱۵۸۵، ۱۱۵۹۵، ۱۱۶۰۵، ۱۱۶۱۵، ۱۱۶۲۵، ۱۱۶۳۵، ۱۱۶۴

زبان عربی مسطور است و این ملاحظات عبارت است غالباً از خلاصه مندرجات فصول جهانگشای یا تعیین تاریخ وقایع مهمه که برای استعمال شخصی خود در حواشی این نسخه یاد داشت کرده بوده است، از جمله در حاشیه ورق ۶^{هـ} (مطابق با ص ۱۶ از ج ۱ از این کتاب مطبوع) در مقابل عنوان این فصل از جهانگشای «در ذکر قواعدی که چنگر خان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود» نوشته است: -

«الحمد لله تعالى يذكر في هذا الفصل القواعد التي اخترعها جنكيز خان لعنه الله و اكثرها غير مخالف للشرعية المطهرة المحمدية على من جاء بها افضل الصلوة والسلام غير انها مزوجة بسياسة وعظمية وجبروت يحتاج اليها الملوك والسلاطين ليستقيم لهم امر الرعية وساعتريها ان شاء الله تعالى و ألحقها بتاريخ تيمور الذي سمّيته عجائب المقدور في نوائب تيمور^(۱)، و چون تاریخ تألیف عجائب المقدور بنصریح خود مؤلف در اواخر آن^(۲)

(۱) ابن عربشاه بدین وعده خود کاملاً وفا نکرده است زیرا آنچه در خصوص یاسای چنگیزی در عجائب المقدور ذکر کرده فقط فقرات ذیل است: - «وكانت [تیمور] معتقداً للقواعد الجنكيز خانية وهي كفروع الفقه من الملة الإسلامية و مُشَبِّهاً لها على الشريعة المحمدية و كذا لك كل الجفناي و اهل الدشت و الخطا و تركستان و اولئك الطغام كلهم يمشون قواعد جنكيز خان لعنه الله على قواعد الاسلام و من هذه الجهة آفنى كل من مولانا و شيخنا حافظ الدين محمد البزازی رحمه الله و مولانا و سيدنا و شيخنا علاء الدين محمد البخاری ابقاه الله و غيرها من العلماء الاعلام و ائمة الاسلام بكفر تيمور و بكفر من يقدم القواعد الجنكيز خانية على الشريعة الإسلامية و من جهات اخرايضاً و قيل ان شاه رخ ابطال الثورة و القواعد الجنكيز خانية و امر ان تجرى سياستهم على جداول الشريعة الإسلامية و ما اظن لذلك صحة فان ذلك عديم صار كالملة الصريحة و الاعتقادات الصحيحة الخ» (عجائب المقدور در اواخر کتاب، طبع منكر manger در لئوواردن از بلاد هلانده سنه ۱۷۷۲، ج ۲ ص ۸۰۰-۸۰۲)،

(۲) «و صفا لشاه رخ مالك ما وراء النهر و خراسان ... الى يومنا هذا اعنى سنة اربعين و ثمانماية و نسأل الله تعالى حسن العافية» (عجائب المقدور طبع مذکور ج ۲ ص ۷۷۸)،

در سنه ۸۴۰ بوده است پس معلوم میشود که این نسخه جهانگشای قبل از این تاریخ استنساخ شده بوده است،

خصایص رسم المخطی این نسخه - این نسخه نیز غالب خصایص رسم المخطی نسخ قدیمه در آن مجتمع است، در طریقه ۲، ۴، ۵، ۱۰، ۱۲، ۱۳، از خصایص آبعینه مانند نسخه آ است، و در طریقه ۹، ۱۱، ۱۴ برسم جدید است، و بعضی املاهای مخصوص بخود نیز دارد از قرار ذیل: -

۱ - تقریباً بطور کلی جمیع ذالهای فارسی را ذال با نقطه نوشته است،

۲ - مانند نسخه ب «که» را بدون استثنا «کی» با یاء نوشته است،

(رجوع کنید بشماره ۳ از خصایص آ و ب ص ص و صد)،

۳ - در کلمات مانند رفته‌ام، بنده‌ام، رفته‌ام، بنده‌ام رفته‌اید، بنده‌اید،

رفته‌اند بنده‌اند رفته‌است، بنده‌است، بطور عموم (باستثنای بسیار قلیلی)

الفات «آم» و «ایم» و «اید» و «اند» و «است» را حذف و نماید و

بجای آن هزه فوق هاء مخفیة می‌گذارد بدین صورت: رفته‌م، بنده‌م، رفته‌م،

بنده‌م، رفته‌ید، بنده‌ید، رفته‌ند، بنده‌ند، رفته‌ست، بنده‌ست،

۴ - تقریباً بدون استثنا یاء تنکیر و یاء خطاب و نحو آن را بعد از هاء

مخفیة^(۱) بر خلاف آنچه الان مشهور است در کتابت ظاهر میسازد چون:

خانه‌ی، هفتی، قبیله‌ی، تو آمده‌ی، تو رفته‌ی، و نحو ذلك که اکنون

خانه، آمده‌ای، مینویسند بحذف یاء در کتابت، و در این فقره بسیاری

از نسخ قدیمه دیگر غیر جهانگشای نیز با این نسخه اشتراك دارند^(۲)، و چه

خوب میشد اگر این طریقه قدیمه مجدداً معمول میگردد چه اولاً باین که

در تلفظ ثابت است بجه دلیل باید در کتابت حذف شود، ثانیاً

(۱) اعم از هاء مخفیة واقعی در کلمات فارسی چون خانه و هفت یا تاء تأنیث عربی

که در بعضی موارد در طی زبان فارسی بطور هاء مخفیة استعمال میشود چون طایفه و

قبیله و کیره و صغیره و نحو ذلك، (۲) از جمله کتاب المعجم فی معایر اشعار

العجم نسخه قدیمی (بدون تاریخ) موزه بریطانیة که دائماً در حال تنکیر «-هی» یا

حذف یاء در طریقه معموله بسیاری از اوقات چنانکه هرکس حس کرده است باعث التباس میشود چه در این طریقه حال اضافت و توصیف با حال تنکیر و خطاب همه بیک نفع نوشته میشود چون: خانه من (اضافت)، خانه بزرگ (توصیف)، خانه [ی] بزرگ (تنکیر)، تو در خانه [ی] (خطاب)، و واضح است که تأدیة معانی مختلفه بصورت واحد و تعبیر از تلفّظات متفاوتة بیک علامت مشترکه قطعاً مستلزم ابهام و التباس است^(۱)،

۵ - در اضافه یا وصف کلمات مختومه بالف در این نسخه فقط سه طریقه معمول است اول، اظهار کسره اضافت یا توصیف بر همزه چون: مقنضاء فضیلت، جنگهائ سخت، استیلاء اشار، ونحو ذلك و این طریقه در این نسخه اغلیت دارد، - دوم، اظهار کسره اضافت یا توصیف

«-هـی» و در حال خطاب «-های» استعمال میکند و این املا در طبع کتاب مذکور باهتمام پرفسور پروّز و راقم سطور محفوظ داشته شده است، مثال حال تنکیر: بیوهی (ص ۲)، شزدمه‌ی (ص ۴)، مؤامره‌ی (ص ۶)، مقدمه‌ی (ص ۸)، کلمه‌ی (ص ۱۱)، سرمایه‌ی (ص ۱۴۰)، و هکذا، حال خطاب: حواله کرده‌ای (ص ۸)، هرکجا ذکر او بود تو که‌ای، جمله تسلیم کن بدو تو چه‌ای (ص ۲۱۸)، ورنه تو چنین سخت کمان نیز نه‌ای (ص ۲۱۹)، و همچنین در کتاب تذکرة الأولیاء شیخ عطار طبع نیکلسون احياناً در حال خطاب «-هـی» استعمال میکند: ای مسکین تو در همه عمر خدایرا چنین بنده بودهی (ص ۹۹)، بس قادر نه‌ی که ملک الموت را از خود دفع کنی (ص ۱۰۱)، این مالها نه از وجه نیکو بدست آورده‌ی (ص ۱۱۱)، تو باری که‌ی که این دامن گرفته است (ص ۱۱۴)، و همچنین در کتاب راحة الصدور آئی الذکر نسخه کتابخانه ملی پاریس و ترجمه تفسیر طبری نسخه ایضاً و غیر ذلك من التسخ،

(۱) مثلاً در این عبارت «هفته دیگر خوام آمد» معلوم نیست مراد کاتب هفته آیند است (توصیف)، یا هفته [ی] دیگر یعنی یکی از هفته‌های آیند (تنکیر)، و همچنین خانه بزرگ و پرده سفید و پشته بلند و نحو ذلك که در جمیع اینگونه موارد حال توصیف بحال تنکیر مشتبه میشود با فقدان قرینه حالیّه، - و در این اواخر بعضی این طریقه را تعمیم داده یاء نسبت را نیز بمشاکلت یاء تنکیر و خطاب در کتابت حذف کند چون ملا حسین بشرویه (تلفّظ: بشرویه‌ای)، و میرزا محمد رضای قمشه (قمشه‌ای)، و آباده کمره و نحو ذلك، و این ریکت تر از سایر صور متقدمه است،

بر یاء چون: احصای کشتگان، حکمهای سخت، ونحو ذلك و این طریقه نسبتاً نادر است، - سَوَم، عدم وضع علامتی مطلقاً در کتابت چون علا الدّین، بها الدّین، و غیرها و این اندر وجوه است،

۶- در اضافه یا وصف کلمات مخنومه بواو ماقبل مضموم کسرۀ اضافت را غالباً بر هزه اظهار می‌نماید برسم بسیاری از نسخ قدیمه چون: بازوء اسلام (ورق ۱۲۸^b)، گیسوء زنان (ور ۱۹۸^b)، اردوء خود (ور ۵۱^a)، ابروء کمان شکش (ور ۵۲^b)، و نادراً بر یاء برسم معمول چون: زانوی ادب، باردوی خود (ور ۵۱^a)، ونحو ذلك،

۷- در اضافه یا وصف کلمات مخنومه بیاء غالباً هزه فوق یاء میگذارد ۱۰ چنانکه در هندوستان اکنون معمول است چون: باقی نجملات، بفراخی نعمت، اهالی شهر، قاضی مالک، شکاری بسیار، و هکذا،

۸- هزه بعد از الف زائده را در کلمات مانند: قائم و دائم ونحوها در این نسخه گاه بصورت یاء می‌نویسد چون: قائم، دائم، طایر، و گاه (و این خالی از غرابت نیست) بصورت یاء و هزه معاً چون: فضائل، ۱۰ عزائم، طوائف، دائیما، سائل، عائد، و هکذا،

اما شرح سه رساله دیگر غیر جهانگشای که در آخر این نسخه ملحق است از قرار تفصیل ذیل است مرتباً: -

۱- رساله کوچکی یا بعبارۀ اخری فصلی که خواجه نصیر الدّین طوسی در شرح فتح بغداد بدست هولاکو بجهانگشای ملحق کرده است (اوراق ۲۱۸-۲۲۰)، و معروف است بذیل جهانگشای و در بعضی نسخ جهانگشای بعد از جلد سَوَم موجود است^(۱) و از غالب نسخ مفقود، و این رساله جز صفحه اخیر آن بخط همان کاتب اصل نسخه جهانگشای است

(۱) از جمله نسخه جهانگشای کتابخانه دیوان هند (اندا افسی) در لندن شماره ۱۷۰

و از اینجا تا آخر کتاب (اوراق ۲۲۰-۲۶۴) که عبارت باشد از دو رساله آتیه بخط کاتب جدید دیگری است،

۲ - رساله تسلیة الأخوان از تألیفات عظاملك جونی مصنف کتاب (اوراق ۲۲۰-۲۴۱)، و شرح این رساله با تلخیصی از آن سابقاً در این اوراق مذکور شد^(۱)،

۳ - رساله در تاریخ سلجوقیه که اختصاری است از کتاب راحة الصدور لأبی بکر الراوندی بدون تصریح باختصار (اوراق ۲۴۱-۲۶۱)، و بی مناسبت نیست که در این موضع اشارتی اجمالی باصل کتاب راحة الصدور و دو اختصار آن که یکی همین رساله است بنائیم پس گوئیم:

۱۰ کتاب راحة الصدور و آية السرور در تاریخ سلجوقیه ایران و عراق از طغرلک الی طغرل بن ارسلان لأبی بکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد بن احمد بن الحسین بن هبة الراوندی^(۲) در سنه ۵۹۹^(۳) بنام سلطان غیاث الدین کینسرو بن قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان ابن غازی^(۴) بن قلمش بن اسرائیل بن سلجوق از سلاجقه روم (سنه ۵۸۸-۶۰۷ بتفاریق) تألیف شده است و يك نسخه قدیم بسیار نفیس خوش خطی از آن که در سنه ۶۳۵ استنساخ شده و گویا منحصر بفرد است در کتابخانه ملی پاریس موجود است^(۵)، این کتاب موضوع آن تاریخ

(۱) رجوع کنید بصحج-ع، عب-عد، (۲) نام و نسب مصنف بهین طریق در پشت ورق اول و در ورق ۱۷۸ از نسخه کتابخانه ملی پاریس مسطور است، (۳) ورق ۲۷۵ از نسخه مذکوره، (۴) غازی ظاهراً نام پدر سلیمان است چنانکه مصنف شش هفت مرتبه بعینه بهین صورت سوق نسب او را نموده است نه آنکه لقب قلمش باشد چنانکه پرفسور برون در ترجمه ملخص این کتاب بزبان انگلیسی ص ۵۶۹ احتمال داده است،

(۵) علامت این نسخه در کتابخانه مذکوره اینست: Supplément persan 1314 و پرفسور ادوارد برون در روزنامه انجمن هامبونی آسیائی (J.R.A.S.) سال ۱۹۰۲ ص ۵۶۷-۶۱۰، ۸۴۹-۸۸۷ مندرجات این نسخه را ملخصاً بزبان انگلیسی ترجمه نموده است، این نسخه بقطع نیم ورقی عربی و مشتمل بر ۱۷۹ ورق و بخط نسخ درشت بسیار خوش

سلجوقیه عراق است ولی مشحون است بحشو و زواید فوق العاده خارج از موضوع چنانکه فقط دیباچه آن قبل از شروع در تاریخ ۴۷ ورق بزرگ است^(۱) از جمله ۱۷۹ ورق مجموع کتاب، و يك خانه مفصلی قریب ۲۵ ورق^(۲) در آخر کتاب ملحق است در آداب منادمت و شطرنج و نرد و علم خط و غیرها، و در متن تاریخ نیز آن اندازه اشعار و امثال فارسی و عربی و احادیث و کلمات قصار و مواعظ حکما و قصاید طوال از خود در مدح سلطان غیاث الدین کینسرو و نحو ذلك بعنف و غالباً بدون ادنی مناسبتی با سابقه و لاحقته کلام گنجائید که اغلب اوقات رشته اصل تاریخ بکلی از هم میگسلد و زمام سوق حکایت از دست خواننده رها میشود، و هرچند اصل انشاء کتاب بسیار متین و سلس و یکی از بهترین اسالیب انشاء فارسی است و نیز موضوع کتاب و اطلاعات نفیسه مضمنه در آن در باب خود عدم النظیر است چه مصنف خود معاصر سلجوقیه و خطاط و نقاش مخصوص سلطان طغرل آخرین سلجوقیه عراق بوده است ولی بد بختانه چنانکه گفتیم بواسطه آکنار از ادخال حشو و زواید در هر قدم و افراط از ایراد جمل معترضه در هر موقع فی الواقع این کتاب بدین نفیسی تا اندازه کسالت انگیز و ملال آور شده است و ظاهراً بهین ملاحظه بوده است که با وجود آنکه خود مصنف در دیباچه توصیه اکید در عدم اختصار کتاب خود نموده چنانکه گوید^(۳) : «و دعا گوی دولت ابوبکر محمد بن سلمان الراوندی تاریخها دولت سلاطین آل سلجوق می نویسد بر سیل اختصار و صد هزار اعنت بجان و خان و مان و زن و فرزندان آنکس می فرستد که ازین کتاب حرفی یا کلمه حذف کند یا زیادت و نقصانی نویسد یا طعنی زند و تصرفی کند» مع ذلك تا آنجا که در نظر

است، در اواخر کتاب بعضی اوراق جا بجا صحافی شده است و صواب در ترتیب اوراق از قرار ذیل است؛ ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۵۵-۱۶۰، ۱۵۴، ۱۶۲،

(۱) اوراق ۱۶b-۳۷، (۲) اوراق ۱۵۴a-۱۷۹، (۳) ورق ۲۸b،

است دو نفر تا کنون باختصار این کتاب پرداخته و دو تألیف مجدد از آن ساخته اند از اینقرار:

اول - همین رساله که در آخر این نسخه جهانگشای ملحق است و نام مختصر (بکسر کاف) و تاریخ اختصار معلوم نیست، مختصر اولاً تمام دیباچه کتاب (۷۴ صفحه بزرگ) را بکلی حذف کرده و بجای آن دیباچه مختصری بقدر نیم صفحه فقط گذارده است، ثانیاً تمام خانه کتاب (۵۰ صفحه بزرگ) را نیز بکلی حذف کرده است، ثالثاً جمیع حشو و زواید را از قصاید و اشعار و امثال و کلمات قصار و غیرها بکلی اسقاط نموده است، ولی از اینها گذشته در سوق اصل تاریخ عین عبارت راحة الصدور را کاهی بدون يك کلمه بل ۱۰ يك حرف کم و زیاد همه جا محفوظ داشته است و بقدر نقطه نصرت و تحریف در آن ننموده است و از این حیث این رساله را تا آنجا که راجع باصل تاریخ سلجوقیه است نسخه دومی از راحة الصدور میتوان محسوب نمود^(۱)، و مندرجات این رساله در ترتیب ابواب و فصول همه جا قدم بقدم با راحة الصدور مطابق است تا حکایت جنگ سلطان طغرل آخرین سلجوقیه با سلطان نکش خوارزمشاه و کشته شدن طغرل و انقراض سلجوقیه ۱۵ واقع در ورق ۲۶۱^ا سطر آخر از این رساله مطابق با ورق ۱۴۵^ب سطر اول از اصل راحة الصدور، و در اینجا در این رساله فجأة مطلب قطع میشود و ناخ بواسطه يك سهو غربی از اختصار راحة الصدور يك مرتبه و جهد مجلد دوم از جهانگشای جویی در وسط تاریخ سلطان محمد خوارزمشاه، و ابتدای عبارت جهانگشای این جمله است (نسخه ج ورق ۲۶۱^ا س آخر): «از ندمای سلطان از فردوس سمرقندی که مطربه بود

(۱) در این رساله ما بین ورق ۲۶۰ و ۲۶۱ يك با دو ورق افتاده است و این افتاده مطابق است با ورق ۱۴۲^ا س ۳ - ورق ۱۴۴^ب س ۱۱ از اصل راحة الصدور، و ابتدای جمله ساقطه این کلمات است: «دزماری و امیر بار آخ» و آخر آن این کلمات: «تا ظن نبری که کس مرا یاری کرد شمشیر».

بر حسب حال رباعی در خواست» و مطابق است با نسخه آ ورق ۷۵ س ۱۲، و از اینجا تا آخر نسخه ج تمام امتداد همین فصل جهانگشای است و منتهی میشود بآخر فصل جهانگشای معنون به «ذکر احوال خرمیل بعد از مراجعت سلطان» (نسخه آ ورق ۷۷ س ۶ بآخر) و هیچ ربطی براحه الصدور و تاریخ سلجوقیه ندارد، و واضح است که این خلط از ناسخ است نه از مختصر، اما خود راحه الصدور از این موضع رشته حکایت را بسوق طبعی خود امتداد داده و قتل سلطان طغرل و انقراض سلجوقیه را مبسوطاً شرح میدهد پس از آن بنصولی چند در آداب منادمت و شطرنج و نرد و خط و غیرها کتاب را ختم می‌نماید،

۱۰. دوم - العراضة فی الحکایة السلجوقیة لمحمد بن محمد بن محمد بن عبد الله بن النظام الحسینی الیزدی المتوفی سنة ۷۴۳^(۱) وزیر سلطان ابو سعید بهادر خان آخرین پادشاه مغول ایران (سنة ۷۱۷-۷۴۶) که راحه الصدور را در حدود سنة ۷۱۱^(۲) در سلطنت اوجایتو از اول تا بآخر تلخیص نموده و دیباچه و خاتمه آنرا با سایر حشو و زوائد حذف نموده ولی از طرف دیگر اصل عبارت راحه الصدور را که در نهایت سلاست و روانی است بعبارتی مصنوع و مسجع مشحون باستعارات و تشبیهات از طراز و صاف و تاریخ معجم تبدیل نموده و بجای اشعار و امثال اصل کتاب اشعار و امثال دیگر آورده و بجز این هیچ تغییری در اصل راحه الصدور نداده و این اختصار را (بدون تصریح باختصار) العراضة فی الحکایة السلجوقیة نام نهاده است و در دیباچه آن کتاب با آنکه یکی از تواریخ آل سلجوق را که منتهی بسلطنت سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه میشد است ذکر کرده و آنرا اساس کتاب خود دانسته اصلاً و مطلقاً نام کتاب راحه الصدور را

(۱) رجوع کنید بدیباچه ترکی العراضة طبع زوسهام ص ۲۶ و بدیباچه آلمانی همان کتاب ص XXXVI،

(۲) رجوع کنید بدیباچه ترکی کتاب مذکور ص ۱۸ و بدیباچه آلمانی آن ص XIX،

که از اوّل تا بآخر مضامین آنرا بعینها با تغییری در عبارت نقل و استنساخ کرده است و بجز این هیچ تصرّفی دیگر در آن ننموده نبرده است و از وجود آن بکلی تجاهل نموده است^(۱)، کتاب العراضة فی الحکایة السلجوقیة باهتمام دکور کارل زوسهائیم آلمانی در سنه ۱۴۲۶ در مصر بطبع رسید است^(۲)،

نسخهٔ د

(ANCIEN FONDS PERSAN 69)

نسخه ایست کامل بقطع وزیری بخط نستعلیق بدخوانا مشتمل بر ۱۸۹ ورق که ۴۷۸ صفحه باشد هر صفحه ۲۵ سطر و در ۲ محرم سنه ۹۴۸ بدست کاتبی مشهور بجلوئی بانمام رسید است، متن این نسخه با نسخ دیگر تفاوت بسیار دارد در زیاده و نقصان و غیره و ناسخ تصرّفات بسیار در متن کتاب نموده بخصوص در موارد غامضه که غالباً کلمات یا جمل مشکوک را بکلی حذف کرده است و تا اندازه گویا کاتب باختصار متن جوینی کوشید است، از اینها گذشته این نسخه در صحت و سقم متوسطی و روی هم رفته سقیم و مخصوصاً در عبارات و اشعار عربی و کلمات مغولی بغایت ملعون است، رسم الخط این نسخه بکلی جدید و تقریباً هیچ خصایص

(۱) نظیر این سرفتن تألیف حکایت لباب الألباب محمد عوفی و کتاب بزم آرا است رجوع کنید بدیباچهٔ جلد اوّل از لباب الألباب طبع لیدن ص ۵،

(۲) دکور کارل زوسهائیم (Dr. Karl Süssheim) دو طبع از این کتاب نموده یکی در قاهره بانضمام دو دیباچهٔ تاریخی و لغوی و یک ذیل در بعضی توضیحات هر سه بزبان ترکی عثمانی، و یکی در لیدن از بلاد هلاند با دو دیباچه و ذیل مذکور بعلاوهٔ یک فهرست اسماء الرجال و الأماکن هرچهار بزبان آلمانی، ولی اصل متن کتاب در هر دو طبع یکی است و همان طبع قاهره است، و نام و عنوان طبع لیدن از اینقرار است: *Das Geschenk aus der Saltschukengeschichte von dem Wesir Muhammad*

B. Muahmmad B. Muhammad B. 'Abdallah B. Al-Nit'ām Al-Husainī Al-Jazdī.

Zum ersten Male herausgegeben ... von Dr. phil. Karl Süssheim. Leiden, 1909.

املائی در آن یافت نمیشود جز تفکیک بین اجزاء کلمات در صورت وقوع آنها در اواخر سطور و ضیق مکان برای کتابت تمام کلمه^(۱) چون: برنجید-ندی (ورق ۱۸۵^b)، حا-لئی، فر-ستاد (ور ۷۵^a)، جما-عتی را (ور ۷۵^b)، بنز-دیک (ور ۱۲۴^b)، و غیرها، این نسخه مابین جلد اول و دوم جهانگشای در کتابت فصل نموده و هردورا یکدیگر متصل نوشته و آندورا معاً جلد اول فرض کرده است و در آخر جلد دوم حالیه نوشته (ور ۱۴۴^a): «تمام شد مجلد اول از جهانگشای جوینی و لله الحمد الخ»^(۲)

(۱) رجوع کنید بشماره ۱۱ از خصایص آ ص ص-صح،
 (۲) مأسوف علیه دُسون مؤلف تاریخ کبیر مغول در چهار جلد بزبان فرانسه
(Histoire des Mongols depuis Tchinguiz Khan jusqu'à ... Tamerlan, par le baron d'Ohsson, Amsterdam, 1834-1852) در تألیف آن کتاب فقط این نسخه را در دست داشته چنانکه از وصفی که از نسخه خود میکند با ملاحظه آنکه در آن تاریخ جز این نسخه و شاید نسخه آ در کتابخانه ملی پاریس پیش نبوده واضح میشود، و همچنین مأسوف علیه گاتریمز در ترجمه حال مصنف در «کوز مشرقیه» (ص ۲۲۰-۲۲۴) بتصریح خود فقط همین نسخه را در دست داشته است، و همین است منشأ آنکه ایشان هر دو فرض کرده اند که جهانگشای دو جلد است و جلد اول و دوم حالیه را (طبق این نسخه) جلد اول فرض کرده اند و جلد سوم حالیه را جلد دوم، و برای راقم سطور تا کنون بطور قطع معلوم نکرده است که فی الواقع جهانگشای منقسم به جلد بوده است یا بدو جلد چه از طرفی غالب نسخ جهانگشای موجوده در عالم منقسم به جلد است (رجوع کنید بمقاله پرفسور بروئن در روزنامه انجمن همیونی آسیائی J.R.A.S. سال ۱۹۰۴ ص ۲۷-۴۳ که در آنجا ۱۴ نسخه از نسخ جهانگشای محفوظه در کتابخانه های معروف اروپا را وصف و با یکدیگر مقایسه نموده است)، و از جمله نسخ سبعة کتابخانه ملی پاریس که من خود در تصحیح جهانگشای بکار برده ام نسخ آ ب ج ز که همه نسخ بسیار قدیم میباشند بخصوص آ که فقط هشت سال بعد از وفات مصنف استنساخ شد همه در آخر جلد دوم نوشته اند «تمام شد مجلد دوم از تاریخ جهانگشای جوینی»، و آ ب ج (ز جلد اول را ندارد) در آخر جلد اول نوشته اند «تمام شد مجلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی»، و ز در عنوان جلد سوم نوشته «المجلد الثالث»، از طرف دیگر از بعضی فراین و آثار دیگر ظاهراً چنین برمیآید که جهانگشای دو جلد بوده است

نسخه هـ

(SUPPLÉMENT PERSAN 1563)

نسخه ایست تقریباً کامل بقطع وزیری بخط نستعلیق بسیار خوش بقلم کاتبی جعفر آصفی نام و مشتمل بر ۱۹۹ ورق که ۳۹۸ صفحه باشد هر صفحه

نه سه جلد و جلد اول و دوم کنونی يك مجلد محسوب میشد است و جلد سوم کنونی مجلد دیگر، از جمله مصنف در مقدمه جلد سوم بعد از افتتاح دیباچه گوید: — «چون در مجلد پیشینه احوال خروج چنگر خان و استیلای او بر اقالیم و جلوس قآن و کیوک خان و کینیت وقایعی که در عهد ایشان بود بحسب معرفت مسطور شد و احوال سلاطین خوارزم و غیر ایشان از طرف نشینان براندازه و قوف از ابتدای کار تا انتهای روزگار هریک مذکور گشت اکنون درین مجلد دیگر ذکر جلوس پادشاه جهان منکو قآن یاد کرده میشود»، و چون وقایع مشار الیه که مصنف گوید در «مجلد پیشینه» مذکور شد عبارت است از مجموع وقایع هر دو مجلد اول و ثانی پس این عبارت تقریباً صریح است در اینکه جلد اول و دوم حالیه در نظر مصنف يك مجلد («مجلد پیشینه») محسوب میشد است و جلد سوم حالیه «مجلد دیگر»، دیگر آنکه مصنف در ابتدای جلد سوم مثل اینکه شروع در کباب جدیدی میکند دیباچه منعقد ساخته و افتتاح بحمد و صلوة و غیر ذلک می نماید و حال آنکه در ابتدای جلد دوم اصلاً حمد و صلوة و دیباچه در بین نیست و بغتة بدون هیچگونه فصل و امتیازی بین دو جلد از تاریخ جغتای (در آخر جلد اول کنونی) بناریخ خوارزمشاهی (ابتدای جلد دوم کنونی) می جهد، و دیگر آنکه سه نسخه از نسخ کتابخانه ملی پاریس یعنی د ه و بخصوص ه که ظاهراً از روی نسخه قدیمی معاصر مصنف استنساخ شده است همه جلد اول و دوم را يك جلد فرض کرده و در آخر جلد دوم نوشته اند «تمام شد مجلد اول» چنانکه تفصیل آن در متن مذکور است، حال این قرائن متناقضه را بچه حمل توان کرد و جمع بین آنها چگونه توان نمود؟ بنظر رافضی سطور چنین میرسد که جهانگشای در اصل تقسیمی که خود مصنف کرده بوده آنرا در دو جلد قرار داده بوده است ولی بعدها نسخ برای سهولت استنساخ و تفکیک اجزاء مقاربه المقدار کتاب از یکدیگر جلد اول را که جمعاً دو مقابل جلد دوم (یعنی جلد سوم حالیه) بوده و مشتمل بوده بر تاریخ دو طبقه مستقل از ملوک یعنی خوارزمشاهی و مغول آنرا از مفضل بین این دو تاریخ

۱۷ سطر، و تاریخ کتابت آن درست معلوم نیست ولی از وضع خط و کاغذ و سایر خصوصیات واضح است که بسیار جدید و قطعاً مقدم بر قرن دوازدهم هجری نیست، این نسخه با صرف نظر از اشعار و عبارات عربی که بغایت ملحون و غیر منتفع بهاست روی هم رفته نسخه صحیح متفنی است و مخصوصاً کلمات مغولی را بعکس اکثر نسخ غالباً صحیح و با تمام نقط نوشته است، این نسخه نیز مانند نسخه دما بین جلد اول و دوم جهانگشای در کتابت تفکیک ننموده و هیچ فصلی بین آندو نگذارده است و در آخر جلد دوم حاليّه (ورق ۱۶۸) نوشته: «بعونه تعالى تم المجلد الأول فی شهر رجب المرجب سنه ۶۵۹»، و از این عبارت (بر فرض صحت نسخه و عدم سهو ناخی) ظاهراً چنین استنباط میشود که این جمله عین عبارت آخر نسخه منقول عنها بوده است و بنا بر این فرض نسخه منقول عنها بسیار قدیم و در عصر مصنف استنساخ شده بوده است^(۱)، این نسخه مشتمل است بر تمام جلد اول و دوم و تقریباً نصف اول جلد سوم و ختم میشود بفتح ۱۴ نامه الموت در اواسط جلد سوم، و از ابتدای فصل معنون به «ذکر

مختلف مواضع بدو جلد تفکیک کرده اند و جهانگشای را در سه مجلد متفاوتة الحجم استنساخ میکرده اند و بتدریج نسخ جهانگشای بهین نظم مشهور شده است مگر قلیلی از نسخ که همچنان بقرار اصل در دو جلد نوشته شده اند چون د و ه، و این احتمال گویا اقرب احتمالات باشد بواقع،

(۱) مسیو بلوشه در فهرست نسخ شیفر ص ۱۴۴ و در فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس ص ۲۸۱ و پرفسور برژون در مقاله سابق الذکر خود در روزنامه انجمن هیوبی آسیائی سال ۱۹۰۴ ص ۲۱ نوشته اند که تاریخ کتابت این نسخه سنه ۱۲۵۹ است، و آن سهواست فقط تاریخی که در این نسخه دارد همین است که در متن مذکور شد یعنی «شهر رجب سنه ۶۵۹» و گویا مسیو بلوشه فرض کرده است که چون این نسخه با این نازکی خط و رِجَدَت اسلوب البته نمیتواند تاریخ کتابتش بدین قدیمی باشد پس لابد سنه ۶۵۹ سهواست از کاتب بجای ۱۲۵۹، و پرفسور برژون در عین اینکه سنه ۶۵۹ را تاریخ اصل نسخه منقول عنها فرض کرده است باز گویا بتبع بلوشه و شاید بدون نظر باصل خود نسخه میگوید که این نسخه مؤرخ است بسنه ۱۲۵۹،

تقریر مذاهب باطنیان و اسمعیلیان و احوال جماعت مذکور» الی آخر کتاب که ۲۱ ورق از نسخه آ (آ ورق «۱۵۴-۱۷۴») و قریب ۷۵ الی ۸۰ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع است بکلی از این نسخه ساقط است، و از این گذشته این نسخه در چندین موضع افتادهای بزرگ دارد از جمله در اواخر فصل معنون به «ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او» بعد از این بیت (ورق «۱۲۰» س ۱۰):

حلقه زلف یار دامن بلاست * دل در او بسته‌ام عین خطاست
 قریب نه صفحه از صفحات آ (آ ورق «۹۲» س ۸- ورق «۹۶» س ۲ باخر) یعنی قریب ۱۷ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع افتاده است بدون اینکه بیاضی در نسخه باشد، و در اواسط همین فصل (ورق «۱۱۴» س آخر) بیاضی است بمقدار چند سطری از موضع بیاض قریب ۴ صفحه از صفحات این کتاب مطبوع ساقط شده است، و جمله ساقطه مطابق است با ورق «۱۷» س ۶- ورق «۱۸۱» س ۱ از نسخه آ، رسم الخط این نسخه بغایت جدید و بعینه مطابق طریقه حالیه معمول در ایران است و هیچگونه خصایص املائی ندارد،

نسخه و

(SUPPLÉMENT PERSAN 207)

نسخه ایست تقریباً کامل بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش مشتمل بر ۱۹۲ ورق که ۲۸۴ صفحه باشد هر صفحه ۱۷ سطر، و تاریخ کتابت آن ماه ۲۰ ذی القعدة سنه ۱۲۴۴ است^(۱)، این نسخه در کیفیت مندرجات بعینها مانند نسخه است بدون کم و زیاد و همان افتادها و بیاضهایی که در نسخه ذکر شد بعینها و در همان مواضع در این نسخه نیز موجود است و

(۱) وصف این نسخه از پرفسور پروت در مقاله سابق الذکر خود در وصف نسخ جهانگشای موجوده در کتابخانه‌های اروپا فوت شده است،

از اینجا معلوم میشود که نسخه و یا از روی نسخه استنساخ شده یا هر دو از روی يك اصل مشترك نقل شده اند، این نسخه با آنکه ما بین جلد اول و ثانی در کتابت فصل نموده و در آخر جلد اول (ورق ۷۵^b) نوشته: «تمام شد مجلد (کذا^۱) از تاریخ جهانگشای جوینی» با وجود این در آخر جلد ثانی (ورق ۱۶۰^a) نوشته: «تمام شد جلد اول بعون الملك الأجل»، نسخه حاضره چنانکه از تاریخ کتابش واضح است در کمال جدت و بمنتهی درجه سقیم و مشغون از اغلاط فاحش است و تقریباً هیچ قابل انتفاع نیست و راقم سطور پس از آنکه آنرا در تصحیح چند جزو از جلد اول بکار بردم بالاخره بر من محقق شد که این نسخه مطلقاً در ۱۰ تصحیح متن کمکی نخواهد کرد و جز تضییع وقت هیچ نتیجه نخواهد داشت لهذا از اوایل جزو چهارم بکلی از آن صرف نظر نمودم و از آن بیعد آنرا بهیچوجه بکار نبردم،

نسخه ز

(SUPPLÉMENT PERSAN 206)

- ۱۰ نسخه ایست ناقص بقطع وزیری بخط نسخ خوش و مشتمل بر ۱۸۸ ورق^(۱) که ۲۷۶ باشد هر صفحه ۲۱ سطر و دارای شش مجلس از صورتهای معروف «بکار چینی» بسیار ممتاز اعلی است^(۲)، و تاریخ کتابت آن در شهر شوال سنه ۸۴۱ است بقلم کاتبی موسوم بابو اسحق بن محمد بن احمد الصوفی السمرقندی (ورق ۴۱^b)، این نسخه مشتمل است بر دوثلث اخیر ۲. از جلد دوم (ورق ۴۳^a-۱۱۴^b) و تمام جلد سوم (ورق ۱۱۵^a-

(۱) ترتیب اوراق این نسخه در صفحاتی بهم خورده است و باید ۴۱ ورق اول کاب (ورق ۱۵-۴۱^b) را در آخر کاب گذارد بعد از ورق ۱۸۸^b بلا فاصله،

(۲) این صور واقع است در اوراق ۲۰^b، ۶۷^a، ۱۰۱^a، ۱۳۶^a، ۱۴۰^b، ۱۴۹^a،

۱۸۸^۱ + ۱)، ولی جلد اول بتمامه و ثلث اول از جلد دوم از آن ساقط است و بی مقدمه شروع میشود بدین کلمات: «پس ای یار موافق و دوست متفق درین معانی اگر شبهه داری الخ» در اوایل فصل مُعْنُون به «ذکر بقیه احوال سلطان سعید محمد و اختلال کار او» واقع در اواخر ه ثلث اول از جلد دوم (آ ورق ۸۵^۱ س ۱۴)، و با آنکه این نسخه نسخه قدیم است مع ذلك بغایت سقیم و مشخون از اغلاط است،

این نسخه بعلاوه اصل جهانگشای مشتمل است (ورق ۱^۱ - ۴۱^۱) بر رساله دیگر مجهوله الأسم از تألیفات علاء الدین جوینی مصنف کتاب که شرح اجمالی آن با تلخیصی از آن سابقاً در این اوراق مذکور شد (رجوع کنید بصفحات ۳، ۴ - نخ، عد - ۳۰)،

خصایص رسم الخطی - این نسخه ذال فارسی را علی السواء گاه با نقطه و گاه بی نقطه می نویسد، و در طریقه ۲، ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲ (غالباً)، ۱۳ (غالباً)، از خصایص آ مانند نسخه آ است و در باقی خصایص بطبق رسم الخط جدید است،

تنبیه

۱۵

بعضی خواص نحوی و صرفی و لغوی و اصطلاحات مخصوصه در جهانگشای یافت میشود که اختصاص بنسخه دون نسخه ندارد و راجع باصل تألیف است و بعضی دیگر در عموم نسخ قدیمه یافت میشود و در نسخ جدید تبدیل بکلمات و اصطلاحات جدید شده است، و ما در ۲۰ اینجا بهیئات این خواص نا آنجا که غالباً راجع بمجلد اول مطبوع حاضر است اشاره می نمایم و بعد از طبع جلد دوم و سوم آنچه راجع بدان دو مجلد است نیز در مقدمه آنها الحاق خواهیم نمود این شاء الله تعالی و هی هذ:

۱ - باء زائد که در اوایل افعال مثبتة الحاق نمایند چون بیامد و ۲۴ برفت در این کتاب مانند غالب مصنفات قدیمه در اوایل افعال منفیه

نیز الحاق می نماید، مثال: «جز پای ناپاک عبده اللات و العزی خاک ایشان را بنسوده» یعنی نسوده (ص ۹ س ۱۴)، - «ارباب قلعه نیز از اجتهاد پهلوی زمین بنسودند» (ص ۱۰۵ س ۱-۲)،

بمردم تا ز بوالعجبی بندیدم صبح نیم شبان (ص ۹ س ۹)،

۲ - باز آنک، یعنی «با آنکه» و «با وجود آنکه» و بعربی «مَعَ آن»، مثال: «باز آنک نشابور سنگلاخ بود از چند منزل سنگ بار کرده بودند و با خود آورده» یعنی با آنکه (ص ۱۴۹ س ۱-۲)، - «باز آنک سه هزار چرخ بر دیوار باره بر کار داشتند ... تمامت را پای سست شد و دل از دست برفت»، (ایضاً س ۴-۶)، - «باز آنک جنگ سخت تر از جانب دروازه شتربانان و برج قراقوش بود ... مغول علم بر سر دیوار خسرو کوشک برافراشتند» (ایضاً س ۱۲-۱۴)، - «مونککا قان باز آنک از راه سن در اول درجه جوانی بود از روی غفل و وقار در مرتبت شیوخ روزگار و دیدگان کار [بود]» (ص ۱۵۷ س ۱-۴)، و غیر ذلك، و در نسخ جدید این کلمه را همه جا به «با آنکه» تبدیل کرده اند،

۳ - بازین (باز این)، یعنی «با این» و «با وجود این» و «مع هذا»، مثال: «و غلبه خلائی شهر خود چندانک حصر آن بیرون از بیان بود و بازین همه دزرا استحکام تمام کرده و چند فصیل بر مدار آن کشیده» یعنی با این همه (ص ۹۱ س ۱۴-۱۵)، و در نسخ جدید ۲۰ این کلمه را به «با این» تصحیح کرده اند،

۴ - بی از آنک، یعنی «بی آنکه» و «بدون آنکه»، مثال: «با خود بی از آنک دست در میان آرد جام زهر مذاق را بردست و نهد» یعنی بی آنکه (آ ورق ۱۱۲)، و در نسخ جدید این کلمه را به «بی آنکه» تصحیح کرده اند،

۵ - ترکیب «بعدها که»، یعنی «بعد از آنکه»، مثال: «بعدها که

اورا تحف بسیار با لقب کوچک خانی هدیه داد مانند تیر از کان سخت
 بجست یعنی بعد از آنکه (ص ۴۷ س ۴-۵)، - «تمهید عذر بعدما که
 خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی بجای آر» (ص ۵۸ س ۵-۶)، -
 «و بعدما که آن ناحیت از شر دشمنان پاک شد... بوقت انصراف مرضی
 ه که از عنونت هوا تولد کرده بود زیادت شد» (ص ۱۴۲ س ۱۴-۱۶)،
 و نظایر آن در تضاعیف این کتاب جدا بسیار است^(۱) و این ترکیب
 در بسیاری از کتب قدیمه و دواوین شعرا نیز دیده میشود انوری گوید:

بعدما کاندر لگد کوب زمانه چند سال

بخت شورم خجری کردست و دَورِش خجری

خیر خیرم کرد صاحب نهمت اندر هجو بلخ

ناهی گویند کافر نعمت آمد انوری

۱۰

۶ - سبب، بدون باء جازه بجای «بسبب»، مثال: «اکنون
 سبب نهمت یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خلق
 کرده اند» یعنی بسبب نهمت یکدیگر (ص ۶۰ س ۷-۸)، - «جمعی از
 ۱۵ امرای ایغور را بیاوردند و سبب گناهی که کرده بودند بکشند» (ص ۱۱۱
 س ۱۸-۱۹)، - «سبب آنک نا اونک خان باز قوت نگیرد بر عقب او
 لشکر فرستاد» (ص ۲۸ س ۷-۸)، و نظایر آن نیز در این کتاب جدا
 بسیار است^(۲) و در نسخ جدید هم جا این کلمه را به «بسبب» تصحیح
 کرده اند،

۲۰ ۷ - حالت، بمعنی مرگ و وفات، مثال: «ایلچیان متواتر کردند

(۱) از جمله رجوع کنید بص ۴۲ س ۴-۵، ص ۵۷ س ۱۴-۱۵، ص ۱۲۴
 س ۱۴-۱۵، ص ۱۵۷ س ۱-۲، ص ۱۹۱ س ۱۹-۲۰، ص ۲۰۱ س ۱۰-۱۱،
 ص ۲۱۵ س ۶، ص ۲۱۸ س ۷-۹، ص ۲۴۰ س ۲-۴،

(۲) از جمله رجوع کنید بص ۴۴ س ۱۶-۱۷، ص ۴۸ س ۱۸-۱۹، ص ۱۱۹
 س ۱۷، ص ۱۴۵ س ۱۶، ص ۱۴۸ س ۲۰، ص ۲۲۹ س ۱۰ و ۱۲،

که آوازه حالت چنگر خان در اطراف گیتی شایع شد»، یعنی آوازه وفات چنگر خان (ص ۱۴۴ س ۱۶-۱۷)، - «کشتکین کشتن او را حیات خود دانست ... و بعد از حالت او بدلی فارغ بهارت و زراعت اشتغال داشت» یعنی بعد از قتل او (ص ۱۳۰ س ۷-۹)، - «بعد از وقوع حالت او [یعنی اوکتنای] منکو فآن بر چه سان بناء عدل بعد از انحراف مهّد گردانید» یعنی بعد از وفات او (ص ۱۴۲ س ۴-۵)، - «بانو ... چون بالافاق رسید حالت کبوك خان ظاهر شد» یعنی وفات یافت (ص ۲۲۳ س ۲-۴)، - «و چون حالت فآن واقع شد حضرت او [یعنی جغتای] مرجع خلاقی شد» یعنی وفات فآن (ص ۲۲۷ س ۱۲-۱۴)، ۱۰ - «بعد حالت او خاتون او ... و ارکان دولت بر قرا اقبال نمودند» یعنی بعد از وفات او (ص ۲۴۹ س ۱-۳)، و اصل در استعمال کلمه حالت در این معنی گویا «حالت ناگزیر» بوده است چنانکه از دو مثال ذیل معلوم میشود: «هنوز سرتاق نرسید بود که فرمان حق در رسید و حالت ناگزیر واقع شد» (ص ۲۲۳ س ۱۰-۱۱)، - «چون کبوك ۱۰ خان را حالتی که ناگزیر مخلوقان است پیش آمد» (ص ۲۱۶ س ۱۵)، ۸ - واقعه، بهین معنی یعنی مرگ و وفات، مثال: «از دختران چنگر خان یکی را نامزد او کرد سبب واقعه چنگر خان دختر در توقف ماند» یعنی بسبب وفات چنگر خان (ص ۲۳ س ۱۶-۱۷)، - «پسر بزرگتر او مانیکان را در بامیان واقعه افتاد» یعنی وفات نمود (ص ۲۲۸ س ۱۴-۱۵)،

۹ - آذین، بجای آیین یعنی قاعه و قانون و رسم و طریقه و زینت و آرایش، مثال: - «و از راه آذین مغول از خانه بزرگتر پسر اصغر قائم مقام پدر باشد» یعنی آیین مغول (ص ۱۴۶ س ۱۷-۱۸)، - «در یاسا و آذین مغول آنست که در فصل بهار و تابستان کسی در آب نشیند» (ص ۱۶۱ س ۱۹-۲۰)، - «وقت آنک آذین نماز بسته باشند

از مکامن گشاده شوند» یعنی آیین نماز (ص ۴۵ س ۱-۲)، و نظایر آن در این کتاب بسیار است^(۱) و در نسخ جدید همه جا این کلمه را به «آیین» تصحیح کرده‌اند،

۱. - مقدمه، یعنی سابق و پیش از این، مثال: «و چون رانندگان لشکر او کوچلک و توق تغان بر پیش بودند بکفایت عیث و فساد ایشان لشکر فرستاد چنانک در مقدمه ذکر آن مثبت است» یعنی سابقاً و پیش از این (ص ۶۲ س ۴-۶)، و مقصود مقدمه کتاب نیست چه حکایت مشار الیه بلا فاصله قبل از این فصل مذکور است و در مقدمه کتاب اصلاً اثری از این فقره نیست، مثال دیگر: «چون در ایام سلطان نکش سبب ملک عراق منازعتی افتاده بود و نکش لشکر بغداد را منہزم کرده و وزیر را کشته چنانک ذکر آن در مقدمه نوشته آمد است» (آ ورق ۹۲)، یعنی سابقاً و پیش از این نه در مقدمه کتاب چه در آنجا اصلاً ذکر از این مقوله نیست،

۱۱ - ارجاع ضمیر جمع بادات عموم «هر» و «هرکس»، مثال: «هر امیر استکثار اطلاق موجب را بنام گویند چندین مرد دارم» یعنی گوید (ص ۲۴ س ۱-۲)، - «هرکس که آن مجلس را... مشاهده می کردند از غایت اعجاب می گفتند الخ» (ص ۱۴۸ س ۱۵-۱۷)، - «هرکس از اماکن خود در حرکت آمدند» (ص ۱۵۵ س ۶)، - «و هرکس در آن شیوه فصلی پرداختند» (ص ۱۵۷ س ۱۰)، - «هرکس که در خدمت او حاضر بودند الخ» (ص ۱۷۴ س ۱۸-۱۹)، - «و هرکس ابلجیان بچوانب روان کردند و... تعلق می ساختند» (ص ۱۹۹ س ۶-۷)،

۱۲ - افراد فعل معطوف بفعل جمع مغایب، مثال: «هر دیه‌ی را چند نوبت کشش و غارت کردند و سالها آن تشویش برداشت» یعنی

(۱) از جمله رجوع کنید بص ۱۴۹ س ۸، ص ۱۹۵ س ۱۷، ص ۱۹۷ س ۱۸، ص ۲۱۱ س ۴،

برداشتند (ص ۷۵ س ۸-۹)، «ایلچی می‌فرستادند و از وصول چنگر خان اعلام می‌کرد و ... تخذیر می‌نمود و ... تشدید می‌کرد و هرکجا ایل قبول می‌کردند شهنه با التماس بنشان می‌دادند و می‌رفت و هرکجا که امتناع می‌نمودند آنچ سوار می‌مانند بود ... می‌گرفتند و می‌کشت» (ص ۱۱۷ س ۱-۲)، و نیز در این کتاب بسیار است^(۱) و این طریقه در ... ممول بوده است،

... نام حکمران یا پادشاه یا صاحب محلی بخود آن محل چون «سلطان الدین الموت» یعنی پادشاه و صاحب الموت (ص ۲۰۵ س ۱۲)، و «اوزار خان المالیغ»، یعنی حکمران و صاحب المالیغ (ص ۴۸ س ۱۰-۱۳)، و «ارسلان خان فیالیغ» بهمین معنی (ص ۵۶ س ۲)، و این طریقه نیز در کتب متقدمین جدا ممول بوده است از جمله تاریخ طبقات ناصری للفاضل منهاج الدین عثمان المجوزجانی و لباب الألباب لنور الدین العوفی چون: ملک تاج الدین مکران و ملکشاخ و خش و شمس الدین محمد بامیان و تاج الدین نمران و ناصر الدین محمد مادین یعنی صاحب مکران و صاحب و خش و هکذا^(۲)،

(۱) از جمله رجوع کید بص ۶۷ س ۱۱-۱۲، ص ۱۰۴ س ۱۴-۱۵، ص ۱۲۴

س ۲۱-۲۲، ص ۲۱۸ س ۷-۸،

(۲) رجوع کید نیز بجوای راف سطور بر لباب الألباب عوفی ج ۱ ص ۲۰۴،

ج - بعضی نصوص مؤرخین عرب راجع بترجمه حال مصنف^۱

هرچند غالب معلومات راجعه بترجمه حال مصنف منصلاً در قسمت اول ازین مقدمه مسطور است ولی بمناسبت اینکه نصوص مؤرخین عرب در این موضوع خلاصه و فهرست مانندی است از ترجمه حال مبسوط سابق الذکر و دیگر آنکه غالب این مآخذ عربی بر عکس مصادر فارسی در محل دسترس عموم مردم در ایران نیست مناسب دیدیم که عین مسطورات بعضی از ایشان را در آخر این مقدمه نقل نمائیم و آن عبارت از پنج مآخذ است:

- ۱ - تاریخ کبیر موسوم بنهایه الأرب فی فنون الأدب در سی مجلد^(۱)
- للأمام شهاب الدین احمد بن عبد الوهاب بن محمد بن عبد الدائم^(۲)
- البکری الثوری المتوفی سنة ۷۴۲^(۳)، و فتره ذیل منقول است از ج ۲۵ از کتاب مذکور از روی نسخه محفوظه در کتابخانه ملی پاریس^(۴) -

منقول از نهایه الأرب للثوری،

- ۱۵ «و فی سنة ثمانین و ستمایه فی رابع عشر شهر رجب انهمز التتار اصحاب ابغا الذین حضروا من جهته الى الشام و التقوا مع السلطان الملك المنصور فلاوون و كانوا صحبة منکونمر بن هولاکو^(۵) و کان ابغا قد نازل الرحبة^(۶)

(۱) حاجی خلیفه در «نهایه الأرب» و المنهل الصافی لابن تغری بردی ج ۱ نسخه کتابخانه ملی پاریس Arabe 2088, f. 75b (۲) حاجی خلیفه و المنهل الصافی،

ایضاً، و خود نهایه الأرب ج ۲۹ ff. 199b, 228b Arabe 1579,

(۳) المنهل الصافی و حاجی خلیفه، ایضاً، (۴) Arabe 1577, f. 37a-b

(۵) وفی الأصل: هولاکو، (۶) وفی الأصل: الرحبة،

ثم جرد هؤلاء و عاد الى الأردن^(۱) و وصل^(۲) منكومر بن معه الى حمص و التقلوا هم و العساكر الاسلامية فاستظهر التتار في مبادئ الوقعة و انهزمت ميسرة السلطان الملك المنصور و ما شك^(۳) التتار في الظفر و نزلوا و اكلوا الطعام ثم كانت الدائرة عليهم فانهمزموا اقع هزيمة على ما بينته في اخبار السلطان الملك المنصور، و اما منكومر بن هولاکو^(۴) فان الهزيمة استمرت به الى جزيرة ابراهيم فلما وصل اليها مات، و قيل ان علاء الدين المجونى صاحب الديوان كان قد عزم على اغتيال ابغا و نقل الملك عنه فكتب الى مومن^(۵) آغا^(۶) شحنة الجزيرة يأمره ان يتحیل على منكومر و يقتله فسفاه مومن^(۷) سمًا فمات ولما مات هرب مومن^(۸) الشحنة من الجزيرة و علم اصحاب منكومر بامر^(۹) فطلبوه فلم يدركوه فقتلوا نساءه و اولاده و توجه مومن^(۱۰) الى الديار المصرية و معه ولداه فأعطوا بها إقطاعًا و حُبل منكومر الى قلعه تلا^(۱۱) فدفن بها، و في سنة ثمانين و ستمائة ايضا كانت وفاة علاء الدين المجونى صاحب الديوان و كان قد تمكن في دولة التتار تمكنا عظيما بسبب اخيه شمس الدين فانه كان المشار اليه ثم ١٥ ثم عليه ابغا لما علم انه واطأ المسلمين و استنصفى امواله ثم مات بعراق العجم و ولى بعده ولد اخيه هرون بن الصاحب شمس الدين»،

۲ - تاریخ کبیر موسوم بتاریخ الاسلام و معروف احیانا بتاریخ الذهبی ۱۸ که ذیل و فایعرا تا سنه ۷۰۰ هجری امتداد میدهد در بیست و یک

(۱) وفي الأصل: الأردن، (۲) وفي الأصل: واصل، (۳) وفي الأصل: وما شاكل، (۴) وفي الأصل: هولاکو، (۵) وفي الأصل: من، و سیتکرر ذكره على ما هو الصواب بعيد هذا، (۶) وفي الأصل اقم هنا هذه الكلمات: «علاء الدين المجونى صاحب الديوان» و لاشك انه سهو من النسخ، (۷) كذا في المواضع اى «مومن» لا «مؤمن»، (۸) وفي الأصل: ملا، - تلا که تله و شاهوتله نیز گویند قلعه بوده بر کوه شاهو مقابل دهنوارقان و مدفن هولاکو و اعقاب او بوده است (جامع التواريخ (Suppl. pers, 209, ff. 295b, 314b)

مجلد^(۱) للآمام العلامة المؤرخ شمس الدین ابی عبد الله محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز بن عبد الله الدمشقی المعروف بالذهبی المتوفی سنة ۷۴۸^(۲)، و فقره ذیل منقول است از جلد اخیر از کتاب مذکور از روی دو نسخه محفوظه در موزه بریطانیه در لندن^(۳) :-

منقول از تاریخ الاسلام للذهبی،

«^(۴) عظاملك^(۵) الصاحب علاء الدین الجوبینی^(۶) ابن محمد بن محمد، الأجل علاء الدین^(۷) صاحب الدیوان بن الصاحب بهاء الدین الجوبینی^(۸) الخراسانی اخو الصاحب الكبير الوزير شمس الدین كان اليهما المحل والعقد في دولة ابغا و نالا من الحياه و الحشمه ما يتجاوز الوصف و في سنة ثمانين ۱۰ قدم بغداد محمد الملك^(۹) العجمی^(۱۰) فأخذ صاحب الدیوان و غله و عاقبه^(۱۱) و اخذ امواله و املاكه و عاقب سائر خواصه^(۱۲) فلما عاد منكموتمر من الشام مكسورا حمل علاء الدین معهم الى همدان و هناك مات ابغا و منكموتمر^(۱۳) ۱۲ و كان قد انصلح امر علاء الدین في أيام الملك احمد^(۱۴) فلما ملك ارغون

(۱) چنانکه ابن تغری بردی در ترجمه حال ذهبی در ج ۵ از المنهل الصافی (نسخه پاریس Arabe 2072, ff. 86b-88a) تصریح بدان میکند و همین صواب است و موافق با نسخ موجوده از این کتاب، و حاجی خلیفه در کشف الظنون در تحت «تاریخ الذهبی» گوید که آن دوازده مجلد است و آن سهو واضح است و منشأ آن التباس رقم ۲۱ است به ۱۲ در بعضی مآخذ حاجی خلیفه قطعاً،

(۲) المنهل الصافی ج ۵ از نسخه مذکوره ورق ۸۶b-۸۸a، و حاجی خلیفه در تحت «تاریخ الذهبی» و «العبر فی خبر من غیر»

(۳) Or. 53, f. 21a-b و Or. 1540, ff. 8a-7a - و برای اختصار علامت نسخه اول را در حواشی آیه حرف A قرار دادیم و نشان نسخه دوم را حرف B،

(۴) A ورق 7a سطر ۵ = B ورق ۲۱a سطر ۲ باخر، (۵-۵) B ندارد،

(۶) A ندارد، (۷) A ندارد، (۸) B: الدین،

(۹) ابتدای ورق ۲۱b در B، (۱۰-۱۰) فقط در A،

(۱۱-۱۱) فقط در B،

ابن ابغا^(۱) طلب الأخوين فاختمنا فتوفى علاء الدين في الاختفاء بعد شهر
ثم اخذ ملك اللور يوسف اماناً من ارغون للصاحب شمس الدين و احضره
اليه فغدر به ارغون و قتله^(۲) بعد موت اخيه بقليل ثم فوض ارغون امر
العراق الى سعد الدين العجمي و المجد بن الأثير و الأمير علي^(۳) جكيان^(۴)
ثم قتل ارق و وزير ارغون الثلاثة بعد عام، و كان علاء الدين و اخوه
فيهما كرم و سودد و خبرة بالأمور و فيها عدل و رفيق بالرعية و عمارة
للبلاد ولي علاء الدين نظر العراق سنة ثيف و ستين بعد العماد القزويني
فاخذ في عمارة القرى و اسقط عن الفلاحين مغارم كثيرة الى ان تضاعف
دخل العراق و عمر سوادها و حفر^(۵) نهراً من الفرات مبدأه من الأنبار
و منتهاه الى مشهد على رضى الله عنه و انشأ^(۶) عليه مائة و خمسين قرية
و لقد بالغ بعض الناس و قال عمر صاحب^(۷) الديوان بغداد حتى كانت
اجود من أيام الخلافة^(۸) و وجد اهل بغداد به راحة، و حكى غير
واحد ان ابغا قدم العراق فاجتمع في^(۹) العبد الصاحب شمس الدين^(۱۰)
و علاء الدين^(۱۱) ببغداد فأحضبت الجوائز و الصلوات التي فرقها^(۱۱)
فكانت أكثر من الف جائزة، و كان الرجل الفاضل اذا صنف كتاباً و

(۱) اين فقره سهواست چه وفات علاء الدين چنانكه سابق مشروحاً ذكر شد در
اوایل سلطنت سلطان احمد بود در ذی الحجة سنة ۶۸۱ یعنی قریب يك سال ونیم
قبل از جلوس ارغون در جمادی الأولى سنة ۶۸۳، و در نصوص مؤرخین عرب آتی
الذكر همه جا این سهو روی داده است،

(۲) A: قتله، (۳) A در اینجا کلمه «بن» نوشته بعد قلم زده،

(۴) کذا في B (؟)، A: «حکیمان»، ذیل صفای آتی الذکر بر این خلکان: «شکیان»،
المنهل الصافي: «جکیان»، فوات الوفيات: «جکیان»، جامع التواريخ نسخة پاریس
Suppl. pers. 209, f. 317a: «حکیمان»، و تصحیح این کلمه برای من ممکن نشد،

(۵) B: جرّ، (۶) A: فانشأ، (۷) ابتدای ورق ۶۵ در A،

(۸) A: الخليفة، (۹) کلمه «فی» فقط در B،

(۱۰-۱۱) فقط در B، (۱۱) A: فرقها، B: فرقاً،

نسبه اليهما تكون جائزته الف دينار و قد صنف شمس الدين محمد بن
 الصيقل الجزري خمسين مقامة و قدّمها فأعطى الف دينار، و كان لهما
 احسان الى العلماء و الصلحاء و فيهما اسلام و لها نظر في العلوم الأدبية
 و العقلية، و في وقتنا هذا الامام المؤرخ العلامة ابو الفضل عبد الرزاق
 ابن احمد بن (۱) الغوطي مؤرخ عصره (۲) و (۳) قد اورد في تاريخه الذي على
 الألقاب ترجمة علاء الدين مستوفاة: (۴) هو الصدر المعظم صاحب علاء
 الدين ابو المظفر عظاملك بن صاحب بهاء الدين محمد بن محمد بن محمد
 ابن علي بن محمد بن محمد بن محمد بن علي بن محمد بن احمد بن احمق
 ابن أيوب بن الفضل بن الربيع الجويني اخو الوزير شمس الدين قرأت
 بخط الغوطي كان جليل الشأن تأدب بخراسان و كتب بين يدي والده و
 تنقل في المناصب الى ان ولى العراق بعد قتل عماد الدين الدويني (۵)
 فاستوطنها و عمر النواحي و سدّ الشقوق و وفد الأموال و ساق الماء من
 الفرات الى النجف و عمل رباطاً بالمشهد و لم يزل مطاع الأمور رفيع
 القدر الى ان بلى بمجد الملك في آخر أيام اباقا بن هولاكو و كان موعوداً
 ۱۰ من السلطان احمد ان يعينه الى العراق فحالت المنية دون الأمنية و سقط
 عن فرسه فمات و نقل الى تبريز فدفن بها وله رسائل و نظم كتب لي
 منشوراً بولاية كتابة التاريخ بعد شيخنا تاج الدين علي بن انجب و كان
 مولده في سنة ثلث و عشرين و ستمائة و مدة ولايته على بغداد احدى (۶)
 و عشرون و عشرة اشهر (۷)، و قرأت بخطه وفاة علاء الدين في رابع
 ۲۰ ذى الحجة سنة (۸) احدى و ثمانين و ستمائة (۹)،

(۱) کذا في النسخين، و ظاهراً کلمة «بن» زياد است سهواً از ناسخ چنانکه از
 تعبير ذهبي از او در دوسه سطر بعد به «القوطي» استنباط ميشود،
 (۲) A: بهصر، (۳) محتمل است اين واو زيادى باشد سهواً از ناسخ،
 (۴) از اينجا تا (۷) فقط در A موجود است و از B بکلي ساقط است، (۵) کذا
 في A، و الظاهر «القزويني» و قد مرّ ذکره، (۶) ابتدای ورق ۷۵ در A،
 (۷) از (۴) تا اينجا فقط در A موجود است چنانکه گذشت، (۸) A برقم: ۶۸۱،

۲- ذیلی بر تاریخ ابن خلکان موسوم بتالی کتاب وفيات الأعیان مرتب بحروف معجم تألیف فضل الله بن ابی الفخر الصفای مشتمل بر وفيات مشاهیر از سنة ۶۶۰-۷۲۵ هجری، و فقره ذیل منقول است از نسخه محفوظه در کتابخانه ملی پاریس (۱): -

منقول از ذیل صفای بر ابن خلکان،

«الأخوان» (۲) علاء الدین عطا ملک و شمس الدین اولاد بهاء الدین محمد بن محمد الجوبینی العجمی (۳) المعروفان (۴) باصحاب الدیوان علاء الدین بیغداد و شمس الدین فی الصحبة (۵)، ذکر عز الدین عبد العزیز بن الکواز نائب المحکم بیغداد لما حضر الی دمشق فی سنة اربع و سبعایة للهجرة قال قدم الی محمد المملک الی بغداد من العجم قبل حضور منکو دمر بالعساکر الی الشام فی سنة ثمانین و ستمایة بشهر واحد و اخذ صاحب الدیوان المذكور و عاقبه و غله فانشد علاء الدین:

لا تأیسن لما جرى • فالخیر فیہ لعلّہ
قد کان عبداً أبقأ • بعضی الآله فغلّہ

۱۵ فلما عاد العسکر مکسوراً (۶) توجه ابغا الی همدان و اخذ علاء الدین صحبته و مات (۷) ابغا و منکو دمر فی السنة و ولی احمد باتفاق من علاء الدین المذكور و اخیه (۸) شمس الدین اصحاب الدیوان و بعد ثلاث سنین هلك ۱۸ احمد و ولی ارغون فاخفی علاء الدین و اخوه و طلبهما (۹) ارغون (۱۰)

(۱) Arabe, 2081. f. 58a-b - این نسخه در سنة ۷۳۳ استنساخ شد و چنانکه ملاحظه خواهد شد غلط بسیار دارد، (۲) و فی الأصل: الأخوين، (۳) و فی الأصل: العجم، (۴) و فی الأصل: المعروفین، (۵) یعنی فی صحبة ملوک المغول، (۶) و فی الأصل: مکسور، (۷) و فی الأصل: دو عاد، و هو غلطاً واضح، (۸) و فی الأصل: و اخوه، (۹) و فی الأصل: و طلبهم، (۱۰) این فقره سهواست رجوع کید بص قیطح،

فتوفی علاء الدین بعد شهر و هو مختلف^(۱) و [اما] شمس الدین [فان] اتانک یوسف [جاءه] بامان من ارغون و احضره فلم یقف عند الامان و قتله بعد موت اخيه بمدة قليلة و فوض امر العجم الى جماعة مشترکین و هم سعد الدین العجمی و مجد الدین بن الانیر و الأمير علی المعروف بشکیان^(۲)، و نعلی الأمير هرون بن شمس الدین صاحب الدیوان بارق وزیر ارغون و صاحب حساب العراق، و من بعد سنه حضرت التواب و الکتاب عند الوزير ارق لعل حسابهم بالقرب من توریز^(۳) فعل حسابهم و اوجب عليهم القتل فقتلوا فطلب کی خانون^(۴) اخو ارغون ارق الوزير و انکر علیه فقال ان الذي فعل هذا هرون بن شمس الدین صاحب الدیوان فوجب القتل علی هرون المذكور و اولاده و جميع اهله کبارهم و صغارهم فقتلوا جميعهم، و کان^(۵) هؤلاء^(۶) الاخوان^(۷) علاء الدین و اخوه شمس الدین کهما^(۸) للفاصدين و من شعر علاء الدین:

احبابنا لو درے قلبی بانکم • تدریون ما انا فيه لذی نعبي
و ان اصعب^(۹) ما الفاء من آلم • ائی اموت وما تدری الاحبة بي،

۱۵ ۴ - قَوَاتِ الوَفَیَاتِ که ذیل دیگری است بر وفیات الاعیان لابن خلکان بترتیب حروف معجم للأمام العلامة محمد بن شاکر بن احمد الکتبی المتوفی سنة ۷۶۴^(۱۰)، و فقرة ذیل منقول است از جلد دوم از کتاب مذکور طبع بولاق ص ۴۵ :-

(۱) وفي الأصل: مختلف، (۲) رجوع کید بص فیطّاح ۴، (۳) کذا في الأصل، و مراد «تبریز» است، (۴) کذا في الأصل، و مراد کبغاتو معروف برادر ارغون است، (۵) وفي الأصل: و کانو (کذا)، (۶) کذا في الأصل و الظاهر: هذان، (۷) وفي الأصل: الأخوين، (۸) وفي الأصل: کهم، (۹) در اصل متن در این موضع «ایسر» دارد و کلمه «اصعب» بالای آن بخطی الحاقی نوشته شده است و هو الظاهر، (۱۰) حاجی خلیفه در تحت «قوات. الوفيات»،

منقول از فوات الوفيات لابن شاکر الکنتی

«عظامک بن محمد بن محمد، الأجلّ علاء الدین الجوبینی صاحب
الدیوان الخراسانی اخو الصاحب الکبیر شمس الدین کان لما الحّلّ و العقد
فی دولة ابغا و نالا من الهجاء و الحشمة ما یجاوز الوصف و فی سنة ثمانین
قدم بغداد مجد الملک العجمی فأخذ صاحب الدیوان و غله و عاقبه و اخذ
أمواله و املاکه و عاقب سائر خواصه و لهما عاد منکومر من الشام مکسوراً
حمل علاء الدین معه الی همدان و هناك مات ابغا و منکومر فلما ملک
ارغون بن ابغا^(۱) طلب الأخویین فاختمیا و توفی علاء الدین بعد الاختفاء
بشهر سنة احدى و ثمانین و ستمائة ثم اخذ ملک اللور اماناً لشمس الدین
۱۰ من ارغون و احضره الیه فقدر به و قتله ثم فوّض امر العراق الی سعد
الملک^(۲) العجمی و مجد الدین بن الأثیر و الأمير علی بن جکیان^(۳) ثم قتل
آق^(۴) وزیر ارغون الثلاثة بعد عام، و کان علاء الدین و اخوه فیها
کرم و سودد و خیرة بالأمور و عدل و رفق بالرعية و عارة للبلاد و بالغ
بعض الناس فقال كانت بغداد ایام الصاحب علاء الدین اجود منها كانت
۱۰ ایام الخليفة و کان الفاضل اذا عمل کتاباً و نسبه الیهما تكون جائزته الف
دینار و کان لهما احسان الی العلماء و الفضلاء و لما نظر فی العلوم الأدبیة
و العقلیة و من شعر علاء الدین:

(۱) سهواست رجوع کید بص قیطّ ح ۱، (۲) صواب «سعد الدین» است، رجوع
کید بص قیطّ س ۴، ص فکب س ۴، ص فکوس ۴، - و ابن سعد الدین عززاده
حمد الله مستوفی مؤلف تاریخ گریه است، رجوع کید بتاریخ گریه طبع برون ص
۵۸۷، ۴۸۵، (۳) رجوع کید بص قیطّ ح ۴، (۴) کذا فی الأصل و
صواب «ارق» است (رجوع کید بص قیطّ س ۵، ص فکب س ۵، ۷، ۸، ص فکوس
س ۵)، و ابن ارق وزیر ارغون نبود چنانکه در نصوص عربی منقول در متن مسطور
است بل برادر وزیر او آق بوقا بود، رجوع کید بجامع التواریخ نسخه کتابخانه ملی
پاریس Suppl. pers. 209, ff. 324b-325a و تاریخ و صاف طبع بمبئی ص ۲۴۲، ۲۴۳،
۲۴۴، و تاریخ گریه طبع برون ص ۵۸۷،

۱ ابادية الأعراب عني فأننى . بحاضره الأتراك نبطت علائق
و أهلك يا نُجَلَّ العيون فأننى . بليت بهذا الناظر المتضائق»

و در موضعی دیگر در همین کتاب در ترجمه حال خواجه نصیر الدین طوسی (ج ۲ ص ۱۸۷) حکایتی ذکر میکند راجع بصنف و اینکه هولاکو وقتی بقتل وی فرمان داد و خواجه نصیر او را بتدبیر از آن ورطه خلاص کرد و این حکایت که آثار جعل بر آن لایح است در هیچیک از کتب نوارنج معتبره مذکور نیست و الهیة علی الراوی :

ایضاً منقول از فوات الوفيات لابن شاکر الکتبی،

«ومن دهائه [ای من دهاء نصیر الدین محمد بن محمد بن الحسن الطوسی] ما حکى أنه حصل له [ای هولاکو] غضب على علاء الدین الجوبینی صاحب الدیوان فأمر بقتله فجاء اخوه الى النصیر و ذکر له له ذلك فقال النصیر هذا القات ان امر بأمر لا يمكن رده خصوصاً اذا برز الى الخارج فقال له لابد من الحيلة في ذلك فتوجه الى هولاکو و بينه عُمَازٌ و سحفة ثم اضطراب و خلفه من يعمل مَبْخَرَةً و مَبْجُورًا و نارًا فراه خاصة ۱۵ هولاکو الدین علی باب الخیم فلما وصل اخذ يزيد في البخور و يرفع الاضطراب ناظرًا فيه و يضعه فلما رآوه يفعل ذلك دخلوا على هولاکو و اعلموه ثم خرجوا اليه فقال [نصیر الدین] لهم القات ابن هو قالوا له جو [الخیم - ظ] قال طیب معافی موجود في صحفة قالوا نعم فسجد شكرًا لله تعالى ثم قال لهم طیب في نفسه قالوا نعم و كرر ذلك مرارًا و قال اريد ۲۰ ارى وجهه بعيني فدخلوا و اعلموه (۱) و كان في وقت لا يجتمع به احد فقال علی به فلما دخل و رآه سجد و اطال السجود فقال له ما خبرك فقال اقضى الطالع في هذا الوقت ان يكون علي الثان امر فظيع عظيم الى الغاية ففتمت و عملت هذا و بخرت بهذا البخور و دعوت بادعية اعرفها اسأل

(۱) وفي الأصل: فاعلموه،

الله تعالى صرف ذلك عن القان و ينبغي الآن ان القان يكتب الى سائر ماله باطلاق من في الاعتقال و العنوعين له جنابة لعل الله عز و جل يصرف هذا الحادث العظيم و لو لم ار وجه القان ما صدقت فأمر في تلك الساعة هولاء كوما قال و انطلق علاء الدين صاحب الديوان في جملة الناس و لم يذكره النصير الطوسي و هذا غايه في الدماء بلغ به مقصده و دفع عن الناس اذام»،

ه - المنهل الصافي و المستوفي بالوافي در شش مجلد لأبي المحاسن يوسف بن تغري بردي المتوفى سنة ۸۷۴^(۱) که ذیلی است مرتب بحروف معجم بر الوافی بالوفیات لصالح الدین خلیل بن آيک الصفدی که آن خود ذیلی است بر وفیات الاعیان لابن خلیکان، و فقره ذیل منقول است از جلد چهارم از کتاب مذکور از روی نسخه محفوظه در کتابخانه ملی پاریس^(۲) :-

منقول از المنهل الصافي لأبي المحاسن بن تغري بردي

«عظا مملک بن محمد بن محمد، الصاحب الأجل علاء الدین بن الصاحب بهاء^(۳) الدین الجوبینی الخراسانی اخو الصاحب شمس الدین وزیر العراق و مدبر الدول و عظیم تلك الممالك و كان له فضل و همة عالية و ثروة عظيمة و له اوقاف على وجوه البر و الصدقة و بنى رباط مشهد الامام علي رضي الله عنه و في سنة ثمانين و ستماية قدم بغداد مجد الملك العجبي فأخذ صاحب الديوان و غله و عاقبه و اخذ امواله و املاکه و عاقب سائر خواصه، و لما عاد منکونتر من الشام مکسورا حمل علاء الدین هذا معه الى همدان و هناك مات ابغا و منکونتر فلما ملک ارغون بن آيغا^(۴)

(۱) حاجی خلیفه در تحت «المنهل الصافي»، Arabe 2071, f. 108a-b (۲)

(۲) تصحیح قیاسی است، این کلمه در اصل نسخه ابتدا «شمس» نوشته شد بعد از آن روی آن «شهاب» نوشته اند، (۳) سهواست رجوع کید بص قبط ح ۱، (۴)

طلب الأخوين فاخنبيا و توفى الوزير علاء الدين المذكور بعد شهر من
اختفائه في سنة احدى وثمانين و ستمائة ، ثم اخذ ملك اللور امانا لأخيه
شمس الدين من ^(١) ارغون و احضره اليه فغدر به و قتله بعد موت
اخيه بقليل و فوض امر العراق الى سعد الدين العجمي و الحمد بن الأثير
و الأمير علي بن جكيان ^(٢) ثم قتل ارق ^(٣) وزير ارغون الثلاثة بعد عام ،
و كان علاء الدين صاحب الترجمة و اخوه شمس الدين فيهما كرم و
سودد و خبرة بالأمر و فيها عدل و ارفاق بالرعية و كان للصاحب
علاء الدين نظم و نثر و من شعره :

جزى الله المصائب كل خير . و إن في جرعت غصصى برقى
١٠ و ما شكرى لها إلا لائق . عرفت بها عدوى من صدق ،

تمام شد مقدمه مصصح جهانگشای
تحریراً فی پاریس سلخ ربیع الأول ١٢٢٠ هجری
مطابق ٢٠ مارس ١٩١٢ مسیحی

محمد بن عبد الوهاب فزونی

(١) وفي الأصل: بن ، (٢) رجوع كيد بص فيط ح ٤ ،

(٣) وفي الأصل: ارق ، رجوع كيد بص فكج ح ٤ ،

فهرست مقدمه مصحح

ابتدای مقدمه،

آ - ترجمہ مصنف کتاب علاء الدین عظاملك جوینی،

سعادت مجد الملک بزدی و اختلال احوال مصنف در اواخر عمر،

شبهه از احوال خانواده مصنف بطریق اجمال،

بعضی علما و شعرا که از مخصوصین این خانواده بوده‌اند،

حکایت شیخ سعدی با شمس الدین و علاء الدین صاحب دیوان،

تألیفات دیگر علاء الدین مصنف کتاب،

ب - جهانگشای،

۱ - اشتهار جهانگشای از همان زمان تألیف

۲- وضع و ترتیب جهانگشای،

۴ - تاریخ تألیف جهانگشای،

۴ - نسخ جهانگشای،

نسخہ ۱

نسخہ ۱

نسخہ ج ۱

نسخہ د

نصفه

نفسه

—

تنبيه، در بعضی کلمات و اصطلاحات قدیمه جهانگشای، قی

قَالَ قَرَأْتُ فِيهَا قُرْآنَ الْفَجْرِ

صفحه

قبو

قبو

قبج

فکا

فکج

فکد

فکه

ج - بعضی نصوص مؤرخین عرب راجع بترجمه حال مصنف،

منقول از نهاية الأرب للتویری،

منقول از تاریخ الإسلام للذهبی،

منقول از ذیل صفای بر ابن خلیکان،

منقول از فوات الوفیات لابن شاکر الکتبی،

ایضاً منقول از همان کتاب،

منقول از المتل الصافی لابن تغری بردی،

دیباچه در بیان حریر و جبریت از میرزا
مندی باختلاف لغات و معنات در زبانهای گوناگون و صفا گوناگون

پیر و کاهن و با لغت های متناوت و صفت های گوناگون باید صنایع بدیع و سلفت انگیزه او را بر زبان آورد و صفت و توصیف
در این سندی وجود به نحو عربی است و جوینی این سندی را رعایت کرده است.

جلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی
معبود جامع رب پروردگار درگاه و خداوند است معبود یعنی می عبادت می کنیم خدا قائل و ذرات

واهب الرعد منی الله الرحمن الرحیم
منی توفیق منی دهد یعنی توفیق می دهد است واجب الوجود در برابر کل الوجود معبود و اعمد

سپاس و ثنا معبودی راست که واجب الوجود است، معبودی که وجود ان الله یا مبرا له

او واهب انوار عقل و جود است، آفریدگاری که اثبات و حدانیت او در هر
ذره از ذرات مکنونات موجود است، پروردگاری که باختلاف لغات و صفات

شکر زبایع بدایع صنایع او مقصود است، رزاقی که از راه ربوبیت بر مائه
کرش موحد و ملحد یکسان است، خلاقی که معلومات مبدعات فطرتش از کمال

قدرت او یک داستان است، عظمی که بلبل خوش الحان و نعمت بذکر الوان
نعمت او هزار داستان است، کریمی که یک قطره از بحار موهبت او باران

مدرار نیسان است، غفاری که نسیم لطیفش باده بقاء هر دوستار آمد، قهاری
که جلاد عشق تیغ ابدار نانار گشت، ظاهری که عقول عقلا در عظمت

کمال او کجاست، باطنی که اوهام و افهام از که معرفت جلال او قاصر است،
احدی که مقتصدان اودیبه هدی و مقتبسان بادیه هوی را مطلوب اوست

صمدی که عاشقان حقیقت و فاسقان صورت پرست را محبوب اوست،
کبر و اسلام در رهش پویان * وجه لا شریک له گویان

و وفود درود آفرینش بر نور حدیقہ آفرینش و نور حدقه اهل پیش خاتم
انبیا محمد مصطفی باد، درودی که از نوبی ان بوی اخلاص بشام مشتاقان

قدس رسد و از راجحه ان ملا اعلی بر موافقت ساکنان روضه رضا نثار
کذا فی ج ه، د: بوی، آ: بوی،

(۱) کذا فی ج ه، د: بوی، آ: بوی،
کذا فی ج ه، د: بوی، آ: بوی،

کذا فی ج ه، د: بوی، آ: بوی،
کذا فی ج ه، د: بوی، آ: بوی،

کذا فی ج ه، د: بوی، آ: بوی،
کذا فی ج ه، د: بوی، آ: بوی،

صلوات طیبات بروح مطهر مکرم او ایثار کند، و همچنین برگزیدگان امت و متبعان سنت او از یاران و اهل خاندان که نجوم آسمان هدایت و رجوم شیطان غلویت اند ثنائی که بحلیه صفا و زیور حقیقت آراسته باشد و امداد

آن بامداد آیام و لیالی پیوسته، چون در شهر سنهٔ خمسين و ستمایه بخت مطاوعت نمود و سعادت مساعدت کرد شرف^(۱) تقیل عتبه بارگاه پادشاه

جهان فرمان ده زمین و زمان ماده نعمت امن و امان خان همه خانان

منکوفان که فتح و نصرت بر اعداء دولت و دین بکوه او مغفود باد و سایه

هایونش بر همه جهانیان مدد دست داد و آثار معدلتی که خلائی بتازگی

در میان بواسطه آن چون طفلان کلا و اشجار بحاصیت گریه این چهار خنده زنان

۱۰ شوند انتعاشی گرفتند و بوسیلت آن بار دیگر آریائی یافتند امتثال فرمان

ربانی را که انظرکوا الی آثار رحمۃ الله کیف یحیی الارض بعد موتها مشاهده

اینها العشاق باز آن دلستان آمد پدید آمده دادند کرد و بیاوردند و بیاوردند

۱۰ مشفق، اخبار عدل نوشروانی در حذای آن مکثوم بود، و آثار عقل فریدونی

در ازای آن معدوم نمود، نجات شمال شمایل انصاف شامل او اطراف

عالم را معطر گردانید، و آفتاب عواطف پادشاهانه او اصناف بنی آدم را منور

کرده، باد شمشیر آبدارش آتش در خرمن دشمن خاکسار انداخته، مطیعان

و بندگان حضرتش سر بر خیمه بر ثریا افراخته، مخالفان از خوف باس

۲۰ و سطوت^(۲) او شراب و یل چشید، دست سیاست و هیبت او چشم فتنه را

بیل کشید، برین سیاق و هیأت چون حضرت با شکوه و هیبت او را که

۳۰ مجتدر^(۳) شفاء و معفر جبه شاهان نامدارست مطالعت افتاد جعی از یاران

۴۰ وفا و اخوان صفا که وعثاء سفر بحضور هایونشان سهولت حضر داشت

(۱) ب: و شرف، (۲) آه: سطوت، (۳) کذا فی آه، ب: مجتدر، و: مجتدر، ج: مجتدر

محمود، دجانی کله خالی است،

برای هر که در آن جاودان

در آینه حیات نام کتاب و در آینه حیات

اشارتی رانند که برای تخلیه مآثر گریه و تأیید مفاخر پسندیده پادشاه وقت جوان جوان بخت پیر عزیمت نخستین فال پاکیزه خصال ناریخی باید پرداخت و نقد اخبار و آثار او را مجموعه ساخت که ناسخ آیات قیصره و مآلی زوایات اکاسره شود و هر چند بر رای رباب فصاحت و فطانت و اصحاب درایت و کفایت پوشیده نماند که غضارت و نصارت چهره آداب و رونق و طراوت اولو الالباب بواسطه مریان این صنعت و پرورندگان

این حرفتم نبلند بود
الْأَلَيْتُ شِعْرِي هَلْ أَرَى الدَّهْرَ وَاحِدًا * قَرِينًا لَهُ حُسْنُ الثَّنَاءِ قَرِينُ
فَأَشْكُو وَبَشْكُو مَا بَقِيَ * كَلَامًا عَلَى شَكْوَى أَخِيهِ آمِينَ
و بسبب تغییر روزگار و تأثیر فلک دوار و گردش گردون دوزخ و
اختلاف عالم بوفلئون مدارس درس مندرس و معام علم منظم گشته و طیفه
طلبة آن در دست لگد کوب حوادث پای مال زمانه غدار و روزگار
میکار شدند و بصنوف ضروف فتنه و محن گرفتار و در معرض فقره و عروص و عادی
بوار معرض شیوف ابدار شدند و در حجاب تراب متغاری ماندند
هنر اکنون همه در خاک طلب باید کرد
و در آیام متقدم که عقد دولت فضل و مدعیان آن منتظم بود
إِذَا الْعَيْشُ غَضُّ * وَالشَّيْبَابُ مُسَاعِدٌ * وَفِي حَدَثَانِ الدَّهْرِ عَنْكَ غُفُولٌ
افاضل عالم و امائل بنی آدم را چون هم بر ابقای ذکر جمیل مصروف
بودست و بر احیای مراسم جلیل موقوف و صاحب نظر را که بدیه فکر
در خوانیم و سر انجام امور تأملی باشد معلوم و مقرر شود که بقای نام نیک
سبب حیات جاودانی است، وَ ذَكَرْتُ الْفَتَى عُمَرُ الْثَّانِي، (نیکو از آن یادی کنده در دوش است)
وَ إِذَا الْفَتَى لَاقَى الْحِمَامَ رَأَيْتُهُ * لَوْلَا الثَّنَاءُ كَأَنَّهُ لَمْ يُولَدْ

(۱) ب: تغیر، و اما برآمد ملاک کند مر را می بینی ادرا اگر سائل کسی از او بپرسد که در پی
از مادر زاده شده است

کتابخانه ملی ایران
دکتر: حاج میرزا محمد باقر
دهقان: حاج میرزا محمد باقر

لغت قبلی آورده

لاجرم فصیح شعرا و کتاب بغای نازی و یاری نظماً و نثرأ در شرح احوال

دینوری بزرگ قسم بزرگان منصف منصف کرده امام است

ملوک عصر و صنادید دهر تصانیف بی پرداختند و ذکر تقریر احوال ایشان

تألیف بی ساختند و اکنون بسط زمین غنوما و بلاد خراسان خصوصاً که

مطلع سعادت و شرف و موی مرادات و تجربات بود و هیچ علم و بارش داب

مجمع فضلا و مریع هنرمندان و مریع خردمندان و مریع کفا و مریع دهات

و لفظ در بار تنویر ازین معنی اخبار است العلم شجره اصلها یکک و ثمرها

خالی شد و جمعی که بحقیقت حکم خلفت من بعدهم خلف اصاعوا الصلوة آیه ۵۹

و اتبعوا الشهوات دارند باقی مانند صلیون کینه های آنان دایم در سازند و در هوا و در

ذهب الذین یعاش فی آکنافهم * و یقیث فی خلف الجدل الا حرب

باز در راه صاحب دیوان بهار الدین محمد بن محمد الجوزی لایزالست دوحه که بر سر باغ فصل

باز در راه صاحب دیوان بهار الدین محمد بن محمد الجوزی لایزالست دوحه که بر سر باغ فصل

مطلع آن دو بیت ثبت کرد

حاناتك يوم الحق والصدق قد عفا * و ان آسائس المکر مات علی شفا

مینا باعقاب قد انحلو عی * لاعقابهم مشطاً و المشط منشفا

کذب و تزویرا و عظم و تذکر دانند و تحریر و نمیت را صرامت و شهادت

نام کنند نه زندان را حق آن تجارت

و یعنده قوم کثیر تجارة * و یمنعنی عن ذاک دینی و منعی

و زبان و خط ابغوری را فضل و هر تمام شناسند هر یک از اینها آمده اند و در

السوق در زی اهل فسوق امیری گشته و هر مزکوری دستور و هر

مزوری و وزیر و هر مدبری دبیری و هر مستدنی (۱) مستوفی و هر مسرفی اسرافکاری

کذا فی آ، ب: مستدنی، د: مستدنی، ه: مستدنی، و: مستدنی، ج ندارد، و

مقصود ازین کلمه و ضبط آن معلوم نشد،

مزور = مزور یعنی کسی که مزور باشد و در این است.

مستوفی کسی که در این است و در این است و در این است

اسرار خفا مشرفی و هر شیطانی نایب دیوانی و هر کون خیری سر صدری و هر
 بی ای که در صدد شاگرد یابگامی خداوند حرمت و جای و هر فرائی صاحب دور پاشی جلوی سرباز
 و هر جایی کافی و هر خسی کسی و هر خسی ریشی و هر غادری در پاشی و هر
 قادری و هر دستار بندی بزرگوار دانشمندی و هر جمالی از کثرت مال
 با جمالی و هر جمالی از مساعدت اقبال با فحش حالی
 و ما نسوی احساب قوم توورثت * قدیمآ و احساب تبین مع البقل مری
 ازاده دلان گوش بالاش دلدند و غم سینه بنالاش دادند
 بشت هنر آن روز شکست دست * کین بی هنر آن بشت بالاش دلدند
 کم آردنا ذاک الزمان * بیدح * فغشنا بدم * هذا الزمان
 صغیرا از لطیف طبع الله علی قلوبهم پندارید و مشامیت و
 سفاقت را از نتایج خاطر بی خطر شناسند در چنین زمانی که فقط سیال
 مروت و فتوت باشد و روز بازار ضلالت و جهالت اخبار متغی
 و خوار و اشرار ممکن و در کار گرم فاضل تافه دام محبت و اثم جاهل
 یافته کام نعمت هر آزادی بی زادی و هر رادی مردودی و هر نسبی اسفل بدرد ما
 بی نصیبی و هر حبیبی نه در حسنی و هر داهی قرین هر داهی و هر
 عزیز نایب هر ذلیلی باضطرار و هر با تمیزی در دست هر فرومایه گرفتار
 رأیت الدهر برفع کل و غد * و یخض کل ذی شمس شریفه
 و کمال العزم یفرق کل در * و لا یفک تظن فی حقیقه
 و کمالیزان یخض کل و اف * و یرفع کل ذی زلفه خفیه
 توان دانستی که در ارتقاء مدارج علیا و استقراء مدارج قصوی ارباب بزرگواری
 فطانت و اصحاب کیاست مجتهد یکجا غایت بذل کنند و بحکم آنک الناس مردم به روزه
 بزمانیم آشیه منهم یا بانیهم اول ریعان شباب که هنگام استحکام قواعد فضایل
 و آداب بود اقوال ابناء الزمان و انراب و اقربان که اخوان دیوان اند
 همین دمال ریحان

جلد اول از تاریخ جهانگشای جوینی

بدرستی که من در این ده روز در این معنی می دهد...
امثال کردم و پیش از آنکه سن شصت (۱) بیست (۲) بدندان (۳) گیرد (۴) بکار
تخریر و دیوان اشتغال نمود و بمبارست اسفال و ملاست اعمال در
اکتساب علوم اهل فرمودم و از نصیحت پدر خویش مد الله فی عمره مدافعت دادن
و جعل یکنه و بین التوائب سدا که زیور هر عاقل است و دستور هر عاقل
و غافل ماندم

بني آجند لا فتناء العلوم * تنز باجناء شمار آئنی به جیدن صوره ها که زوها
ام کر فی رفعة یذفا * ادا جد فی سیرو فرزنا (۵) سیر و آثار امر جینی
فاجدنا الفی قد استبا * و من التجد ثم المانی لنا
فان لم نشدها یجهدنا * سنهار والله نلک النبی
اما

نیک خواهان دهند بند ولیک * نیکختان بوند پسند پذیر
و اکنون که عقل که عقل جانون جوانانست روی نمود و نرفی سن که
لجام نرافتشان است بالا گرفت و بحد آن رسید که عقل سرکش را از من گرفت
و تلفت سبع الی عشرين من * و کف العقل من غلوائی رسید که من به نرفی
ندامت و تلفت بر فوت ایام تحصیل مرج نیست چنانک حسرت و تأسف
غیر احوال تعطیل منج نه رهائی عیش و نشاط دهند

افسوس که عمر ناپوسی (۱) بگذشت * وین عمر چو جان عزیز از سی بگذشت
و اکنون چه خوشی و گر خوشی دست دهد * صد کاسه بنانی چو عروسی بگذشت
و مع هذا چون بچند نوبت دیار ما وراء النهر و ترکستان تاسر حد ماچین و احوال جمع عالم

(۱) آ: شست، ب: و: شیت، د: شیت، ج: ندارد، (۲) ب: ج: و ندارد، د: و شست، (۳) ب: د: دندان، (۴) یعنی قبل از آنکه بسن بیست سالگی رسم احلم جین انهر...
و غرض مشاکله بین سن و دندان است ولی مقصود ازین اصطلاح معلوم نشد، (۵) استعمال قرزن یعنی قرزین شدن پیاده شطرنج خطاست و غیر مسموع و صواب
تفرزن است، (۶) یعنی فحاة و ناگهان، آ: د: به بیوسی، ب: به به بیوسی، د: ما جین و احوال...
بیوسی، و: به بیوسی، و ندارد، (۷) این جمله این مابله...
رحمت عباد عروس برای حل من در غروب است...
لن و احاطه من...

و اقصی چین که مقرر شریر مملکت و اروغ اسباط چنگر خان است و
 واسطه عقد ملک ایشان مطالعت افتاد و بعضی احوال معاینه رفت و
 از معتبران و مقبول قولان وقایع گذشته را استماع یافتند و از التزام اشارت
 دوستان که حکم اجزم است چون چاره نذید عکول نتوانست و امثال
 امر عزیزان را حتماً مقضیاً^(۱) دانست آنچه مقرر و محقق گشت در قید
 کتابت کشید و مجموعه این حکایات را بتاریخ جهانگشای جوینی موسوم

گردانیدید و در سبک رسیدم درون انکه استحقاق رسید و در سبک دانسته باشم
 خَلَّتِ الدَّيَّارُ فَسُنْتُ غَيْرَ مُسَوِّدٍ . وَ مِنْ الشَّقَاءِ تَقَرُّدِي بِالْمُسَوِّدِ
 از خداوندان فضل و آفضال که عین الکمال از ساحت جلال ایشان دور
 باد و مبانی مکارم و معالی بوجود ایشان معور گشود که بر رکعت و قصور
 الفاظ و عبارت از راه کرم ذیل عفو و اقلت پوشانند چه مدت ده سال
 میشود که پای در راه اغتراب نهاده است و از تحصیل اجتناب نموده و

آن مضمون نمازد و لیل جواد کتب انکشت اعتراض ننهند

لَوْ بَادِرُ خَطْبَاءِ رَمْلِي إِذَا أَحْسَسْتُ فِي لَفْظِي قُبُورًا • وَخَطِي وَابْتِرَاعَةً وَابْتِهَانًا
وَبَسْبَبًا فِي بَيْتِي دَرَمِدًا مِمَّنْ هُنَا رَاسُهُ مِنْ بَيْتِهِ سَوَامًا • وَتَقَرُّبًا إِلَى رُتَبِهِ
كَأَنَّهُمْ مِنْ تَدْبِيرِي نَفْسًا فَلَا تَرْتَبِ لِيْهِمْ إِنْ رَفِصِي • عَلَى مُقَادِيرِ ابْتِغَاءِ الزَّمَانِ
مِمَّنْ أَتَوْنَهُ فِي زَمَنِهِ كَرَوْنًا • وَتَقَرُّبًا إِلَى رُتَبِهِ نَفْسًا فَلَا تَرْتَبِ لِيْهِمْ إِنْ رَفِصِي

آیت و اذا مرقا باللعو مرقا کر اما در پیش نظر اشرف ارند چه غرض
عرض این حکایات و تقریر و تخریر صورت واقعات دو مقصود را که فائده ۲۰
دین و دنیا حاصل باشد شاملست ، آنچه دینی است اگر صاحب نظری با کینه
آینه روی پیش کشیده و معصوم دینی مرده است از دست این کتاب
گوهری که منصف و مفتصد درین معانی بچشم حقد و حسد که مظهر ۲۲
مؤلف کرده

نظام: باز کلام دارند و در (۱) آ: احتیاج مفسر، (۲) آن دو خطبات، (۳) نفسی از این سخن را نفسی بجا آورده و گفته اند
 قریب به: مرد میانه رو، صریحاً صریحاً و کمال در سخن گفته و نه در عمل

ازین راز جان تو آگاه نیست * بدین پرده اندر ترا راه نیست

اما آنچه از راه عقل و نقل بدان می توان رسید و از وهم و فهم نه دورست
در دو قسم محصورست، اول ظهور مجرّه نبوت است و دوم کلام، و

مجرّه ازین قوی تر تواند بود که بعد ششصد و مانند سال تحقیق حدیث
زویت لی الارض فاریت مشارفها و مغاریها و سیبلغ ملک امینی ما زوی لی هراس من سجده
منها در ضمن خروج لشکر بیگانه میسر شود و فیضان انوار شعاع خور f. 40

عجب نماید چنانک رطوبت از آب و حرارت از آتش بلك هر نور که

بواسطه ظلمت در فشان شود نیک پدید و غریب باشد
آنگاه در دین و کفر و غیره در فشان شود نیک پدید و غریب باشد

تا بدان سبب لوی اسلام افراخته تر شود و شمع دین افروخته تر و آفتاب ۱۰

دین محمدی سایه بر دیاری افکند که بوی ایلام بمشام ایشان را معطر
نگردانید بود و آواز تکبیر و اذان سمع ایشان را ذوق نداده و جز پای

ناپاک عبده اللات و العزى خاک ایشان را بنسوده و اکنون چندان مؤمن

موحد روی بدان جانب نهاده است و تا اقصای دیار مشرق رسیده و

ساکن و متوطن گشته که از حدّ حصر و احصا تجاوز نمودست بعضی ۱۵

آنست که بوقت استخلاص ما وراء النهر و خراسان باسم پیشوری و جانور

داری جماعتی را بمحشر بدان حدود رانده و طایفه بسیار آند که از منتهای

مغرب و عراقین و شام و غیر آن از بلاد اسلام بر سیل تجارت و

سیاحت طوفی کرده اند و بهر طرفی و شهری رسیده و شهرتی یافته و

طرفه دینه عصای فرار انجا انداخته اند و نیت اقامت کرده و متاهل ۲۰

شد و دور و قصور بنا نهاده و در مقابل نبوت اصنام صوامع اسلام
ساختم و مدارس افراخته و علما بتعلیم و افادت و مقتصدان علوم باسنادات

اشتغال نموده گوئی اشارتیم از حدیث اُطلبوا العلم و اُو بالصبی

باینای این زمانست و بطایفه که درین دور عهد موجودند، و اولاد

مشرکان بعضی آنچه در ذل رقیبت در دست مسلمانان آمده اند و عذر ۲۵

همه ای که در دست مسلمانان آمده اند و عذر همه ای که در دست مسلمانان آمده اند

در هر باب در دل سنگسار می کردی

اسلام حاصل کرده و جماعتی آید که چون پرتو انوار هدی در
دل حجری صفت فیهی کار حجاره او آشد قسوة نایب نمودست چون خاصیت
اشعه آفتاب که در اجمار پدید آید و جواهر خوشاب بواسطه آن ظاهر

گردد شرف دین یافته اند و بسبب این برکات اهل ایمان در هر طرفی
که طرف در آن جولانی نمایند از کثرت موحدان مسلمانان مصری جامع

ی بیند و در میان ظلمت نوری ساطع و در زعم جماعت منزویان بت

پرستان که بلغت ایشان توین^(۱) خوانند آنست که پیش از اقامت مسلمانان

و ادامت تکبیر و اقامت اقام الله و ادامها بتان را با ایشان مکالمت بود

و این الشیاطین لیوحون الی اولیائهم و اکنون از شوی قدم مسلمانان با

ایشان خشم گرفته اند و سخن نمی گویند ختم الله علی افواههم و هر آنکه

چنین اقتضا کند جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا هر جماعتی

که انوار ولاء حق تجلی کند ظلمات کفر و فسوق مضحل و متلاشی شود

چون ضباب که با ارتفاع آفتاب پایدار نبود

چون صبح ولاء حق دمیدن گیرد * دیو از هم آفاق ربیدن گیرد

جائی برسد مرد که در هر نفسی * بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد

آن جماعت که درجه شهادت یافته اند و آن افضل و اکمل درجاست

بعد از مرتبت نبوت نزد بیک حضرت جلالت از حمل اصار و ثقل اوزار

که در روزگار امن و فراغ اقرار کرده باشند بشمشیر ابدار السیف

و محمدا الذنوب گران پله و سبک بار شد و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل

الله اموالنا بل احياء عند ربهم يرزقون و هر کس به شهادت می رسد

و ان تما اجرته بك فاخره بکوان فوادا رعته لك حامد مرشد

و بقایای آنک^(۲) اولو الأصار بوده باشد^(۳) تنبیه و اعتبار حاصل آمد،

(۱) ب و : توین، ج : توین، د : نوین، آ : بون، ه : بون، این کلمه مکرر درین

کتاب استعمال شده است و بمعنی کنش بت پرستان است، رجوع کنید بحواشی مسبو

بلوئه بر جامع التواریخ ص ۴۱۴ (۲) ج : آنانک، (۳) ج د ه : بوده باشند،

مسبلات منتهی حای که در راه خدا آمده فی سبیل الله عراض فی (رسیده معنویها) نمی رسند

کتابنامه که قوت لکیر دنیا به مغول حیدر است . ۱۱

وفایه دنیاوی آنست که هرکس امثال قوت و شوکت لشکر مغول باه
مواظقت خداوند هم می آید و این است که این عین حقایق که من می گویم از قوت
مواظقت قضا و قدر بهرچ روی بدان می آرند ازین مقامات و روایات که
از شایبه لاف و ریت گذریده می باشد و چه جای بهتان است که این
حکایات از آن واضح تر و لاج نرست که هیچ آفریدار در آن اشتباهی آید

مانا که نا رستخیز این سخن در میان بزرگان نگردهد که این عین است چه
معلوم کنند فرمان ربانی را که و لاتلقوا یا بیدیکم الی التهلكة امام و مفتدی، بیدار خود را
سازند و چون یاسا و آئین مغول آنست که هرکس ایل و مطیع ایشان

شد از سطوت و معزت بآس ایشان این و فارغ گشت و متعرض ادیان
و ملل نیز نه اند و چه جای تعرض است بلك مغویان اند و برهان این
دعوی قوله علیه السلام ان الله لیؤت هذا الذین یقومون لا خلق لهم و

آخبار اخبار (۱) هر ملتی را از صنوف عوارضات و محن مون و اوقاف (۲) و
مسبلات و حرث و زراع ایشان را معاف و مسلم داشته اند و هیچ کس را

مجال آن نه که با آن طایفه سخن محال توانا گفت و تخصیص اثمه دین
محمدی را خاصه اکنون که عهد دولت پادشاه منکوقان است و آروغ و
اولاد و احفاد چنگر خان چند پادشاه زاده اند که شرف اسلام ایشان را اسلام

بادولت دنیا جمع شدست و اتباع و انشیاع و خیل و خیل (۳) ایشان خود چندان
اند که بزبور عز دین آراسته و پیراسته شده اند که در عهد و حصر نباید (۴)
برین موجبات واجب میشود که (۵) از روی عقل که ابلق ایام در بران

فرمان ایشان رام است که بر قضیت حکم ربانی و این جحوا للسلام قاتل
لها بروند و ایل و منفاد گردند و ترک عضیان و غناد گیرند بران جمله که
صاحب شریعت بیان می فرماید اترکوا الذکر ما ترکوکم فانهم اصحاب

بأس شدید و نفس و مال را در حصن عصمت و پناه امان آرند و الله
بأس شدید و مال را در حصن عصمت و پناه امان آرند و الله

(۱) ب د : اخبار اخبار ج : اخبار ، ه : اخبار ، (۲) عطف است باخبار اخبار
(۳) کلا فی نسخه الأساس (۴) ، وفی ب : وخیل وخیل ، وفی ج د ه : وخیل ، (۵) ب د
ه : نیابند ، (۶) ب و ندارد ، ج : تا ، و عبارت خالی از رکاکت نیست ،

ایل معلوم کردن مشاکر

بِهْدَى مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ، چون در هر دوری و قری بنندگان را
 بطر نعمت و نخوت ثروت و تجلای رفاہیت از قیام بالتزام اوامر باری
 جلّت قدرته و علت کلمتہ مانع می آمدست و بر اقدام بر معاصی باعث و
 محض میگشتہ کلاً إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَفٍ أَنْ رَأَاهُ اسْتَفْتَى تَنْبِيهً وَ تَعْرِيفًا
 قوی را فراخور طغیان و نسبت کفران تأدیبی تقدیم می رفته است و اعتبار
 اولی الابصار را بحسب گناه و ارتکاب آن بلائی یا مواخذتی می رفته چنانک
 در عهد نوح علیہ السلام طوفان آب عامّ شد و در عهد ثمود عذاب اهل
 عاد را و همچنین هر امتی را انواع عذابها از مسخ و استیلای مؤذبات و
 قحط و غیر آن که در قصص ذکر آن مثبت است و چون نوبت دولت
 خاتم رسالت علیہ افضل الصلوات الزاکیات در رسید از حضرت
 عزّت و جلالت استدعا کرد تا صنف عذابها و بلیات که هر امتی را سبب
 معصیت می فرستاده است از ذمت امت او مرفوع شدست و این تشریف
 امت او را طراز فضایل دیگر شد مگر عذاب سیف که بعرض قبول و هدف
 اجابت نرسیدست و جار الله العلامة در تفسیر کنشاف در سورة الانعام
 ۱۰ در آیت قُلْ هُوَ الْقَاهِرُ عَلَىٰ أَنْ يَبْعَثَ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقِكُمْ آيَةً آوَرَدَتْ
 نَفْلًا عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ لَا يَبْعَثَ عَلَيَّ أُمَّتِي
 عَذَابًا مِنْ قَوْمِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ فَأَعْطَانِي ذَلِكَ وَ سَأَلْتُهُ أَنْ لَا يَجْعَلَ
 بَأْسَهُمْ بَيْنَهُمْ فَمَنْعَنِي وَ أَخْبَرَنِي جِبْرِيلُ أَنْ فَنَاءَ أُمَّتِي بِالسَّيْفِ وَ از روی
 عقل چنین اقتضا میکند و واجب میشود که اگر تهدید سیف نیز که وعید
 ۲۰ عاجل است در توقف ماندی و باجل موعود قناعت رفتی کارها اختلال
 پذیرفتی و عوام که پای بسته مَا يَزِعُ السُّلْطَانَ^(۱) اند دست گشاده شدند
 خواص در کج بلا و زاویة عنا بماندندی و بعضی از منافع وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ
 ۲۲ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْافِعُ لِلنَّاسِ باطل گشتی چه بی این ادات درهای داد

(۱) اشاره است بحديث معروف مَنْ يَزِعُ السُّلْطَانَ أَكْثَرُ مِمَّنْ يَزِعُ الْقُرْآنَ (رجوع
 کید بلسان العرب در و زاع)، و در جمیع نسخ «مايزع» دارد،

وانصاف که بواسطه وَاَنْزَلْنَا الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ مفتوح و گشاده است مغلق
ماندی و نظام مصالح عباد بیکبارگی مختل^(۱) گشتی و از بجا روشن شود
و ظلمت شك برخیزد که هرچ در ازل الازال تقدیر رفته است خیرت
بندگان حق جل شأنه و عم سلطانہ در آنست و چون دور ششصد
واند رسید از مبعث او بکافه خلائی کثرت مال و فصحت آمال سبب
طغیان و اختزال شد إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ و
در محکم کلام مجید اوست که و مَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا
مُصْلِحُونَ و سوسه شیطان ایشان را از راه سداد و جاده رشاد دور انداخت
کنر آمد و دین و سوسه شیطان برد . عشق آمد و عقل عشوه جانان برد
ای بی خبر از عاقبت انصاف بد . ضایع تر ازین عمر بسر بیوان^(۲) برد ۱۰
إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ

و جُزْمِ جَزْءِ سَنَاءٍ قَاسٍ . فَعَلَّ يَغْيِرَ جَارِيَةِ الْعَذَابِ
گله از روزگار بیه چيست . هرچه بر ماست م زکرده ماست

خواست حق تقدست اسماؤه آن بود که آن جماعت از خواب غفلت متنبه
شوند النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا اتَّخَبُوا و از سکرست جهالت افاقی یابند و ۱۵
بدان سبب اعقاب و اولاد ایشان را تنبیه باشد و اعجاز دین محمّدی نیز
در اوج آن حاصل شود چنانک در مقدمه شمه ازین معانی تقریر رفته
است يك کس را آماده کند و نهاد او را حقیقه انواع تسلط و اقتحام و
شطط و انتقام گرداند و باز آنرا بخصال محموده و خلال پسندیده با مقام
اعتدال آرد چنانک مداوی حاذق در دفع امراض مذمومه محموده در ۲۰
مسهلات بکار دارد و باز آنرا مصطلحات واجب داند تا مزاج بکلی از
قرار اصل مغرور نشود و نفیّر نپذیرد و بحسب طبیعت موافقا دفع ۲۵
کند و حکیم اکبر بطباع و امزجه بندگان خویش نیک خیر تواند بود و

(۱) آ د ه : مختل ، (۲) ج د ه : نتوان ،

باستعمال ادویه که ملائم وقت و مناسب طبیعت دهد بصیر إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى
لَخَبِيرٌ بِبَصِيرَتِهِ

فصل

در چگونگی احوال مغول پیش از عهد دولت و خروج چنگر خان

همای اقبال چون آشیانه^(۱) کسی را ماوی خواهد ساخت و صدای ادبار
آستانه دیگری را ملازمت نمود اگرچه میان ایشان درجات نیک متفاوت
است آن یکی در اوج دولت و دیگری در حضیض مذلت اما مقبل را
قلت آلت و ضعف حالت از ادراک بمقصود مانع نیست

هر آنکو مهیا بود دولتی را . اگر او نجوید بجویدش دولت

۱. و مدبر را کثرت عدت و فرط اهبت از امساک موجود نافع نه ع، اَلْجِدُّ
مَا لَمْ يُعِنِّهُ اَلْجِدُّ غَدَاً، و تدبیر انسان ایشان را دست رد بر پیشانی نتواند
نهاد وَ اِذَا اَقْبَلَ اَقْبَلَ وَ اِذَا اَذْبَرَ اَذْبَرَ و اگر بحیلت و شوکت و مال و
نعمت کاری میسر شدی ملک و دولت از خاندان ملوک گذشته بدیگری
انتقال نکردی و چون نوبت زوال دولت ایشان در رسید نه حیل و
۱۰ عزام و آراء ایشان را دستگیری توانست کرد و نه غلبه جنود و قوت
پای مردی نمود و از بن دلیلی واضح تر و بیستی لایحز هست که طایفه مغولان
پیش از آنک کوس دولت چنگر خان و اروغ او فرو کویند کار ایشان
برچه منوال بودست و ایشان در چه معرض و اکنون که میاه اقبال در
انهار مراد ایشان جاری است و^(۲) سپاه محنت و غم در منازل و مراحل
۲. معارضان و معاندان که خسروان جبار و شاهان نامدار بودند چگونه
طاری و زمانه بچه نوع دست خوش آن طایفه است و جهان از آن

(۱) آ: آستانه، (۲) کذا فی جمیع النسخ، واد بنظر زاید می آید،

جماعت جهان اسیر امیر و امیر اسیر شد و كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا
 عَلَى رَأْسِ عَبْدِ تَاجٍ عَزَّ يَزِيدُهُ . وَ فِي رِجْلِ حُرٍّ قَبْدٌ ذَلَّ يَشْبُهُ
 تار را موضع اقامت و منشأ و مولد واد غیر ذی فروع است با طول و عرض
 دوران زیادت از هفت هشت ماهه راهست طرف شرقی با ولایت ختای
 دارد و طرف غربی با ولایت اُبغور و شمال با قرقیز و سیلنگای و جنوب °
 با جانب نَنکُت و نَبَت، پیش از خروج چنگر خان ایشان را سری و حاکی
 نبودست هر قبیله یا دو قبیله جدا جدا بوده اند و با یکدیگر متفق نه و
 دایم میان ایشان مکاوحت و مخالفت قائم بوده و بعضی سُرَقه و زور و
 فسق و فجور را از مردانگی و یگانگی می دانسته اند و خواسته خان ختای
 از ایشان می خواسته است و می گرفته و پوشش از جلود کلاب و فارات و ۱۰
 خورش از لحوم آن و مینهای دیگر و شراب از البان بهایم و نقل از بار
 درختی بشکل ناز که فسوق (۱) گویند و همان درخت میوه دار بیش نروید
 و در بعضی کوهها باشد و از افراط سرما چیزی دیگر نه و علامت امیر
 بزرگ آن بوده است که رکاب او از آهن بوده است باقی تجهیزات
 ازین قیاس توان گرفت و برین جمله در ضیق حال و ناکای و وبال f. 8a
 بودند تا چون رایت دولت چنگر خان افراخته گشت و از مضایق شدت
 بفراخی نعمت رسیدند و از زندان بیستان و از بیابان درویشی بایوان
 خوشی و از عذاب مقیم بجنات نعیم و لباس از استبرق و حریر و اطعمه و
 فواکه و تخم طَیْرِ مِمَّا يَشْتَهُونَ وَ فَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ و اشربه مخموم خَتَامُهُ
 مَسْلُكٌ و ازین وجه درست شد که دنیا بحقیقت بهشت این جماعت است ۲۰
 بضاعات که از اقصای مغرب می آرند بتزدیک ایشان می کشند و آنچه در
 منتهای مشرق می بندند در خانه های ایشان می گشایند بَدَرها و کپسها از
 خزانهای ایشان پری کنند کسوت همه روز مرصع و زربفت گشته و در
 اسواق مواضع اقامت ایشان جواهر و دیگر فاشات چنان رخص گرفته ۲۴

(۱) ج د و : فسوق ، ب ه : فسوق ،

است که اگر با معدن و کان آن برند یکی در دو بها زیادت آورد و کسی که بدین موضع قاشی آورد زیره است که بکرمان نخه می‌آرد و آب عمان را نوباه و هرکس از ایشان مزارع ساخته و زراع را در مواضع معین کرده و مأكولات فراوان شد و مشروبات چون آب جیمون روان بفرستد دولت روز افزون و سابه حشمت هابون چنگر خان و اروغ او کار مغول از آن چنان مضایق و تنگی با مثال چنین وسعت و نیکی رسیده است و دیگر طوایف را هم چنین کار با نظام گشته و روزگار قوام گرفته و هرکس که استطاعت آن نداشته که از کرباس بستر سازد سودا با ایشان بیک نوبت پنجاه هزار و سی هزار بالش نقره و زری کند و بالشی پانصد مثقال است زر با نقره و قیمت بالشی نقره درین حدود هفتاد و پنج دینار رکنی باشد که عیار آن چهار دانگست، حق تعالی اروغ او را بخصیص منکو قان که پادشاهی بس عاقل و عادل است سالهای بی منتهی در کامرانی عمر دهد و شغفت او بر سر خلافت پابنده دارد،

ذکر قواعدی که چنگر خان بعد از خروج نهاد و

یاساها که فرمود

۱۵

حق تعالی چون چنگر خان را بعقل و هوشمندی از اقران او ممتاز گردانیده بود و بتیقظ و تسلط از ملوک جهان سرفراز تا آنج از عادت جبابرة اکاسره مذکور بود و از رسوم و شیوهای فراعنه و قیاسره مسطور بی تعب مطالعه اخبار و رحمت افتنا باآثار از صحیفه باطن خویش اختراع می‌کرد و آنج بترتیب کشور گشائی معنود بود و بکسر شوکت اعادی و رفع درجه مولی عابد آن خود تصنیف ضمیر و تألیف خاطر او بود که اگر اسکندر با استقراج چندان طلسمات و حل مشکلات که بدان موع ۲۰ بودست در روزگار او بودی از حیل و ذکای او تعلیم گرفتی و از ۲۲

طلسمات حصن گشائی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد و اذعان او نیافتی و
 دلیلی ازین روشن تر و نموداری ازین معین تر تواند^(۱) بود که باچندان خصمان
 با قوت و عدد و دشمنان با آلت و شوکت که هر يك فغفور وقت و کسرای
 عهد بودند يك نفس تنها با قلت عدد و عدم عُدَد خروج کرد و گردن
 کشان آفاق را از شرق تا غرب چگونه مهور و مستخر گردانید و آنکس که f. 6b
 بمقابلت و مقاتلت تلقی کرد بر حسب یاسا و حکمی که لازم کردست او را
 بکلی با اتباع و اولاد و اشباع و اجناد و نواحی و بلاد نیست گردانید
 و حدیثی است منقول از اخبار ربائی اُولَئِكَ هُمُ الْمُزْسَانِ یَمِمْ اَنْتُمْ مِنْ
 عَصَائِی و در آن شک و شبهت نیست که اشارت بدین جماعت فرسان
 چنگر خان بوده است و قوم او^(۲) هنگامی که جهان از اصناف خلایق ۱۰
 در موج بود و ملوک و اشراف اطراف از خیلای کبریا و بطر عظمت و
 جبروت بر ذروه اوج الْعَظْمَةِ اِزَارِی و الْکِبْرِیَاهُ رِقَائِی بحکم سابق و عهد
 او را قوت بطش و غلبه تسلط داد اِنَّ بَطْشَ رَبِّكَ لَشَدِيدٌ و چون م
 بواسطه بطر ثروت و عز و رفعت اکثر امصار و بیشتر اقطار بعصیان و
 نثار تلقی نمودند و از قبول طاعت او سرکشیدند خاصه بلاد اسلام از ۱۵
 سر حد ترکستان تا اقصی شام هر کجا پادشاهی بود یا صاحب طرفی یا امین
 شهری که بخلاف پیش آمد او را با اهل و بطانه و خویش و بیگانه ناجیز
 کردند بحدی که هر کجا صد هزار خلق بود بی مبالغت صد کس ننماید و
 مصداق این دعوی شرح احوال شهرهاست که هر يك بوقت و موضع
 خویش مثبت شدست، و بر وفق و اقتضاء رأی خود هر کاری را قانونی ۲۰
 و هر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گاهی را حدی پدید آورد و چون اقوام
 تانارا خطی نیوده است بفرمود تا از ایغوران کودکان مغولان خط
 درآموختند و آن یاسا و احکام بر طولامیر ثبت کردند و آنرا یاسا نامه بزرگ
 خوانند و در خزانه معتبران پادشاه زادگان باشد بهر وقت که خانی بر ۲۴

(۱) د: تواند،

تخت نشینند یا لشکری بزرگ برنشانند و یا پادشاه زادگان جمعیت سازند و در مصالح ملک و تدبیر آن شروع پیوندند آن طومارها حاضر کنند و بنای کارها بر آن نهند و بمعیه لشکر یا تخاریم^(۱) ملاد و شهرها بر آن شیوه پیش گیرند، و در آن وقت که اوایل حالیه^(۲) بود و قایل مغول بدو منظم شد رسوم ذمیه که معهود آن طوایف بودست و در میان ایشان منعارف رفع کرد و آنچه از راه عقل محمود باشد از عادات پسندیده وضع نهاد و از آن احکام بسیار آنست که موافق شریعت است و در امثله که باطراف میفرستادست و ایشان را بطواعیت میخواند چنانکه رسم جباریه بودست که بکثرت سواد و شوکت عدت و عناد تهدید کند هرگز تخویف نمودست و تشدید وعید نکرده بلك غایت اندازا این قدر می نوشته اند که اگر ایل و مفاد نشوند ما آنرا چه دانیم خدای قدیم داند و چون درین معنی تدبیری یافتند سخن متوکلانست قال الله تعالی وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ تا لاجرم هرج در ضمیر آورده اند و تمق کرده یافته و بهمه کای رسیده و چون متقلد هیچ دین و تابع هیچ ملت نبود از تعصب و رجحان ملتی بر ملتی و تفضیل بعضی بر بعضی مجتنب بودست بلك علما و زهاد هر طایفه را اکرام و اعزاز و تمجیل می کردست و در حضرت حق تعالی آنرا وسیلتی می دانسته و چنانکه مسلمانان را بنظر توقیر می نگریسته ترسایان و بت پرستان را نیز عزیز می داشته و اولاد و احفاد او هر چند کس بر موجب هوی از مذاهب مذهبی اختیار کردند بعضی تقلید^(۳) اسلام کرده و بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه عبادت اصنام گریه و قوی همان قاعده قدیم آبا و اجداد را ملتزم گشته و بهیچ طرف مایل نشده اما این نوع کمتر ماندست و با تقلد مذاهب بیشتر از اظهار تعصب دور باشد و از آنچه یاسای چنگر خانست که همه طوایف را یکی شناسند و بر

بهر

(۱) ج: محاربت، د: تخاریم، ه: تخریب، و: تخارب، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و الظاهر: تقلد،

بزرگواران

بزرگواران و سنت صاحب دولتان باشد ابواب تکلف و تنوع القاب و سنت امتناع و احجاب بسته گردانیده اند هر کس که بر تخت خانی نشیند يك اسم در آفریند شان با قآن و بس زیادت از آن ننویسند و دیگر پسران و برادران او را بجهان اسم موسوم بهنگام ولادت خوانند مسکنه و مغایبه^(۱) خاص و عام و مناشیر مکتوبات که نویسند همان اسم مجرد نرینند میان سلطان با عای فرق نهند و مخ و مقصود سخن نویسند و زواید القاب و عبارات را منکر باشند، و کار صید را بجد داشته است و گفته که صید و حوش مناسب امیر جیوش است که^(۲) بر ارباب سلاح و اصحاب کفاح تعلیم و تربیت آن واجب است که^(۳) چون صیادان بشکاری رسند بر ۱۰ چه شیوه آنرا صید کنند و صفت چگونه کشند و بر حسب قلت و کثرت مرد بر چه شیوه شکاری را در میان آرند و چون عزیمت شکاری خواهند کرد بر سیل نجش مردان بفرستند و مطالبه انواع و کثرت و قلت صید بکنند و چون بکار لشکر اشتغال نداشته باشند دایماً بر صید حریص باشند و لشکرها بر آن تحریض نمایند و غرض نه مجرد شکار باشد بلك ۱۰ تا بر آن معناد و مرتاض باشند و بر تیر انداختن و مشقت خوگر شوند و خان بهر وقت که عزیمت شکاری بزرگ کند و وقت آن اول دخول فصل زمستان باشد فرمان رساند تا لشکرها که بر مدار محط رحال و جوار اردوها باشند مستعد شکار گردند و بر حسب آنچه اشارت رانند از ده نفر چند نفر بر نشینند و فراخور هر موضعی که شکار خواهند کرد ۲۰ آلات آن از سلاحها و چیزهای دیگر تعیین کنند و دست راست و چپ و قلب راست گردانند و بامرای بزرگ تفویض کنند و باخوانین و سربات و مأکولات و مشروبات روان شوند و حلقه شکار يك ماهه و دو ماهه و سه ماهه فروگیرند و شکاری را بتدریج و آهستگی می رانند و محافظت ۲۴

(۱) آج : معایبه، (۲) کذا فی جمیع النسخ،

می‌نمایند تا از حلقه بیرون نروند و اگر ناگاه شکاری از میانه بجهد سبب و علت آن بنفیر و قطیر بحث و استکشاف نمایند و امیران هزار و صد و دهرا^(۱) بر آن چوب زنند و بسیار باشد نیز که بکشند و اگر مثلاً صفت را که نرکه خوانند راست ندارند یا قدی پیشتر یا باز پس نهند در تأدیب او مبالغت کنند و اهل نمایند دو سه ماه شب و روز برین منوال رمة گوسفند شکاری می‌رانند و البچیان بخدمت خان می‌فرستند و از احوال شکار و کمی و بیشی آن اعلام می‌کنند که بجا رسید و از کجا برمید تا چون حلقه بیکدیگر رسد بر مقدار دوسه فرسنگ رسنها بیکدیگر متصل کنند و ندوها^(۲) براندازند و لشکر بر مدار دوش بدوش باز نهاده بایستند میان حلقه f. 7b صنوف وحوش در بانگ و جوش آمده و انواع سباع در زفیر و خروش بندارند که وعدۀ و إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ در آمد شیران با گوران خوگر گشته ضباع^(۳) با تعالاب مستأنس شده ذئاب با ارانب ندیم آمده، چون تضییق حلقه بغایت کشد چنانکه مجال جولان بر اوابد وحوش ممکن نباشد بابتدا خان با چند کس از خواص در میان راند و يك ساعتی تیر اندازند و صید افکنند چون ملول شود هم در میان نرکه بر موضعی بلند نزول کنند تا چون پادشاه زادگان در آیند تماشای آن هم بکنند و بترتیب بعد ازیشان نوینان و امرا و عوام در آیند چند روز برین جمله باشد تا چون از صید چیزی نماند مگر بیکان و دوگان مجروح و مهزول پیران و سال خوردگان بر سیل ضراعت پیش خان آیند و دعا گویند و بر ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضعی که باب و علف نزدیکتر باشد راه دهند و تمامت شکاری را که انداخته باشند جمع کنند و اگر شمار و حصر و عدۀ انواع حیوانات ممکن نشود بر شمار سباع و گوران اختصار

(۱) کذافی نسخة الأساس، وفي باقي النسخ: هزاره و صد و دههرا، (۲) ب: بندها،

(۳) ب: ج: سباع،

نمایند، دوستی حکایت گفت که در عهد دولت قآن^(۱) برین شیوه زمستانی شکار کردند و قآن بر سیل نظاره و تفرج بر بالای پشته نشسته بود حیوانات از هر صنفی روی بختگاه او نهادند و در زیر پشته بانگ و فریاد بر مثال داد خواهان بر آوردند قآن بفرمود تا همه حیوانات را اطلاق کردند و دست تعرض ازیشان کوتاه، و قآن بفرمود تا میان بلاد ختای و موضع^۲ مشتاه^(۲) از چوب و گل دیواری کشیدند و درها بر نهادند تا از مسافتی بعید شکاری بسیار بدانجا در آیند و برین شیوه شکار کنند، و در حدود المالیغ و قناس^(۳) جغتای نیز بهمین شیوه شکارگاهی ساخته است، و مثال جنگ و قتل و احصاء کشتگان و ابقاء بقایا هم برین منوال است و برین مثال حذو النعل بالنعل چه آنچه باقی گذارند در نواحی از آن درویشی^{۱۰} چند معدود رنجور باشد، و اما ترتیب لشکر از عهد آدم تا اکنون که اکثر اقالیم در تحت نصرت و فرمان اروغ چنگر خان است از هیچ تاریخ مطالعت نیفتادست و در هیچ کتاب مسطور نیست که هرگز هیچ پادشاه را^(۴) که مالک رقاب ام بوده اند لشکر چون لشکر تار میسر شدست بر شدت صابر و بر رفاهیت شاکر در سزا و سزا امیر جیوش را مطواع نه بتوقع جامگی و^{۱۵} اقطاع و نه بانظار دخل و ارتفاع و این نوع بهترین رسومست در کار

(۱) یعنی اوکای قآن بن چنگر خان، و قآن مطلق همیشه منصرف باوست،
 (۲) کدافی ج و هو الضواب یعنی قشلاق و مصنف سابق گفت که موسم شکار در فصل زمستان بوده، - آ: مشاه، د: مشاه، ب: مشا، ه: و: مشاه، (۳) قناس یا قوناس (ظ) موضعی بوده در جوار المالیغ واقع در بورت جغتای و پلایگاه او و اروغ او بوده است، آ: قناس، ب: قیاس، ج: قناس، د: قاس، -: «و مقام او (یعنی جغتای) در قناس بود در جوار المالیغ» (f. 10b)، - «و در المالیغ یکی بود از قرقلان قوناس بنفس خویش مردی شجاع نام او اوزار...» (f. 17a)، - «و از قناس جغتای [بقور پلنای در حرکت آمد]» (f. 40b)، - «محط رحال و اولاد و لشکر او (یعنی جغتای) از سمرقند تا کار بیش بالیغ مواضعی نزه رابق منزلهگاه ملوک را لایق مربع و مصیف آن المالیغ و قوناس بود که در بهار و تابستان با بستان ارم مشابعت داشتی» (f. 61b). (۴) ه: و: هرگز پادشاهان را،

ترتیب لشکر و شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور نکنند و در امثال عجم چنین است که از سگ سیر شکار نباید و گفته‌اند آجغ^(۱) کَلْبُكَ يَتَّبِعُكَ و کدام لشکر در عالم چون لشکر مغول تواند بود هنگام کار در غلبه و افتخام سیاه ضاری اندر شکار و در ایام امن و فراغت گوسفندان با شیر و پشم و منافع بسیار در حالات و عِلَّات^(۲) بَاس^(۳) و نوش^(۴) از مبابیت و مخالفت نفوس فارغ باشند، لشکری اندر شیوه رعیت که احتمال صنوف مؤن کنند و بر ادای آنچه بریشان حکم کند از قویجور و عوارضات و اخراجات صادر و وارد و ترتیب یام و اولاغ و علوفات f. 8a ضحرت نکنند، رعیتی اندر زئی لشکر که وقت کار از خرد تا بزرگ شریف ۱۰ تا وضع همه شمشیر زن و تیر انداز و نیزه گذار باشند بهر نوع که وقت اقتضای آن کند استقبال آن کنند و بهر وقت که اندیشه قتال دشمنی یا قصد یاغی در پیش آید هرچ در آن مصلحت بکار خواهد آمد از مختلفات سلاحها و آلات دیگر تا درفش و سوزن و حبال و مراکب و حمولات از برازین و جمال تعیین کنند تا بنسبت دهه و صد هرکس نصیبه خویش ۱۰ ترتیب سازند^(۵) و روز عرض آلات را نیز بنمایند و اگر اندکی در باید برآن مؤاخذت بلیغ نمایند و تأدیب عیف کنند و باز آنک^(۶) در عین کارزار باشند هرچ بکار آید از انواع اخراجات هم ازیشان ترتیب سازند و زنان و کسان ایشان که در بنه و خانه مانده باشند مؤونتی که بوقت حضوری داده باشند برقرار باشد تا بجدی که اگر کاری افتد که نصیب آن یک نفس ^{بردار} بیکار^(۷) نفسی^(۸) باشد و مرد حاضر نه آن زن^(۹) بنفس خود بیرون آید و آن مصلحت کفایت کند، و عرض گه و شمار لشکرا وضعی ساخته اند که

(۱) آ: اشبع، (۲) العِلَّاتُ بِالْكَسْرِ الْحَالَاتُ الْمُخْتَلِفَةُ وَ الشَّوْنُ الْمُنْتَوِعَةُ (تاج)، - ب: غلوات، ه: غلات، (۳) ب: ناز، (۴) ج: ه: بوس، د: لوس، (۵) ب: ج: سازد، (۶) یعنی با آنکه، و مصنف درین کتاب همه جا بجای با آنکه «باز آنکه» استعمال میکند، (۷) آج: سکار، ده: بیکار، (۸) آج: نفس، و: نفسی، د: مردی، (۹) آ: آن کس،

دقتر عرض را بدان منسوخ کرده اند و اصحاب و نواب آنرا معزول تمامت
 خلائق را ده ده کرده و از هر ده يك نفس را امیر نه دیگر کرده و از میان
 ده امیر يك كس را امیر صد نام نهاده و تمامت صدرا در زیر فرمان او کرده
 و بدین نسبت تا هزار شود و ده هزار كشد امیری نصب کرده و او را امیر
 نومان خوانند و بدین قیاس و نسق هر مصلحتی كه پیش آید بمردی یا
 بچیزی احتیاج افتد بامیر نومان حواله كند امیران نومان بامیران هزار
 برین قیاس تا بامیر ده رسد سویتی راست هر يك نفس چون يك نفس دیگر
 زحمت كشد هیچ تفاوت نهند و ثروت و استظهار را اعتبار نهند اگر ناگاه
 بشكری احتیاج افتد حكم كنند كه چندین هزار باید فلان ساعت آن روز
 یا شب بفلان موضع حاضر آیند لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ يك ۱۰
 طرفه العین تقدم و تأخیر نیفتد و انقیاد و اذعان بحدی كه امیر صد هزار
 لشكر باشد و میان او و خان مسافه المشرق و المغرب بجزد آنك سهوی
 كند يك سوار بفرستد تا بر آنجمله كه فرمان شده باشد تأدیب او بكند
 اگر سر فرمان باشد بردارند و اگر زر خواهند بستانند نه چون ملوك
 دیگر كه مملوكی زر خریده ایشان كه خویشان را ده اسب بر طوبه دید ۱۰
 باندیشه با او سخن توان گفت تا بدان چه رسد اگر لشكری را در تحت
 فرمان او كنند و او را ثروتی و استظهاری حاصل شود باز او را مصروف
 نتوانند كرد و بیشتر آن باشد كه خود بطفغان و عصیان بیرون آیند و
 هرگاه كه عریض دشمنی كنند یا دشمنی قصد ایشان كند ماهها و سالها
 باید تا ترتیب لشكری دهند و خزانههای مالا مال تا در وجه موجب و ۲۰
 اقطاع ایشان بردارند (۱) وقت استیفای جرایات و رسوم بر مبین والوف
 فزون باشند و هنگام مقابله و مقاتله صفوف سر بسر حشو باشند و هیچ
 كلام بمیدان مبارزت بارز نشوند چنانك وقتی حساب راغبی كردند محاسب
 گفت چندین گوسفند باقی آمد راغبی پرسید كجا گفت در دقتر جواب داد از ۲۴

(۱) كذا فی جمیع النسخ، ولعله «پردازند»

آن میگویم که در گله نیست و این نمثلی راستست لشکر ایشان را که هر
 f. 86 امیر استکثار اطلاق مواجب را بنام گویند^(۱) چندین مرد دارم و هنگام
 عرض بیکدیگر را تزویری^(۲) بدهند تا بشمار راست شود، و یاسای دیگر
 آن است که هیچ مرد از هزاره و صد و دهه که در آنجا معدود باشد
 بجائی دیگر نتواند رفت و بدیگری پناه نتواند گرفت و کسی آنکس را بخود
 راه نتواند داد و اگر برخلاف این حکم کسی اقدای نماید آنکس را که
 تحویل کرده باشد در حضور خلایق بکشند و آنکس که او را راه داده
 باشد نکال و عتاب کند و ازین سبب هیچ آفریده دیگری را بخویش راه
 نتواند داد مثلاً اگر پادشاه زاده باشد کمتر شخصی را راه ندهد و از یاسا
 احتراز نماید لاجرم هیچ کدام شخص بر امیر و پیشوای خویش دلال نتواند
 و دیگری او را عشوه ندهد، دیگر در لشکر هر کجا دختری ماه پیکرے
 باشد جمع کنند و از دهه بصد می‌رسانند و هر کس اختیاری دیگر میکند
 تا امیر تومان بعد از انتخاب بخدمت خان یا پادشاه زادگان برد آنجا نیز
 باری دیگر گزین کنند آنچه لایق او فتد و در چشم راین آید اَمْسَاکَ بِمَعْرُوفِ
 ۱۵ بریشان خوانند و بر بقایا تَسْرِجُ یَاخْسَانِ و ملازم خوانین باشند تا هرگاه
 که خواهند بخشند یا با او بخشند، و دیگر چون عرصه ملک ایشان
 عریض و بسیط شد و سوانح مهبات نازل از اعلام احوال اعدا چاره نبود
 و اموال از غرب بشرق و از اقصی شرق بغرب نقل می‌بایست کرد در
 طول و عرض بلاد وضع بامها کردند و مصالح و اخراجات هر یای ترتیب
 ۲۰ کردند و تعیین از مرد و چهار پای و مأکول و مشروب و آلات دیگر و
 بر تومانشا تخصیص از هر دو تومان يك یام معین کردند تا بنسبت شمار
 بخش کنند و بیرون آرند تا مَرَّ الْجَبَّانِ بسبب نشستن اولاغ دور نیفتد

(۱) یعنی گوید، مصنف غالباً درین کتاب بکرة واقع بعد از اذات عموم «هر» ضمیر
 جمع راجع میکند: هر مرد آمدند، (۲) کذا فی ج، ب: مر تزویری، آ: مرویری،
 د: جزوی، و: مفرد بر دیبری، ه: ... عرض مردی را بروی،

و دایمًا رعیت و لشکر در زحمت نباشند و بر رُسل نیز در محافظت چهار پای و غیر آن حکمهای سخت کرده که ذکر آن تطویل دارد و سال بسال عرض یامها بکنند آنچه ناقص باشد و از یامها کم گشته باز از رعیت عوض گیرند، و چون بلاد و عباد در تحت نصرت ایشان آمد بهمان قرار معهود وضع شمار و تعیین اسم ده و صد و هزار کردند و استخراج لشکر و یام و اخراجات و علوفات خارج از مال و بر بالای این انتقال قویجوری^(۱) نیز بریده کردند، و دیگر رسی دارند که اگر صاحب شغلی یا رعیتی متوفی شود آنچه از او باز ماند اگر اندک باشد و اگر بسیار تعلق نسازند و هیچ آفریده تعرض آن نکند و اگر وارثی نداشته باشد بشاگرد او یا غلامی^(۲) دهند و بهیچ وجه مال مرده در خزانه نگذارند و آنرا بفال نیک ندارند،^{۱۰} هولاکو مرا بجانب بغداد بفرستاد بر قرار شغل ترکات در تمامت آن ولایات برقرار بود رفع آن شیوه کردم و باجها که از زمان قدیم در بلاد نسنر و بیات^(۳) بود برانداختم، و امثال این یاسها بسیارست اثبات هر یک طول و عرض گیرد برین قدر اقتضای افتاد،

ذکر خروج چنگر خان و ابتدای انتقال دولت و مملکت ملوک^{۱۰}

جهان بدو و احوال آن برسبیل ابجاز،

قبایل و شعوب مغول بسیارست اما از آنچه باصالت و بزرگی از میان قبایل اکنون معروف است و بر دیگر قبایل مقدم قبیله قیات^(۴) [است] که آبا

(۱) قویجور یعنی مالیات و خراج مقرر دیوبلی است (قاموس ترکی شرقی بفرانسه تألیف پاوه دو کورنی)، (۲) د: بشاگرد یا غلام او، (۳) کذا فی نسخة الأساس (؟)، ب: د: بیات، و: پات، ج: بیاط، ه: ساط، (۴) در جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۲ در تعداد اولاد برتان بهادر پدر دوم چنگر خان گوید: «مونکو قیان، قیات جمله از نسل ویند و جهت آنکه او بهادری عظیم بود این نام نهادند چه قیات بمغولی عبارت از سبلی باشد که بقوت آبد» - آ: قات، ب: قباب، ج: قنات، د: و: قیاب،

و اجداد چنگر خان سرور آن قبیله بوده اند و انتساب بدان دارند، چنگر خان را نام ترجمین^(۱) بود تا وقتی که بر ممالك ربع مسکون بساينه تقدیر و حکم کن فیکون مسئول گشت و در آن وقت اونک^(۲) خان که سرور قبایل کریت^(۳) و ساقیز^(۴) بود بقوت و شوکت از قبایل دیگر بیشتر بود و بُعدت و ساز و عدد قویتر و در آن وقت قبایل مغول موافق نبودند و یکدیگر را مطیع نه چون چنگر خان از مقام طفولیت بدرجه رجولیت رسید در افتخار شیری غران و در اصطدام شمشیری بران بود در قهر خصمان باس و سیاست او را مذاق زهر بود و در کسر شوکت هر صاحب دولتی خشونت و هیبت او را فعل دهر بهر وقتی سبب قرب جوار ۱۰ و دنو دیار بتزدیک اونک خان نرزد می کردی و میان ایشان نوددی بود اونک خان چون رای و رویت و شجاعت و فر و هیبت او می دید از صرامت و شهامت او تعجب می نمود و در تقدیم و اکرام او مبالغت می نمود روز بروز در رفع منزلت و محل او می افزود تا تمام مصالح جمهور بدو منوط شد و خیل و حشم او بواسطه ضبط و سیاست او مضبوط گشت ۱۵ پسران و برادران اونک خان و خاصگیان و مقربان او از منزلت و قربت او حسد بردند و شبایک مکر بر مهزانتهاز فرصت انداختند و حایل غدر بر تنبیح صورت او بساختند و در مکامن خلوات حدیث استیلا و استعلاء او در می دادند و سخن میکلان دلهما بمطاوعت و متابعت او باز می راندند و در صورت نیکخواهان آن معنی نازه میکردند تا اونک خان نیز در کار او متمم^(۵) شد و صلاح کار برو میبم^(۶) گشت و در دلش خوف و هراس و سطوت و باس او متمکن گشت چون نهارا چهارا مکاوحت و

(۱) ب ج: ترجمین، ه: ترجمین، و: ترجمی، (۲) آ: اونک، ب: و: اونک،

(۳) ج د و: کریت، (۴) مسبو بلوشه گوید قبیله ساقیز همان قبیله معروف نایمان

است و «ساقیز» بترکی معنی عدد هشت است و «نایمان» بزبان مغولی نیز همین معنی

است و شاید شعب این قبیله هشت بوده است، انتهی، - آ: ساقیز، د و: ساقیز،

(۵-۶) این جمله در آج موجود نیست.

مکاشفت او متعذر بود پنداشت که بمکر و کید دفع او کند و بحیلت و غدر
 سری که حق تعالی را در تقویت او بود منع کند اتفاق کردند که سحرگاهی
 که چشمها بخواب خوش مکمل باشد و خلایق بآسایش غافل بریشان
 شبخون برند و خود را از آن اندیشه باز رهانند مستعد و منتشر کار گشتند
 و خواستند که آن عزیمت بامضا رسانند چون بخت بیدار و دولت یار بود.
 دو کودک از آن اونک خان بگریختند یکی کلک^(۱) و دیگر باده^(۲) و چنگر
 خان را از خبت عقیدت و رجس مکیدت ایشان خبر دادند چنگر خان
 هم در ساعت قوم و اهل را روان گردانید و خانها را از جای پهنانید بیعاد
 سحرگاهی چون بر خانها دوانیدند خانها تپیدند و هر چند درین موضع
 روایات مختلف است که بعد از آن باز گشتند یا بر عقب برفتند اما مخلص^{۱۰}
 این حکایت آنست که اونک خان با قوی بسیار در طلب او برفت و
 چنگر خان با قوی اندک بود چشمه ایست که آنرا بالجهونه^(۳) گویند آنجا
 بیکدیگر رسیدند و بسیار کوشش نمودند عاقبت چنگر خان با لشکر اندک
 اونک خان را با گروه انبوه منهزم گردانید و غنیمت بسیار یافت و این
 حال در شهر سنهٔ نهم و تسعین و خمسه بایه واقع شد و در آن روز هر^{f. 96}
 شخص که مصاحب بود از وضع ناشریف امیر نا غلام و فراش و ستور
 دار از ترك تا نازیک تا هندو اسای همه ثبت کردند و آن دو کودک را
 ترخان کرد و ترخان آن بود که از همه مؤونات معاف بود و در هر لشکر
 که باشد هر غنیمت که یابند ایشان را مسلم باشد و هرگاه که خواهند در
 بارگاه بی اذن و دستوری در آیند و ایشان را لشکر و مرد داد و از چهار^{۲۰}
 پای و اولاق و نجهلات چندانک در حد و حصر نیاید و فرمود تا

(۱) ب: کلک، (۲) آ: ناده، د: ماده، ه: تازه، و: ناده، — نام این دو نفر در
 جامع التواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۲۱۱-۲۱۲) مکرر قیلیل و بادای برده شده است،
 و محتمل است که اصل متن کلیل بوده و معلوم است که بواسطهٔ مسامحهٔ نسخ
 «کلیل» باسن کشیده به «کلک» مشبه میشود، (۳) آ: بالجهونه، جامع
 التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۲۱۵: بالجهونه،

چندان گناه که از ایشان در وجود آید ایشان را بدان مؤاخذهت ننمایند تا بنهم فرزند ایشان همین معنی مرعی باشد اکنون از نسل آن دو شخص بسیار اقوام است در همه ممالك و تمامت مکرم و محترم باشند و در خدمت پادشاهان عزیز و موقر و اما اقوام دیگر هر کس که بود مرتبه بلند یافت و تا فرزان و ساربانان پایه شگرف رسیدند بعضی از ملوک عصر شدند و بعضی بمناصب بزرگ رسیدند و از نامداران آفاق گشتند، و لشکر چنگر خان چون قوتی شد سبب آنک تا اونک خان باز قوت نگیرد بر عقب او لشکر فرستاد و يك دو نوبت مصاف دادند و هر دو نوبت غالب گشت و اونک خان مغلوب شد و عاقبت اهل و قوم او تا زنان و ۱۰ دختران در دست آمدند تا باخرا او نیز کشته شد، و چون کار چنگر خان بالا گرفت و کواکب دولت او مستعلى گشت بقبايل دیگر همچنان فرستاد هر کس که بانقياد پیش آمد چون قبايل او برات^(۱) و قنقورات^(۲) در زمرة امرا و حشم او داخل می شدند و منظور نظر تربیت و عنایت او می گشتند و آنک سرکشی و حرونی می کرد بسياط بلا و سیوف فنا دمار ۱۵ از نهاد ایشان بر می آورد تا تمامت قبايل يك رنگ شدند و منابع فرمان او گشتند و رسوم نو نهاد^(۳) و بنیاد عدل گسترد و هر چه مستنكرات عادات بود از سرقه و زنا مرفوع کرد چنانك در ذكر متقدم شمه مثبت شدست، و درین وقت شخصی بیرون آمد هم از جمله مغولان معتبر شنیده ام که در سرمای سخت که در آن حدود باشد برهنه چند روز بیابان و کوه رفتی و ۲۰ باز آمدی گفתי خدای با من سخن گفت و فرمود که تمامت روی زمین بهمرجین^(۴) و فرزندانش او دادم و او را نام چنگر خان نهاد^(۵) با او گوید^(۶) تا عدل چنین کند و آن شخص را نام نب تنگری^(۷) نهادند و هر چه

(۱) د: او برات (۲) آ: مقورات، د: قنقورات، (۳) آ: نهادند، (۴) ب: ج: بهوجین، و: بهمرجین، (۵) یعنی نهادم، (۶) ب: بگوید، و: بگوئید، (۷) آ: نب تنگری، ب: تنگری د: نت تنگری، و: نت تنگری،

او گفتی از آن عدول نکردی تا کار او نیز قوی گشت و حشم بسیار برو جمع آمدند و در دماغ او سودای ملك پدید آمد روزی در میان جشنی با بك پسر از پسران^(۱) مقاتلی کرد هم در مجلس او را چنان بر زمین انداخت که باز برخاست، فی الجمله چون آن حدود از طغاه پاك شد و تمامت قبایل لشکر او شدند البچیان بختای روان کرد و بعد از آن بخوابیدن نیز برفت و پادشاه ختای التون^(۲) خان را بکشت و ختای را مستخلص گردانید و بتدریج مالك دیگر نیز بگرفت چنانك ذکر هريك علی حده آید،

ذکر ابناء چنگر خان،

چنگر خان را از خوانین و سراری فرزندان ذکوراً و اناثا بسیار بودند و خاتون بزرگتر یسونجین یکی^(۳) بود و در رسم مغول اعتبار فرزندان f. 10a يك پدری بنسبت مادران باشد مادر هر کدام بزرگتر بنسبت آن فرزندان مزیت و رجحان باشد و ازین خاتون چهار پسر بود که بصدد عظام امور و جلال کارهای با خطر گشته بودند و تخت مملکت را بثابت چهار پایه و ایوان خانی را بچهار رکن بودند چنگر خان هر یکی از ایشان را بامری مخصوص اختیار کرده بود، بزرگتر نوشی در کار صید و طرد که نزدیک^{۱۰} ایشان کاری شگرف و پسندیده است، و جغتای را که ازو فروتر بود در تنفیذ یاسا و سیاست و التزام آن و مؤاخذت و عقاب بر ترك آن گریه، و اوکنای را بعقل و رای و تدبیر ملك اختیار کرده، و تولی را بتربیب و تولیت جیوش و تجهیز جنود ترجیح نهاده، چون از کار اونك خان فارغ^{۱۱}

(۱) ب د ه و می افزاید: چنگر خان، (۲) ب: آلتان، (۳) اسم این زن در جامع التواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۴) بورته فوجین است و مسبو بلوشه گوید یسونجین بمغولی یعنی زن جمیله و حسناء است و ظاهراً یسونجین لقب او بوده است و بورته فوجین نام او، انتهی - آ: یسونجین ج: یسونجین، د: یسونجین، ه و: یسونجین،

شدند و قبایل مغول قوی با اختیار و قوی با جبار مذلل و مستخر فرمان او شدند و مطیع و منقاد حکم او گشتند قبایل و اقوام مغول و نایمان و تمامت لشکرها بر پسران مذکور بخش کرد و دیگر پسران خردتر و برادران و خویشان هر کس را از لشکرها نصب تعیین کرد و بعد از آن در تشدید بنای موافقت و تمهید قواعد الفت میان ابنا و اخوان تحریض میکرد و پیوسته نغم موافقت و مطابقت در سینه‌های پسران و برادران و خویشان می‌بکاشت^(۱) و نقش معاضدت و مساعدت در دلهای ایشان می‌نگاشت و بضرب امثال آن بنارا مستحکم می‌گردانید و آن قاعده را راسخ می‌کرد روزی پسرانرا جمع کرد و يك تیر از کیش برکشید و آنرا بشکست دو عدد ۱۰ گردانید و آنرا هم بشکست يك يك تیر بر می‌افزود تا چند عدد شد از کسر آن زور آزمایان عاجز ماندند روی پسران آورد و گفت مثل شماست تیر ضعیف چون بیاران مضاعف شود و هم پشت باشند مبارزان بر شکستن آن قادر نباشند و بهیچ دست از آن باز می‌دارند مادام که میان شما برادران مظاهرت ظاهر باشد و مساعدت^(۲) هر يك بمساعدت دیگران ۱۰ قوی هر چند اصحاب شدت و شوکت باشند ظفر نتوانند یافت و اگر از میان شما يك کس سرور نباشد که دیگر اخوان و اولاد و اعوان و اعضاء منابع رای و مطاوع فرمان او باشند مثل مار چند سر باشد که شی سرمای سخت افتاد خوار شوند تا در سوراخ خزند و دفع سرما کنند هر سر که در سوراخ می‌کرد سر دیگر منازعت می‌نمود تا بدان سبب هلاک گشتند و آنك ۲۰ مار يك سر بود و دنبال بسیار در سوراخ رفت و دنبال و تمامت اعضا و اجزای جای داد و از صولت برودت خلاص یافتند و از اشیاء این نظایر بسیارست که الفا می‌کردست تا آن سخنها و نصایح در ضمائر ایشان مستقر شد و بعد از آن هان شیوه را ملتزم بودند و هر چند ۲۴ از روی ظاهر حکم و مملکت يك کس راست که باسم خانیت موسوم

(۱) ب ج د: می‌کاشت، (۲) د: مساعد.

باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و اعمار در مال و ملك مشترك اند و دلیل آنك پادشاه جهان منكو قان^(۱) در قوریلنای دوم تمامت ممالك را تخصیص فرمود و همه انساب را از بنین و بنات و اخوان و اخوات را بخش داد، و چون در عهد دولت چنگر خان عرصه مملکت فسیح شد هر کس را موضع اقامت ایشان که بورت گویند تعیین کرد. اوتکین نویان را^(۲) که برادر او بود و جماعت دیگر را از احفاد در حدود f. 10b ختای^(۳) نامزد کرد، و پسر بزرگتر نوشی را از حدود قیالیغ^(۴) و خوارزم تا اقصای سفین و بلغار و از آن جانب تا آنجا که سم اسب تانار رسیدست بدو داد، و جغتای را از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا و مقام او در قناس^(۵) بود در جوار المالیغ^(۶)، و نختگاه اوکنای که ولی عهد بود. بورت او در عهد پدر در حدود ایمیل^(۷) و قوناق^(۸) بود چون بر تخت خانی نشست بموضع اصلی که میان ختای و بلاد ایغورست تحویل کرد و آن جایگاه پسر خود کیوک داد و ذکر منازل علی حده مثبت است و توی نیز ۱۴

(۱) آمی افزاید: چون، (۲) در جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۹۷ در ضمن تعداد اولاد بسوکاری بهادر پدر چنگیز خان گوید «پسر چهارم: تموکه اونیچکین، تموکه نام است و اونیچکین یعنی خداوند آتش و بورت، و پسر کوچکین را اونیچکین گویند و او را اونیچی نویان اسم علم گشته... و ولایت و بورت او در شرقی شمایی بوده باقاصی مغولستان چنانکه از آنجانب هیچ قومی دیگر از مغول نبوده اند» - آ: اوکیس مویاق، ب: آنکین نویان، ج: اوتکین بوقان، (۳) د: خطا، آ: جند، (۴) ب: قنالی، ج: قالیق، د: قالی، ه: و: قیالی، آ: قیالیغ، - قیالیغ شهری بوده در ترکستان شرقی در حدود کاشغر و ختن (?) و در تصرف ملوک ترک مسلم معروف بخانیه بوده است، (۵) رجوع کید بص ۲۱، حاشیه ۴، - آ: قناس، ب: و: قیاس، ج: قناس، د: قناس، ه: قیاشق، (۶) المالیغ شهری بوده واقع در حوالی شهر کوچمجه حالیّه بر روی رود ابلی که در بحیره بالکاش میرزد واقع در ایالت نین چان بلو در چین غربی، برای تنصیل نامنر رجوع کید بمجاشی مسیو بلوشه بر جامع التواریخ ص ۴۱۰-۴۱۱، (۷) ایمیل رودی است در غربی مغولستان در ایالت سمیره چنسک در سیبری روسیه و در بحیره الاکول میرزد و اکنون نیز آنرا ایمیل و میل خوانند، رجوع کید بمجاشی مسیو بلوشه بر جامع التواریخ ص ۴۱۵، ۴۱۷، - ب: د: ه: ایل، و: ائل، آ: ایمیل، (۸) آ: قویاق، ج: قویاق، ه: و: قویاق،

منصل و مجاور او بود و بحقیقت آن موضع واسطهٔ مملکت ایشانست بر مثال مرکز و دایره، آنچه ذکر رفت شبهه‌ایست و اولاد و احفاد چنگیز خان ده هزار زیادت باشند که هرکس را مقام و یورت و لشکر و عدت جدا جداست نه ضبط آن میسر باشد و نه کتابت آن ممکن و غرض از تقریر این موافقت ایشانست بر خلاف آنچه از ملوک دیگر روایت است که برادر قصد برادر کند و پسر دفع پدر اندیشد تا لاجرم مفلور و مغلوب گشتند و دولت هر یک از ایشان منکوب و منکوس شد قال الله تعالی وَلَا تَنَازَعُوا فَعَشَلُوا وَتَذَهَبَ رِيحُكُمْ و بموافقت و معاضدت خانان که از اولاد چنگر خان نشستند بر همه عالم چگونه غالب شدند و دشمنانرا بجهه شیبه نیست کردند و مقصود از اثبات حکایات و تاریخ آنست تا مرد عاقل بی معانات نجارب مجرب شود و بمطالعهٔ امثال این مقالات مهذب گردد،

ذکر استخلاص بلاد ایغور و انقیاد ایدی قوت،

اتراك ایغور امیر خود را ایدی قوت^(۱) خوانند و معنی آن خداوند دولت باشد و در آن وقت ایدی قوت بارجوق^(۲) بود در آن بهار که فرا ختای بر بلاد ما وراء النهر و ترکستان غالب شد او نیز در ریفهٔ طاعت و قبول اداء مال آمد و او را شهنشاه فرستاد نام او شاووک^(۳) بود و چون شاووک^(۴) مستقر شد دست بظلم و عدوی و استهزا و خرق پردهٔ حرمت با ایدی قوت و امرای او پیش گرفت تا امیران و رعیت ازو متنفر شدند چون چنگر خان بر بلاد ختای مستولی گشت و آوازهٔ غلبه و صیت او شایع شد ایدی قوت بفرمود تا در دیهی که آنرا فرا^(۵) خواجه گویند شاووک را در خانهٔ پیچیدند و خانه برو انباشت و باعلام یاغی شدن

(۱) دَه وَ: ایدی قوت (در اغلب مواضع)،
 (۲) بَه: بارجوق، ج ندارد، جامع
 (۳) ج: شاووک، جامع التواریخ ایضا
 (۴) دَ کلمه «فرا» را ندارد،
 (۵) ج ۲ ص ۱۵: شوکم، ج ۱ ص ۱۶۲: شادکم،
 ج ۱ ص ۱۶۳: باورچی،

با فرا ختای و مطاوعت و متابعت کردن پادشاه جهانگیر چنگر خان قتالمش فنا^(۱) و عمر اغول و ناربای^(۲) را بخدمت او فرستاد البچیان را اعزاز فرمودست و بمبادرت او بمحضرت اشارت کرده امثال فرمان او را مسابقت واجب داشت چون آنجا رسید مواعیدی را که بدان موعود بود مشاهده کرد و با سیورغامیشی بازگشت چون لشکر بجانب کوچک در حرکت آمد، بمبادرت^(۳) ایدی قوت با مردان کار از نواحی ایغور فرمان رسید امثال امر را با سیصد مرد بخدمت او روان شد و مددها کرد چون از آن لشکر^{f. 11a} مراجعت نمود و^(۴) بحکم اجازت ملازم قوم و اهل و حشم بود تا چون چنگر خان بنفس خویش متوجه بلاد سلطان محمد شد فرمان رفت تا دیگر باره با لشکر خویش بر نشیند چون پادشاه زادگان جغتای و اوکهای باستخلاص^{۱۰} اترار عازم مقام شدند او نیز در خدمت ایشان بود چون اترار مستخلص گشت بار دیگر تربای^(۵) و یسنور^(۶) و غداق^(۷) با لشکر متوجه و خش^(۸) و آن حدود شدند او را نیز در صحبت ایشان فرستاد و چون رایات خانی با محکم قدم رسید و عزم تنکوت^(۹) فرمود او نیز از پیش بالیغ بحکم فرمان با لشکر بخدمت روان شد این خدمات پسندیده او را بمزید عاطفت و فرط^{۱۵} تربیت مخصوص فرمود و از دختران خویش یکی را نامزد او کرد، سبب واقعه چنگر خان^(۱۰) دختر در توقف ماند و او با پیش بالیغ آمد تا وقت آنکه قان^(۱۱) بر تخت مملکت نشست التزام اشارت پدر را التون^{۱۸}

(۱) کذا فی جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۴، - آ: قتالمش ما، ج: قتالمش، ب: قتالمش را، د: قیاملش فنا، ه: مایلش قا، و: یابلس قیا، (۲) کذا فی آ ده، ب: ماربای، ج: باربای، و: ناربای، جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۴ تاتاری، (۳) کذا فی ه، و فی باقی النسخ: بمبادرت، (۴) کذا فی جمیع النسخ و گویا باو زاید است، (۵) آ ج: بربای، د: توربای، ب: تربای، (۶) کذا فی د ه، آ ج: سیور، ب: سسور، جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۴: یسور، (۷) ب: ه: غلاق، ج: غلاف، د: علاق، برزین ج ۱ ص ۱۶۴: علاف، (۸) ج و ب (در حاشیه): مخشب، (۹) د: منکوت، ه: تنکوت، ج: سکور، (۱۰) یعنی وفات چنگیز خان، (۱۱) یعنی اوکهای قان، و هروقت قان مطلق گویند منصرف بدوست،

یکی را بدو سیورغامبشی فرمود هنوز نرسیده بود که التون یکی بگذشت بعد از یکجندی الاچی یکی^(۱) را نامزد او فرمود پیش از تسلیم ابدی قوت نماند پسر او کساین^(۲) بخدمت حضرت رفت و ابدی قوت گشت و الاچین یکی^(۳) را نصرف کرد در مدتی نزدیک کساین^(۴) ابدی قوت هم کوچ کرد برادر او سالدی^(۵) بحکم توراکینا خانون جای برادر یافت و نام او ابدی قوت شد و نیک ممکن و محترم بود و الله الموفق

ذکر نتمه احوال ایشان،

هرچند تقریر این ذکر بعد از ذکر جلوس منکو قان ثبت می باید کرد اما چون نسق حکایت را درین موضع لایق نمود اثبات آن موافق افتاد، چون کار ملک عالم بر پادشاه جهان منکو قان مقرر شد بسبب غدیری که جماعتی اندیشیده بودند اختلافی پدید آمد بلا یتکیجی که ایغور بود و بت پرست و از ارکان ملک ایشان گشته و آنجنسیه علة الضمّ اورا نزدیک ابدی قوت فرستادند اورا بمواعید بسیار و امانی بی شمار مستظهر کرد و از آنجمله یکی آن بود که مسلمانانرا که در بیش بالیغ و آن مواضع باشند بکشند و مال و اولاد ایشانرا اسیر کنند و غارت دهند و پنجاه هزار مرد مرتب کنند تا بوقت احتیاج مدد باشد درین مشورت از امرای ایغور بیلکافتی^(۶) و نوکیش بوفا^(۷) و ساقون^(۸) و ایدکاج^(۹) با ایشان یک زبان

(۱) ج: لاجین یکی، (۲) ب: کشاش، ج: کیناس، ه: کشاس، جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۵: کشاین، (۳) ب: د: ه: الاچی یکی، ج: لاجین یکی، (۴) ب: کشاش، ه: کشاس، ج: کیناس، برزین ج ۱ ص ۱۶۵: کشاین، (۵) کذا فی ب: د: و جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۵، آج: سالدی، (۶) ج: بیلکافتی، آ: ب: سلکافی، د: بیلکافی، ه: سلکافی، (۷) آ: اینجا: بولس بوفا، و در اواخر ورق ۱۱۵: بکمش بوفا، ب: بولش بوفا، تکمش بوفا، ج: بومولش بوفا، نکمش بوفا، د: بولس بوفا، بکمش بوفا، ه: بولیش بوفا، بکمش بوفا، (۸) ه: ساقوز، (۹) کذا فی ج: د، آ: اندکاج، ب: اندکاج، ه: اندکاج،

شدند و اتفاق کردند که روز جمعه در رقعۀ^(۱) مسجد آدینه وقت آنک
آذین نماز بسنه باشند از مکامن گشاده شوند و روی حیاۀ ایشان را سیاه
کنند و سپاه اسلام را پریشان گردانند،
فَهُمْ يُطِئُونَ أَمْرَ اللَّهِ وَ أَمْرَ رَسُولِهِ * وَ هُمْ يَنْقُضُونَ أَلْفَظَ اللَّهِ وَ آيَاتِهِ
برای انعام این مصلحت و تقدیم این نیت بعالت آنک ابدی قوت بخدمت
غایش^(۲) و خواجه و ناقد^(۳) ی رود خیمه بصحرایزد و افواج ابغور مجتمع
شدند غلامی تکمیش^(۴) نام از جمله بیلکافتی^(۵) شی استراق سمع ی کردست
و تدبیر و مکر ایشان ی شنوده و آنرا مستوری داشته تا بعد از هفته در ۱۱۰
بازار با یکی از مسلمانان خصومت میکند و ی گوید هرچ ی توانی بتقدیم
رسان که مدت عمر شما با سه روز افتادست و در آن وقت امیر سیف
الدین که از ارکان حضرت رکنی وثیق بود و محلی محتشم و رتبی مقدم
داشت در پیش بالیغ بود مسلمانان از این سخن او را اعلام کردند تکمیش^(۶) را
بخواند و تفتیش رمزی که در اثنای خصومت گفته بود بجای آورد تکمیش^(۷)
نیز صورت حال و اندیشه و افتعال جماعت مخالفان تقریر داد و در آن
دو روز آوازه جلوس پادشاه عالم^(۸) رسید بود و تغییر احوال مخالفان روشن
شد و ابدی قوت از راه اضطرار ترك آن اندیشه کرد و متوجه حضرت
شد امیر سیف الدین باسترداد ابدی قوت از راه رسولی فرستاد او با آن
جماعت چون بازگشتند و بنزدیک امیر سیف الدین رسید تکمیش^(۹) را
مواجهه و مقابله کردند از گفته خود رجوع نمود و نشان وقت و ساعت
و مکان و اخوان هنگام کنگاج تقریر کرد دهشت و حیرت بریشان غالب ۲۰

(۱) کنا فی اغلب النسخ (۲) ب: رفته، (۳) آ: غایب، ب: علس، د: غاش، ه: غاش،
غاش، - مقصود اغول غایش زوجه کیوک خان و مادر دو پسر او خواجه و ناقدست،
(۴) ب: باغو، ج: باغو، د: باغو، (۵) ب: ج: تکمیش، آ: نکمیش، (۶) آ: ب: بیلکافتی، ج: سلکافی، د: بیلکافتی، ه: سلکافی، (۷) آ: نکمیش، د: غلام تکمیش،
ه: بکمیش، (۸) یعنی منکو فآن بن تولى بن چنگیز خان، (۹) د: تکمیش، ه: بکمیش،

شد و غفل و رای ذاهب گشت روی دیگر نبود انکار نمودند و از آن کار استبعاد کردند بعد از نفیر و جدال و قیل و قال از جانب ابدی قوت با یاران مذکور بپراست ساحت خویش خط دادند و نکش^(۱) بتصحیح گفتار خود، و از آن ایغوران دیگر که در حسابی بودند هم خط گرفتند که اگر کسی را ازین معانی خبری بوده باشد و مخفی دارد بعد ازین اگر غمازی^(۲) بیرون آید و ظاهر شود او نیز از جمله مجرمان باشد و مال و خون او مباح، نکش^(۳) بر پای خاست و گفت این کار هانا در بیش بالیغ بقطع نرسد بحضرت پادشاه جهان روم تا در یارغوی^(۴) بزرگ باسنقضا و مبالغت بحث و استکشاف آن بتقدیم رسانند، و نکیش^(۵) را در مقدمه با الیچی^(۶) بانهای این حال فرستاد^(۷)، بتوقف و انتظار وصول ابدی قوت و اتباع او فرمان شد، یکجندی توقف نمود و ابدی قوت^(۸) نمی رسید نکش^(۹) او را^(۱۰) حالیا ییارغو حاضر آورد چون انکار سخن می کرد چنانک رسم بود او را برهنه مادر زاد کردند و چوبهائی که بر دهل بزنند برو بستند تا عاقبت مصدوقه حال از موافقت ایشان در مخالفت پادشاه جهان منکو^{۱۰} قآن تقریر کرد^(۱۱) بر آنچه که نکیش^(۱۲) تقریر کرده بود او را مخفی کردند و موقوف و نکیش^(۱۳) را با منکولاد^(۱۴) الیچی باسخضار ابدی قوت باز گردانیدند چون خبر الیچیان شنید پیش از وصول ایشان بر راهی که نه راه^{۱۸} الیچیان بود روان شد و نکش^(۱۵) نیز بعدما که در بیش بالیغ کز و فری کرد و

(۱) د: نکیش، ه: بکیش، (۲) کذا فی جمیع النسخ، (۳) آب: بکمش، د: نکیش، ه: بکیش، (۴) ب: د: یرغوی، (۵) ب: نکمش، ج: نکمش، ه: بکیش، آ: بکیش، (۶) ج: بلا انکیچی، ه: یا الیچی و بلا بینکچی، آب: د: یا الیچی، (۷) یعنی امیر سیف الدین ظاهرا، (۸) آب: ج: و در ابدی قوت، (۹) آ: بکمش، د: نکیش، ه: بکیش، (۱۰) یعنی بلا بینکچی را، (۱۱) آب: کلمات «منکو قآن تقریر کرد» را ندارد، (۱۲) آ: بکمش، ب: نکمش، (۱۳) آ: بکمش، ه: بکیش، (۱۴) آ: منکولاد، ب: منکوفولاد، ج: منکولات، د: منکولای، ه: منکولای، و: ملقولا، (۱۵) آ: نکمش، ه: بکیش،

هرکس از ایغوران از ترس جان خود اورا رشوتها دادند و خدمتها کردند بر عقب ایدی قوت برفت^(۱) منکسار نوین^(۲) تفحص احوال آغاز نهاد و سبب انکار ایدی قوت کار عقوبت و مطالبه پیاپی می داشتند^(۳) و دستهای او چنان بیستند که از بی طاقتی بر روی افتاد چوبی در شقیفه او محکم شد موکل چوب از شقیفه برکشید جزای عمل را هفت چوب استوار بر موضع ازار قائم مقام شد^(۴) و ایدی قوت همچنان بر آن اصرار می نمود و اعتراف نمی آورد نکمش بوقارا^(۵) با او مواجهه کردند اورا گفت جز از راستی فایده نخواهد بود سخنهایی که میان ایشان رفته بود بر ضلالت قدیم مقرر نشد و بلا ییتکی را نیز حاضر کردند از ابتدا تا انتها در مواجهه ایدی قوت سخنها تقریر کرد از غایت تعجب گفت تو بلایی چون بلا بود گفت آری او نیز f. 12a معترف شد و بندها بازگشادند و دورتر بنشانند و بیلکافتی^(۶) نیز بعد مکابدت انواع مطالبه تصدیق کرد و اقرار آورد و دوسه دیگر که مانده بودند هر یک را جدا جدا سؤال کردند و بعد از تجرع کووس ناخوش گوار از خشنات خشبات^(۷) تنار آنچه در سینه نهان داشتند قذف کردند و اظهار و بعد از آن تمامت آن جماعت را در حضور یکدیگر بداشتند و بی تکلیف^{۱۵} قید [وا] و ثاق سخنهای گذشته از ابرام عهد و میثاق در مخالفت و اتفاق ایشان سؤال کردند قَالُوا اَلَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَى وَرَبَّنَا قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ چون اعتراف و اقرار ایشان باجماع حاصل^{۱۸}

(۱) یعنی در اردوی منکو فآن، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و منکسار نوین سپه سالار و رئیس کل امرا و نوینان بود در عهد منکو فآن، رجوع کنید بوق 138b
(۳) یعنی بتأخیر می انداختند، (۴) یعنی سزای این عمل موکل را که بر ایدی قوت ترحم نموده چوب را از شقیفه او بیرون کشید هفت چوب بر سرین موکل زدند،
(۵) آ: بکمش بوقا، د: بکمش بوقا، ه: بکمش، (۶) ج: بیلکافتی، ب: سلکافتی، آ: سلکافتی، د: بیلکافتی، ه: سلکافتی، (۷) آ: خشنات خشبات، ب: حشبات حشبات، د: حشبات خشبات، ج: خیشبات، ه: و ندارد، و متن تصحیح قیاسی است، و مراد این است که بعد از آنکه چوب بسیاری بر ایشان زدند....

آمد و بر رأی متین پادشاه روی زمین عرضه کردند فرمان رسانید تا ابدی قوت را با یاران او در موافقت ایلیان با بیش بالغ باز گردانیدند و هم در روز جمعه که قصد مؤمنان در آن روز بود اندیشه عموم خلفان را از موحدان و بت پرستان بصحرا حاضر آوردند و فرمان پادشاه مالك رقاب عالم برسانیدند او کج^(۱) برادر ابدی قوت بدست خود سر او برداشت و دیگر یاران او بیلکافتی^(۲) و ایدکاج^(۳) میان بدو نیم زدند و آن ناحیت را از اثر مکیدت و رجس عقیدت آن کفار فجار پاک کردند فَقَطَعَ دَائِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مؤمنان سرفراز و بت پرستان پای مال گشتند بفضل باری تعالی،

۱۰. اَتَّقُوا اَبْلَاحَ وَ السُّيُوفُ عَوَارِ * فَتَحَذَّرَ مِنْ اُسْدِ الْعَرَبِ حَذَارِ
و بلا یتکی از زمره امرای غایش^(۴) بود در وقت نقص کار آن جماعت و مجازات افعال هریک پیش از ظهور این راز و مکر محبوس بود و از زندگی مأیوس اورا با قوی بصحرا برده بودند و برهنه کرده تا کار او باتمام رسانند بیکری^(۵) سبب عارضه که زیادت قوتی گرفته بود جماعتی را که ۱۵ آن روز سیاست می رانده اند صدقه مزید عمر اورا جان بخشیده اند او از زیر شمشیر نجات یافته است،

اَلَا رَبُّهَا ضَاقَ الْفَضَاءُ بِاَهْلِهِ * وَ يُمَكِّنُ مِنْ بَيْنِ الْاَسِنَّةِ مَخْرَجُ
درین حالت نیز سبب آنک عفو در مقدمه فرمان شد بود خون او نارنجته بماند اما زنان و فرزندان و حوایش و مواشی و صامت و ناطق را تخصیص^(۶) کردند و رسم ملوک مغول آنست که گناهکاری که مستحق کشتن است اگر

(۱) کذا فی د و، آ: اوکج، ب: ج: اوکج، (۲) ج: بیلکافتی، ب: بیلکافتی، آ: بیلکافتی، (۳) کذا فی ج، آ: ملکاج، ب: ملکاج، د: بیلکاج، (۴) آ: عایس، ب: ج: غامش، د: غامش، - مقصود اغول غایش زوجه کبک خان است، (۵) آ: ب: سکی، ج: بکی، د: بکی، - مقصود سرفوتی بکی مادر منکر فآن است، (۶) ب: د: تخصیص،

بجان خلاص یابد اورا بحرب می‌فرستند و میگویند اگر او کشتنی باشد در حرب خود کشته شود یا بنزدیک باغیان برسالت می‌فرستند که اعتماد کلی ندارند در باز گردانیدن آن جماعت رسول را و یا مواضع گرم که هوای آن عفن باشد بلا بینگی را نیز سبب حرارت هوای مصر و شام برسالت آنجا فرستادند، و چون ساقون^(۱) درین تداییر و مشورت زیادت خوضی^۵ نداشته است و تعلق او بحضرت باتو بود او نیز بصد و ده چوب استوار بر محلّ ازار خلاص یافت، و نکمش^(۲) را که بر افتعال ایشان دلالت کرده بود سیورغامیشی و عاطفت فرمود و حقّ تعالی اورا شرف اسلام روزی کرد، و بعدما که گرد فتنه مخالفان نشسته شد او کج^(۳) برخاست و f. 126 بحضرت^(۴) رفت جای برادرش بدو فرمود و ایدی قوت نام نهاد و این حالات در شهر سنه^(۵) خمسین و ستمایه^(۶) واقع بود،

ذکر نسب ایدی قوت و بلاد ایغور بر

موجب زعم ایشان،

چون احوال ایشان ثبت شد شنبه از آنج در کتابهای ایشان مسطورست از مُعْتَقَد و مذهب ایشان اعجاب را نه تصدیق و اقرار را نوشته شد، در^{۱۰} زعم ایغور آنست که ابتداء تولد و تناسب ایغور در کنار رود خانه ارفون^(۱) بودست که منبع آن از کوهی است که آنرا قراقورم^(۲) خوانند و شهری که درین عهد قان بنا فرمودست هم بدان کوه باز می‌خوانند و سی رود خانه آب از آن منصبت است در هر رود خانه قومی دیگر بودند و در ارفون ایغور دو گروه بودند چون گروه ایشان انبوه گشت بقرار اقوام^{۲۰}

(۱) رجوع کنید بص ۳۴، (۲) آ: نکمش، ب: نکمش، ج: بکمش، د: بکمش، (۳) کذا فی ج: د: از انج، ب: از آنجا، (۴) یعنی بخدمت منکو قان در قراقورم، (۵) ب: سنه ۶۰۵، (۶) آ: ارغون، (۷) ب: قراقورم، ج: قوراقورم، د: قراقورم، (فی کلّ المواضع)،

دیگر از میان خود امیری نصب کردند و مطاوعت او نمودند و مدت پانصد سال بر آن جمله روزگار گذرانیدند تا در عهدی که بوقو^(۱) خان پدید آمد و در افواه چنانست که بوقو^(۱) خان افراسیابست و رسم چاهی است و سنگی بزرگ هم در کنار قراقورم در کوه میگویند چاه بیژن بودست و رسم شهری است و بارگاهی بر لب این رود خانه که نام آن اردو بالیغ است و اکنون ماوو بالیغ^(۲) میخوانند بیرون رسم بارگاه در محاذات در سنگهای مسطور منقور انداخته است که آنرا مشاهده کردیم، در عهد دولت قان زیر سنگها بازگشادند چاهی یافتند و در چاه تخته سنگی بزرگ منقور فرمان شد تا هر کس باستخراج خطوط حاضر کردند هیچ کس آنرا نتوانست ۱. خواند از خنای قوی که ایشان را.....^(۳) خوانند آوردند خط آن جماعت بود بر آن منقور که در آن عهد از جمله رود خانهای قراقورم دور رود خانه^(۴) یکی را توغلا^(۵) گویند و دیگری را سلنکا^(۶) در موضعی که آنرا قملانجو^(۷) گویند بیکدیگر متصل می گردد در میان آن دو درخت متقارب بودست یکی را درخت فسوق^(۸) گویند درختی است بشکل ناز^(۹) در زمستان برگهای آن چون برگ سرو و بار آن شکل و طعم جلفوزه دارد و دیگری را درخت نور^(۱۰) در میان هر دو کوهی بزرگ بلند پدید آمد و از آسمان روشنائی بمیان آن کوه هابط گشت و روز بروز کوه بزرگتر می شد آن حالت عجیب را چون مشاهده کردند اقوام ایغور تعجب می نمودند و از راه ادب و تواضع بدان تقرب می کردند و آوازهای خوش مفرح مثل غنا از آن استماع می کردند ۲. و هر شب مقدار سی گام گرد برگرد آن روشنائی می یافت تا چنانکه حاملات را وقت وضع حمل چنین باشد دری گشاده شد اندرون آن پنج خانه بود

(۱) آ: بوقو، ج: بوقو، ه: بوقا، (۱) ب: مارو بالی، د: ماو بالی، ه: و: مارو بالیغ، (۲) بیاض در آ د ه، ج: قامان، ب: اصل جمله را ندارد، (۴) ب: می افزاید: که، (۵) کذا فی جمیع النسخ، (۶) آ: سلنکا، ه: سلنکای، (۷) ب: قملانجو، ج: قملانجو، (۸) ب: ج: د: فسوق، ه: فسون، (۹) د: نازو، (۱۰) ب: ج: بوز، ه: توز،

مانند خرگاه جدا جدا در هر يك پسر نشسته و در مقابل دهان هر يك
 نایژه آویخته که بقدر حاجت شیر می دادی و بر زیر^(۱) خرگاهها دای از نقره
 کشیده امرای قبایل بنظاره عجیب می آمدند و از راه اکرام^(۲) زانوی خدمت
 می زدند چون باد بریشان جست قوتی یافتند و حرکتی در کودکان پدید
 آمد از آنجا بیرون آمدند ایشان را بر اوضاع تسلیم کردند و مراسم خدمت
 و اعزاز تقدیم نمودند چندانکه از حد رضاع ترقی کردند و در سخن آمدند
 از پدر و مادر پرسیدند ایشان را بدان درختها نشان دادند آنجا رفتند و
 خدمتی که اولاد خلف والدین را کنند التزام نمودند و مثبت اشجار را اعزاز
 و اکرام واجب داشتند درختها در سخن آمدند که فرزندان شایسته که
 بکارم خصال آراسته باشند زین^(۳) شیوه سپرده اند و حق ابوب رعایت
 کرده عمر شما دراز باد و نام پاینده، تمامت آن اقوام که در آن حدود
 بودند نظامه کنان خدمت بر موافقت پسران ملوک^(۴) می داشتند تا بوقت
 بازگشت هر پسر را نامی نهادند پسر بزرگتر را سنقر^(۵) نکین توم را قوتر^(۶)
 نکین سوم را نوکاک^(۷) نکین چهارم را اور نکین پنجم را بوقو^(۸) نکین، بعد از
 مشاهده این حالات شگفت اتفاق کردند بر آنجهت که از ایشان یکی را امیر^(۹)
 و شاه می باید ساخت که ایشان فرستاده باری عز شأنه اند بوقو^(۱) خان را
 از پسران دیگر بحسن مشاهده صورت و متانت رای و رویت زیادت یافتند
 و تمامت زفانها و خطهای طوایف می دانست تمامت بر خانیست او متفق
 اللفظ و الکلمه شدند و مجتمع گشتند و جشن ساختند و او را بر تخت خانی
 نشاندند او بساط داد گسترد و صحایف ظلم طی کرد و حشم و خدم و
 خیل و خول^(۱۰) ام بسیار شدند حق تعالی او را سه زاغ فرستاد که همه

(۱) آ: بر زیر، ب: بر زیر، (۲) ب: د: التزام ادب، ج: التزام و ادب، (۳) ب: ه:
 این، ج: د: ازین، (۴) ج: این کلمه را ندارد، (۵) ج: سنقر، (۶) کذا
 فی ب: د، آ: قوبر، ج: ققنو، ه: قور، (۷) کذا فی ج، د: نوکال، آ: بوکاک، ب:
 بوکال، ه: بوکال، (۸) کذا فی آ: د: ب: توفور، ج: توفق، (۹) ب: توفور،
 ج: یوفا، ه: یوفا، آ: بوقو، (۱۰) آ: خیول،

زفانها دانستندی که بهر کجا مصلحتی داشتی زاغان بقبس آن رفتندی و از
 احوال اعلام کردندى تا بعد از بکچندی شی در خانه خفته^(۱) بود از
 روزن شکل دختری نزول کرد و او را بیدار کرد او از نرس خود را در
 خواب ساخت و شب دوم هم برین جمله تا شب سیم ^{بعد از آن} ^{که} وزیر او را
 دلالت کرده بود با آن دختر برفت تا بکوهی که آنرا افتاغ^(۲) میگویند و
 تا بوقت تابش صبح میان ایشان مکالمت بود و تا مدت هفت سال و شش
 ماه ویست و دو^(۳) روز هر شب باز آمدی و سخن میگفتندی در آن موضع
 تا شب آخر که او را وداع می کرد او را گفت از شرق تا غرب زیر فرمان
 تو خواهد بود کار را محمد و محمد پاش و پاش مردم دار لشکرها را جمع
 کرد و سیصد هزار مرد گزین از آن^(۴) [و] سفور نکین را بجانب مغولان و
 قرقیز فرستاد، و^(۵) صد هزار مرد و با مثل آن آلت و قونر^(۶) نکین را
 بحد تنکوت، و^(۷) با همچندان توکاک^(۸) نکین را بطرف تبت، و بنفس خود
 با سیصد^(۹) هزار مرد قاصد بلاد ختای گشت، و برادر دیگر را بر جایگاه
 خود بگذاشت هر کس بجائی که رفته بودند کامیاب باز رسیدند با چندان
 نعمتها که آنرا حساب و شمار نبود و از هر جانبی مردم بسیار بموضع ارقون^(۱۰)
 آوردند و شهر اردو بالیغ بنا نهادند و طرف مشرق تمامت در حکم ایشان
 آمد بعد از آن بوقو^(۱۱) خان شخصی پیرا^(۱۲) با جامها و عصای سپید بخواب
 دید که سنگ بشی صنوبری شکل بدو داد و گفت^(۱۳) اگر این سنگ را
 محافظت توانی کرد چهار حد عالم در ظل علم امر تو شود وزیر نیز موافق

(۱) ب ج ده: خفته، د: افتناع، آ: قساع، ب: افتباغ یا افتباغ، ج: افتناع،
 ه: افساع، (۲) ج این کلمه یعنی «دو» را ندارد، (۳) کذا فی آ، ب: از آن
 گرین کرد و، ج: را گرین کرد و، د: از آن گرین کرد، (۴) ج د: با، (۵) کذا
 فی ب، آ: قور، ج: قفتو، ه: قور، (۶) ج و او را ندارد، (۷) آ: توکاک، ب:
 توکال، د: توکل، ه: آور (کذا)، (۸) د: ششصد، (۹) آ: ارمون، ه: ازقون،
 (۱۰) ب ج: بوقا، ه: ابوقو، (۱۱) کذا فی ه، آ: مرار، ب: د: هزارا، ج: هزار،
 (۱۲) ج د: دادند و گفتند،

آن خوابی دید بامداد باز استعداد لشکر آغاز نهادند و متوجه اقالیم غربی گشت و چون بحد ترکستان رسید صحرائی متنزه دید علف و آب بسیار ^{f. 13b} بنفس خود آنجا مقام کرد و شهر بلاساقون ^(۱) که اکنون قربالغ ^(۲) میگویند

بنا نهاد و لشکرها را بچوانب فرستاد و در مدت دوازده سال تمامت اقالیم را بگشادند و هیچ جایگاه عاصی و سرکشی نگذاشتند و تا موضعی که آنجا

است باز گشتند و ملوک اطراف را با خود آوردند و در آن مقام پیش کش کردند بوقو ^(۳) خان هر یک را فراخور احوال اعزاز و اکرام کرد مگر ملک

هند را که سبب ساجت و زشتی منظر راه نداد و هر یکی را تا سر مملکت خود فرستاد و مال مقرر کرد از آنجا چون هیچ خرسنگ دیگر بر راه نماند

عزیمت مراجعت نصیم فرمود و با مقامگاه قدیم آمد، و سبب بت پرستی ابغوران آن بودست که در آن وقت ایشان علم سحر دانستند که داندگان

آن حرفت را قلمان ^(۴) می گفته اند و درین عهد در میان مغولان قوی که

آینه ^(۵) برایشان غالب میشود و اباطیل میگویند و دعوی میکنند که شیاطین

مستمر ماست و از احوال آعلام میدهند و از چند کس نقص رفته است ۱۰ میگویند که ما شنیده ایم که ایشان را شیاطین بروزن خرگاه می آیند و با ایشان

سخن میگویند و بکن که ارواح ^(۶) شتریره را با بعضی از ایشان التی باشد و

اختلافی ^(۷) کند و قوت عمل آن جماعت وقتی است که در آن ساعت

اطفای شهوت طبیعی کرده باشند از منفذ برآز فی الجملة این جماعت را که ذکر رفت قام ^(۸) میخوانند و چون مغولان را علی و معرفتی نبوده است ۲۰

از قدیم باز تتبع سخن قلمان ^(۹) می کرده اند و اکنون پادشاه زادگان را بر

بعضی از ارواح، (۸) ج: اختلاطی، ب: اثلاطی، (۹) ج: قلمان، (۱) د: بلاساغون، (۲) آ: قربالغ، ب: غربالقی، ج: غربالغ، د: غربالقی، (۳) آ: بوقو، ب: بوقا، (۴) آ: بوقو، ج: بوقا، (۵) ج: قلمان، (۶) آ: آینه، ج: آنه، ب: ندارد، (۷) آ: از ارواح، د: بعضی از ارواح، (۸) ج: اختلاطی، ب: اثلاطی، (۹) ج: قلمان،

کلام و دعاوی ایشان اعتمادست و در وقت ابتدای کاری و مصطلحتی نا
 بآفتابان موافقت ایشان نیند امضای هیچ کار نکنند و بیمارانرا هم برین
 صفت^(۱) معالجت نمایند، و در خنای بت پرستی^(۲) بوده است رسولی
 بتزدیک خان^(۳) فرستاده است^(۴) و توبیان^(۵) را خواسته چون آمده اند هر
 دو قوم را در موازات یکدیگر بداشته اند تا هر کس که غالب شود مذهب
 او اختیار کنند توبیان^(۶) قراءت کتاب خود را نوم^(۷) گویند و نوم^(۸) معنولات
 کلام ایشان است مشتمل بر اباطیل حکایات و روایات، و مواعظ نیک
 که موافق شرایع و ادیان هر انبیاست در ضمن آن موجودست از احتراز از
 از اینها و ظلم و امثال این و مجازات سبّات باحسان و اجتناب از ابذای
 حیوانات و غیر آن، و عقاید و مذاهب ایشان مختلف است اما غالب
 ایشان مذهب حلولی مشابعت دارد میگویند این خلق پیشتر ازین پیچیدن
 هزار سال بوده اند هر کس که امور خیر کرد و بعبادت مشغول بود ارواح
 ایشان بنسبت افعال ایشان درجه یافته است از درجه پادشاهی یا امیری
 یا رعیتی یا درویشی و آن جماعت که فسق و فجور و قتل و نهمت^(۹) و
 ابذای خلق کرده اند ارواح ایشان بمشترات و سباع و بهام حلول کردست
 و بدان سبب معذب اند لیکن غلبه جهل راست بقولون ما لا یفعلون، چون
 نوم بعضی خوانده اند قامان^(۱۰) بر جای خشک کشند و بدین سبب مذهب
 بت پرستی گرفتند و اکثر اقوام تتبع نمودند، و آن بت پرستان که در
 طرف مشرق اند هیچ قوم از ایشان منعصب تر نیست و مبغض تر^(۱۱) اسلام را،
 و یوقو^(۱۲) خان در کامرانی روزگاری گذاشت تا بوقت آنک درگذشت،

(۱) آ: صف، ب: صفت، د: صنعت، (۲) یعنی کیش بت پرستی، ب: باه
 مصدریه است نه تنکیر، (۳) یعنی پادشاه خنای، (۴) یعنی یوقو خان رسولی
 بتزد پادشاه خنای فرستاد و توبیان یعنی کهنه کیش بت پرستی را خواسته و ایشان را
 با قامان بمناظره انداخت، (۵) آ: توبیان، ب: ج: توبیان، د: توبیان، رجوع
 کنید به ص ۱۰ (۶) کذا فی جمیع النسخ، (۷) ب: نوم، ج: نهم،
 (۸) ج: قامان، (۹) آ: مبغض تر، ج: ندارد، (۱۰) آ: ب: یوقو، ج: یوقا،

و این اکاذیب از مطول اندکی و از صد یکی است که ثبت افتاد غرض
تقریر جهل و حماقت آن طایفه است، دوستی حکایت کرد که او در کتابی
مطالعه کرد که شخصی بود در آن موضع مذکور میان دو درخت نمی کرد
و بچگان خود را در آن میان نشاند و چراغها در میان آن برافروخت و
کسان را بنظاره عجیب^(۱) آن می برد و خود خدمت می کرد و دیگران را بدان
می فرمود تا آن قوم بدان فریفته شدند تا بوفتی که آن را بشکافت و بچگان را

بیرون آورد، و بعد از ویك پسر او^(۲) فام مقام خان شد، اقوام و مردمان
که در عداد ایغوران بودند از ضعیف و خنول و زغاف^(۳) جمال و شهنی^(۴) و وزیر^(۵) سباع و کلاب و خوار بقور^(۶) و ثغاف اغنام و صغیر طبور و بکاء

بچگان آواز کوچ کوچ می شنیدند از آن منازل در حرکت می آمدند و
بهر منزل که نزول می کرده اند همان آواز کوچ کوچ بسمع ایشان می رسید تا
بصحرایی که بیش بالبع^(۷) بنا نهاده اند آن آواز انجا خافت شد است در
آن مقام ثابت گشته اند و بغی محله ساخته و بیش بالبع^(۸) نام نهاده تا
بتدریج عرصه عرض و طویل گشت و از آن وقت باز اولاد ایشان امیر
بوده اند و امیر خود را ابدی قوت گویند و آن شجره که^(۹) شجره ملعونه^{۱۰}

است در خانهای ایشان بر دیوار مثبت است، سمره ماه روز دیوار خانه ها

- (۱) ب ج د ه این کلمه را ندارد، (۲) د: دیگر، (۳) آ: بجای، د: بهاء، ج:
بغال، ه: لغای، ب ندارد، (۴) ب د: نهی، ه: نهی حمار، (۵) ب د: زفور،
(۶) کذا فی ب د ه، و بقور در جمع بقر یا بقره نیامده است، آ: بقور، ج: و بقور،
(۷) آ: بیش بالبع، ب: بیش بالبع، ج: بیش بالبع، د: بیش بالبع، ه: بیش بالبع،
(۸) آ: بیش بالبع، ب: بیش بالبع، د: بیش بالبع، ه: بیش، ج ندارد، (۹) ج د:
و شجره آنک، ب: ه: و شجره آن يك، آ: و آن شجره که آنرا،

مضمون این باب صد و ده و آن می (در هر دو) و در هر یک لغت
تدوین شده است

ذکر احوال کوچلك و توق نغان^(۱)

چنگر خان چون اونك^(۲) خان را بشكست پسر او^(۳) با جماعتی كه زیادت قومی داشتند بگریخت و بر راه بیش بالیغ زد و از آنجا بحد ولایت كوچا^(۴) در آمد و در كوهها بی برگ و بی نوا می گشت و اقوام او كه در مصاحبت او آمده بودند پراكنده گشتند و بعضی میگویند جمعی از لشكر كور خان او را بگرفتند و بتزدك كور خان بردند و يك روایت آنست كه او خود برفت در جمله مدتی در خدمت كور خان موقوف بود چون سلطان با كور خان عصیان آغاز نهاد و امرای دیگر كه در طرف شرقی بودند سرکشی می کردند و بمجایت چنگر خان توسل می جستند و از شر او بعنایت او امان می یافتند کوچلك كور خان را گفت كه اقوام من بسیارست و در حد امیل^(۵) و قیالبغ^(۶) و بیش بالیغ پریشان اند و هر كس ایشان را

(۱) ب: توق بغای، ج: كور خان، (۲) آ: انك، ب: ازبك، (۳) یعنی کوچلك خان، چنانكه از جامع التواریخ در مواضع عدیده صریحا معلوم میشود کوچلك خان پسر تابانك خان پادشاه قوم نایمان است و هیچ ربطی باونك خان پادشاه قوم كرايت ندارد گرچه چنگیز خان با هر دو جنگ کرده هردو را بكت، عطا ملك را درین مورد سهوی واضح دست داده است، رجوع كنید بجامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۶-۱۴۵، ج ۲ ص ۲-۷، ۵۴-۶۳، (۴) كذا فی آد، ب ج ه: كور خان، و فی جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۵۵، ۵۶: وكوشلوك دیگر باره راه گریز گرفت و از طریق بیش بالیغ بحدود ولایت كوچا در آمد بعد از آن از آنجا در سال ازدها واقع در رجب سنه اربع و ستمایه پیش كور خان فرا خطای رفت و از سال ازدهای مذکور تا وقتی كه او را در حدود بدخشان بكتند مدت یازده سال باشد و از سال موش موافق سنه ستمایه كه چنگیز خان با پدر كوشلوك خان تابانك خان جنگ کرده او را كشته و كوشلوك گریخت تا وقتی كه بولایت كوچا در آمده چهار سال بوده چنانكه مجموع پانزده سال شد، (۵) آ: امیل، د: امیل، ب: امیل، ج: امیل، (۶) آ: قیالبغ، ب: قیالبغ، ج: قیالبغ،

نعرّض می‌رسانند اگر اجازت یام ایشان را جمع کنم و بمدد آن قوم معاونت و مظاهرت کور خان ننایم و سر از خطّ او نیسیم و ناممکن باشد از اشارت او بدانچ فرماید گردن ننایم بدین عشوه و خدیعت کور خان را در چاه غرور افکند و بعدما که او را تحف بسیار با لقب کوچك خانی^(۱) هدیه داد مانند تیر از کمان سخت بچست و چون آواز خروج کوچك فابض شد در میان لشکر قراختای هرکس که بدو تعلقی داشت بتزدیک او روان شد و او تا بحدود ایمیل^(۲) و قیالیغ^(۳) رسید توق نغان^(۴) که او نیز امیر f. 14b مکریت^(۵) بود و بیشتر^(۶) از آواز صولت چنگر خان گریخته بودند^(۷) بدو پیوسته شد و خیلان او در هر کجا که بودند بروگرد آمدند و او بمواضع ناخن می‌آورد و غارت می‌کرد و ازین برآن می‌زد تا گروه او انبوه شدند و حشم و لشکر او بسیار و مستظهر گشتند و روی بکور خان نهاد و بر بلاد و نواحی او میزد و می‌گرفت و می‌آمد و می‌رفت و چون استیلای سلطان بشنید ایلیچان بتزدیک سلطان متواتر کرد تا او از طرف غربی متوجه کور خان شود و کوچك از طرف شرقی و کور خان را در میانه از میانه بیرون کنند اگر سلطان بفهر و دفع سبقت یابد از مملکت او تا ۱۰ المالیغ^(۸) و کاشغر سلطان را مسلم باشد و اگر کوچك پیشتر دست برد و قراختای از دست بردارد تا آب فناکت کوچك را باشد و برین جمله مقرر کردند و میان ایشان مصالحت رفت برین قرار و از جانبین لشکر ۱۸

(۱) «و پادشاهان ایشان را (یعنی اقوام نایمان را) در قدیم الزمان نام کوشلوك خان بودی و معنی کوشلوك پادشاه عظیم و قوی باشد» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۲۷) (۲) آ: ایمیل، د: ایل، ب: امل، ج: امل، (۳) آ: قیالیغ، ب: قیاق، د: قناق، ه: قیاق، ج: فوقاق، (۴) ب: بوقان، د: توق توفان، (۵) قوم مرکیت: اگرچه بعضی از مغولان مرکیت را مکریت گویند مراد از هر دو یکست همین قوم بکرین را کبرین می‌خوانند، و این قوم لشکر بسیار و عظیم جنگی و قوی حال بوده اند و صنی از مغول اند (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۹۰)، (۶) ب: پیشتر، (۷) ج: بود، (۸) ب: ده می‌افزاید: و ختن،

بقرا ختای روان کردند کوچلك سبقت یافت لشكرهای کور خان دورتر^(۱) بودند منهنز شدند و خزانهای او که در اوزکند^(۲) بود غارت کرد و از آنجا ببلاساقون^(۳) آمد و کور خان آنجا بود در کنار حسنوح^(۴) مضاف دادند کوچلك شکسته شد و اکثر لشکر او اسیر گرفته و کوچلك بازگشت و بدرتیب لشکر و حشم مشغول شد چون بشنید که کور خان از جنگ سلطان باز رسیده است و با رعیت و ولایت بی رسمها کرده و لشکر نیز با مقامگاهها شده مانند برق از میغ قاصد او شد و مغافصه^(۵) او را فرو گرفت و در ضبط آورد و لشکر و ملک او را مسلم کرد و دختری ازیشان بخواست و قبیله^(۶) نایمان بیشتر ترسا باشند او را دختر الزام کرد تا او نیز ۱۰ بست پرست شد و از نرسائی انتقال کرد،

بِصُورَةِ الْوَتَنِ اسْتَعْبَدْنِي وَ بِهَا . فَتَنَّنِي وَ قَدِيمًا فَجِئَ لِي قِنَا
لَا فَرَوْا أَنْ أَحْرَقْتَ نَارَ الْهَوَى كَيْدِي . فَالْنَّارُ حَقٌّ عَلَى مَنْ يَعْبُدُ الْوَتَنَا

و چون پای در مالک فرا خای محکم کرد چند بار بمحاربه اوزار^(۷) خان المالیغ^(۸) رفت و عاقبت او را ناگاه در شکارگاه بگرفت و هلاک کرد و ۱۰ ارباب کاشغر و ختن نیز باغی گشته بودند پسر خان کاشغرا کور خان محبوس داشت او را از وثاق و بند بیرون آورد و باز با کاشغر فرستاد امرای آن حبلتی ساختند و او را پیش از آنک پای در شهر نهد در میان دروازه ها هلاک کردند، و او وقت ادراک ارتفاعات و حیوانات لشکر ۱۱ و فرستاد تا می خوردند و می سوخت چون سه چهار سال رفع^(۹) و دخل

(۱) کدا فی د، آج: از دور تر، ۰: اردورتر، ب: از دور تر، (۲) آ: اورکد، ۰: اورکد، (۳) ب: بیلانسون، (۴) کدا فی آ (۲)، ب: جنبوخ، د: جنبوخ، ۰: خسوخ، و: حسوح، ج ندارد، (۵) یعنی قبیله کوچلك خان، (۶) ب: او بازار، ۰: اوزار، (۷) از قبیل اضافه نام حاکم بمحل حکومت، واین در کتب پارسی قدیم بسیار متداول است مانند ملکشاو و غش و تاج الدین تیران و نحوها و همچنین ارسالان خان قیالغ (ورق ۱۰)، (۸) ب ج د ۰: ربع،

غلات ازیشان منقطع شد و غلاتی تمام پدید آمد و از نخط اهالی درمانده شدند حکم اورا منقاد گشتند با لشکر آنجا رفت و در هر خانه که کدخدائی بود از لشکر او کسی در آنجا نزول کرد چنانکه نمانت بیکجای و بیک خانه جمع شدند^(۱) و جور و ظلم و عدوی و فساد آشکارا شد و هرچ بت پرستان مشرک میخواستند و می توانستند بتقدم و رسانیدند و هیچ کس را مجال آن نه که منعی کند و از آنجا بختن رفت و ختن را بگرفت و بعد f. 15a از آن اهالی این نواحی را انتقال از دین محمدی الزام کرد و میان دو کار مخیر یا تقلد مذهب نصاری و بت پرستی یا تلبس بلباس ختانیان، چون نغویل بذهب دیگر ممکن نبود از غایت اضطراب بکسوت ختانیان مکتبی گشتند قال الله تعالى فَمَنْ أَضْطَرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَلَيْهِ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^{۱۰} و اذان مؤثن و توحید موحد و مؤمن منقطع شد و مدارس در بسنه و مدرس گشت و روزی در ختن ائمه کبار را بصحرا راند و به ایشان در مذاهب بحث آغاز نهاد ازیشان امام علاء الدین محمد الحننی با او سوال و جوابی نمود بعد از تقدم تکالیف بر در مدرسه اورا بر آویختند چنانکه ذکر او در غضب این مثبت می شود و بکلی کار مسلمانان بی رونق چه بی^{۱۰} رونق که یکبارگی محو شد و ظلم و فساد نا متناهی بر کافه بندگان الهی مبسوط شد دعوات نافذات برداشتند که

أَبَا رَبِّهِ فِرْعَوْنُ لَمَّا طَفَا . وَ نَاهُ وَ أَبْطَرَهُ مَا مَلَكَ
لَطَفْتُ وَأَنْتَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ . وَ أَفْحَمْتُ الْيَمَّ حَتَّى هَلَكَ
فَمَا بَالُ هَذَا الَّذِي لَا أَرَا . هُ بِسَلْكَ إِلَّا الَّذِي قَدْ سَلَكَ
مَصُونًا عَلَى دَائِرَاتِ الدُّمُورِ . يَدُورُ بِنَا يَنْتَهِيهِ الْقَلْكَ
أَلَسْتُ عَلَى أَخْذِهِ قَادِرًا . فَخُذْهُ وَقَدْ خَلَصَ الْمَلِكُ لَكَ

گویی تیر دعا بهدف اجابت و قبول رسید و چون بر عزیمت و قصد ممالك سلطان^(۲) چنگر خان حرکت نمود دفع فساد کوچک و حسم ماده^{۲۴}

(۱) مقصود ازین عبارت چیست؟ (۲) یعنی سلطان محمد غورزمشاه،

فتنهٔ او را جمعی نوینان را بفرستاد و در آن وقت او بکاشغر بود ارباب
 کاشغر حکایت گفتند که چون ایشان رسیدند هنوز مصاف برنکشیده بودند
 که او بگریخت و روی بهزیمت نهاد و پشت برنافت و هر فوج که بر عقب
 یکدیگر از مغولان می‌رسیدند جز او را از ما چیزی دیگر طلب نمی‌کردند و
 اجازت تکبیر و اذان و اداء صلوات کردند و منادی در شهر دادند که
 هر کس فاعلهٔ خود مهتد دارد و بر کیش خود رود وجود آن جماعت را
 رحمتی از رحمت ربانی و فیضی از فیضان سجال یزدانی دانستیم و چون
 کوچک منہزم شد هر کس که در آن شهر در خانه‌های مسلمانان مقام داشتند
 در يك لحظه چون سیاب در خاک ناچیز گشتند و لشکر مغول بر عقب
 او روان شدند بهر کجا که نزول می‌کرد ایشان بدو می‌رسیدند و او را چون
 سگ دیوانه می‌دوانید تا بحدود بدخشان افتاد و بدرهٔ که آنرا درهٔ
 ورازی^(۱) خوانند درآمد چون بکنار سرخ جویان^(۲) رسید راه غلط کرد
 و صواب آن بود و بدرهٔ که مخرجی نداشت دررفت صیادان از اهالی
 بدخشان در حوالی آن کوهها شکاری کردند ایشان را دیدند روی بدیشان
 نهادند از جانب دیگر لشکر مغول در رسید و چون درهٔ درشت بود از
 مسلک آن رنج حاصل می‌آمدست با شکارکنان فرار داده‌اند که آن جماعت
 کوچک و اشیاع او اند که از ما جسته اند چون کوچک را بگیرند و
 بدست ما دهند دیگر مارا با ایشان کاری نیست آن جماعت نیز گرد او
 و خیلان او در آمدند و او را دستگیر کرده و بمغولان داده تا سر او
 جدا کردند و با خود ببرند و مردمان بدخشان غنای بی اندازه از جواهر
 f. 15b و نفود یافته‌اند و باز گشته، و پوشیده نماندست که هر کس دین احمدی و
 شرع محمدی را تعرض رسانید هرگز فیروز نگشت و آنکس که تربیت او کرد
 ۲۲ و اگر چه متفلسد آن نیست هر روز کار او در مزید رفعت است و تومرتیت،

(۱) کتا فی آ، ب: ورازی، ج: ورازی، د: ورازی، ه: درازی، (۲) آ: سرخ جویان، ب: سرخ جویان، ج: سرخ جویان، د: سرخ جویان، ه: سرخ جویان،

جراغی را که ایزد بر فرزند * هر آنکس^(۱) پف کند سبقت بسوزد
 قال الله تعالى كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ نُمْكِنْ لَكُمْ
 وَأَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مِدْرَارًا وَجَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ
 بِذُنُوبِهِمْ وَأَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ، و بدین سبب نواحی کاشغر و
 ختن نا موضعی که در تحت فرمان سلطان بود پادشاه جهانگشای چنگر
 خان را مسلم شد، و چون نوق توغان^(۲) در اثنای استیلاء کوچک ازو
 بیکسو زده بود^(۳) و بعد قَم کچک^(۴) رفته بر عقب انبزام او پسر بزرگتر
 توشی را با لشکر بزرگ بدفع او فرستاد نا شر او پالک کرد و ازو آثار
 نگذاشت، وقت مراجعت سلطان بر عقب ایشان بیامد^(۵) و هر چند پای
غواص و غواص می کردند سلطان دست بازاری داشت و روی بر بیابان
 نهادند هر دو جانب حملها کردند و کشت راس هر قوی مقابل خود را
 برداشت و لشکر زیادت چیره شد و بر قلب که سلطان بود حمله کردند^(۶)

(۱) ب: د: هر آنکو، ج: هر آنکس، (۲) ب: نوق توفان، ج: نوق نغان، د: نوق
 توفان، (۳) کذا فی د: آج: زده بودند، ب: بودند، (۴) آ: قَم کچک، ب:
 قَم کچک، ج: ه: قَم کچک، د: قَم کچک، — بعقبه مسبو بلوشه این کلمه که مکرر در جهانگشا
 ذکر شده است (م کچک f. 83b، کچک f. 122b) با کم جهود («و یک نوین را بعد فرقیز و
 کم جهود فرستاد»، f. 141a) و کم کچیوت که مکرر در جامع التواریخ مذکور است (از
 جمله در همین مورد «و موکا نویان را بسر حد فرقیز و کم کچیوت فرستاد» — طبع بلوشه
 ص ۳۰۱-۳۰۲) یکی است و همه صور مختلفه يك لفظ است، و کچیک نام رود خانه
 ایست در شمال مغولستان در حدود فرقیز که در رود بنیسی میریزد و اکنون نیز همین
 نام موسوم است، و اوت با اود علامت جمع است در لغت مغول، و کچیگود نام قبایلی
 است که در اطراف این رود خانه سکنی داشته اند، و تغییر کم جیگود بکم جهود (کم
 جیگود) طبیعی است زیرا که قاف یا گاف وسط کلمه برزور زمان از اسماء مغولی ساقط
 می شد است مانند هولاکو و هولاو و شیقان و شبیان (پسر توشی بن چنگیز خان) و
 تنگکوت و تنگوت (نام ولایتی در حدود تبت) و قدقان و قدان و سنگفور و سنگفور (از
 اعلام مغولی) و غیرها، (۵) یعنی وقت مراجعت لشکر توشی سلطان محمد خوارزمشاه
 بر عقب ایشان بیامد،

چشمه فز از حیرات فزیده است.

در سیزده سالگی حسین و محمد فتنه

०८

f. 16a

ففر و

ان

کلا۔

ت

1. 2

1

ت و

3

۱۱

علم و

جمع

مختص

واز

هــ

کس

بلا.

ذیپ

الدِّين

و

نہاد

و

گشت

شیت



روزه وصل یا وصال افعال را به سحر وصل می نهند و در آن صبح
ایراد است به صبر گفتن صبر نبرد و
فی نفسهم

و حیرت و خجالت بر افعال و اقوال آن فاسق چنان مستولی گشت و
آتش غضب از عدم جرات مستعلی که زبانش کند و سخنش در بند آمد
گفت و هدایائی که نه آیین حضرت رسالت باشد از دهان برانداخت و
فصلی در آن شیوه پرداخت امام حق گوی از روی یقینی که او کشف

الْغَطَاءُ مَا أَزْدَدْتُ يَقِينًا و از راه محبت دینی بر ترغبات و خرافات او کوشید
چشم بر سر اغضای و اغضا نتوانست کرد گفت خاك بدهانت ای عدوی دین کوچک

لعین، چون این کلمه درشت در دست بسمع آن گبر پر کبر و کافر فاجر و
نخس رسید بگرفتن او اشارت کرد و الزام تا از اسلام ارتداد کند کافر کرد
و تتبع کفر و الحاد نماید هیئات هیئات لِمَا نُوْعِدُونَ ع مهبط نور الهی
نشود خانه دیو، چند شبانروز او را برهنه و بسته و گرسنه و تشنه داشتند

و غذا و طعام دنیاوی از او باز گرفتند اگرچه او مهان خوان آیت عِنْدَ رَبِّي بود
۶۷ یَطْعَمُنِي وَ يَسْقِيَنِي بود و آیین امام محمدی (۱) چون صالح در قوم نمود و (مردم قدرش را ندانستند)
f. 16b یعقوب حزن (۲) مبتلی و بعداب جرجیس معین بود قال النبی علیه السلام
الْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ الْأَوْلِيَاءِ ثُمَّ الْأَمَثِلِ فَالْأَمْثِلُ ابْنُ أَبِي صَبْرٍ

۱۰ می نمود و مانند یوسف در چاه زندان ایشان مجاهدت می کشید و مرد عاشق
صادق چون از نوش (۳) محبت نیش چشید آنرا غنیمتی تازه و دولتی
بی اندازه می شمرد و گوید (۴) ع، هرج از نو آید خوش بود خواهی شفا

خواهی الم، و هر زهر که از دست جانان بکام جان مشتاق رسد بحکم
۱۱ آنک ع، زهر از کف یار سیم بر بتوان خورد، از خلایق مذاق خلایق
۲۰ شهاد و شکر را در میراث صاب و صبر باید و گوید، اگر دست دوست زمر بنوشم هر آینه زهر از دست
وَلَوْ يَدِ أَحَبِّبٍ سَفِيَتْ سُمًّا * لَكَانَ السُّمُّ مِنْ يَدِهِ يَطِيبُ ادوارا است
و دل نورانی چو (۵) از مشکاه انوار ربانی مستنصی باشد بر ایمان هر لحظه

(۱) کذا فی آد، وفی ب ج ه و: محمد، (۲) کذا فی آ، ب: نمود یعقوب حزن،
ج: نمود و یعقوب بجزن، د: نمود یعقوب چون ابوب، ه: نمود یعقوب و حزن،
(۳) کذا فی ج، وفی آ: نس، ب: نیش، د ه و: پیش، (۴) و می افزاید: از دست
ار آتش بود مار از گل مفرش بود، (۵) ج د ه: چون،

عین: به صبر که حقیقتاً در سحر وصل داده زنده می کرد: صطحه مذاق

ب به عقل، صبر به داده ملایم در دامن زنی

ذکر امام شهید علاء الدین محمد الجنتی رحمۃ اللہ علیہ، ۵۵

اطمینان زیادت داشته باشد و اگرچه بتکالیف عذاب مواخذ و معاقب بود،

وصال دوست طلب می کنی بلا کش باش

که خار و گل همه با یکدیگر تواند بود

بترك خویش بگو نا بگوے یار رسی

[illegible]

میخ زدند و کلمه توحید و شهادت ورد زبان و خلائق را نصیحت گویان^{۱۰}

که دین بقوتی که درین خاکدان دنیای گذرانست برپا دیتوان داد و

خویش را ابد آباد ^{حاصل} بآتش دوزخ گرفتار ^{نشان} نتوان کرد و غنی تمام و عیبی ^{ایام دفعه} بنام باشد که باقی را ^{دست} بفانی معاوضه زنند و خضر الدین این جهانی را که

لَعِبَ وَبَارِئُهَا كُودَكَانَسْتِ بِنَعِيمٍ وَنَازَانَ جِهَانِي بَدَلِ كُنْدِ قَالَ اللَّهُ نَعَالِي

وَمَا تَحْيَوُ الدُّنْيَا إِلَّا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَلِلدَّارِ الْآخِرَةِ خَيْرٌ لِلَّذِينَ بَتَّوْنَ أَفَلَا ۝

تَعْمَلُونَ نَا جان بحق نسلم کرد و از زندان دنیا بجنات نعیم عقبی رسید و

از مہبط سفلی بنشین علوی پرید،

دوست بُر دوست رفت و یار بر یار * خویند اندر جهان ازین چه بُود کار

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند * که پیش زخم بلاهر سپر تواند بود

و چون این واقعه حادث شد حق سبحانه و تعالیٰ شرّ اورا دافع آمد و ۲۰

بعدتی نزدیک لشکر مغول^(۱) بسر او فرستاد و در دنیا سزای کردارهای

فج و مذموم و سیرت شوم چشید و در آخری عذاب النار و بشن الفرار،

وَقَدْ عَلِمَ الْأَحَادُثُ نَصْرَ الْهُدَى * بَانَ لَيْسَ لِلدِّينِ الْحَنِيفِيِّ مَنَسَخُ

فَاللَّهُ نَعَالَى وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ،

(۱) د: موغال،

عَلَّمَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، (۴۴) (حق با اوست)

تاریخ جهانگشای جوینی
 ذکر استخلاص نواحی المالیغ و قبالیغ^(۱) و فولاد^(۲)
 و احوال امرای آن،

در عهد کور خان حاکم این نواحی ارسلان خان^(۳) قبالیغ بود و شحنة^(۴) بمالنده
 کور خان با او در حکومت یار و چون دولت کور خان روی بتراجع^(۵) میگردید و رو به زوال
 نهاد و اصحاب اطراف ملک او دم غصبیان میزدند سلطان ختن^(۶) نیز با
 او باغی شد لشکر بجانب او کشید^(۷) و از ارسلان خان نیز مدد خواست
 و غرض کشتن او داشت تا اگر او نیز چون امرای دیگر سرکشی کند دفع^(۸)
 گتی او کند و اگر اجابت نماید^(۹) اما^(۱۰) جانب مسلمانان رعایت کند و در کار
 ختن مخالفت نکند^(۱۱) هم بدان بهانه او را از ریفه حیات بیرون کشید ارسلان
 خان مطاعمت نمود و بتزدیک او مبادرت جست یکی بود از امرای کور
 خان شمور تیانکو^(۱۲) نام با او از قدیم مصداقت و مصافاتی تمام داشت
 او را از اندیشه کور خان اعلام داد و گفت اگر او قصدی پیوندد ای خانه^(۱۳) (زن)
 و فرزندان نیز مستاصل گتی شوند و صلاح فرزندان تو آنست که دارویی
 بخوری و خود را از غصه روزگار شوم و سرور غشوم باز رهایی تا من
 و سیلت شوم و جای تو بر پسر مقرر کنم چون مهرنگ و بلجای دیگر نبود
 بدست خود دارویی مهلك^(۱۴) تجرع کرد و جان نسلم^(۱۵) شمور^(۱۶) چنانک ضامن
 گشته بود محل او را بر پسرش مقرر کرد و باعزاز او را باز گردانید و شحنة
 در مصاحبت او بفرستاد و یکجندی بر آنجمله بود تا چون آوازه چنگر خان

(۱) ب: مالیغ، ج: مالیغ، (۲) ب: فولاد، ه: ندارد، (۳) آ: دو کلمه
 «ارسلان خان» را ندارد، (۴) آ: کلمه «ختن» را ندارد، (۵) یعنی کور خان
 لشکر بجانب سلطان ختن کشید، (۶) کلمه «اما» فقط در ب: دارد بخطی جدید،
 (۷) آ: مسافت، (۸) آ: شمور تیانکو، ج: شمور تیانکو، ه: شمور تانکو، د: شمور
 تیانکو، ب: شمور تیا (بعد ازین کلمه تراشیده شده است)، (۹) کذا فی آ، د، ب:
 شمور تیا، ج: شمور تیانکو، ه: شمور تانکو،

ذکر استخلاص نواحی المالیغ و قبالیغ و فولاد و احوال امرای آن، ۵۷

و خروج او در آفاق مستطیر شد و شهنه کور خان بی زسی و ایدای خلفان
آغاز نهاده بود او را بکشت و راه گرفت تا بحضرت چنگر خان رسید بغایت
و تربیت او مخصوص شد، و در المالیغ یکی بود از قزلان^(۱) قوناس^(۲) بنفس
خویش مردی شجاع نام او اوزار^(۳) بهر وقت از گلهای اسب مردمان سرفه^(۴)
می کردی و دیگر کارهای ناپاک از قطع طریق و غیر آن و هرکس از رنود^(۵) بی پروا یا
بدو می پیوستند تا قوت گرفت و بدینها می رفت و هرکس مطاوعت او
نی نمود بچنگ و قهر و قسری سهند تا المالیغ که قصه آن ناحیت است
بگرفت و تمامت ولایت او را مسلم گشت و فولاد^(۶) را مستخلص کرد و بچند
صوبت کوچک بچنگ او می آمد و او را می شکست^(۷) و باعلام حال کوچک
و انحراف او^(۸) در زمره حشم و جمله خدم پادشاه جهانگیر الهی فرستاد
بیزید سیورغامیشی و عاطفت^(۹) مستظهر گشت و بحکم اشارت تگور توشی را
صهر شد و بعد از استحکام قواعد عبودیت در متابعت محضرت بنفس^(۱۰)
خود متوجه خدمت شد و ملحوظ نظر شفقت گشت و بوقت بلز گشت
بعدما که بانواع تشریفات ممتاز بود فرمود که از شکار کردن محترز باشد
نباید ناگاه صید صیادان گردد غرض شکاری او هزار سر گوسفند فرمود
اوزار چون با المالیغ آمد باز کار شکار بر دست گرفت و پای از آن کشیده
نی کرد تا ناگاه بر غفلت حشم کوچک او را از شکارگاه صید کردند و محکم علم او را بستند
فید و بدر المالیغ آوردند اهالی المالیغ در بر بستند و جنگ در پیوستند با حشم کرمی
ناگاه در اثنای آن خبر وصول لشکر مغول^(۱۱) بشنیدند و از در المالیغ
باز گشتند و او را در راه بکشتند، و اوزار هر چند شجاعی مفتاح بود اما^(۱۲)
مردی سلم خدای ترس بودست و ارباب خرقره را نیک بنظر اعزاز نگریستی
روزی شخصی در لباس منصوفه بنزدیک او آمد که من از حضرت عزت

(۱) ج: قنقلیان، (۲) کذا فی ب، د: فرناس، آ: قوناس، ه: قویاش، ج: ندارد،
رجوع کنید بص ۲۱ حاشیه ۳، (۳) د: اوزان، (۴) آ: فولاد، (۵) یعنی اوزار
کوچک را می شکست، (۶) یعنی انحراف خود، (۷) د: موغال،

و جلالت برسالت بنزدیک نو آمدهام و پیغام آنست که خزاین ما ^{بیم نیست} خالی نرک^(۱) شده است اکنون بر سیل استغراض آنچ میسر شود و دست دهد مددی نماید و منع جایز ندارد برخواست و تواضع نمود و آب از دیدگان فرو بارید و یکی از خلم خود ^{f. 17b} با شخصار بالشی زر اشارت کرد و بصوفی داد و گفت تمهید عذر بعدما که خدمت و اخلاص تبلیغ کرده باشی بجای آر صوفی زر بستند و بازگشت، و بعد از او^(۲) پسر او سفتاق^(۳) نکین را سیورغامیشی کردند و جای پدر بدو ارزانی و دختری از دختران توشی بدو دادند، و ارسلان خان^(۴) را با قیالغ فرستاد و دختری نیز بدو نامزد کرد و چون بر عزیمت مالک سلطان روان شد با مردان خویش بدو ^{میلین} پیوستند و بسیار مددها دادند و اکنون از فرزندان ارسلان خان^(۵) ماندست منکو قان اوزچندرا^(۶) بدو ارزانی داشت و سبب قضای حقوق پدر او را بنظر اعزاز نکرست و سفتاق^(۷) نکین را هم تربیت فرمود و بر قرار حکم المالیغ برو مقرر داشت بوقت بازگشتن در راه بحوار حق رسید پسر او قائم مقام پدر شد در شهر سنه احدى [او] خمسين و ستایه،

ذکر سبب قصد مالک سلطان^(۸)

در آخر عهد دولت او سکون و فراغت و امن و دعت ^{زافنی} بنهایت انجامید بود و تمتع و ترقه بغایت کشید و راهها امن و فتنها ساکن شد چنانکه در منتهای مغرب و مبتدای مشرق اگر نفعی و سودی نشان ۱۹ دادندی بازرگانان روی بدان نهادندی و چون مغولان را مستقر خود

(۱) کذا فی آء، ج: خالی برک، ب: د: خالی، (۲) یعنی بعد از اوزار، (۳) آ: سفتاق، ب: سفتاق، د: سفتاق، (۴) مقصود پسر ارسلان خان مذکور در ابتدای این فصل است چه او خود در عهد گور خان خود را مسموم نمود، و گویا «ارسلان خان» لقب نوعی حکام قیالغ بوده است چون گور خان که لقب نوعی ملوک فراخا و کوچک خان لقب نوعی پادشاهان نایمان بوده است، (۵) ب: می افزاید بخط جدید: یکی، (۶) آ: اورحد، ج: ه: اورچند، (۷) د: سفتاق، (۸) ج: ه: می افزاید: محمد،

الحاح کرده‌اند و بهای جامها پرسیده هیچ قیمت نکرده‌اند و گفته که ما این جامها را بنام خان آورده‌ایم سخن ایشان بمحل قبول و بسع رضا رسید و فرمود تا هر جامه زر را يك بالش زر بداده‌اند و هر دو کرباس و زندیچی^(۱) را بالشی نقره و شريك ایشان^(۲) احمد را باز خوانند و بهمین نسبت

جامهای او را نیز بها داده و در باب ایشان اعزاز و اکرام فرموده، و در آن وقت مسلمانان را بنظر احترام می نگریسته‌اند و جهت احتشام و تین را f.18a

خرگاهای پاکیزه از نمید سپید^(۳) بر می داشته‌اند و اکنون سبب مهمت^(۴) در آمد یکدیگر و معایب اخلاق دیگر چنین خویش را خوار و خلق کرده‌اند، و بوقت مراجعت ایشان پسران و نوینان و امرا را فرمود تا هر کس از اقوام خویش دو سه کس مرتب کند و سرمایه بالشی زر و نقره دهند تا با این جماعت بولایت سلطان روند و تجارت کنند و طرایف و نقایس حاصل گردانند امثال فرمان بجای آورده‌اند و هر کس از قوم خود يك دو شخص را روان

کرده چهار صد و پنجاه مسلمان مجتمع شد چنگر خان بسطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند ایشان را بر آن منوال که استماع خواهد

کرد باز گردانیدیم و ما نیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن دیار فرستادیم گردانیدیم تا طرایف آن طرف را حاصل کنند و بعد الیوم مواد مشوشات^(۵) و طرایف^(۶) و عتاد منصرم^(۷) باشد چون جماعت^(۸) بشهر انزار رسیدند امیر آن ابنال جنی^(۹) بود یکی از اقارب مادر سلطان ترکان خاتون که لقب غایر^(۱۰) خان^(۱۱) ابنال جنی

۲۰ یافته بود و از جماعت بازرگانان هندوئی بود که او را در ایام گذشته با او معرفتی بودست بر عادت مألوف او را ابنال جنی میخوانند است و

بنامها، آ: رومب، ب: رومب، ج: برمتها، د: بر دمت، ه: ندارد، (۱۰) د: چندانکه، (۱) آ: زندیچی، ب: زندیچی، ج: اندزیچی، ه: رندیچی، د: ندارد، - رجوع کنید بص ۵۹ حاشیه ۵، (۲) ب: د: او، آ: از آن، (۳) ب: بخط جدید افزوده: بجهت ایشان، (۴) ب: ابنال جنی، ه: ابنال جنی، (۵) آ: عایر، ب: غایر،

حسب ما در زندان در آن های باز در بر ها در (است) ما را بر اندم و افزون بر ما می آید (گاه ها و با (ان) ما) به باد میست
 به زندگی دما به ما و نقد به ما (کنج و کنیز و غلام) و آنچه می شد با آن فرستاد و آنچه به عدنان پس انداز نگذاشت (بودیم)
 روزگار حلال و مردمان چنین هم می زدند و طرح های ایرتی از مردم مایه های شادی بهمی دیگر است.

ذکر سبب قصد مالک سلطان، 61

بنفوت و اقتدار^(۱) خان خویش مغرور بوده و از توختاشی نمی نموده و مصلحت (هندو)
 کار خود رعایت نمی کرده غایر^(۲) خان بدین سبب متغیر می شد دست و بر خویش
 و پیچیده و نیز طمع در مال ایشان کرد بدین سبب تمامت ایشان را موقوف
 کرد و با اعلام احوال ایشان رسولی بعراق فرستاد بحضرت سلطان و سلطان
 نیز بی تفکر بآباحت خون ایشان مثال داد و مال ایشان حلال پنداشت.
 و ندانست که زندگانی حرام خواهد شد بلك و بال و مرغ اقبال بی
 پر و بال

هر آنکس که دارد روانش خرد * سرمایه کارها بنگرد
 غایر^(۳) خان بر امتثال اشارت ایشان را بی مال و جان کرد بلك جهانی را
 ویران و عالم را پریشان و خلق را بی خان و مان و سروران^(۴) بهر قطره
 از خون ایشان جمعونی روان شد و قصاص هر تار موئی صد هزاران سر
 بر سر هر کوئی گوئی گردان گشت و بدل هر يك دینار هزار قنطار^(۵) بر سر

پرداخته شد، بی^{بیت}
 فَاَمْوَالُنَا نَهِيْ وَ اَمْاَلُنَا سَدِيْ . وَ اَحْوَالُنَا فَوْضِيْ وَ اَرْوَا سُورِيْ
 فَسَاقُوا مَطْلَبَانَا وَ قَادُوا جِيَادَنَا . وَ فَوْقَهَا مَا يَنْفُضُ السَّرْحَ وَ الْكُورَا^{بالان}
 اَنَّا وَ اَنْوَابَا وَ نَقْدَا وَ فَيْسَا . وَ مَا يَشْتَرِيْ بَيْعَا وَ مَا صَيْنَ مَدْخُورَا
 بِنَا قَضَتِ الْاَيَّامُ مَا يَبْنِ اَهْلِيهَا . مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ تَرَى سُوْرَا

و پیش از آنک این اشارت برسد يك کس از ایشان حیلتی ساخته است
 و از مضایق زندان گریخته چون بر حالت واقف گشته و احوال یاران
 معلوم کرده روی در راه نهاده و بخدمت خان آمد و از وقوع حالت شرکا^{۴۰}
 اعلام داده این سخن چنان بر دل خان اثر کرد که ماسکه ثبات و سکون
 مخرب شد و تند باد خشم خاک در چشم^{۴۱} صبر و حلم انداخت و آتش غضب f. 18b
 چندان اشتعال گرفت که آب از دیدگان براند و اطفای آن جنم بآراقت^{۴۲} رخسار

(۱) آج دهه: بوقت اقتدار، (۲) آب: غایر، (۳) آب: عار، (۴) کذا فی
 آج، ب: بخط جدید: و سروران را بی سر و ران، و: و از دماء سروران، د: ندارد،

دما رقاب ممکن نشد و هم درین تف (۱) تنها بر بالای پشته رفت و سر

برهنه کرد و روی بر خاک نهاد و سه شبانروز نضرع کرد که همچنان این

فتنه را مبتدی نمود و قوت انتقام بخش و از آنجا بشیب آمد بر اندیشه

دشمن و استعداد کارزار و چون رانندگان لشکر او کوچک و توق نغان بر

پیش بودند ابتدا بکامیت عیت و فساد ایشان لشکر فرستاد چنانکه در

مقدمه ذکر آن مثبت است و ابلهچان بتزدیک سلطان مذکر بغدادی که بی

موجبی صادر گردانیده بود و بتعلیم از اندیشه حرکت بجانب او نا استعداد

که هر کس بیخ خشک کاشت یا جتنای ثمرش بهره مند (۲) نگشت و هر آنک

۱۰ نهال خلاف نشاند بافتاق (۳) میوه آن ندامت و حسرت برداشت و سلطان

سعد را از فظاظت خوی و درشتی عادت و خیم (۴) و خامت حاصل آمد

و عاقبت اغقاب را مرارت عقاب آن بایست چشید و اخلاف را مرارت (۵) خلف وعده کرد

خلاف کشید، در این مورد را به سر دینی کفر حبسید

اگر بدکمی هم تو کفر کنی . نه چشم زمانه بخواب اندرست از کار فرار است

بر ایوانها نقش بیژن هنوز . بزندان افراسیاب اندرست

۱۰ افراسیاب برین راه انداخت و افراسیاب سزای این کار را از سر کارم دید

ذکر توجه خان جهانگشای بممالک سلطان و استخلاص اترار

چون غبار فتنهای کوچک و توق نغان نشسته شد و اندیشه ایشان

از پیش خاطر برخاست پسران و امرای بزرگ و نوینان و هزاره و صد

و دهه را (۶) مرتب و مین کرد و جناحین و طلائی معین و یاسای نو فرمود

۲۰ و در شهر سه عشره و ستایه در حرکت آمد،

۶۱۸ هـ / ۱۲۱۸ م

(۱) ب: بخط الحاقی: گرمی، (۲) کذا فی ب: ج: ده (۳)، و فی آ: بحرست،

(۴) ب: ج: بهر مند، (۵) آ: یا نفاق، (۶) غیم بمعنی خوی و طبیعت و سرشت است،

(۷) کذا فی ج: آ: مرارات، ب: برارت، د: مزارت، (۸) آ: هزار و صد و دهه را،

آمد و رستم (بگذرد) - فاذی قارون با بر سر با رستم همی بران موزان پیدای نمود.

بسم الله الرحمن الرحیم
ذکر نوحه خان جهانگشای بمالك سلطان و استخلاص انرار، ۶۳

ذکر نوحه خان جهانگشای بمالك سلطان و استخلاص انرار، ۶۳

فِي فَيْتَةٍ مِنْ كُفَّاءِ الْتُرْكِ مَا تَرَكْتُ * لِلرَّغْدِ كِبَائُهُمْ ^(۱) صَوْنًا وَلَا صِينًا
يَدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرُّوا عَلَى عَجَلٍ * لَبَاتَ مِنْ قَافَةٍ لَا يَمْلِكُ الْقَوْنَا ^(۲)

هم تیر اندازان میزدند
هم تیر اندازان میزدند

تیر اندازانی که بزخم تیر بازرا از مغر ^(۳) فلک اثر باز گردانند و ماه را هم تیر اندازان میزدند

بگرارد سنان نیزه در شبان تیره از قعر دریا بیرون اندازند روز مصافرا

شب رُفَاف پندارند و زخم زرماع لثم ملاح شناسند و در مقدمه جماعتی را

از رسولان بنزدیک سلطان فرستاد بنصیم عزیمت خود بجانپیر او منذر ^(۴)

بانتقام آج از قتل تجار سابق شدست و من آنذر قنذ آعذر چون ^(۵)

قبایل ^(۶) رسید از امرای آن ارسلان خان پیشتر بایلی و بندگی تلقی کرد و

از باس سیاست او بنصرع و اهانت نفس و مال توفی نمود و بعاطفت او

اختصاص یافته در غداد حشم او با مردمان خویش روان شد و از بیش ^(۷)

بالبع ابدی قوت با خیل خود و از المالیع سقناق ^(۸) نکین با مردان که

مرد حرب بودند بخدمت او پیوستند و مکثر سواد او شدند ابتداء کام

بقصبة انرار رسیدند، ^(۹) در آن زمان که در آنجا خطیب بلندوار بود:

فِي هَيْبَةٍ لَا التُّرُقُ وَافِي التَّخَطُّ * فِيهِ ^(۱۰) وَلَا الرَّغْدُ خَطِيبٌ جَبِيْرٌ ^(۱۱)

۱۴ هیبت جنگی
برقعه زرد بر تن برد

(۱) کذا فی دیوان الغزوی و هو الصواب، و فی جمیع نسخ جهانگشای: لبائهم، (۲) من

قصبة مشهورة لأبي اسحق ابراهيم بن عثمان بن محمد الغزوي الشاعر مدح فيها الترك و اولها

أَيْطَ عَنِ الدَّرْرِ الزُّهْرِ الْبَوَافِينَا * وَ أَجْعَلُ رَحْمَةً تَلَا فِينَا مَوَافِينَا

و منها

وَ فَيْتَةٍ مِنْ كُفَّاءِ الْتُرْكِ مَا تَرَكْتُ * لِلرَّغْدِ كِبَائُهُمْ صَوْنًا وَلَا صِينًا

قَوْمٌ إِذَا قُوِيلُوا كَانُوا مَلَائِكَةً * حُسْنًا وَ إِن قُوِيلُوا كَانُوا عِفَافِينَا

مُدَّتْ إِلَى النَّهْبِ أَيْدِيَهُمْ وَ أَعْيُنُهُمْ * وَ زَادَهُمْ قَلْبُ الْأَحْدَاقِ تَبِينَنَا

يَدَارِ قَارُونَ لَوْ مَرُّوا عَلَى عَجَلٍ * لَبَاتَ مِنْ قَافَةٍ لَا يَمْلِكُ الْقَوْنَا

(۳) آج: مغر، ب: معمر، (۴) آ: فالبع، ب: فالبع، ج: فالبع، د: فالبع،

ه: فالبع، (۵) آ: سقناق، ب: سقناق، د: سقناق، (۶) کما فی جهانگشای و

فی تشة الینمة و لعل الصواب: فیها، (۷) من قصبة لأبي الفوت بن نغمر النجفي

ذكرها الثعالبي فی تشة الینمة و هی ذیل ذیلہ الثعالبي نفسه علی بیتیة الدمر و توجد نسخة

نیسة منها فی المکتبة الأهلیة ببارس، و قبله:

بارگاه او در پیش حصار برافراشتند و سلطان از لشکر بیرونی پنجاه هزار ^{مرد} باغیر خان داده بود و قراجه خاص حاجب را با ده هزار دیگر بمدد او فرستاده و حصار و فصیل و باره شهر را استحکام نیک بجای آورده بودند و آلات حرب بسیار جمع کرده و غایر خان نیز در اندرون کار جنگ را بسجید شد و مردان و خیلان بر دروازه تعیین کرد و بخوابتن بر باره آمد نظاره کنان و از کردار نا اندیشیده پشت دست بدندان کنان از لشکر انبوه و گروه با شکوه صحرا را دریافت در جوش و هوای از بانگ اسبان با برگشتن و زبیر شیران در خنثان در غلبه و خروش، ^{فرزد} هول نیلگون شد زمین آبنوس * بجوشید دریا باوای کوس

۱۰ بانگشت لشکر بهومان نمود * سپاهی که آنرا کرانه نبود

و لشکر گرد بر گرد حصار چند جلقه ساختند و چون تمامت لشکرها جمع شدند هر یکی را بجانبی نامزد کرد ^{فرمانش} پسر بزرگتر را با چند ^{نومان} از سپاهیان جلد و مردان مرد بحد جند و بار جلیغ کنت ^(۱) و جمعی امرار را بجانب خجند و فناکت و بنفس خود فاصد بخارا شد و جغتای و اوکنای را بر سر لشکر ^{۱۰} که بمحاصره اترار نامزد کرده بودند بگذاشت چنانکه خیل از جوانب بر کارهای لشکر ^{مرد} میزدند

شد بر مداومت جنگ آغاز نهادند و مدت پنج ماه مقاومت نمودند عاقبت ^{بزرگ} از پای اترار را چون کار باضطرار رسید قراجه ^(۲) از غایر در ایل شدن و شهر بکمان جماعت سپردن استنطاق می کرد غایر چون دانست که ماده این

۱۹ آشوبها اوست و بهیچ وجه انفار از آن جانب ^{چنانکه} تصویر نمی توانست کرد و

و رَبِّ كَيْلٍ خُضُّهُ رَايِمًا * حَمَى دَرَايِمِهِ بِقَتْرِ مُغِيرٍ
وَالشَّرْقُ قَدْ مَزَّقَ ظَلَمَاءَهُ * خَطَّ عَمُودٍ مِنْ صَبَاحٍ مُغِيرٍ

و منها،

دَلَّ عَلَى إِنْعَامِهِ رَيْمُهُ * كَالْبَحْرِ يَدْعُوكَ إِلَيْهِ الْخَرِيرُ

و مثل المصنف بغالب هذه الأبيات في تضاعيف هذا الكتاب،

(۱) آ: با جلیغ کت، ب: با رطلع، ج: با رطلع کیت، د: با رطلع کت، ه: با جلیغ

کت، (۲) ب: قراجه، ج: قراجه حاجب،

ذکر توجه خان جهانگشای بمالك سلطان و استخلاص انرار، 76

هیچ کاری فی دانست که از میان بیرون جهده جهده و جد بی حد
می نمود و مصلحت را مصلحت کاری دانست و بدان رضا نمی داد بعلت آنکه
با ولی نعمت یعنی سلطان اگر بی وفائی کنیم عذر غدر را چه محل نهیم و از
ملامت او [تقریب مسلمانان بکدام بهانه تنصی نمائیم قراجه نیز در آن باب
المحاجی نکرد و چندان توقف نمود که خلاصی شویم

چو خورشید گشت از جهان ناپدید * شب تیره بهر روز دامن کشید
با اکثر لشکر خویش از دروازه^(۱) صوفی خانه بیرون رفت و لشکر تبار هم
f. 19b نمود و در شب بدان دروازه در رفتند و قراجه را موقوف کردند تا بوقت آنکه
رأوا من سحر سحر الشوق قد مزق ظلماءه * خط عمود من صباح منیر^(۲)

اورا با جمعی قواد بخدمت پادشاه زادگان بردند و از هر نوع ازیشان
بحث و استیکشاف واجب دانستند و را آخر فرمودند که تو با مخدوم خود
با چندان سوابق حقوق که اورا در ذمت تو ثابت شد وفا ننودی مارا
نیز از تو طمع یکدلی نتواند بود اورا با تمامت اصحاب او بدرجه شهادت
رسانیدند و تمامت قجار و ابرار انرار را از پوشندگان چهار و متقلسان
بکلاه و دستار چون رمة گوسفند از شهر بیرون راندند و هر چه موجود ۱۵
بود از اقمشه و اتمعه غارت کردند و غایر^(۳) با بیست هزار مرد دلیر و
و مبارزان مانند شیر با حصار پناهند و بحکم آنک

و طعم الموت فی امر حقیق * کطعم الموت فی امر عظیم
همه مرگ را امیر پیر و جوان * بگیتی نماند کسی جاودان

تمامت دل بر مرگ خوش کردند و ترك خویش گفته بنوبت پنجاه پنجاه
بیرون می آمدند و بطعان و ضربات تنها کباب می کردند، هیچ کس از مرگ
تصیح الرذیلات فینا و فیهیم * صباح بنات الماء اصبحن جوعا

و نا آریشان يك نفس نفس می زد مكاوحت می نمودند برین موجب از
لشکر مغول بسیار کشته شد و برین جمله تا مدت یکماه مکاشفت قائم بود ۲۴

(۱) آ: دروازه ای، (۲) رجوع کنید بحاشیه ۷ ص ۶۲-۶۴، (۳) ب ج ای افزاید: خان،

و محاربت دایم تا غیر^(۱) با دو کس بماند و برقرار مجالدت می‌کرد و پشت نمی‌نمود و روی نمی‌تافت و لشکر مغول در حصار رفتند و او را بر بام پیمیدند و او با این دو یار دست ببند نمی‌داد و چون فرمان چنان بود که او را دستگیر کنند و در جنگ نکشند رعایت فرمان را بر قتل او اقدام نمی‌نمودند و یاران او نیز درجه شهادت یافتند و سلاح نماند بعد از آن کبیرکان از دیوار سرای پخت بدو می‌دادند چون خشت نماند گرد بر گرد او فرو گرفتند و بعد ما که بسیار حیلها و حملتها کرد و فراوان مرد بینداخت در دام آس^(۲) آوردند و محکم بر بست^(۳) و بندهای گران بر نهاد^(۴) و حصار و باره را با ره کوی یکسان کردند و از آنجا باز گشتند و آج از شمشیر باز پس ماند بودند از رعایا و ارباب حرف بعضی را بچشر بردند و قوی را جهت حرفت و صنعت و در آن وقت چون چنگر خان از بخارا با سمرقند آمد بود متوجه سمرقند شدند و غایب را در کوک سرای^(۵) کاس فنا چشانیدند و لباس بقا پوشانید، با و دانه می‌کردند

چنین است کردار چرخ بلند * بدستی کلاه و بدستی کند

باری ملک می‌نزد و او را بالا می‌برد و بارش می‌داند و می‌برد

می‌کشد

ذکر توجه الش ایدی^(۶) بچند و استخلاص آن حدود،

چون فرمان جهان مطاع شاه جهانگشای چنگر خان بر آنجملت صادر

(۱) ب ج می افزاید: خان، (۲) یعنی بر بستند و بر نهادند، (۳) د: دو کوردک، (۴) ب د: الوش ایدی، در حاشیه ب: اسن ایدی، ج: السن ایدی، د: الوش ایدی، - سابق در f. 19a گفت که چنگیز خان پسر بزرگتر (یعنی توشی) را با استخلاص جند و بار جلیغ کت مأمور کرد و بعد در f. 28a نیز گوید که توشی از جند مدد برای استخلاص خوارزم فرستاد و حال آنکه در این فصل اصلاً اسمی از توشی نی‌برد و نام گفتگو از الش ایدی است، در جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۶۸-۷۲ در استخلاص جند و بار جلیغ کت و آن نواحی همه جا اسم توشی و الش ایدی را معاً می‌برد و همین صواب است یعنی فتح این نواحی بدست توشی و الش ایدی معاً روی داد،

بود که او آن جوانب را از دست عداة مسلم کند و از قبل هر پسر و خویشی امرا در خدمت او بموافقت برفتند چنانک از قبل او نیز بجوانب امرا و لشکر نامزد بود ماه^(۱)....^(۲) آن عزیمت بنفاذ پیوست و با جنگ جویانی چون فضا که هیچ حیلۀ مانع آن نتواند بود و مانند اجل که هیچ سلاحی دافع آن نشود مسارعت نمود اوّل چون بقصبۀ سقناق^(۳) که بر کنار جیحون خیمه‌ست^(۴) نزدیک رسید در مقدمه حسن حاجی را که با سم بازرگانی از قدم باز بخدمت شاه جهانگشای پیوسته بود و در زمره حشم او منتظم گشته برسالت بفرستاد تا اهالی را بعد از ادای رسالت بحکم معرفت و قرابت نصیحتی کند و بایلی خواند تا جان و مال ایشان بسلامت بماند چون در سقناق^(۵) رفت پیش از آنک از تبلیغ رسالت با نصیحت^{۱۰} آید شریبان و او باش و رنود غوغائی بر آوردند و تکبیر گویان اورا بکشتند و غزائی بزرگ می‌پنداشتند و از قبل قتل آن مسلمان نوای شگرف^{f. 20a} طع می‌داشت آن قصد قصد و رید آن قوم را سببی بود و آن حیف حتف تمامت جماعت را داعیه، إِذَا كَانَ أَجَلُ الْبَعِيرِ حَامَ حَوْلَ الْبَيْرِ، چون از آن حالت اعلام یافت^(۶) اعلام بجانب سقناق^(۷) نافت و از اشتعال نایره^{۱۵} غضب جنود و عساکر را یاسا داد که از بام تا شام نوبت نوبت محاربت کند هفت روز بر آنجمله که فرمان بود مواظبت نمودند و بقر و قسر آنرا بگشادند و باب عفو و مسامحت در بستند و بانتهام يك نفس نقش وجود اکثر ایشان را از جریده احیا محو کردند و امارت آن موضع پیسر حسن حاجی مقتول داد تا بقایار که در زوایا مانده بودند جمع کند و از^{۲۰} آنجا روان شدند و اورکند^(۸) و بارخلیع کنت^(۹) را مستخلص کرد و چون

(۱) ج د ه: کلمه «ماه» را ندارد، (۲) بیاض در آب، (۳) آ: سقناق، ب: سقناق، د: سقناق، ه: سقناق، (۴) آ: جمندست، د ه: خیمه‌ست، (۵) آ: سقناق، ب: سقاو، د: سقناق، (۶) یعنی الش ایدی، (۷) آب: سقناق، د: سقناق، (۸) ه: اورجند، ج د: اوزکند، (۹) آ: بارخلیع کنت، ب: بارخلیع کنت، ج: بارخلیع کنت، د: بارخلیع کنت، ه: بارخلیع کنت،

بزیادتی مكاوحتى دست نیازیدند قتل عام نکردند و بعد از آن عازم
 شناس^(۱) گشتند غلبه جنود شناس^(۱) رنود و اوباش بود ایشان در جنگ
 و مقاتلت مبالغت نمودند از ایشان بیشتری شهید شدند این اخبار و حالات
 چون بچند رسید قتلغ^(۲) خان امیر امیران با لشکر بزرگ که سلطان
 بمحافظت آن موسوم کرده بود من نجای برآسید فقد ریح را کار بست و
 چون مردان پای برداشت و بشب پشت فرا داد و روی در راه نهاد تا
 از جیحون عبیره کرد و از طریق بیابان متوجه خوارزم شد چون خبر
 جلای او و خلای جند از جند بدیشان^(۳) رسید جتیمور^(۴) را برسالت
 نزدیک اهالی فرستادند و استمالت داد و از مخاصمت تخذیر کرد و چون
 ۱۰ در جند سروری و حاکمی مطلق نبود هرکس بر وفق صواب دید خویش
 سخنی می گفتند و مصطفی می دیدند عوام غلبه برداشتند و قصد کرد تا
 جتیمور^(۵) را حسن وار شرقی بد گوار دهند جتیمور^(۶) خبر یافت بدها
 و ذکا و رفق و مدارا سخن آغاز نهاد و ایشان را تسکینی داد و احوال
 سفتاق^(۷) و حالتی که از کشتن حسن حاجی بریشان افتاده بود تازه کرد و
 ۱۵ با ایشان میثاق بست که من نگذارم که لشکر بیگانه بدینجا تعلق سازد
 ایشان نیز بدین نصیحت و عهد خوشدل شدند و آسیبی بدو نرسانیدند
 چون بمخدمت الوش ایدی^(۸) رسید احوالی که مشاهده نموده بود از قصد
 آن جماعت و دفع یحرب زبانی و تملق عرضه داشت و عجز و قصور و
 ۱۹ اختلاف آرا و اهوای هرکس باز نمود هرچند لشکر مغول را در حساب

(۱) آ: اساس، ب: اشناش، ه: اسپاس، (۲) آ: قلع، ج: قتلغ،

(۳) آ: سلطان، ب: بخت الحاقی: بامراء مغول، (۴) آ: جتیمور، ب:

جتیمور، د: جین تمور، ج: جان تمور، — جتیمور یعنی آهن سخت مرکب از «جین»

معنی سخت و «تمور» یعنی آهن مغولی (بلوچه)، (۵) آ: جتیمور، ب: جتیمور، د:

جین تیمور، ه: جین تمور، (۶) آ: جتیمور، ب: جتیمور، د: جین تمور،

(۷) آ: سفتاق، ب: سفتاق، ج: این جمله را از «و احوال» تا «تازه کرد» ندارد،

(۸) ج: السن ایدی، حاشیه ب: السن ایدی،

آن بود^(۱) که بفرافوم^(۲) مقام سازند و تعرض جند نکنند^(۳) بدین موجب عنان را بجانب ایشان معطوف کردند و همت بر استخلاص آن مصروف داشتند و در چهارم^(۴) صفر سنه ستّ عشرة و ستمایه بظاهر شهر نزول کردند و لشکر بکس خندق و استعداد آن از خرك و منجیق و نردبان و غیر آن اشتغال نمودند و اهالی جند جز آنک دروازه در بستند و بره باره و سور مانند نظارگان سور بنشستند قدم در جنگ نهادند و چون بیشتر ارباب آن هیچ وقتی جنگی مشاهده نموده بودند ازیشان تعجب می کردند که چگونه بدیوار^(۵) حصار بر توان آمد چون پلها بسته شد و مردان نردبان^(۶) بدیوار حصار باز نهادند ایشان نیز در حرکت آمدند و منجیق بر کار کرد و يك سنگ گران پُران چون از هوا بنشیب رسید f. 20b حلقه آهنین همین منجیق بشکست و مغولان از جوانب بر بالای باره رسیدند و دروازه ها گشادند از جانبین يك کس را زخمی نرسید و تمامت ایشان را بیرون آوردند و چون پای از جنگ کشید بودند دست شفقت بر سر ایشان گسترده و بجان بخشیدند و چند سرور معدود را که با جتخور^(۷) زیادی گفته بودند بکشتند و نه شبانروز اهالی آنرا بر صحرا^(۸) موقوف کردند و شهر غارت دادند و علی خواجهر را که از قردوان^(۹) بخارا بود و از قدیم باز پیش از خروج بخدمت ایشان افتاده بود بامارت و ایالت آن نصب کردند و مصلحت آن ولایت بکفایت او مقوّض و او در آن کار نمکن یافت و معتبر شد و تا بوقتی که از دار القضا منشور اجل بعزل او نافذ نگشت در آن عمل بود، و بجانب شهر کنت^(۱۰) امیری ۲۰

(۱) آج: نبود، (۲) کذا فی آد، ب: بفرافوروم، ج: بفرافورم، - این کلمه هیچ مناسبتی اینجا ندارد و احتمال قویّ میرود که صواب «فرافوم» باشد که مفازه معروف بین خوارزم و مرو است، (۳) آ: نکنند، (۴) ب: د: چهاردم، (۵-۶) این جمله را در آج: ندارد، (۷) د: جین نمر، ه: جین نمر، (۸) کذا فی آد: (۹) ج: قردوان، ب: سروران، (۱۰) آ: کنت، ج: د: کنت، ب: کنت، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۶۸: بنکی کنت، ص ۷۲: بانکی کنت،

با يك تومان لشکر روان شد و آنرا مستخلص کرد و شصت بگذاشت، و الوش ایدی^(۱) بجانب قراقوم* در کوچ آمد، و از صحرا نشینان تراکه در حدّ ده هزار مرد نامزد شد تا بجانب خوارزم روند و تاینال^(۲) نوین بر سر ایشان روزی چند راه قطع کرد نحوست طالع ایشان را بر آن باعث و محض آمد تا مغولی را که تاینال^(۳) قائم مقام خود بریشان گاشته بود بکشند و یاغی شدند تاینال^(۴) در مقدمه می رفت باطفاء نابره و تشویش و فتنه ایشان باز گشت و اغلب آن جماعت را بکشت و بعضی بیک نای^(۵) موی^(۶) جان ببرد^(۷) و با فوجی دیگر بجانب مرو و آمویه رفتند و آنجا غلبه^(۸) انبوه گشتند چنانکه در موضع حال ایشان ثبت خواهد شد ۱۰ ان شاء الله،

عوارده / ذکر استخلاص فناکت و خجند و احوال تیمور ملک،

الاق^(۹) نوین و سکنو^(۱۰) و نفای^(۱۱) با پنج هزار مرد نامزد فناکت شدند و امیر آن ایلکو^(۱۲) ملک بود با لشکری از قفلیان سه روز علی الرّسم جنگی کردند زیادت اقدای نمودند تا روز چهارم ۱۵ چو افکند خور سوی بالا کند * برآمد زمانه بجرخ بلند امان خواستند و بایلی بیرون آمدند لشکریان و ارباب را جداگانه نشانند لشکریان را بأسرم بعضی را بشمشیر و جماعتی را بتیر باران هلاک کردند ۱۸ و ارباب را صد و دهه کردند محترفه و صنّاع و اصحاب جوارح^(۱۳) را

(۱) ج: السن ایدی، * رجوع کید بص ۶۹ حاشیه ۲، (۲) آ: تاسال، ب: باینال، ناسال، ج: باینال، د: باینال، (۳) ب د ه: بک پای، (۴) ب د ه: این کلمه را ندارد، (۵) ب ج د ه: ببرند، (۶) ب ج این کلمه را ندارد، (۷) ج: الا، ه: اولاق، (۸) ب د: سوکو، ج: سکور، ه: سنکور، جامع التواریخ طبع برزین ج ۴ ص ۷۳: سکو (مثل متن)، (۹) آ: نفای، ج: بوقای، ب د ه: نفای، و کذا فی جامع التواریخ ص ۷۳، (۱۰) کذا فی ج ه و، آب ایلکو، د: ایلکو، جامع التواریخ ص ۷۳: ایلکو، (۱۱) گویا مراد از اصحاب

معین کردند و جوانان را از میان دیگران بمحشر بیرون آوردند و متوجه نخبند شدند و چون آنجا رسیدند ارباب شهر بمحاصر پناهندند و از طواری زمان خلاص یافتند و امیر آن نیمور ملک بود که اگر رستم در زمان او بودی جز غاشبه داری او نکردی در میان چچون که آب بدو شاخ رفته است حصاری بلند استحکام کرده بود و با هزار مرد کارزار از گردن کشان نامدار در آنجا رفته چون لشکر بدانجا رسید بر فور نمکن از حصار دست نداد چون تیر و منجیق آنجا نمی رسید جوانان نخبند را بمحشر آنجا راندند و از جانب اترار و بخارا و سمرقند و قصبها و دیههای دیگر که مستخلص شد بود مدد می آوردند تا پنجاه هزار مرد حشری و بیست هزار f. 21a مغول آنجا جمع گشت تمامت را دهه و صد کردند آنچه نازیک بودند بر سر هر دهه دهه^(۱) مغولی نامزد گشت تا پیاده از کوه بسه فرسنگی سنگ نقل می کردند و مغولان سواره در چچون می ریختند و او دوازده زورق^(۲) ساخته بود سر پوشیده و بر نمد تر گیل بسر که معجون اندوده و در پیچها در گذاشته هر روز بامداد بهر جانی شش^(۳) روان می شد و جنگهای سخت می کردند و زخم تیر بر آن کارگر نبود و آتش و نفط و سنگها که در آب^{۱۵} می ریختند او فرا آب میداد و بشب شبچون می برد خواستند تا مضرت آن دفع کنند دست نداد و تیر و منجیق روان شد چون کار تنگ شد و هنگام نام و ننگ بوقت آنکه قرص خور خور معدن زمین شد و جهان از ظلمت چو کلبه مسکین هفتاد کشتی که روز گریز را معدن کرده بود بنه و اقبال و امتعه و رجال را در آنجا نشاند و او خود با جماعتی مردان در زورق^(۴) نشستند و مشعلها در گرفتند و مانند برق بر آب روان گشتند چنانکه گفتی

جوارح همان صنّاع و محترفه است که باطراف بدن یعنی بدست و پای کار میکنند بر خلاف علما و وزرا که اشتغال ایشان فقط بدماغ است و جوارح را در آن مدخلیتی نیست، (۱) ب: دو دهه، ج: ده، د: ده، ه: ده دهه، جامع التواریخ ج ۲ ص ۷۴: صد، (۲) کذا فی آ، ب: ج: ده: فرود، (۳) آ: شش، ه: بیاض است در این موضع، (۴) ب: ه: فرو: ج: فرود،

خَاصَّ الدَّحَى وَرِوَاقِ اللَّيْلِ مَسْدُولٌ * بَرَقَ كَمَا أَهْتَزَّ مَاضِي الْأَحَدِ مَصْفُولٌ
 لشکر بر کناره‌های آب روان شدند و او در زورق بهر کجا که قوت
 کردند او بدان موضع رفتی و برخم تیر که چون قضا از هدف خطا
 نمی کرد ایشان را دور می‌راند و کشتیها می‌دواند برین جمله تا بفاکت آمد
 زنجیری در میان آب کشید بودند تا کشتیها را حایل باشد بیک زخم برو
 زد و بگشت و لشکرها از هر دو طرف با او در جنگ تا بمحدود جند
 و بارجلیع^(۱) رسید^(۲) و خبر او چون بسع الوش ابدی رسید لشکرها بر هر
 دو طرف همچون پند جایگاه بداشت و بکشتیها پل بستند و عزاده‌ها بر کار
 کردند از ترصد و ترقب لشکر خبر یافت چون بکنار بارجلیع کنت^(۳) رسید
 با باریت^(۴) آکیم^(۵) مقارنه کرد از آب بیرون آمد و چون آتش بر باد پایان روان شد
 دریا بهر^(۶) لشکر مغول نیز دادم او روان شدند می‌رفتند و او اقبال در پیش
 کرده جنگ تخلف می‌نمود و چون مردان شمشیر زنان میرفت چندانکه بنه
 مسافت می‌گرفت باز بر عقب روان می‌شد چون چند روز برین نمط
 مکاوت کرد و مردان او بیشتر کشته و مجروح و لشکر مغول روز بروز
 زیادت می‌شد بنه ازو باز گرفتند او با معدودی چند بماند و بر قرار تجلد
 می‌نمود و دست نمی داد چون آن چند کس که با او بودند کشته شدند
 و او را سلاح نماند تنها با سه تیر یکی شکسته بی پیگان^(۷) بود سه مغول
 بر عقب او می‌رفتند بیک تیر بی پیگان^(۸) که گشاد داد یک مغول را بچشم
 کور کرد و دوی دیگر را گفت که دو تیر مانده است بعدد شما تیر را دریغ
 میدارم بصلاح کار شما آن نزدیک‌ترست که باز گردید و جان را نگاه دارید
 مغولان ازو باز گشتند و او بخوارزم رسید و باز کار رزم بسجید و با جمعی
 بجانب شهر کنت^(۹) آمد و شعله که در آنجا بود بگشت و باز گشت چون

(۱) ب: مارحلیق، د: بارخلیغ، ه: بارخلیغ کنت، آ: بارجلیع، (۲) این کلمه را فقط در
 ب دارد، (۳) آ: مارحلیق کنت، ب: مارحلیق کنت، ج: بارخلیغ کنت، د: بارخلیغ
 کنت، ه: بارخلیغ کنت، (۴) آ ج د: بر تیمم، (۵-۶) این جمله را در آ ندارد،
 (۷) آ: کنت، ب: کب، ج: بارخلیغ کنت، د: کنت، جامع التواریخ ج ۲ ص ۷۶: بکنی کنت،

در خوارزم صلاح اقامت ندید بر عقب سلطان روان شد بر راه شهرستانه
بخدمت او پیوست و یکجندی که سلطان در نکاپوی بود او نیز کفایتها
نمود و بعد مدتی در لباس و زئی منصوفه بجانب شام رفت پس از یکجندی
که فتنها آرای گرفت و جراحتهای روزگار التیای پذیرفت حب وطن f. 21b
و خانه او را بر جعت باعث گشت بلك قضای آسمانی محض بفرغانه رسید.
و در قصبه ارس^(۱) در مزارات^(۲) آن چند سال ساکن شد و از احوال
با خبر بهر وقت بجانب نجند می رفت چون پسر را دیده است که با
سیورغامیشی از حضرت بانو املاک و اسباب پدرش بدو مفوض
فرموده اند روی بنزدیک پسر نهاده است و گفته اگر تو پدر خود را بینی
باز شناسی پسر گشت من شیر خواره بودم که از پدر بازماندم باز شناسم.^{۱۰}
اما غلامی هست او را بداند غلام را حاضر کردست علامات که بر اعضای
او بودست چون بدید تصدیق کردست و خبر او فاش شد جمعی دیگر
بسبب آنک و دایع در دست ایشان بود او را قبول نمی کرده اند و انکار
می نموده بدین سبب اندیشه آن کرده که بخدمت قان رود و منظور نظر
تربیت و شفقت او شود در راه بخدمت قدقان^(۳) رسید فرموده تا او را^{۱۵}
بسته اند و هر نوع کلمات گذشته از مکاوح و مقاتلت او با لشکر مغول
استکشافی می کرده،

مرادیده در جنگ دریا و کوه * که با نامداران توران گروه
چه کردم ستاره گلای منست * بردی جهان زیر پای منست
و مغولی که او را بنیر شکسته زخم کرده بود او را باز شناخته ازو زیادت^{۲۰}
سخنی می پرسید^(۴) در ادای جواب مراسم تعظیمی که بر گویندگان در حضرت
پادشاهان واجب است تقدیم نمی رفته از غضب تیری گشاد دادست که

(۱) کذا فی جمیع النسخ، (۲) آ: مرارات، ج: مرارت، (۳) پسر او کای قان
ابن چنگیز خان است، - آ: قدقان، ب: قدقان، ج: قان، جامع التواریخ ج ۳
ص ۷۷: قدان اوغول، (۴) یعنی قدقان،

جواب تمامت تیرها که در آن مدت انداخته، شدست
 پیچید و زان پس یکی آه کرد * ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
 و چون زخم بر مقتل آمد ازین خاکدان ناپایدار بدارالفرار انتقال کرد
 و از وحشت ما من الموت خلاص و لا عنه مناص باز رست
 . جهاننا شکفتا ز کردار تست * شکسته هم از تو هم از تو درست

ذکر استخلاص ما وراء النهر بر سبیل اجمال،

ما وراء النهر مشتمل بر بلاد و بقاع و نواحی و رباع است اما چون
 خلاصه آن مساکن و زبده آن اماکن بخارا و سمرقندست و در کتاب معجم
 البلدان باسناد حدیقه بن الیمان مروی است قال رسول الله صلى الله عليه
 وسلم سَفَنُحْ مَدِينَةُ بَخْرَاسَانَ خَلْفَ نَهْرٍ يُقَالُ لَهُ جَمْعُونُ نُسَبَى بِبَخَارَا مُحْفُوفَةٌ
 بِالرَّحِمَةِ مُحْفُوفَةٌ ^(۱) بِالْمَلَأَيْكَةِ مَنْصُورٌ أَهْلُهَا النَّائِمُ [فِيهَا] عَلَى الْفَرَاشِ كَالشَّاهِرِ
 فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِسَيْفِهِ ^(۲) وَ خَلْفَهَا مَدِينَةٌ يُقَالُ لَهَا سَمَرْقَنْدٌ فِيهَا عَيْنٌ مِنْ
 عَيُونِ الْجَنَّةِ وَقَبْرٌ مِنْ قُبُورِ الْأَنْبِيَاءِ وَ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ تُخْشَرُ مَوْنَاهَا
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَعَ الشَّهَدَاءِ وَ مِنْ خَلْفِهَا تُرْبَةٌ ^(۳) يُقَالُ لَهَا قَطْوَانٌ يُبْعَثُ مِنْهَا
 ۱۰ سَبْعُونَ أَلْفَ شَهِيدٍ يَشْفَعُ كُلُّ شَهِيدٍ فِي سَبْعِينَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ عَشِيرَتِهِ
 f. 22a بخصوصیت شرح و طایع این هر دو اثبات خواهد افتاد و صحت این
 حدیث ازین وجه درست میشود که امور عالم نسبی است و بعضُ الشَّيْءِ
 أَهْوَنُ مِنْ بَعْضٍ و گفته اند

بهر حال مر بندگان را شکر به * که بسیار بد باشد از بد بنر
 ۲. چنگر خان بنفس خویش بدان بلاد رسید و تیار بلا از لشکرتار در موج
 بود و هنوز از انتقام سینه را تشفی نداده بود و از خون همچون نراند

(۱) کذا فی النسخ، و فی معجم البلدان فی ذیل بخارا «ملفوفة» و هو الظاهر،
 (۲) و فی معجم البلدان: كالشاهر سيفه فی سبیل الله، و هو الظاهر، (۳) آب: برتبه،

چنانک در جریده قضا قلم قدر مثبت کرده بود و چون ^(۱) بخارا و سمرقند بگرفت از کشش و غارت بیک نوبت بسته کرد و در قتل عام مبالغت بافراط نمود و آنچه مضافات ^(۲) آن بلاد و متابع و مجاور آن بود چون اکثر بایلی پیش آمدند دست تعرض از آن کشیده تر کردند و بر عقب نسکین بقایا و اقبال بر عمارت آن نمودند تا چنانک غایت وقت که شهرور سنه ثمان و خمسین و ستمایه است عمارت و رونق آن بقاع بعضی با قرار اصل رفته و بعضی نزدیک شده بخلاف خراسان و عراق که عارضه آن حتی مطبقه و نب لازمه است هر شهری و هر دیهی را چند نوبت کشش و غارت کردند و سالها آن نشویش برداشت و هنوز تا رسخیز اگر توالد و تناسل باشد غلبه مردم بعشر آنچه بوده است نخواهد رسید و آن اخبار ^(۳) ۱۰ از آثار اطلال و دمن توان شناخت که روزگار عمل خود بر ایوانها چگونه نگاشته است، و اهتمام تمام آن بود که زمام آن مالک در کف کفایت صاحب اعظم بلواج ^(۴) و خلف صدق او امیر مسعود بك نهادند تا برای صایب اصلاح مناسد آن کردند و لَنْ یُصْلِحَ الْعَطَّارُ مَا أَفْسَدَ اللَّذَّهْرُ بر روی مدعیان زدند و مؤن ^(۵) حشر و جریک و ائفال و زواید ۱۵ عوارضات از آنجا مرتفع کرد و صحت این دعوی آثار طراوت و عمارت است که مشرق انوار آن عدل و رأفت باشد بر صفحات آن ظاهرست و بر احوال قُطان و سکان آن باهر،

ذکر استخلاص بخارا،

از بلاد شرقی قبه اسلام است و در میان آن نواحی بثبت مدینه السلام سواد آن بیاض نور علما و فقها آراسته و اطراف آن بطرف معالی

(۱) - (۲) این جمله را در آ ندارد، (۳) آ: ان حارب، ب: اخبار آن، (۴) آ: بلواج، د: این کلمه را ندارد، (۵) آ: چون (بجای «و مؤن»)،

پیراسته و از قدم باز در هر قرنِ مجمعِ نَحاریرِ علماء هر دینِ آن روزگار بوده است و اشتقاقِ بخارا از بخارست که بلفظِ مُغانِ مجمعِ علم باشد و این لفظِ بلفظِ بت پرستانِ ابغور و ختای نزدیکست که معابد ایشان که موضعِ بتان است بخار گویند و در وقتِ وضعِ نامِ شهرِ بُجَک^(۱) بوده است، چنگر خان چون از ترتیب و تجهیزِ عساکرِ فارغ شد بمالک سلطان رسید پسرانِ بزرگتر و نوینان را با لشکرهای بسیار بهر موضعی فرستاد و او بنفسِ خویش بابتدا فاصد بخارا شد و از پسرانِ بزرگتر تولی^(۲) در خدمت او و لشکر از اترکِ ناباک^(۳) که نه پاك دانند و نه ناپاك کاسِ حرب را کاسهٔ چرب دانند نوالهٔ حسام را پیالهٔ مدام پندارند و بر راهِ زرنوق^(۴) حرکت

۱۰ فرمود بامدادی که شاه سیاره علم از افقِ شرقی مرتفع گردانید مفاصسهٔ بکار آن رسید و اهالی آن قصبه از قضیهٔ افتعالِ آبام و لیالی غافل چون

f. 22b اطراف و اکاف را دیدند بسوارانِ مشغون و هوارا از گردِ خبولِ شبگون فرغ و هولِ مستولی گشت و نرس و خوفِ مستعلیِ تمسکِ بهِضار کردند و درها بر بستند و گمان آن داشتند که مگر فوجی است از لشکر بسیار و

۱۰ موجی از دریای زخار خواستند تا مانعتی کنند و پای خود بیلا روند خود لطفِ ربّانی دستگیری کرد تا ثبات قدم نمودند و بر خلاف دم نزدند و در اثنای آن بر عادتِ مستمرّ پادشاه جهان دانشمند حاجب را برسالتِ نزدیکِ ایشان فرستاد باعلام و وصولِ مواکب و نصیحتِ ایشان از اجتنابِ از گذرِ سیلِ راعب قوی از آنجمله که حکمِ اسْتَعُوذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ داشتند

۲۰ خواستند تا او را تعرضی و مکروهی رسانند آواز برآورد که فلان کسم مسلمان این مسلمان ابتغاه مرضاتِ یزدانرا^(۵) از حکمِ نافذِ چنگر خان برسالتِ آمده ام تا شمارا از غرقابِ هلاکت و طغمار^(۶) خون بیرون کشم

(۱) آ: بمحک، د: بمحک، ه: بمحکه، ج: بمحلت، ب: نخلت، (۲) د: توشی، و آن خطاست، (۳) یعنی بی پاك، (۴) آ: زرنوق، ج: زرنوق، د: زرنوق، (۵) آ: الله، (۶) ب: طمار، ج: طمار،

چنگر خانست که آمده است بنفس خود با چندین هزار مردان کارزار
 اینجا رسیده است اگر هیچ گونه شمارا بر خلاف پای گیرند ^(۱) در يك
 ساعت حصار هامون و صحرا از خون جیغون شود و اگر نصیحت و
 موعظت را بگوش هوش و رویت اصفا ننمایند و مُنفاد و مطواع امر او
 شوید نفس و مال شما در حصن امان بماند چون اقوام از خواص و عوام
 کلمات او را که سِمَت صدق داشت استماع کردند از قبول پند او امتناع
 نمودند و یقین بشناختند که سیل را بانباشتن مَرّ او باز نتوان داشت و
 تزلزل جبال و اراضی بفشاردن اقدام استقرار و آرام نپذیرد صلاح در صلح
 دیدند و فلاح در قبول نصیحت احتیاط و اطمینان را ازو میثاقی گرفتند که
 اگر اهالی آنرا بعد از استقبال و انقیاد فرمان يك کس را خللی رسد گاه
 آن بگردن او باشد اهالی تسکینی یافتند و از اندیشه خطا پای باز کشیدند
 و روی بصواب مصلحت نهادند و اکابر و متقدمان زرنوق ^(۲) جمعی را با
 نرلما پیشتر بفرستادند چون بموقف خیول پادشاه رسیدند از حال پیشوایان
 و معارف زرنوق ^(۳) پرسید و بر تخلف و تقاعد ایشان غضب فرمود و بر
 استحضار آن قوم البچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای ^{۱۵}
 گروه مانند زلزله در اجزای کوه ظاهر شد و حالی بیندگی حضرت روان
 شدند و چون حاضر آمدند چنگر خان در حق ایشان شفتت و مرحمت
 فرمود و ایشان را بجان این کرد تا دل بر جان نهادند و فرمان رسانیدند
 نا کایّا مَن کَانَ هر که در زرنوق ^(۴) بود از صاحب کلاه و دستار و منقح
 بعجر و رخسار بیرون آمدند و حصار را صحرا کردند و بعد از احصای ^{۲۰}
 جوامع فنیان و شبّان را بمحشر بخارا تعیین کردند و دیگرانرا اجازت مراجعت
 با خانه داد و دیه را قتلغ بالیغ ^(۵) نام نهادند و از تراکمه آن مواضع دلیلی

(۱) آ: پاء کردند، ب: نای برگیرند، ج: کبرند، د: (بجای جمله متن): اگر هیچ گونه
 خلاف کنید، ه: اگر هیچگونه از شما خلافی ظاهر گردد، (۲) ج: د: زرنوق،
 (۳) آ: قلع بالیغ، ب: قلع بالیغ، ج: قلع بالیغ، د: قلع بالیغ، ه: قلع بالیغ،

که بر طرق و راهها وقوفی تمام داشت لشکرا بر راهی که ممر نبود بیرون
 برد و آن راهرا از آن وقت باز راه خانی گویند، و در شهر سنه تسع
 و اربعین و ستمایه وقت توجه بحضرت منکو قان در مصاحبت امیر
 f. 23a ارغون گذر بر آن راه بود، و در مقدمه طایر بهادر میرفت چون بکنار
 نور رسیدند بیابغا گذار کرده^(۱) در شب درختها انداختند و نردبانها
 ساختند و پیش اسبان باز گرفتند و آهسته آهسته می رفتند و دیدبان سور^(۲)
 بر آنک این جماعت کاروانیان اند تا برین شیوه بدر حصار نور رسیدند
 روز بریشان تیره و چشمها خیره شد، حکایت زرقاء یمامه است که
 کوشکی مرتفع ساخته بود و حدت نظر او بغایتی که اگر خصی قصد او
 ۱۰ پیوستی از چند منزل لشکر ایشانرا بدیدی و دفع و منع ایشانرا مستعد
 و شکرده^(۳) شدی و خصمانرا ازو جز حسرت بدست نبودى و هیچ حیل
 نماند که نکردند فرمود تا درختها با شاخها ببریدند و هر سواری درختی
 پیش گرفتند و زرقا می گوید عجب چیزی بینیم شبه بیشه در حرکت روی
 با دارند قوم او گفتند حدت نظر مگر خلی پذیرفته و الا درخت چگونه
 ۱۵ رود از مراقبت و احتیاط غفلت کردند تا روز سیم را لشکر خصمان
 برسیدند و غلبه کردند زرقارا دستگیر کردند و بکشتند، فی الجمله ارباب
 نور در بر بستند و طایر بهادر رسولی فرستاد باعلام وصول پادشاه عالم گیر
 و ترغیب بر انقیاد و ترك عناد و اهلای اهالی نور مختلف بود و سبب
 آنک وصول پادشاه جهانگشای چنگر خان را بنفس خویش تصدیق
 ۲۰ نمی کردند و از جانب سلطان نیز احتیاط می نمودند و متردد بودند بعضی
 برعبتی و ایلی راغب و قوی متمرّد و راهب تا بعد از شد آمد ایلچیان
 بر آن قرار دادند که اهالی نور ترتیب نزی کنند و در مصاحبت رسولی
 ۲۲ بحضرت پادشاه وقت فرسند و اظهار مطاوعت و استیاض بندگی و متابعت

(۱) این کلمه را فقط در دارد، (۲) ج ه: نور، (۳) کذا فی آب د،
 ج: مجد، ه: بسیج،

تقدیم کنند طایر بهادر نیز بدان رضا داد و باندك نزلی قناعت کرد و بر راه خود روان شد و بر آنجملت که قرار بود رسولی فرستادند و بعد از اختصاص رسل بقبول نزل فرمان شد که سُبُنای^(۱) در مقدمه بتزدیک شما می رسد شهر بدو تسلیم کنید چون سُبُنای^(۲) برسید امثال فرمان تقدیم نمودند و قصه نور بدو تسلیم کرد و قرار دادند که اهالی نور بخلاص و جمهور و آنچه ما لابد معاش و مصالح عمارت و زراعت باشد از اغنام و بقور^(۳) قناعت نمایند و بصحرا آیند و خانهارا همچنان بگذارند تا لشکر غارت کنند التزام اشارت کردند و لشکر در آمد و آنچه یافت برداشت و از قراری که رفته بود سر نتافتند و بهیچ کس ازیشان تعلقی نساخت و شست^(۴) مرد را گرین کردند و در مصاحبت پسر امیر نور ایل خواجه ۱۰ بر سیل مدد چنانك متعارف بود بجانب دیوس^(۵) فرستادند و چون چنگر خان برسید بخدمت استقبال قیام نمودند و در خور ترغو^(۶) و نزل پیش بردند چنگر خان آن جماعت را بعاطفت پادشاهانه مخصوص گردانید و از یشان پرسید که مال قراری سلطان در نور چندست گفتند یک هزار و پانصد دینار فرمود که این مقدار نقد بدهند و بیرون آن تعرض دیگر ۱۰ نرسانند ازین جمله يك نیمه از گوشوارهای عورات حاصل آمد و باقی را بعد از یکجندی ضامن شدند و بادا رسانیدند و اهالی نور از مذلت اسر و بندگی تار خلاص یافتند دیگر باره نور نور و نوائی گرفت و از آنجا متوجه بخارا شد و در اوایل محرم سنه سبع^(۷) عشره^(۸) و ستمایه بدروازه قلعه نزول فرمود،

f 23b

و زان پس سراپرده شهریار کشیدند بر دشت پیش حصار

(۱) ب ج ه: سننای، د: سننای، آ: سننای، (۲) ب ج ه: سننای، د: سننای، آ: سننای، (۳) آ: سبای، (۴) آ: بقور، د: نقود، (۵) کذا فی آج، ب د ه: شصت، (۶) د: دیوس، ج: دیوش، (۷) آ: ما ترغو، ج: باترغو، ب: برغو، د: این کله را ندارد، (۸) کذا فی ج و جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۱ و سایر کتب التاریخ، آ: د: تسع، ه: بارقام هندی: ۶۱۹، (۹) د: و عشرين،

و لشکرها بر عدد مور و ملخ فزون بود و از حصر و احصای بیرون فوج فوج هر يك چون دریای در موج می رسیدند و برگرد شهر نزول می کرد و از لشکر بیرونی^(۱) بیست هزار مرد بود مقدم ایشان کوك^(۲) خان که می گفتند مغولی بود ازو گر بخت و سلطان پیوسته و العهده علی الزاوی و بدان سبب کار او بالا گرفته و امرای دیگر چون خمید بور^(۳) و سونج^(۴) خان و کشلی^(۵) خان وقت غروب خورشید با اکثر قوم از حصار بیرون آمدند چون بکار جیون رسیدند محافظان و طلابه لشکر بسرو افتادند و از ایشان اثر نگذاشتند،

اَنَا لَمْ يَكُنْ بَغِيَّ الْفِرَّازِ مِنَ الرَّدَى . عَلَى حَالِهِ فَالْصَّبْرُ أَوْلَى وَ آخِرُهُ
۱۰ و روز دیگر که صبح از عکس خورشید طشتی نمود پر از خون دروازه بگشادند و در نثار^(۶) و مکاوحت بر بستند و ائمه و معارف شهر بخارا بتزدیک جنگر خان رفتند و جنگر خان بمطالعه حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او توی پیاده شد و بر بالای منبر بر آمد جنگر خان پرسید که سرای سلطانت^{۱۵} گفتند خانه یزدانست^(۷) او نیز از اسب فرو آمد و بر دوسه پایه منبر برآمد و فرمود که صبح از علف خالی است اسبانرا شکم پر کنند انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غله می کشیدند و صنایع مصاحف بپایان صحن مسجد می آوردند و مصاحف را در دست و پای می انداخت و صندوقها را آخر اسبان می ساخت و کاسات نیب پیاپی کرده و مغنیات شهری را حاضر آورده تا سماع و رقص می کردند و مغولان بر اصول غنای خویش آوازا

(۱) ب: اندرولی، (۲) ج: کور، ه: کوکر، (۳) برادر برای حاجب است،

رجوع کنید بورق 113a نسخه آ که مکرر خمید بور نوشته است، - آ ب: حمد بور،

ج د ه: حمید نور، جامع التواریخ ج ۲ ص ۸۲: حمید بور، (۴) آ: سونج، جامع

التواریخ ج ۲ ص ۸۲: سیونج، (۵) آ: کلی، جامع التواریخ ابضا: کشکی،

(۶) ج د ه: نثار، (۷) آ: خداست،

برکشید و ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویله
آخر سالاران بمحافظت ستوران قیام نموده و امثال حکم آن قوم را التزام
کرده بعد از يك دو ساعت چنگر خان بر عزیمت مراجعت با بارگاه
برخواست و جماعتی که آنجا بودند روان می شدند و اوراق قرآن در میان
قاذورات لگد کوب افدام و قوام گشته درین حالت امیر امام جلال الدین
علی بن الحسن^(۱) الزندی^(۲) که مقدم و مفتدای سادات ما وراء النهر بود
و در زهد و ورع مشار الیه روی بامام عالم رکن الدین امام زاده که از
افاضل علمای عالم بود طبیب الله مرقدھا آورد و گفت مولانا چه حالتست،
این که می بینم^(۳) بیدار است یارب^(۴) یا بخواب، مولانا امام زاده گفت خاموش
باش باد بی نیازی خداوند است که می وزد سامان سخن گفتن نیست،^{۱۰}
چون چنگر خان از شهر بیرون آمد بمصلای عید رفت و بمنبر بر آمد و
عامة شهر را حاضر کرده بودند فرمود که ازین جملت توانگران کدامند
دو بست و هشتاد کس را تعیین کردند صد و نود شهری و باقی غریبان نود
کس از بخارا که از افطار آنجا بودند بنزدیک او آوردند خطبه سخن بعد
از تقریر خلاف و غدر سلطان چنانک مشبع ذکر است^(۵) در آن آغاز^{۱۰}
نهاد که ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ کرده اید و این گناههای
بزرگ بزرگان شما کرده اند از من پرسید که این سخن بجه دلیل می گویم
f. 24a سبب آنک من عذاب خدا ام اگر شما گناههای بزرگ نکردی^(۶) خدای
چون من عذاب را بسر شما نفرستادی و چون ازین نخط فارغ شد الحاق
خطبه بدین نصیحت بود که اکنون مالهائی که بر روی زمین است تقریر^{۲۰}

(۱) ب: دة: الحسن، (۲) ب: الزندی، ج: دة: الزیدی، (۳) آ: می بینم،
(۴) آ: کلمه «یارب» را ندارد، (۵) ب: که ذکر است مشبع، آ: چنانک مشبع
ذکر است، (۶) آ: نکردی، متن نصیح قیاسی است، و استعمال هیأت «کردی»
برای شرطیه ماضی در آن عصر خصوصا در خراسان خیلی شایع بوده است، رجوع
کند بمقدمه خبر بر تذکرة الاولیاء شیخ عطار طبع مستر نیکن ص گا- گب، ب: «
نکرده بودید، ج: نکرده اید، د: نکردی،

آن حاجت نیست آنچه در جوف زمین است بگویند بعد از آن پرسید که
 ما و معتمدان شما کیسند هرکس منعلقان خود را بگفتند باسم باسقا فی با
 هرکس مغولی و بزرگی^(۱) تعیین کرد تا کسی از لشکریان ایشانرا تعرضی
 نرساند و از روی بی حرمتی و اذلال بدیشان تعلقی نمی ساختند و مطالبات
 مال از معتمدان آن قوم می رفت و آنچه می دادند بزیادتی مثله و تکلیف ما
 لایطاق مؤاخذه نمی کردند و هر روز وقت طلوع نیر اعظم موکلان جماعت
 بزرگان را بدرگاه خان عالم آوردندی، چنگز خان فرموده بود تا لشکریان
 سلطان را از اندرون شهر و حصار برانند چون آن کار بدست شهریان
 منعذر بود و آن جماعت از نرس جان آنچه ممکن بود از محاربه و قتال
 و شیخون بجای می آوردند فرمود تا آتش در محلات انداختند و چون
 بنای خانهای شهر تمامت از چوب بود بیشتر از شهر بچند روز سوخته شد
 مگر مسجد جامع و بعضی از سراپها که عمارت آن از خشت بخته بود و
 مردمان بخارارا بچنگ حصار رانند و از جانبین تنوره جنگ بتفسید از
 بیرون مغنیها راست کردند و کانهارا خم دادند و سنگ و تیر پزان شد
 و از اندرون عزّادها و فارورات نفت روان مانند تنوری تافته که از
 بیرون بکوها^(۲) همیهای درشت مدد می فرستند و از جوف تنور شررها در
 هوا ظاهر می شود روزها برین جملت مکاوحه کردند و حصاریان حملها
 بیرون می آوردند و بتخصیص کوك^(۳) خان که بمردی گوی از شیران نرس
 ر بوده بود مبارزتها می کرد و در هر حمله چند کس می انداخت و تنها لشکر
 بسیار را باز می راند تا عاقبت کار باضطرار رسید و پای از دست اختیار
 بگذشت و آن جماعت بتزدیک خالق و خلایق معذور شدند و خندق
 بحیوانات و جمادات انباشته شد و بردان حشری و بخاری افراشته فصیل

(۱) آ: ترکی، بعد بخطی جدید: بزرگی، ج: ّه: ترکی، ب: د این کلمه را ندارد،

(۲) کنا فی آج، ب: کوها، د: بکوها، ّه: این کلمه را ندارد، و محتمل است صواب

«بکوها» باشد یعنی بگودها و حنرها، (۳) ج: کور،

باز گرفتند و در قلعه آتش درزدند و خانان و قواد و اعیان^(۱) که اعیان زمان و افراد سلطان بودند و از عزت پای بر سر فلک می‌نهادند دستگیر مذلت گشتند و در دریای فنا غرق شدند،

الدَّهْرُ يَلْعَبُ بِالْوَرَى * لَعِبَ الصَّوَالِحِ بِالْكَرَى
أَوْ لَعِبَ رَجْعَ عَاصِفٍ * فَأَعْلَمَ بِكَفِّ مِنْ ذُرَى
الدَّهْرُ قَنَاصٌ وَمَا آلَ * إِنْسَانٌ إِلَّا قُنْبَرَةٌ^(۲)

و از قنطریان از مردینه ببالای نازیانه زنده نگذاشتند و زیادت از سی هزار آدمی در شمار آمد که کشته بودند و صغار اولاد و اولاد کبار و زنان چون سرو آزاد آن قوم برده کردند و چون شهر و قلعه از طغاة پالک شد و دیوارها و فصیل خاک گشت تمامت اهالی شهر را از مرد و زن و ۱۰ قبیح و حسن بصحرای نمازگاه رانندند ایشانرا بجان بخشید جوانان و کهول را که اهلیت آن داشتند بمحشر سمرقند و دبوسیه نامزد کردند و از آنجا متوجه سمرقند شد و ارباب بخارا سبب خرابی بنات النعش وار متفرق گشتند و بدیهها رفتند و عرصه آن حکم قاعاً صنفماً گرفت، و یکی از بخارا پس از واقعه گریخته بود و بخراسان آمد حال بخارا از او پرسیدند گفت آمدند و ۱۵ کردند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند جماعت زیرکان که این تقریر f. 24b شنیدند اتفاق کردند که در پارسی موجزتر ازین سخن نتواند بود و هرچه درین جزو مسطور گشت خلاصه و ذنابه^(۳) آن این دوسه کلمه است که این شخص تقریر کردست، تا چون سمرقند مستخلص شد نوشا^(۴) باسقاق را ۱۹

(۱) آ ب ج هـ: اعیان را، (۲) من ابیات للقاضی ابی الفضل احمد بن محمد الرشدی اللوکرى من اولاد هرون الرشدی اوردها التعلالی فی تنمة البیمة و هی ذیل ذیلہ التعلالی نفسه علی بیمة الدهر، وبعد البیت الثانی: وَ یَقُودُهُ تَحَوُّ السَّعَادَةِ وَ الشَّقَاءِ بِلَا بُرَّةَ، (نسخه کتابخانه ملی پاریس 3308 f. 576a) (۳) تصحیح فیاسی است، آ: دباه، ب د: ذبابه، ج: نقاوه، هـ: بیاض است بجای این کلمه، (۴) کذا فی د، آ ب: نوشا، ج: نوشا، هـ: بوسا، — در f. 25a نام همین شخص «تمشا» مذکور است،

بامارت و شنگی ناحیت بخارا فرمان داد بخارا آمد و بخارا اندکی روی
بعمارت نهاد تا چون از حکم پادشاه جهان حاتم آخر الزمان فآن مقالید
حکومت در کف اهتمام صاحب بلواج^(۱) نهاد شذاذ و متفرقان که در زوایا
و خیایا مانده بودند بمغنایس عدل و رأفت ایشان را با اوطان قدم
جذب کرد و از بلدان و امصار و افاصل و^(۲) اقطار روی بدانجا نهادند
و کار عمارت بحسن عنایت او روی ببالا نهاد بلك درجه اعلی پذیرفت
و عرصه آن مستقر کبار و کرام و مجمع خاص و عام گشت ناگاه در شهر
سنه ست و ثلثین و ستمایه از ناراب^(۳) بخارا غریال بندی در لباس اهل
خرقه خروجی کرد و عوام برو جمع آمدند ناکار بجائی ادا کرد که فرمان
۱۰ رسانیدند تا نامت اهالی آنرا بکشند صاحب بلواج^(۴) چون دعاء نیک دافع
قضای بد شد و بواسطه شفقت و اعتناء او بلای ناگهان از ایشان دفع
کرد و باز عرصه آن رونق و طراوتی پذیرفت و آب با روی کار آمد و
روز بروز فیض فضل واجب الوجود که سبب آن مرحمت و شفقت سر
تا سر بساط عدل و جودست بدست شفقت محمود و در آن دریا مسعود^(۵)
۱۵ چون آفتاب تابند است و اکنون از بلاد اسلام هیچ شهری در مقابله و
موازات آن نی افتد از ازدحام خلایق و کثرت صامت و ناطق و اجتماع
علما و رونق علم و طلبه آن و تشیید مبانی خیر و دو بقعه عالی ایوان محکم
۱۸ بنیاد که درین تاریخ درین رقعہ معمور شد یکی مدرسه خانی که سرفوتی^(۶)

(۱) آ: بلواج، ه: بلواج، (۲) ب: واورا ندارد، (۳) ج: ارباب، د: از
ارباب، ه: تارات، (۴) آ: بلواج، ه: بلواج، (۵) کذا فی د، ب ج ه: در
آن دبار مسعود، آ: در آن دریای مسعود، - مقصود صاحب اعظم محمود بلواج و
پسرش مسعود یک است، محمود بلواج از جانب اوکنای قاآن بن چنگیز خان حاکم
مالک ختای یعنی چین شمالی بود و مسعود یک حاکم بلاد اویغور و ختن و کاشغر
و ماوراءالنهر تا کنار همچون (جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۵-۱۶)، (۶) آ: سرفوتی،
ب: سرفوتی، ج: سرفوتی، د: سرفوتی، ه: سرفوتی، - سرفوتی یکی که باختلاف
مواضع سرفوتی و سرفوتی و سبورفوتی نیز نویسد دختر چاکمبو برادر اونک

بنا فرمودست و دیگر مدرسه مسعودیه که در هریک ازین هر روز هزار طالب علم باستفادت اشتغال دارند و مدرسان از نحاریر علمای عصر و مفردان دهر و الحق این چنین دو بنای بلند ارکان پاکیزه میدان بخارا را زینتی و رتبی است تمام بلك زینتی^(۱) و طراوتی است اسلام را و با حصول این معانی فراغ اهالی بخارا و تخفیف مؤن و انقال ایشان حاصل حق تعالی عراض^(۲) عالم را ببفای ذات پادشاه عادل و رونق اسلام و دین حنفی^(۳) آراسته گرداناد،

ذکر خروج تارابی^(۴)

در شهر سنه ست و ثلثین و ستمایه قران نحسین بود در برج سرطان منجمان حکم کرده بودند که فتنه ظاهر شود و یکن مبتدعی خروج کند، ۱۰ بر سه فرسنگی بخارا دهبی است که آنرا تاراب^(۵) گویند مردی بود نام او محمود صانع غربال چنانک در حق او گفته اند در حماقت و جهل عدم المثل بسالوس و زرق زهد و عبادتی آغاز نهاد و دعوی پری داری کرد یعنی جتیان با او سخن میگویند و از غیبات^(۶) او را خبر می دهند، و در f. 25a بلاد ما وراء النهر و ترکستان بسیار کسان بیشتر عورتینه دعوی پری داری ۱۵ کنند و هرکس را که رنجی باشد یا بیمار شود ضیافت کنند و پری خوان را بخوانند و رقصها کنند و امثال آن خرافات و آن شیوه را جهال و عوام التزام کنند، چون خواهر او بهر نوع از هذیانات پری داران با او سخنی ۱۸

خان پادشاه اقوام کرایت است و چنگیزخان او را در حیات خود پسر چهارم تولوی داد، وی محبوبترین خوانین تولوی و مادر چهار پسر معتبر او منکو قان و قوبیلای قان و هولاکو خان واریق بوکا بود (جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۲۷ و طبع بلوше ص ۱۹۹-۲۰۵)،

(۱) ب ج: رسی، د: زینتی، ه: رتبی، آ: رتبی، (۲) آ: عراض، ب: اعراض، ج: اغراض، (۳) ب: ه: مذهب حنفی، ج: د: مذهب حنفی، (۴) ه: تاراتی (فی جمع المواضع)، (۵) ه: تارات، (۶) ب: ه: مغیبات،

ی گفت تا او اشاعت ی کرد عوام الناس را خود چه باید تا تبع جهل شوند روی بدو نهادند و هر کجا زمینی بود و مبتلائی روی بدو آوردند و اتفاق را نیز در آن زمره بر یک دو شخص اثر صحتی یافته اند اکثر ایشان روی بدو آوردند از خاص و عام إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ، و در بخارا از چند معتبر مقبول قول شنیدم که ایشان گفتند در حضور ما بنفله سگ یک دو نابینا را دارو در چشم دیدم صحت یافتند من جواب دادم که بینندگان نابینا بودند و الا این معجزه عیسی بن مریم بوده است و بس قال الله تعالى تَبْرَى الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ و اگر من این حالت بچشم خود مشاهده کنم بمداوای چشم مشغول شوم، و در بخارا دانشمندی بود بفضل و ۱۰ نسب معروف و مشهور لقب او شمس الدین محبوبی سبب نعصبی که او را با ائمه بخارا بودست اضافت علت آن احمق شد و بزمره معتقدان او ملحق و گنت این جاهل را که پدرم روایت کردست و در کتابی نوشته که از ناراب^(۱) بخارا صاحب دولتی که جهان را مستخلص کند ظاهر خواهد شد و علامات این سخن را نشان داده و آن آثار در نو پیداست جاهل از ۱۰ عقل دور بدین دمدمه بیشتر مغرور شد و این آوازه با حکم مجبمان موافق افتاد و روز بروز جمعیت زیادت میشد و تمامت شهر و روستاق روی بدو نهادند و آثار فتنه و آشوب پدید آمد امرا و باساقان که حاضر بودند در تسکین نایزه تشویش مشاورت کردند و با اعلام این رسولی بجنجد فرستادند نزدیک صاحب بلواج^(۲) و ایشان بر سبیل تبرک و تقرب بتاراب رفتند و ۲۰ ازو التماس حرکت بخارا کردند تا شهر نیز بمقدم او آراسته شود و قرار نهاده که چون بسر بل وزیدان^(۳) رسد مغافصه او را تبر باران کنند چون روان شدند در احوال آن جماعت اثر تغیر دید چون نزدیک سر بل^(۴)

(۱) تارات، (۲) آ: بلواج، ه: بلواج، (۳) کذا فی د، آ: سر بل

وزیدان، ب: سر بل وزیدان، ج: سر بل وزیدان، ه: سر بل وزیدان،

(۴) آ ب ج: سر بل،

رسیدند روی بتمشا^(۱) که بزرگتر شنگان بود آورد و گفت از اندیشه بد بازگرد و الا بفرمایم تا چشم جهان بینت را بی واسطه دست آدی زاد بیرون کشند جماعت مغولان چون این سخن ازو بشنیدند گفتند یقین است که از قصد ما کسی اورا اعلام ندادست مگر همه سخنه‌های او بر حق است خائف شدند و اورا تعرض نرسانیدند تا بخارا رسید در سرای سنجر ملک نزول کرد امرا و اکابر و صدور در اکرام و اعزاز او مبالغت می نمودند و میخواستند تا در فرصتی اورا بکشند چه عوام شهر غالب بودند و آن محله و بازار که او بود بخلاق پر بود چنانکه گریه را مجال گذر نبود و چون ازدحام مردم از حد می گذشت و بی تبرک او باز نمی گشتند و دخول را مخارج نمائند و خروج ممکن نه بر بام می رفت و آب از دهن بریشان می بارید^{۱۰} بهر کس که رشاشه از آن می رسید خوشدل و خندان باز می گشت شخصی از جمله متبعان غوایت و ضلالت اورا از اندیشه آن جماعت خبر داد ناگاه f 25b از دری دزدیده بیرون رفت و از اسبانی که بر در بسته بودند اسبی برنشست و اقوام بیگانه ندانستند که او کیست باو التفاتی نکردند بیک تکه بتل با حفص رسید و در یک لحظه جهانی مردم برو جمع شد بعد از لحظه آن^{۱۰} جاهل را طلب داشتند نیافتند سواران از جوانب بطلب او می ناخند تا ناگاه اورا بر سر تل مذکور دریافتند بازگشتند و از حال او خبر دادند عوام فریاد برکشیدند که خواجه بیک پر زدن بتل باحفص پرید بیکبار زمام اختیار از دست کبار و صغار بیرون شد اکثر خلایق روی بصحرا و تل نهادند و برو جمع شدند نماز شای برخاست و روی بمردم آورد و گفت^{۲۰} ای مردان حق توقف و انتظار چیست دنیا را از بی دینان پاک می باید کرد هر کس را آنچه میسرست از سلاح و ساز یا عصا و چوبی معذ کرده روی بکار آورد و در شهر آنچه مردینه بودند روی بدو نهادند و آن روز آدینه بود بشهر در سرای رابع^(۲) ملک نزول کرد و صدور و اکابر و معارف^{۲۴}

(۱) کذا فی ج ۵، آ: بهمشا، ب: بنمسا، رجوع کنید بص ۸۳، (۲) آ: رابع، ه: رابع،

شهر را طلب داشت سرور صدور بلك دهر برهان الدین^(۱) سلاله خاندان
برهانی و بقیه دودمان صدر جهانی او را سبب آنک از عقل و فضل هیچ
خلاف نداشت خلافت داد و شمس محبوبی را بصدری موسوم کرد و اکثر
اکابر و معارف را جفا گفت و آب روی بر بخت و بعضی را بکشت و قوی
نیز بگریختند و عوام و رنود را استمالت داد و گفت لشکر من یکی از بنی
آدم ظاهرست و یکی مخفی از جنود سماوی که در هوا طیاران میکنند و
حزب جنیان که در زمین میروند و اکنون آنرا نیز بر شما ظاهر کنم در
آسمان و زمین نگرید تا برهان دعوی مشاهده کنید خواص معتقدان
می نگرستند و می گفت آنک فلان جای در لباس سبز و بهمان جای در
۱۰ پوشش سپید می پرند عوام نیز موافقت نمودند و هر کس که می گفت نمی بینم
بزخم چوب او را بینا می کردند و دیگر می گفت که حق تعالی ما را از غیب
سلاح می فرستد در اثنای این از جانب شیراز بازرگانی رسید و چهار خروار
شمشیر آورد بعد ازین در فتح و ظفر عوام را هیچ شك نماند و آن آدینه
خطبه سلطنت بنام او خواندند و چون از نماز فارغ شدند بخانه های بزرگان
۱۵ فرستاد ناخیمها و خرگاهها و آلات فرش و طرح آوردند و لشکرها^(۲)
با طول و عرض ساختند و رنود و اوباش بخانه های متمولان رفتند و دست
بغارت و تاراج آوردند و چون شب درآمد سلطان ناگهان با بتان پریوش
و نگاران^(۳) دلکش خلوت ساخت و عیش خوش براند و بامداد را در
حوض آب غسل برآورد بر حسب آنک

۲۰ إِذَا مَا فَارَقْتَنِي غَسَلْتَنِي * كَأَنَّا عَارِفَانِ عَلَى حَرَامِ

از راه نیمن و نيزك آب آن بمن و درمسنگ قسمت کردند و شربت بیماران
ساختند و اموال را که حاصل کردند برین و بر آن بخش کرد و بر لشکر

(۱) کذا فی د، ج: فخر الدین، آ بجای کلمه «برهان» بیاض است، ب: کلمه
«برهان الدین» را ندارد، (۲) : لشکرگاهی، (۳) آ: شان، ب: ماهرویان،
ج: ساز، د: خوبان،

و خواص تفرقه کرد و خواهر او چون نصرف او در فروج و اموال بدید
 بیکسو شد و گفت کار او^(۱) بواسطه من بود خلل گرفت و امرا و صدور
 که آیت فرار برخواند بودند در کرمینه^(۲) جمع شدند و مغولان را که در
 آن حدود بودند جمع کردند و آنچه میسر شد از جوانب ترتیب ساختند f. 26a
 و روی بشهر نهادند و او نیز ساخته کارزار شد با مردان بازار با پیراهن
 و ازار^(۳) پیش لشکر باز رفت و از جانبین صف کشیدند و نارابی با
 محبوبی در صف ایستاده بی سلاح و جوشن و چون در میان قوم شایع
 شد بود که هر کس در روی وی دست بخلاف بجنباند خشک شود آن لشکر
 نیز دست بشمشیر و تبر آهسته تری یازیدند یکی از آن جماعت تیری غرق
 کرد اتفاق را بر مقتل او آمد و دیگری تیری نیز بر محبوبی زد و کس را^{۱۰}
 ازین حالت خبر نه قوم او را و نه دیگر خصمان را در نضعیف آن بادی
 سخت برخاست و خاک چنان انگخته شد که بکدیگر نمی دیدند لشکر
 خصمان پنداشتند که کرامات نارابی است همه دست باز کشیدند و روی
 بانهم باز پس نهادند و لشکر نارابی روی بر پشت ایشان آوردند و
 اهالی رسانی از دیبهای خویش بایل و تبر روی بدیشان نهادند و^{۱۵}
 هر کس را از آن جماعت که می یافتند خاصه عمال و منصرفان را می گرفتند
 و بتبر سر نرم می کردند و تا بکرمینه^(۴) برفتند و قرب ده هزار مرد کشته
 شد چون نابعان نارابی باز گشتند او را نیافتند گفتند خواجه غیبت کرده
 است تا ظهور او دو برادر او محمد و علی قائم مقام او باشند، برقرار
 نارابی این دو جاهل نیز در کار شدند و عوام و او باش متابع ایشان^{۲۰}
 بودند و یکبارگی مطلق العنان دست بغارت و تاراج بردند بعد از يك
 هفته ایلدز^(۵) نوین و چکین^(۶) فورچی با لشکری بسیار از مغولان در

(۱) بَج دَه می افزاید: که، (۲) بَج: کرمینه، آد: کرمه، ه: کرمه،

(۳) آ: ایرار، ج: ایزار، (۴) آ ب ج د: کرمینه، ه: کرمه، (۵) ج د: ایلدر،

(۶) کذا فی ه، آ: چکس، ب: چکین، ج: چکین، د: چکین،

رسیدند باز آن جاهلان با اتباع خود بصحرا آمدند و برهنه در مضاف بایستادند و در اول گشاد تیر آن هردو گمراه نیز کشته شدند و در حد بیست هزار خلق درین نوبت نیز بکشتند روز دیگر که شمشیر زنان صباح فرق شب را بشکافتند خلائق را از مرد و زن بصحرا رانند مغولان دندان انتقام نیز کرده و دهان حرص گشاده که بار دیگر دستی بزیم و کامی برانیم و خلائق را حطب تنور بلا سازیم و اموال و اولاد ایشان را غنیمت گیریم خود فضل ربّانی و لطف یزدانی عاقبت فتنه را بدست شفقت محمود^(۱) چون نامش محمود گردانید و طالع آن شهر را باز مسعود چون او برسد ایشان را از قتل و نهب زجر و منع کرد و گفت سبب مفسدی چند چندین ۱۰ هزار خلق را چگونه توان کشت و شهری را که چندین مدت جهد رفته است تا روی بعارت نهاده بواسطه جاهلی^(۲) چگونه نیست توان کرد بعد از الحاح و مبالغت و لجاج بر آن قرار نهاد که این حالت بخدشت قان عرضه دارند بر آنجهلت که فرمان باشد بآتمام رسانند و بعد از آن الطیّان بفرستاد و سعبهای بلیغ نمود تا از آن زلت که امکان عفو ممکن نبود تجاوز ۱۰ فرمود و بر حیات ایشان ابقا کرد و اثر آن اجتهاد محمود و مشکور شد،

ذکر استخلاص سمرقند

معظم ترین یناع مملکت سلطان بفسحت رقعہ و خوشترین رباع بطیب
f. 26b بقعه و نزه ترین بهشتیای دنیا باتفاق از جمله جنان اربعه،

۲۰ اِنْ قِيلَ فِي الدُّنْيَا تُرَى جَنَّةٌ • فَجَنَّةُ الدُّنْيَا سَمَرَقَنْدُ
يَا مَنْ يُؤَازِي اَرْضَ بَلْخِ بِهَا • هَلْ يَسْتَوِي اَلْمَحْظَلُّ وَالْقَنْدُ

هوای او باعتبار مال و آب را لطف باد شمال شامل و خاک را بقوت
إطراب خاصیت آتش^(۱) باده حاصل،

(۱) یعنی صاحب اعظم محمود بلواج، رجوع کنید بص ۸۴، (۲) ب می افزاید:

چند، (۳) آ کلمه «آتش» را ندارد،

أَرْضُ حَصَاةٍ جَوَاهِرَ وَ نُزَاهَا • مِسْكٌ وَمَاءُ الْمَدِّ فِيهَا قَرَفٌ

سلطان چون از معرکه بازگشت ماسکه سکون از دست شد و جاذبه قرار با فرار بدل گشته حیرت و زبغ^(۱) در نهاد او قرار گرفته جهت محافظت بر بلاد و امصار اکثر قواد و انصار تخصیص کرد و از آنجملت سمرقند را بصد و ده هزار مرد تخصیص فرمود شصت هزار ترکان بودند با خانانی که وجوه اعیان سلطان بودند که اسندیار روئین تن اگر زخم تیر و گرزاد سنان ایشان دیدی جز عجز و امان حیلۀ دیگر ندانستی و پنجاه هزار تازیك از مردانی که هریك فی نفسه رستم وقت و بر سرآمد لشکرها بودند و بیست عدد پیل تمام هیکل دیو شکل

۱۰ بَقْلَبَيْنَ آسَاطِينِ • وَيَلْعَنَ يَنْعَابِ
عَلَيْهِنَّ تَجَافُيفٌ • بُشْهَرَنَ بِأَلْوَانِ^(۲)

تا اسبان و پیادگان شاهرا بر رقعۀ حرب فرزین بند باشد و بصدمات و صولات رخ نگردانند و غلبۀ خلائق شهر خود چندانك حصر آن بیرون از بیان بود و بازین هم^(۳) دزرا استحکام تمام کرده و چند فصل بر مدار آن کشید و دیوار نا ثریا افراشته و خندق را از حد ثری بگدرانید و باب^{۱۰} رسانید، چنگر خان چون بانرا رسید و آوازۀ استحکام حصار و قلعه و غلبۀ لشکر سمرقند در آفاق و اقطار منتشر بود و همه کس بر آنك سالما باید تا شهر مستخلص شود تا بدز چه رسد التزام طریقه احتیاط را صلاح در آن دید که حوالی آنرا پاک کنند^(۴) بعد از آن روی بدان آرد ابتدا^{۱۱}

(۱) آ: ربع، ب: روع، ج: رعب، د: ندارد، (۲) من قصبة ليدبع الزمان المهداني في مدح السلطان محمود الغزنوي و قبل البيتين

ابا والي بغداد • وبا صاحب غمدان

تا مل مائي قيل • على سبعة ارکان

والتصيفة بعضها مذكورة في تاريخ الجيني و بعضها في بيعة الذمر للتحالي، (۳) با این هم، ب: بازاین، ج: د: با این، (۴) د: کد، (۲) یعنی

متوجه بخارا شد و بعد ما که او را از استخلاص آن فراغ دل حاصل گشت باستقصاء سمرقند مایل گشت عنان بجانب آن معطوف کرد و از بخارا حشری بزرگ براند و در راه بهر کجا برسد از دیهها که ایل می شدند تعرض نمی رسانید و هر کجا مانعی میکردند چون سرپل^(۱) و دیوسیه^(۲) لشکر بمحاصره آن می ماند و او بنفس خود توقف نمی کرد تا سمرقند رسید و پسران چون از کار اترار فارغ شده بودند در رسیدند با حشر اترار و محجم چنگر خان را بکوک سرای اختیار کردند و حشم دیگر بر محیط شهر چندانک می رسیدند نزول می کردند و چنگر خان يك دور روز بنفس خود بمطالعه سور و باره^(۳) و فصیل و دروازه^(۴) طواف کرد و لشکرا از مقابله و مقاتله معاف داشت و به و سبنای^(۵) که از نوینان بزرگ و معتبران او بودند بر عقب سلطان باسی هزار مرد روان کرد و غداق^(۶) نوبت و بسور^(۷) را بجانب وخش و طالقان فرستاد تا روز سیم که مشعله زبانه خرشید از میان ظلمت دخان شب قیری بالا گرفت و شب سیاهی در کینخ انزوا رفت چندان مرد f. 27a از مغول و حشری مجتمع شده بودند که عدد آن بر عدد ریگ بیابان و ۱۵ قطار باران فزون بود بر محیط شهر ایستاده از شهر البار^(۸) خان و شیخ^(۹) خان و بالا^(۱۰) خان و بعضی خانان دیگر بصحرا رفتند و با حشم پادشاه جهانگیر در مقابله بایستادند و دست بتیر گشادند و از هر دو جانب بسیار سوار و پیاده کشته گشتند و ترکان سلطانی درین روز کمر و فزری نمودند و روشنی چراغ وقت انظفا اندک فروغی دهد و از لشکر مغول

(۱) ب: سرپل، ج: سرپل، د: ندارد، آ: سرپل، (۲) ب: دیوسیه، ج: دیوسه، ه: دیوسه، آ: دیوسه، د: ندارد، (۳) د: بارو، (۴) آ: دواره، (۵) کذا فی آ، ب: ج: ده: سبنای، (۶) آ: غداق (در سابق f. 11a: غداق)، ب: علاف، ج: ده: علاق، (۷) کذا فی آ، د: (آ f. 11a: سیور)، ه: بستور، ب: ج: بسور، (۸) کذا فی آ، ج: ب: الیا، ه: النار، د: ندارد، (۹) کذا فی ه، آ: شیخ، (ایضا در f. 35a: شیخ)، ب: شیخ، ج: شیخ، (۱۰) آ: ج: بالا، ب: ه: بر بالا، د: ندارد، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۶: بالان،

جمعی را بکشتند و بعضی را دستگیر کردند و بشهر بردند و از ایشان نیز مردی هزار بیفتاد ناهنگام آنک

چون نهان شد ز بهر سود زمین . آتش آسمان زدود زمین
هرکس روی بمقر خود آوردند چندانک دیگر باره سپردار مکار^(۱) تیغ در
میغ شب زد چنگر خان بنفس خویش سوار گشت و تمامت حشم را بر مدار
شهر بداشت و از اندرون و بیرون جنگ را محشد و مستعد گشتند و تنگ
مکاوحت و مخاصمت تا نیاز تمام محکم برکشیدند و از گشاد مخبئ و کان
تیر و سنگ پُران شد و لشکر مغول بر دروازه بایستادند و حشم سلطان را
بخروج میدان کارزار مانع آمدند و چون راه مبارزت آن جماعت مسدود
شد و بر بساط محاربت بازیها در هم شد و شاه^(۲) سواران را بحال نماند که ۱۰
اسبان را در میدان جولان آرند هر چند پیلان در انداختند^(۳) مغولان رخ
نتافتند بلك بزخم تیر فرزین بند ایشان که در بند قیل بود بگشادند^(۴)
و صف پیاده را بر هم ریختند چون فیول قبول جراحنها کرد^(۵) و بحسب^(۶)
پیاده شطرنجی هیچ کفایت نمود^(۷) باز گشتند و بسپار خلق را در زیر سم
کردند ناهنگام آنک پادشاه ختن پرده بر روی فروگشاد دروازه بر بستند ۱۵
و ارباب^(۸) از جنگ این روز خایف شد و اهوا و آرا مختلف بعضی بایلی
و انقیاد راغب و قوی از جان عزیز راهب طایفه را قضای آسمانی از صلح
وازع و زمره را هوای چنگر خانی از محاربت مانع تا روز دیگر
چو خرشید نابان بگسترده فر . سیه زاغ گردون بیفکند بر

حشم مغول خیره و دلیر و اهالی سمرقند متردد رای و تدبیر جنگ از سر ۲۰
گرفتند و پای در نهادند قاضی و شیخ الاسلام با قوی از دستار بندان
بخدمت چنگر خان مبادرت نمودند و بر ایقات مواعید او مستظهر و ااثی

(۱) کذا فی جمیع النسخ ، (۲) آ : سپاه ، (۳-۴) این جمله را آج ندارد ،

(۵) کذا فی ب (۶) ، آج : بحسب ، ه : بحسب ، د ندارد ،

(۷) ب : نمودند ، ه : نموده ، (۸) ب می افزاید : سمرقند ،

گشتند و باجارت او بشهر آمدند وقت نماز را دروازه نمازگاه بگشادند و در عناد در بستند تا لشکر مغول در آمدند و آن روز بقریب شهر و فصل مشغول بودند و اهالی شهر پای در دامن عافیت^(۱) کشیدند و ایشان را تعرضی نمی‌رسانیدند تا چون روزگار بلباس خنثیان مشرك سیاه گلیم شد مشعلها افروختند و مشعلها برکشیدند تا تمامت بارهرا با ره برابر کردند و از جوانب پیاده و سوار را راه گذر، چون روز سیم که مهره باز بی مهر سیاه دل کیود چهر آینه سخت روی^(۲) را در روی کشید بیشتر مغولان باندرون شهر در آمدند و مردان و عورت را صد صد بشمار در صحبت مغولان بصحرا می‌راندند مگر قاضی و شیخ الاسلام را با قوی که بدیشان تعلق داشت و در جوار ایشان بودند از خروج معاف داشتند زیادت از پنجاه هزار خلق در شمار آمد که در حمایت ایشان بماند و منادی 276. دادند که اگر کسی بکج اخفا استیذان کند خون او هدر و باطل است و مغولان و لشکریان بغارت مشغول بودند و مردم بسیار در مغارات و سوراخها متواری گشته بودند کشته شدند، و پیل بانان پیل را بنزدیک ۱۵ چنگر خان بردند و علف پیل خواستند از خورش ایشان پیش از آنک در دست مردم افتند پرسید گفتند علف صحرا فرمود رها کنید تا خود می‌زنند^(۳) و می‌گیرند پیلان را گشاده کردند تا هلاک شدند، و چون شاه افلاک بزیر کمره خاک فرو شد مغولان از شهر بیرون آمدند و اهالی حصار در هراس و بیم با دلهای بدو نیم نه روی قرار و نه پشت فرار الب^(۴) ۲۰. خان مردی کرد و جان بازی و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون آمد و بر میان لشکر زد و با سلطان پیوست چون بامداد دیگر چاوشان خسرو سیارگان تیغ زنان طلوع کردند لشکر گرد بر گرد دز منطقه ۲۲ ساخته و از جانبین نیر و سنگ سبک پرتان و دیوار حصار و فصل و یران

(۱) آج: قناعت، (۲) آبج: روی، دنداندار، (۳) آ: می‌زنند (می‌زنند؟)، (۴) آ: الب،

کردند وجوی ارزیر^(۱) را خراب کردند و میان دو نمازرا دروازه بگرفتند و در رفتند و از مردان و پهلوانان مردی هزار نَمَسْک بمسجد جامع کردند و کارزاری سخت بر دست گرفتند از استعمال نفط و تیر چرخ^(۲) حشم چنگر خان نیز قرابات نفط کار بستند و مسجد جامع و مرکس که در آن بود سوخته آتش دنیا و شسته آب غنّی شدند و مرکس که در حصار بود بهمرا آوردند و اتراکرا از نازیکان جدا کردند و همرا دهه و صد و ترکانرا مویها بر شبه مغولان از پیش سر حلق کردند استقرار و نسکین ایشانرا چندانک آفتاب بمغرب رسید نهار حیات ایشان بزوال کشید و در آن شب نمانست قنقلیان مردینه غریقی بحار بوار و حریق نار دمار شدند زیادت از سی هزار قنقلی و ترک بودند مقیم ایشان برشامس^(۳) خان و نغای^(۴) خان و سرسیغ^(۵) خان و اولاغ^(۶) خان با بیست و اند امیر از سروران امرای سلطان که اسای ایشان مسطورست در برلیفی که چنگر خان برکن الدین کرت نوشته بود و نمانست امرای لشکر و ولایتی که فهر و قسر کرده بود در آنجا مفصل نوشته، و چون شهر و حصار در خرابی و ویرانی با یکدیگر مقابل شد و^(۷) امرا و جندیان و خلایق بسیار تخرج کوژوس هلاکت کردند روز دیگر که عُناب جمشید افلاک را سر از پس عُناب خاک افراخته شد و پیکر آتشین خور بر طبق آسمان افروخته گشت خلایق را که از زیر شمشیر جسته بودند شمار کردند و از آن جماعت سی هزار مرد را بام پیشوری تعیین کردند و بر پسران و خویشان بخش کرد و مثل آن بر سیل حشر از جوانان و کندهاوران نامزد کردند و بر بقایا که اجازت^(۸)

(۱) کذا فی آب، ۵: ارزیر، ج د ندارد، (۲) آج: جرح، ب: جرخ، (۳) کذا فی د، ۵: برشامس، آب: برشامس، ج: برهان، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۹: برشامس (مثل متن)، (۴) کذا فی ۵، آ: نغای، د: نغای، ب: نغای، ج و جامع التواریخ ابضا: طغای، (۵) کذا فی ۵، د: سرسیغ، آب: سرسیغ، ج: سرسیغ، جامع التواریخ ابضا: سرسیغ، (۶) ۵: عذانی، (۷) ج واورا ندارد،

مراجعت یافتند شکرانه آنرا که بروز دیگران ننشستند و درجه شهدا نیافته‌اند و در زمرة احیا مانده دوپست هزار دینار بر مستظهران حکم کرد و نفقة الملك و امیر عمید بزرگدرا که از کبار اصحاب مناصب سمرقند بودند بتحصیل آن نامزد و طایفه را بشحنگی آنجا معین کرد و از حشر بعضی با خود بجانب خراسان برد و بعضی را با پسران بجانب خوارزم فرستاد و بعد از آن بچند نوبت متواتر حشر طلب می‌داشتند و از حشر نیز زیادت کسی خلاص نیافت f. 28a و بدین سبب خرابی کلی راه یافت، و این واقعه در ربیع الاول سنه ثمان عشره و ستایه بود صاحب نظران کجا اند تا ببصر تفکر و اعتبار در حرکات این روزگار پر زرق و شعّوده^(۱) و جفای این گردن‌گردون ۱۰. بیهوده نگرند تا بدانند که نسیم او با سحوم نه موازی است و نفع او نه با ضرر محاذی خمر او يك ساعته و خمار او جاودان ریح او ریح است و گنج او رنج،

ای دل جزع مکن که مجازست این جهان
ای جان غمین مشو که سپنجست این سرای

ذکر واقعه خوارزم،

۱۵

و این نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه است و ارباب آن اورکج^(۲) خوانند پیش از تقلب ایام و دهور حکم بلك طيبة و رَبِّ غُفُور داشت مقرّر سلاطین عالم و مستقرّ مشاهیر بنی آدم بود آکناف آن آکناف اشراف دهر را حاوی شده و اطراف آن اطراف^(۳) روزگار را ظروف^(۴) آمد مغانی آن بانواع انوار معانی روشن و رباع و رباع آن بآثار اصحاب

(۱) ب د ه: شعبه، د ه: اورکج، ب: در متن: اورکج، در حاشیه: اورکج، ج: کرکج، آ: اورکج، (۲) ه: طرف، ج: اطراف، (۳) آج: طرف، ه: ندارد،

اقدار گلشن از اجتماع مشایخ بزرگوار با سلاطین روزگار در يك بقیه^(۱) ع، بِهَا مَا شِئْتَ مِنْ دِينٍ وَ دُنْيَا، حسب حال آن بقیه^(۱) شد،
 خَوَارِزْمُ عِنْدِي خَيْرُ الْبِلَادِ . فَلَا أَقْلَعْتُ سِجْمَهَا الْمَغْدِقَةَ
 فَطَوَيْتُ لَوَجْهِ أَمْرِي صَبْحَتُهُ آوَجُهُ^(۲) فِتْيَانُهَا الْهَشْرَقَةُ
 چنگر خان چون از استخلاص سمرقند فارغ شد مالک ما وراء النهر بأسرها، مضبوط گشت و مخالفان در طواحین بلاء متواتر مضبوط و از جانب دیگر حدود جند^(۳) و بارخلیغ کنت^(۴) محفوظ خوارزم در میان بلاد مانند خیمه که اطناپ آن بریده باشند مانده بود چون چنگر خان خواست که بنفس خود بر عقب سلطان برود و مالک خراسان را از معارضان پاك گرداند پسران بزرگتر جغتای و اوکنای را نامزد خوارزم گردانید با لشکری ۱۰ چون حوادث زمانه بی پایان پر شده از عدد ایشان کوه و بیابان و بفرمود تا از جانب جند نیز توشی مردان حشری مدد فرستاد بر راه بخارا روان شدند و در مقدمه بر سیل بزرگ لشکری چون قضای بد روان و چون برق پُران^(۵) بفرستادند و در آن وقت خوارزم از سلاطین خالی بود از اعیان لشکر خمار^(۶) ترکی^(۷) بود از اقبای ترکان خانوت آنجا بوده ۱۰ است و از اعیان امرا مغول حاجب^(۸) و اربوقا^(۹) پهلوان و سپهسالار علی دروغینی^(۱۰) و جمعی دیگر ازین قبیل که تعداد و تفصیل اسامی

(۱) کذا فی جمیع النسخ بالتکرار، (۲) فی جمیع النسخ: صبحه باوجه، از روی معجم البلدان در ذیل «خوارزم» تصحیح شد، (۳) آ: کلمه «جند» را ندارد، (۴) آ: بارخلیغ کنت، ه: بارخلیغ کنت، د: بارخلیغ کت، ب: باخلیغ لب، ج: بارخلیغ لب، (۵) آ: پُران، ب: ج: پُران، (۶) کذا فی جمیع النسخ، ه: می افزاید: نام، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۰۵: حماز، (۷) ج: نکین، (۸) کذا فی آ ب د ه، و کذا ایضا فی جامع التواریخ طبع برزین ج ۴ ص ۱۰۵، ج: ففتلیان صاحب، - نام همین شخص در f. 35b اغل حاجب و در f. 95a اغول حاجب مطبوع است، (۹) آ ب: اربوقا، (۱۰) آ: دروغینی، ب: ه: دروغی، ج: درعی، د: دروغی، جامع التواریخ ایضا: مرغنی، - در کتاب سیره جلال الدین منکبری تألیف منشی او محمد بن احمد النسوی طبع هوداس ص ۵۵ گوید «ولمّا اجلّتها المذكورة (ای اجلت عن خوارزم ترکان

هر يك تطويل بلا طائل است آنجا مختلف بودند و از امائل شهر و افاضل
 دهر چندانك لا بعد و لایحصى و عدد سگان بلد فزون تر از رمال و
 حصی چون در آن سواد اعظم و مجمع بنی آدم هیچ سرور معین نبود که
 در نزول حادثات امور و کفایت مصالح و مهیات جمهور با او مراجعت
 نمایند و بواسطه او با ستیز روزگار مانعت کنند بحکم نسبت قرابت خمار را
 f. 288 باتفاق باسم سلطنت موسوم کردند و پادشاه نوروزی از او بر ساختند و
 ایشان غافل از آنچه در جهان چه فتنه و آشوب است خاصه و علم خلائی
 از دست زمانه در چه لگد کوب تا ناگاه سواری چند معدود بر منوال
 دود دیدند که بدروازه رسید و برانندن چهار پای مشغول شد جمعی
 ۱۰ کوتاه نظران بطرف^(۱) گرفته پنداشتند که ایشان از راه حماقت همین چند
 معدود آمده اند تا^(۲) بیازی چنین گستاخی کرده و ندانستند که از پس آن
 یلاهاست و در پس آن عقبه عقبها^(۳) و در عقب آن عذابها بی خویشتن
 از راه^(۴) دروازه عالی خلق از سوار و پیاده روی بدان معدودان نهادند
 و ایشان چون صید گاهی می رسیدند و گاهی از پس نظری انداخت و
 ۱۰ می دودید تا چون بیاباغ خرم^(۵) که بر يك فرسنگی شهرست رسیدند سواران
 تانار و مردان باس و نفار^(۶) و بوس و کارزار از مکامن جدار بدوانیدند
 راه از پس و پیش بگیرفتند و مانند گرگان گرسنه در میان رمة بی راعی
 مشترک^(۷) افتادند تیر پزان بر آن قوم مقدم کردند و بعد از آن شمیر
 و تیزه را محکم و ایشان را می راند تا بتزدیک زوال قرب صد هزار نفس
 ۲۰ از مردان قتال بر زمین افکندند و هم در آن تف و جوش با نعره و

خاتون والدة السلطان محمد خوارزمشاه، و اخلت بها ولم تحرك بها من يقوم بضبط الأمور
 و نیلئے الجمهور تولی امرها علی کوه دروغان و کان رجلاً عتاراً مصارعاً وقد سبق کوه
 دروغان لمظلم اکاذیبه و معناه اکاذیب کالجبال الخ،

(۱) د: نظر، ج: ندارد، (۲) ج: بها، ب: ما، د: که، (۳) ب: ع: عذابها،
 (۴) ب: ج: د: ندارد، (۵) ب: و: حرم، (۶) ج: د: نفار، آ: قار، ب: قار،
 (۷) کذا فی جمیع النسخ،

خروش خود را بر عقب ایشان از دروازه قایلان^(۱) در شهر انداختند و تا موضعی که آنرا تنوره گویند چون آتش برفتند چون آفتاب میلان غروب کرد لشکر بیگانه التزام حزم را باز گشتند و روز دیگر که ترك تیغ زن از مکن افق سر برزد تیغ زنان ناباک^(۲) از فُتاك اترک مراکب^(۳) گرم کردند و روی بشهر نهادند فریدون غوری^(۴) نام که سروری از جمله قاده سلطان بود با مردی پانصد بر دروازه مترصد بودند و مقاومت را مستعد از نمکن آن رجوم بر هجوم امتناع نمودند و آن روز تا آخر بر مصارعت و قراع بودند بعد از آن جغتای و اوکتای با لشکری چون سیل در انحدار و مانند عاصفات ریاح در اختلاف رسیدند و بر سیل نفرج بر مدار شهر طواف کردند و الپجیان بفرستادند و اهالی شهر را بایلی^{۱۰} و انقیاد خواند و تمامت لشکر چون دایره بر مرکز محیط شدند و مانند اجل گرد بر گرد آن نزول کرد و بترتیب آلات جنگ از چوب و منجیق و سنگ مشغول گشت و چون در جوار خوارزم سنگ نبود از درختهای نوت سنگها می ساختند و چنانکه معهود ایشانست روز بروز بر سیل وعد و وعید و تأمیل و تهدید اهالی شهر را مشغول می داشتند و احیاناً نیز تیری^{۱۵} در یکدیگری انداختند تا چون از سازهای جنگ و مصالح و آلات پیرداختند و از جوانب جند و غیر آن اعوان و اجناد در رسیدند از تمامت جوانب شهر یکبار روی بر محاربه و قتال آوردند و مانند رعد و برق در نعره آمدند و سنگ و تیر بر منوال نگرگ بریشان ریزان کردند و یاسا دادند که خاشاک جمع کردند و خندق آب را انباشته و بعد از آن^{۲۰} بمرگ حشریان را تحرك دادند تا دامن فصیل چاک کردند و خاک در چشم افلاک چون سلطان مزور و سرخیل سپاه و لشکر خمار مست شراب ادبار

(۱) کذا فی احدی نسخ جامع التواریخ طبع برزین ج ۳ ص ۱۰۶، آب: قاسلان، ج:

اقایلان، د: بیلان، ه: فلاشان، جامع التواریخ (متن): قایلان، (۲) یعنی بی باک،

(۳) آ: مراکب، (۴) آ: غوری،

کما قال الله تعالى لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ نکایت ایشان مشاهده کرد دل او از خوف ذلّ بدو نیم شد و با ظنّ باطن او علامات استیلای لشکر تار موافق افتاد حیلّت در جیلّت او معدوم شد و بروی روسه رأی و تدبیر با ظهور تقدیر مکتوم گشت از دروازه بشیب آمد و بسبب آن نشنّت و پراکندگی با اهل آن شهر زیادت راه یافت لشکر تار علم بر سر دیوار کشیدند و مردان کار بررفتند و بیانگ و خروش و نعره و جوش دل زمین را در آوازه آوردند اهالی شهر در دروب و محلات ممتنع شدند بر هر دری حربی از سر گرفتند و در هر در بندی پیچ^(۱) و بندی کردند و لشکر بقواریر نفط دور و محلات ایشان می سوختند و بتیر و ۱۰ منجیق خلایق را بر یکدیگر می دوختند و چون ردای نور خور از جور ظلمت شام منظوی میشد با محالّ خیام می آمدند و بامداد بر سر کار برین شیوه اهالی شهر مدتی ملازمت نمودند و با تیغ و تیر و درفش بنجّه مصادمت زدند و بیشتر از شهر خراب شد و اماکن و مساکن با اموال و دفاین تلّ تراب و لشکرا از انتفاع بذخایر اموال یأس و خیبت ۱۵ حاصل می شد اتفاق کردند که ترك آتش گیرند و آب جیچون را که در شهر بر آن جسر^(۲) بسته بودند ازیشان باز دارند سه هزار مرد از لشکر مغول مستعدّ و آماده شدند و بر میان آن جسر^(۳) زدند اهالی شهر ایشان را در آن میان گرفتند چنانکه يك نفس ازیشان مجال مراجعت نیافت بدین سبب اهالی شهر در کار محمّتر شدند و بر مقاومت و مبارزت ۲۰ صبورتر گشتند از بیرون نیز اوزار^(۴) جنگ هاجم تر شد و بحر حرب مایح تر گشت و نکباء فتنه بر زمین و زمانه انگیزه تر شد محله بمحله و سرای بسرای می گرفتند و می کُند و تمامت خلق را می کشت تا تمامت شهر مسلم شد خلایق را بصحرا راندند آنچه ارباب حرفت و صناعت بودند زیادت از صد هزار را

(۱) آج: آج، ده: ده، (۲) کذا فی ۵، آ: حبر، ب: د: حر، ج: حشر، (۳) کذا فی ج: ه، آ: حبر، ب: حر، د: جبر، (۴) کذا فی ۱ (۷)، ب: ج: د: آوار، ه: ندارد،

جدا کردند و آنچه کودکان و زنان جوان بود برده کرد و باسیری برد و باقی مردان را بر لشکر قسمت کردند هر يك مرد قتال را بیست و چهار نفس مقتول رسید قال الله تعالى فَمَجَّلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَ مَرَقْنَاهُمْ كُلَّ مِرْقَىٰ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ و لشکر بنهب و تاراج مشغول شدند و بقایای بیوت و محلات را ویران کرد خوارزم که مرکز رجال رزم و مجمع نساء بزم بود ایام سر بر آستانه آن نهاده و های دولت آنرا آشیانه ساخته مأوی ابن آوی گشت و نشین بوم و زغن شد دور از خوشی دور شد و قصور بر خرابی مقصور گشت چنان چنان پُرمرده که پنداشتی آیت وَ بَدَلْنَاهُمْ بِمَحَنِّهِمْ جَنَّتِينَ در شأن آن منزل بود ابوان^(۱) بر بسایین و منتزهات^(۲) فلم كُلِّ مَا هُوَ آتٍ آتٍ این ایات اثبات کرده

۱۰ رُبَّ رَكْبٍ قَدْ آتَاخُوا حَوْلَنَا * يَمْزُجُونَ الْحَمَرَ بِالْمَاءِ الزَّلَالِ
ثُمَّ أَضْعَوْا عَصْفَ الدَّهْرِ بِهِمْ * وَكَذَلِكَ الدَّهْرُ حَالٌ بَعْدَ حَالٍ

فی الجمله چون از رزم خوارزم فارغ شدند از سبی و نهب و فتنه و سفک پرداختند آنچه محترفه بودند قسمت کردند و بیلاد شرقی فرستادند و اکنون مواضع بسیارست در آن حدود که از اهالی آن معور شدست و^{۱۵} بسواد آن موفور گشته و پادشاه زادگان جغتای و اوکنای بازگشتند بر راه کاسف^(۳) آنرا بیک دو روز بخوارزم ملحق کردند و در کوشش و کشش f. 29b با آن حَذَوِ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ کثرت شمار کشتگان چندان شنیده‌ام که مصدق نداشته‌ام و بدان سبب ننوشته، اللَّهُمَّ عَافِنَا مِنْ كُلِّ بَلَاءٍ الدُّنْيَا وَ عَذَابِ الآخِرَةِ،

۲۰

ذکر حرکت چنگز خان بجانب نخشب و ترمذ،

چون سمرقند مستغفل شد و پسران جغتای و اوکنای را بخوارزم روان

(۱) کذا فی جمیع النسخ (۲) آمی افزاید: و، (۳) کذا فی آج د، ب: کاشف،

کرد بهار آن سال در کنار سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزارهای نخشب آمد تا بستان بآخر رسید و چهار پایان فربه و لشکر مرقه شدند بز قصد ترمذ روان گشت چون آنجا رسید رسولان بفرستاد و ایشان را بایلی و مطاوعت و تخریب قلعه و حصار خواند ساکنان بحصانت قلعه که نیمه از سور آن در میان جیحون برآورده اند مستظهر بودند و بردان و عُدَّت و ساز مغرور قبول ایلی نکردند بمکاوحت پیش آمدند و از جانبین مخفی برکار کردند و روز و شب از خصوصت و پیگار نیاسودند تا روز یازدهم^(۱) را قهراً و قسراً بگشادند و از خلق مرد و زن هرکس که بود بصحرا راندند و بر لشکر بنسبت شمار بر عادت معهود قسمت کردند و تمامت را بکشتند و بر هیچ کس ابقا نکردند و بوقت آنکه فارغ شدند عورتی را دیدند گفت بر من ابقا کنید تا مرواریدی بزرگ دارم بدم بعد از مطالبت مروارید گفت آن مروارید را التقام کرده ام شکم او بشکافتند و حبوب مروارید از آنجا برداشتند و بدین سبب بفرمود تا شکم کشتگان را می شکافتند و چون از نهب و قتل فارغ شدند بناحیت کنکرت^(۲) و حدود سمان^(۳) رفت و زمستان در آن حدود بآخر رسانید و آن نواحی را نیز بقتل و ناخن و کندن و سوختن پاک کرد و تمامت بدخشان و آن حدود و بلاد را لشکرها فرستاد و بعضی را بلطف و اکثراً بعنف مستخلص و مسلم کرد چنانکه در آن نواحی از مخالفان اثر نماند و فصل زمستان بآخر کشید عزم عبور کرد و این در شهر سنه سبع^(۴) عشره و ستمایه بود،

(۱) د: پانزدهم، (۲) کذا فی جمیع النسخ، (۳) کذا فی جمیع النسخ، و این منافضت صریح دارد با آنچه در ص ۹۶ گفت که فغ سمرقند در سنه ثمان عشره و ستمایه بود و در اول این فصل گوید که فغ نخشب و ترمذ بعد از استخلاص سمرقند بود پس «سبع عشره» قطعاً خطاست و صواب ثمان عشره است بطریق جامع التواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۱، ۱۷۲) و بطور تحقیق و تصریح رشید الدین وزیر فغ نخشب و ترمذ در اول پائیز سال موغای ثیل یعنی سال مار است، و چون سالهاست مغولان شمسی است و ماههای ایشان قمری هر دو با سه سالی یک کیسه گیرند و آن سال

ذکر عبور چنگر خان بر معبر ترمذ و استخلاص بلخ،

بلخ از کثرت غلال و انواع ارتفاع از بقاع دیگر مرتفع‌تر بود و اعراض^(۱) آنرا از بلاد دیگر مُتَّسِع^(۲) بیشتر و در قرون پیشین بلخ در بلاد شرقی بمثابت مکه بودست در طرف غربی و فردوسی می‌گوید

بلخ گرین شد بدان نوبهار * که یزدان پرستان بدان روزگار °
مران جای را داشتندی چنان * چو مر مکه را این زمان تازیان

چنگر خان از معبر عبور کرد و متوجه بلخ شد مقدمان پیش آمدند و اظهار ایلی و بندگی کردند و انواع ترغو^(۳) و پیش‌کش پیش کشیدند و بعد از آن بعلت آنک شمار می‌باید کرد فرمان شد تا هر خلق که در بلخ بود تمامت را بصحرا آوردند و شمار کردند و بعد از آن سبب آنک هنوز سلطان جلال الدین در نواحی شور و آشوبی می‌انداخت و اسب در میدان عناد^{f. 30a} و لحاج می‌ناخت بر ایلی ایشان اعتماد نمی‌نمودند خاصه نواحی خراسان را بلك چون دریای فنای بلاد و عباد در موج بود و طوفان بلا بآخر نرسیده بود دفع آنرا هیچ حیلست در امکان نمی‌آمد و چون اجل پای گیر شده بود ایلی دستگیر نمی‌شد و نه بانقیاد و اذلال پشت باز می‌توانست نهاد و^{۱۰}

سیزده ماه باشد و اتفاقاً این سال موغای ثیل سال کیسه ایشان و سیزده ماه است یعنی شروع میشود از اوّل ذی الحجه سنه ۶۱۷ و منتهی میشود باوّل محرم سنه ۶۱۹ (رجوع کنید بزج الجغانی للأستاذ نصر الدین الطوسی نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق ۱۲) لهذا در سال موغای ثیل دو سال قمری یعنی ۶۱۷ و ۶۱۸ واقع شده است و پانزده سال موغای ثیل مطابق است با شهر شعبان و رمضان و ثوال از سنه ۶۱۸، و خواجه نصر الدین طوسی در زج الجغانی از سنه ۵۹۹ که سال جلوس چنگر خان است تا صد سال بعدرا جدولی برای تطبیق سنین و شهر عربی با مغولی وضع کرده که در نهایت اهیئت و قیمت است (نسخه کتابخانه ملی پاریس ورق ۱۱-۱۲)،

(۱) آج: اعراض، ب: د: عراض، (۲) آ: مسع، ج: مشبع‌تر، (۳) کذا فی د، آ: ترغو، ب: ج: ترغو،

عصبان خود زهری بی گمان بود و دردی بی درمان بفرمود تا اهالی بلخ صغیر و کبیر قلیل و کثیر را از مرد تا زن بصحرا راندند و بر عادت مألوف بر مئین و الوف قسمت کردند تا ایشان را بر شمشیر گذرانیدند و از تر و خشک اثر نگذاشتند از مدتها وحوش از لحوم ایشان خوش عیشی می راندند سیاح بی نزاع با ذئاب در ساختند و نسور بی نشور^(۱) با عقاب هم خوان گشتند،

كَلْبِهِ وَ جُرْيُو جَعَارٍ وَ آبَشْرِی * لَنَلْمَ أَمْرِي لَمْ يَشْهَدْ أَلْيَوْمَ نَاصِرُهُ

و آتش در باغ شهر زدند و همت مقصور کردند تا فصلیل و سور و دور و قصور را خراب کردند قال الله تعالى وَ إِنْ مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا نَحْنُ مُهْلِكُوهَا قَبْلَ يَوْمِ أَلْفَيْهِمْ أَوْ مُعَذِّبُوهَا عَذَابًا شَدِيدًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا در آن وقت که چنگر خان از حد پشاور^(۲) مراجعت کرد و محدود بلخ رسید جماعتی از پراکندگان که در کجها و سوراخها مخفی مانده بودند و بیرون آمده تمام ایشان را بفرمود تا بکشند و آیت سَنُعَذِّبُهُمْ مَرَّتَيْنِ در شأن ایشان بتقدیم رسانید و هر کجا دیواری بر پای مانده بود بینداختند و بتازگی^(۳) آثار عمارت از آن بقعه محو کرد،

وَ تَبِكِي دُورَهُمْ أَبَدًا عَلَيْهِمْ * وَ كَانَتْ مَالَنَا لِلْعَزِّ حِينَا
وَقَفْنَا مُعْجِبِينَ بِهَا إِلَى أَنْ * وَقَفْنَا عِنْدَهَا مُتَعَجِّبِينَ

چون از کار کشش بلخ فارغ شد پسر خود تولی را باستخلاص بلاد خراسان با لشکری انبوه نامزد کرد و بنفس خود متوجه طالقان شد و قلعه آن بنصرت کوه موسوم بود و با حصانت تمام مشغون بردانی که هم مستعد اکتساب نام بودند هر چند رسولان و المچیان فرستاد و آن جماعت را بایی خواند تن درندادند و جز بقتال و نزال مایل نشدند بر مدار قلعه حلقه

(۱) ب: نشور، (۲) آ: پشاور، د: بساور، ب: نشاور، ج: نساپور، ه: نیشاپور

(۳) ب: پیکارگی،

کشیدند و منجیق بسیار بر کار کردند و از حرکت نیا سودند و ارباب قلعه نیز از اجتهاد پهلوی بر زمین بنسودند و از جانین مقاتلت سخت و جراحات بسیار گشت مدتی برین منوال مقاومت نمودند تا چون تولی خراسان را مسلم کرده با لشکریهای بسیار باز رسید غلبه لشکر بسیار شد طالقان را فہراً و قسراً بگشادند و از جانور درو هیچ چیز نگذاشتند و حصار و باره و سرای و خانه را خراب کردند ناگاه خبر رسید که سلطان جلال الدین استیلای تمام یافته است و بر نکجوك^(۱) و لشکری که با او بود مستولی شد بتجیل آهنگ او کرد و راه بر کرزوان^(۲) بود سبب مانعت اهالی آن بکاه آنجا مقام کرد تا آنرا بگرفت و هان شربت که امثال آن چشید بودند از قتل و نهب و تخریب بنا کام در کم ایشان ۱۰ ریخت از آنجا کوچ کردند و بیامیان^(۳) رسیدند ارباب آن از باب مخاصمت و مقاومت در می آمدند و از هر دو طرف دست بتیر و منجیق یازیدند f. 306 ناگاه از شست قضا که فزای کلی آن قوم بود تیر چرخ که مهلت نداد از شهر بیرون آمد و بیک پسر جغتای رسید که محبوب ترین احفاد چنگر خان بود در استخلاص آن استعجال بیشتر نمودند و چون آنرا بگشاد یاسا ۱۵ داد که هر جانور که باشد از اصناف بنی آدم تا انواع بهائم تمام را بکشند و از ایشان کس را اسیر نگیرند و تا بچه در شکم مادر نگذارند و بعد ازین هیچ آفرید در آنجا ساکن نگردد و عمارت نکنند و آنرا ماوو بالیغ^(۴) نام نهاد فارسی آن دیه بد باشد و تا این غایت هیچ آفرید در آنجا ساکن نشد است و این حال هم در اوایل شهر سنه ثمان عشره^(۵) و ۲۰ ستایه بود،

(۱) ب: نکجك، ج: نکجك، د: نکجل، جامع التواریخ طبع برزین ج ۴ ص ۱۱۹: میکاحك، ص ۱۲۱: مكاحك، (۲) ج: کروران، د: کردوان، (۳) آ: بیامیان، ج: بیامیان، (۴) آ: ماوو بالیغ، ب: ماو بالیغ، ج: ماوی بالیغ، د: ماوو بالیغ، ه: ماوار بالیغ، (۵) سهو واضح است زیرا که فغ نخشب و ترمذ چنانکه گفتیم در پائیز سال موغای ثیل یعنی در یکی از شهر شعبان و رمضان وشوال از سنه ۶۱۸ اتفاق افتاد

ذکر توجه چنگر خان بحرب سلطان،

چنگر خان از طالقان نکجک^(۱) و جمعی را از امراء لشکر نامزد بدفع کار سلطان جلال الدین فرستاد چون سلطان باغراق^(۲) و غیر او از مردان آفاق مستظهر شد بود و بر لشکری که بدفع او نامزد سبب قلت عدد و قصور مدد مستولی گشته چون خبر چنگر خان رسید روز شب پنداشت و در شتاب شب را روز می شناخت و دو کوچه می رفت چنانک طعام نمی توانست بختن چون چنگر خان بغزنه رسید خبر یافت که مدت پانزده روزست تا جلال الدین بر عزم عبور آب سند از بنجا رفته است ماما بلواج^(۳) را بیاسقانی ایشان تعیین کرد و خویشتن چون باد که میغ راند بر عقب او میرفت تا بکنار سند بدو رسید لشکر پس و پیش او درگرفتند و از جوانب او محیط شدند و چند حلقه در پس یکدیگر بایستادند بر مثال کمان و آب سند چون زه ساختند چنگر خان یاسا فرمود تا در مکاوحت مبالغت کنند و جهد نمایند تا او را زنده بدست آرند و جغتای و اوکتای نیز از جانب خوارزم در رسیدند سلطان چون دید که روز کارست و ۱۰ وقت کارزار با اندک قوی که داشت روی بمحاربت آورد از بین سوی یساری شتافت و از یسار بر قلب می دوانید و حملهای آورد و صفهای لشکر مغول پاره پاره پیشتر می آمد و مجال جولان و عرصه میدان برو تنگ می کرد و سلطان بر مثال شیر خشنک جنگ می کرد،

پس از آن طالقان بعد از هفت ماه محاصره (جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۴) مفتوح گردید و بامیان بعد از طالقان مفتوح شد پس با این حال چگونه نفع بامیان در اوایل شهر سه نمان عشره و ستمایه ممکن است واقع شود، و صواب سه «تسع عشره و ستمایه» است بنصریح رشید الدین وزیر در جامع التواریخ (ایضاً ص ۱۷۴)،

(۱) کذا فی ج، آ: نکجک، ه: بکجک، ب: نکجک، د: نکجک، (۲) یعنی سیف الدین اغراق، رجوع کنید به f. 95b-96b، f. 108b-110a، (۳) کذا فی ده، آب:

ماما بلواج، ج: ماما بلواج، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۰: بابا بلواج؛

بهر سو که باره بر انگیتی * هی خاک باخون بر آمیختی
چون چنگر خان یاسا رسانید بود که اورا دستگیر کنند لشکر نیز بزخم
نیزه و نیزه مبالغت نمی نمودند میخواستند تا فرمان چنگر خان بجای آرند
جلال الدین خود پیش دستی نمود و پای برداشت و مرکبی دیگر در
کشیدند چون بر آن سوار شد حمله کرد و هم در ننگ بازگشت ع، چون
برق بر آب زد و چون باد برفت، چنگر خان^(۱) چون دید که او خود را
در آب افکند لشکر مغول خواست تا خود را بر عقب او فرا آب دهد
چنگر خان مانع شد و از غایت تعجب دست بردهان نهاد با پسران f. 31a
می گفت از پدر پسر چنین باید،

۱۰. چو اسفند یار از پشش بنگرید * بدان سوی رودش بخشگی بدید
هی گفت کین را نخوانید مرد * یکی زنک پیلست با شاخ و برد
هی گفت و می کرد از آن سونگاه * که رستم هی رفت جویان راه
فی الجملة هر کس از لشکر او که در آب غرق نشد بتبع او^(۲) کشته شد و
حرم و فرزندان او را حاضر کردند آنچه مردینه بودند تا اطفال شیر خوارها
پستان منبت در دهان حیاة نهادند و دایه از این دایه ترتیب دادند ۱۰
یعنی بکلاغان سپردند،

يَعِزُّ عَلَيْنَا أَنْ يَظْلَّ أَبْنُ دَايَةٍ^(۳) * يَفْتِشُ مَا ضَمَّتْ عَلَيْهَا شُؤْنُهَا^(۴)

و چون مال و نعمتی که با سلطان بود بیشتر نقديات از زر و نقره بود
آن روز فرمود تا در آب ریختند غواصان را در فرستادند تا آنچه ممکن بود
از آب بیرون آوردند و این حال که از عجایب آیام بود در رجب سنه ۲۰

(۱) ج این دو کلمه را ندارد، (۲) دَکَلَمَه «او» را ندارد، (۳) الدَّائِي جمع
الدَّائِيَة و هی فکار الکاهل فی مجتمع ما بین الکنفین من کاهل البعیر خاصه و این دَائِيَة
الغراب سَمِي بِذَلِكَ لِأَنَّهُ يَقَعُ عَلَى دَائِيَة البعیر الدَّيْر فَيَنْقُرُهَا (لسان العرب)، (۴) الشُّؤْنُ
عُرُوق الدَّمِوع من الرُّأْسِ إِلَى الْعَيْنِ وَالثَّانِ مَجْرَى الدَّمْعِ إِلَى الْعَيْنِ وَالْجَمْعُ شُؤْنُ (لسان
العرب) وَالْمُرَادُ بِمَا ضَمَّتْ عَلَيْهَا شُؤْنُهَا الْعَبْوَانِ فَإِنَّ الْغُرَابَ أَوَّلَ مَا يَفْتِشُ مِنَ الْقَتِيلِ هُوَ عَيْنَاهُ،

ثمان عشره^(۱) و ستمایه واقع شد و فی الأمثال عِشْرَ رَجَبًا تَرَّ عَجَبًا و چنگر خان بر لب جیحون روان شد و اوکنای را از آنجا بازگردانید تا با غزنه رفت و ایشان خود ایل بودند بفرمود تا تمامت خلائی را بشمار از شهر بصحرا آوردند و آنچه محترفه بود از آنجا گزین کرد و باقی را بقتل آوردند و شهر خراب کردند^(۲) و قفقو^(۳) نوپین را بر سر اسیران و صنایع بگذاشت تا آن زمستان در آنجا بگه مقام کردند^(۴) و اوکنای بر راه گرمسیر هراة^(۵) بازگشت و چنگر خان بکرمان^(۶) و سیفوران^(۷) رسید خبر شنید که سلطان جلال الدین از آب گذشته است و کشتگان را در خاک کرده جغتای را در حدود کرمان بگذاشت چون سلطان را نیافت بر عتب او برفت و آن

۱۰ زمستان هم در حدود بویه کشور^(۸) شهرے است از اشتقار^(۹) مقام کرد و حاکم آن سالار^(۱۰) احمد کمر انقیاد بر میان بست و از ترتیب علوفه لشکر آنچه ممکن بود بجای آورد و سبب عفونت هوا اکثر حشم رنجور شدند و

۱۲ قوت لشکر ساقط گشت و اسیران بسیار با ایشان بود و در آن حدود

(۱) سهواست ظاهراً چه این واقعه بنصریح رشید الدین فضل الله وزیر در دو موضع از جامع التواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۵، ۱۲۶) در سال مورین ثیل یعنی سال اسب واقع شده است و ابتدای سال اسب واقع است در محرم سنه ۶۱۸ عشره و ستمایه بنصریح رشید الدین ص ۱۷۴ و خواجه نصیر الدین طوسی در زیج الجلالی نخفه کتابخانه ملی پاریس ورق ۱۲، و صواب در متن ظاهراً سنه ۶۱۸ عشره و ستمایه است، و محمد بن احمد نسوی در سیره جلال الدین منکبری این واقعه را در ماه شوال سنه ۶۱۸ دانسته و نمیدانم اینرا بر چه حمل کنم نسوی خود منشی جلال الدین و در غالب سفرها و جنگها همراه او بوده است چگونه نسبت سهو بدو میتوان داد، و از طرف دیگر از روی حساب و تطبیق سنین مغولی با هجری و نصریح مؤرخ مدقق رشید الدین وزیر ممکن نیست این واقعه در سنه ۶۱۸ واقع شده باشد والله اعلم بحقیقه الحال، (۲-۴) این جمله را در آج ندارد، (۵) ب: قفقو، د: قنقر، ه: قفقو، (۶) د: سیفوران، ب: سیفوران، (۷) مقصود کرمان غزنه است نه کرمان معروف، (۸) د: سیفوران، ب: سیفوران، (۹) آ: سیفوران، (۱۰) کذا فی د، آب: بویه کور، ج: نوده بیوز، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۲۱ (متن): بویه کور، (نسخه بدل): دویه کور، کومه کور، (۱) آ: اسفار، ب: اشتقار، د: اسفار، ه: اسفار، ج: ندارد، (۱۰) ج: شار،

بردگان هنود نیز گرفته بودند چنانک در هر خانه ده اسیر یا بیست بود و سازکاری علوفه از پاك کردن برنج و غیر آن تمامت اسیران می کردند و هوا موافق مزاج ایشان بود چنگر خان یاسا داد که در هر خانه هر اسیری چهار صد من برنج پاك کند بتعجیل تمام در مدت يك هفته از آن فارغ شدند بعد از آن یاسا داد که هر اسیر که در لشکرست تمامت را بکشند و آن بیچارگان را خبر نه شی که بامداد بود از جماعت اسرا و هنود اثر نماند بود و هر چه بتزدیکی آن بود تمامت البلیان^(۱) فرستادند و ابل کردند و ایلچی بتزدیک رانا^(۲) فرستاد باؤل ایلچی قبول کرد بعد از آن ثبات نمود^(۳) لشکر بفرستاد تا اورا بگیرند و بکشند و لشکر بمحاصره اعراق^(۴) و قلعه که تحصن کرده بودند بفرستاد و چون لشکر صحت یافتند ۱۰ چنگر خان را اندیشه مراجعت مصمم شد تا از راه هندوستان بیلاد تنگوت در رود و چند منزل برفت چون راه نبود بازگشت و بفرشاور^(۵) آمد و بهان راه که آمد بود مراجعت نمود،

ذکر مراجعت چنگر خان،

چون خبر قدم ربيع بر ربيع مسكون و رباع عالم رسيد سبزه چون دل f. 31b
مغمومان از جای برخاست، و هنگام اسفار بر اغصان اشجار بلبلان بر موافقت فاختگان و قاری شیون و نوحه گری آغاز کردند، و بر یاد جوانانی که هر بهار بر چهره انوار و ازهار در بسایتین و منتزهات می کش و غمگسار بودند می سحاب از دیدها اشک می بارید و می گشت باران است، ۱۲

(۱) ب: لشکر، (۲) ج: نای، ه: رایا، (۳) آ: نمود، (۴) ک: کلا فی جمیع التسع، و ظاهر «اعراق» با غین معیبه است که نام سیف الدین اغراق از سرداران معروف سلطان جلال الدین یا نام قبیله او بوده است (رجوع کنید به f. 95b-96b، f. 108b-110a)
(۵) آ: فرشاور، ج: فرشاور، ب: د: فرشاور، ه: پیرشاور،

و غنچه در حسرت غنجان^(۱) از دلتنگی خون در شیشه می‌کرد و فرامی‌نمود که خند است، گل بر نأسف گل رخان بنفشه عذار جامه چاک می‌کرد و می‌گفت شکفته‌ام، سوسن در کسوت سوکواران ازرق می‌پوشید و اغلو طه می‌داد که آسمان رنگم، سرو آزاد از تلّف هر سرو قامتی خوش رفتار همداد آه سردی که صباح هر سحرگاه بر می‌کشید پشت دونا می‌کرد و آنرا بختی نام نهاده بود، و بر وفاق او خلاف از پریشانی سر بر خاک تیره می‌نهاد و از غصّه روزگار خاک بر سر می‌کرد که فراش چمن، صراحی غرغره در گلو انداخته، و چنگ و رباب را آواز در بر گرفته،

نگه کن سحرگاه تا بشنوی * ز بلبل سخن گفتن پهلوی
 ۱۰. همی نالد از مرگ اسفندیار * ندارد جز از ناله زو بادگار
 کس لب بطرب بخنه نگوید امسال * وز فتنه دی جهان نیاسود امسال
 در خون گلم که چهره بنمود امسال * با وقت چنین چه وقت گل بود امسال
 چنگر خان از فرشاور^(۲) عزیمت مراجعت با مسکن اصلی بامضا رسانید و سبب تعجیل در مراجعت آن بود که خبر رسید که ختای و تنگوت از ۱۵ امتداد غیبت چنگر خان متردد رأی شده اند و در المی و عصبان متبدّد گشته و بر راه کوه‌های بامیان^(۳) رفت باغروغی^(۴) که در حدود بغلان^(۵) گذاشته بود و تابستان در آن موانع مقام کرد تا چون فصل خریف در آمد باز در حرکت آمد و بر جیحون عبور کرد و بعد از عبور تُربای نقشی^(۶) را باز گردانید بر عقب سلطان و آن زمستان در حدود سمرقند ۲۰ مقام کرد و باستحضار پسر بزرگتر نوشی المپی فرستاد تا او نیز از دشت

(۱) کذا فی ده، آ: غنجان، ب: غنجان، ج: غنجان، (۲) کذا فی ب، آ: فرشاور، ج: فرشاور، د: فرساور، ه: برشاور، (۳) آ: نامیان، (۴) ب: باغروغی، (۵) آ: بغلان، ج: بغلان، د: بغلان، ب: بغلان، (۶) کذا فی آ (f. 32a) ب: تورنای هسی، ج: برنای نقشی، د: تورنای، ه: تورنای بخشی،

قفچاق روان شود و صیدی که بیشتر آن گورخر بود براند و جغانای و اوکنای بتماشای صید فوقو^(۱) بفراکول^(۲) آمدند و آن زمستان بتماشای صید مشغول بودند و هر يك هفته جهت چنگر خان نشان شکاری پنجاه شتروار فوقو^(۳) می فرستادند تا چون صید نیز نماند و زمستان بآخر کشید و از آثار ربیع رباع گلزار شد و دیار دنار انوار و ازهار در سر گرفت و چنگر خان نیز عزیمت رحلت و نقلت بامضا رسانید در آب فناکت^(۴) تمامت پسران بخدمت پدر مجتمع شدند و قوریلنای ساختند و از آنجا روان گشتند تا بغلان ناشی^(۵) رسیدند و از جانب دیگر توشی در رسید و بخدمت پدر آمد از جمله پیش کشها بیست هزار اسب خنگ بود که پیش کش پدر کرد از دشت قفچاق چنانک اشارت رفته بود گلهای گورخر^{۱۰} شکل گوسفند برانند حکایت گفتند که گورخران را سم سوده می شدست نعل می بستند تا بموضعی رسید که اوتوقا^(۶) گویند ازین جانب نیز چنگر^{f. 32a} خان با پسران و لشکر بتاشا بر نشستند و گورخران را در میان کردند و شکار کردند و از غایت خستگی چنان گشته که بدست می گرفتند چون از^{۱۵} شکار ملول شدند و آنج باز پس ماند لاغر بود هرکس داغ خود نهادند و رها کردند فی الجمله تابستان در قلان ناشی^(۷) مقام ساخت و در آن مقام جمعی از امرای ایغور را بیاوردند و سبب گاهی که کرده بودند بکشتند و از آنجا روان شد و در بهار باردوی خویش نزول کرد،^{۱۶}

(۱) ب: فرقو، (۲) ج: بفراکوک، د: بفراکوک، (۳) ب: فرقو، (۴) ب: د: بناکت، (۵) ب: قلان ناشی، ج: بغلان ماسی، د: بغلان ماسی، ه: بغلان ناشی، آ: بغلان ماسی، (۶) کذا فی ب، آ: اویوقا، ج: اویوقا، د: الوقا، ه: آی بوقا، (۷) کذا فی ه، آ: قلان ناشی، ب: قلان ماسی، ج: قلان ماسی، د: قلان ناشی،

ذکر رفتن تُربای نقشی^(۱) بطلب سلطان جلال الدین،

چون جفتای بازگشت و سلطان جلال الدین را نیافت چنگر خان
توربای نقشی^(۲) را با دو تومان لشکر مغول نامزد کرد تا بر عقب او از
آب سند بگذشت تا بکنار بیه^(۳) رسید و آن بیه^(۴) ولایتی است از
هندوستان که قمر الدین کرمانی داشته بوده یکی از امرای سلطان برو
مستولی شد بود و قلعه بیه^(۵) را که از حصنهای محکم بود مستخلص گردانید
و کشت بسیار کرد و متوجه مولتان شد و در مولتان سنگ نبود بفرمود
تا از آنجا حشر برانندند و از چوب عهدها^(۶) ساخت و بسنگ مخبوق
پر کرد و بر آب انداختند چون آنجا رسید مخبوق بر کار کرد و از باره
بسیار بینداخت و نزدیک رسید که مسلم شود شدت حرارت هوا مانع
مقام آمد و تمامت ولایت مولتان و لوهاوور را غارت و کشت کرد و از
آنجا بازگشت و از آب سند بگذشت و با غزنین آمد بر عقب چنگر
خان روان گشت،

ذکر بیه^(۷) و سُبَتای^(۸) بر عقب سلطان محمد،

چنگر خان چون بمیرفتند رسید و بر مدار آن حلقه کشید خبر شنید

(۱) کذا فی آ، ب: تورنای مئی، ج: برنای نقشی، د: تورنای نقشی، ه: تورنای نخشی،
(۲) آ: توربای مئی، ب: توربای مئی، ج: برنای نقشی، د: تورنای نقشی، ه: تورنای نخشی،
(۳) کذا فی د و جامع التواریخ طبع برزین ج ۳ ص ۱۲۹، آ: به، ب: ج: به، (۴) کذا
فی د، ه: به، ب: به، آ: به، ج: ندارد، (۵) کذا فی د، ه: به، آ: ج: به، ب: به، —
و بغایت مستبعد است که مقصود شه شهر معروف سند باشد زیرا که تنه قریب چهل
فرسخ در جنوب مولتان و تقریباً در مصب رود سند واقع است و حال آنکه جوینی
گوید که تربای نقشی بعد از عبور از آب سند (از نواحی پشاور و غزنین) ابتدا به راه
نمود بعد عازم مولتان گشت، (۶) د: عودها، (۷) د: بمید، جامع التواریخ همه جا: جبه،
(۸) ب: ج: ه: در غالب مواضع: ستای، د: سینای، جامع التواریخ همه جا: سوبدای،

که سلطان محمد از آب نرمد گذشته و اکثر لشکر و اعیان و وجوه حشم را در فلاح و بقاع پراکنده کردست و با او زیادت مردی نماند و او خایف و متوزع ضمیر از آب گذشت. چنگر خان گفت پیش از آنک برو جمعیتی گرد آید و از اطراف اشراف بدو پیوندند و مدد او دهند کار او باید ساخت و دل از او برداخت و از سروران امرایه و سبتای را گزین کرد. تا بر عقب او بروند و از لشکر که با او بودند بنسبت تعیین کرد می هزار مرد که هر یکی از ایشان و هزار مرد از لشکر سلطان گرگی و رسته گوسفند جدوه آتش و نیستانی خشک بر معبر پنجاب^(۱) بگذشتند و مانند سیل که از کوه عزم وادی کند بر پی او پویان و پریان بر سان دود می شتافتند بابتدا بلخ رسیدند مشاهیر بلخ جمعی را پیش ایشان باز فرستادند^{۱۰} و ترغوی^(۲) و نزی بداد ایشان را زحمتی نرسانیدند و شهنه بدیشان دادند و از آنجا فلاووز و دلیل ستند و در مقدمه طایسی^(۳) را بر سیل یزک روان کردند چون بزاول^(۴) رسیدند علوفه خواستند اهل زاوه دروازه در بستند و بسخن ایشان التفات نکردند و هیچ چیز ندادند و چون مستعجل^{f. 32b} بودند توقف نکردند و برانندند اهالی چون علم ایشان بدیدند که از ایشان^{۱۵} در گذشت و پس پشت بدیدند از روی سر سبکی از حصارها دست بضرب طبل و دهل بردند و بفش و شتم دهان بگشادند مغولان چون استغفاف ایشان مشاهده کردند و آواز ایشان بشنیدند باز گشتند و بر هر سه حصار بمحاربت پای افشاردند و نردبانها بر دیوار راست کردند روز سیم را وقت آنک جام افق از خون شفق مالا مال شد بر سر دیوار رفتند^{۲۰} و هر کس را که دیدند زنده نگذاشتند و چون فرصت مقام نداشتند آنچ حمل آن ثقیل بود بسوختند و بشکستند و اول پیاده که روزگار بر رفته جفا فرو کرد و نخست بازئی که از زیر حقه گردون دغا پیشه بیرون آمد آن^{۲۲}

(۱) آ: پنجاب، د: پنجاب، ب: پنجاب، ه: پنجاب، (۲) کذا فی ج، آ: ترغوی، د: ترغوی، ب: ترغوی، ه: ترغوی، (۳) ب: طاسی، د: طاسی، (۴) ج: بزاول،

بود گویی آن کوشش و کُشش سر رشته حوادث ایام و کوارث روزگار نافرجام بود از آوازه آن در خراسان زلزله و از استماع آن حالت که مثل آن نشنیده بودند ولوله افتاد به و سُبَتای اوایل ربیع الآخر سنه سبع عشره و ستمایه^(۱) بنشاپور رسیدند و البلی بنزدیک مجیر الملک کافی رختی و فرید الدین و ضیاء الملک زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستاد و ایشان را بایی و اتباع فرمان چنگر خان خواند و التماس علوفه و نزل کرد سه کس را از اوساط الناس نزدیک او فرستادند با نزل و پیشکش و قبول ایی سر زفانی کردند به ایشان را نصیحتها گفت تا از مخالفت و مکاشفت اجتناب نمایند و بهر وقت که مغولی یا رسولی برسد استقبال نمایند و بر حصانت سور و کثرت جمهور اعتماد نکنند تا خان و مان محصون ماند و بر سیل علامت بخط ایغوری التماسی دادند و از یرلیغ چنگر خان سوادى بدادند مضمون معنی و مقصود آن بود که امیران و بزرگتران و رعیت بسیار چنین دانند که.....^(۲) همه روی زمین از آفتاب برآمدن تا فروشدن بتو دادم هر کس که ایل می شود بر خود و زنان و فرزندان و اهل رحمت کرده باشد و هر کس که ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان هلاک شود برین جملت مکتوبات بنوشند و اهالی شهر را بمواعید مستظهر کرد و روان شد به از نیشاپور بر راه جوین ۱۸ روان شد^(۳) و سبتای از راه جام بطوس رسید و هر کجا بایی پیش می آمدند

(۱) صواب ظاهراً ثمان عشره و ستمایه است چه اولاً خود مصنف در اول این فصل گوید که فرستادن به و سبتای بر عقب سلطان در وقت فتح سمرقند بود و فتح سمرقند نیز بنصریح خود مصنف در سنه ۶۱۸ بود، ثانیاً رشید الدین در جامع التواریخ (طبع برزین ج ۲ ص ۹۰، ۱۰۴) تصریح میکند که فرستادن به و سبتای بعد از فتح سمرقند بود و فتح سمرقند در تاستان سال موغای ثیل بود و ابتدای سال موغای ثیل (ابتدای سال مغول در وقت بودن آفتاب در دلو است) در ذی الحجه سنه ۶۱۷ و شهر آن در سنه ۶۱۸ واقع است،^(۲) بیاض در آ،^(۳) چ می افزاید «و در جوین يك دو روز مقام کرد»،

ابفا می‌کرد و هر کس سرکشی می‌نمود مستأصل می‌گردانید قرای شرقی طوس
 نوقان و آن رُبَع ایل شدند حالیا خلاص یافتند و از آنجا بشهر رسولی
 فرستادند بر مزاج جوانی ندادند در شهر و دیها که در جوار آن بود
 قتل باقراط کردند و چون برادکان^(۱) رسید خضرست مرغزار و انفجار
 عیون سبتای را خوش آمد آن جماعت را آسیبی نرسانید و شخه آنجا بگذاشت
 و چون بمحوشان رسید سبب عدم التفات کشش بسیار کردند و از آنجا
 باسفراین آمد و در اسفراین و ادکان^(۲) نیز قتل کردند و یمه از راه جوین
 سوی مازندران عنان برنافت و سبتای از راه قومش بشنافت یمه در
 مازندران خلق بسیار بکشت بخصیص در آمل آنجا کششی عام کرد و
 قلاعی را که حرم سلطان در آنجا بودند لشکر بمحاصره آن بنشاند تا بگرفتند
 و سبتای بدامغان رسید مهتران ایشان پناه بگرد کوه بردند جماعتی زنود
 f. 33a بماندند بایلی رضا ندادند شهنشاهی بیرون آمدند و بر در حصار کوشش
 کردند و از هر دو جانب معدودی چند کشته شد از آنجا بسمان رسیدند
 در سمان بسیار خانی بکشتند و در خوار ری همچنین و چون بری رسیدند
 قاضی.....^(۳) چند پیش آمد و ایل شد و از آنجا چون بدانستند که
 سلطان بجانب همدان رفته است یمه بر عقب سلطان بتعجیل برفت و سبتای
 بجانب قزوین و آن حدود و چون یمه بهمدان رسید علاء الدولة همدان
 ایل شد و خدمتها از مرکوب و ملبوس و نزل از ماکول و ذبايح و مشروب
 بسیار فرستاد و شخه بستد چون سلطان منهزم شد بازگشت^(۴) و با همدان
 آمد و چون خبر رسید که در سجاس^(۵) جمعی انبوه از لشکر سلطانی جمع
 ۲۰

(۱) کذا فی ب و جامع التواریخ (ج ۲ ص ۹۷)، آج ۵: رایکان، د: برامکان،
 (۲) کذا فی آج (۲)، ب: وانکان، ۵: رایکان، د این کلمه را ندارد، (۳) بیاض در آ،
 ب بخط الحاقی: قاضی باجمی از اعیان و اصحاب و فخره چند آلع، ج: قاضی وائنه و اهالی
 آلع، د: قاضی ری باچند کس آلع، ۵: قاضی پیش آمد، (۴) یعنی یمه، (۵) شهری
 است بین همدان و اهر (باقوت)،

شد اند مقدم ایشان بکتنکین^(۱) سلاح دار و کوچ^(۲) خان متوجه ایشان شد و ایشان را نیست کرد و بلاد و نواحی عراق را بیشتر کشش و غارت کردند و از آنجا باردیبل رفتند و محاصره مستخلص کرد و قتل و نهب و چون فصل زمستان بود بموغان رفتند و زمستان آنجا بودند و آن سال ه از کثرت وقوع ثلوج طرق مسدود گشته بود جمال الدین ایبه^(۳) و جمعی دیگر در عراق باز فتنه و آشوب از سر گرفتند و عصبان آغاز نهادند و شهنشاه را که در همدان بود بکشتند و علاء الدوله را سبب ایلی بگرفتند و در قلعه کربت^(۴) محبوس کرد و چون وقت بهار آمد یه بر انتقام قتل شهنشاه بعراق آمد جمال الدین ایبه^(۵) هر چند بایلی پیش آمد فایده نداد و ۱۰. او را با جمعی دیگر بکشت و از آنجا برفتند و نهری را ایل کرد و مراغه و خنجران را و آن ولایات تمامت کشش کرد و انا بک خاموش^(۶) بایلی پیش آمد او را کاغذ و التماس داد و از آنجا باز آن آمدند و یلقان را بگرفتند و بر راه شروان روان شد و چون بدریند رسیدند و کس نشان نداده بود که هیچ لشکر از آنجا گذشته باشد یا بحرب شده حیلتی ساختند و از ۱۰. آن بگذشتند و لشکر نویی در دشت قنجا و آن حدود بودند با ایشان متصل شدند و از آنجا بمخدمت چنگر خان رفتند، و از تقریر این حکایت غلبه و قهر ایشان معلوم می شود بلك قدرت و هو الفاهر فوق عباده محقق و مقرر گردد که از لشکری فوجی بیاید و بر چندین ملك و ملك^(۷) سلاطین زند و چهار جهت دشمنان و مخالفان که هیچ آفریده را مجال ۲۰. مانعت یا مقاومت نباشد این جزاینتهای دولتی و ابتدای دولتی نتواند بود،

(۱) ج: بکتنکین، ه: بیک تکن، آ: بکتنکین، (۲) آ: کوچ بغا، ه: کوچیوفا،

(۳) ج: آی ایبه، د: و جامع التواریخ (ج ۲ ص ۱۴۷) ایبه، آ: ایبه، ب: ایسه، ه: ایبه،

(۴) کذا فی ب ج و نسخه من جامع التواریخ ج ۲ ص ۱۴۷، آ: کربت (یا) کربت، ه: کربت،

د ندارد، جامع التواریخ: کربب، (۵) کذا فی د، ج: آی ایبه، آ: ایبه، ب: ایسه،

ه: ایبه، (۶) آ: خاموش، (۷) کذا فی آ ب د ه، ج: ملوک و،

ذکر استخلاص تولى خراسان را بر سبیل اجمال،

سلطان محمد چون از خراسان بگذشت به و سُبُتای در طلب بر
عقب او بتعجیل تمام چون آتش برفتند و بحقیقت تند باد بودند و از
خراسان اکثر نواحی بر مهر لشکر ایشان افتاد و کم ناحیتی ماند که فوجی
از ایشان نگذشت و چندانک می‌رفتند آنچ بر گذری افتاد از ولایت البلیج^۵
می‌فرستادند و از وصول چنگر خان اعلام می‌کرد و از اقدام بر جنگ و
عناد و ابا از قبول انقیاد تخذیر می‌نمود و تخویف و تشدید می‌کرد و هرکجا^{f. 33b}
ایلی قبول می‌کردند شهنه با التمغا بنشان می‌دادند و می‌رفت و هرکجا که
امتناع می‌نمودند آنچ سهل مأخذ و آسان زخم^(۱) بود رحم نمی‌کردند می‌گرفتند
و می‌کشت چون ایشان فروگذشتند مردم بتحصین قلاع و حصار و^{۱۰}
استعداد علوفه و ادخار مشغول شدند و چون باز روزی چند تراخی
افتاد و از لشکر مغول آوازه ساکن تر شد پنداشتند که آن جماعت مگر
سیلابی بودند که فروگذشت یا دوله بادی^(۲) که از روی خالک غباری
برانگیخت با آتش برقی که اِبراقی^(۳) کرد و پنهان شد چون چنگر خان از
اب بگذشت و بخویشتن متوجه سلطان شد پسر خویش الغ نوین^(۴) را که^{۱۵}
در سیاست تیغ آبدار و آتش فعل بود که باد او بهر کس که رسید خاکسار
شد و در فروسیت برقی که از میان حجاب سحاب بچست^(۵) بر هرکجا افتد
چون خاکستر کند و اثر و نشان نگذارد و زمان مکث و لبث نخواهد
نامزد کرد تا بیلاد خراسان رود و از همه لشکرها که ملازم بود از تمامت
پسران بنسبت شمار تخصیص کرد و از ده يك نفر نامزد تا در خدمت او^{۲۰}
بروند مردانی که اگر هیچ گونه باد هیجا در هیجان آید آتش در نهاد ایشان

(۱) کذا فی ج ۵، آ: آب: آسان رحم، ه: آسان زخم، (۲) ج: تند بادی، (۳) آ:

براقی، ج: ترقی، (۴) ب: می‌افزاید: تولى خان، - الغ نوین لقب تولى خان پسر
چهارم چنگیز خان است (جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۱۱)، (۵) ج: بچهد،

افتد و عقال تثبت از دست اختیار ایشان برود بحرِ خضمّ اگر خصم ایشان باشد اورا بمحشوّ^(۱) خاك تیره رسانند چون روان شد بر جناحین امرای تعیین کرد و در قلب او بنفس خویش و مقدمه^(۲) بر سیل طلایه در پیش انداخت و او از راه مروجی^(۳) و بغ^(۴) و بغشور برفت و خراسان را معین^(۵) چهار شهر بود بلخ و مرو و هراة و نيسابور بلخ را خود چنگر خان نیست کرد چنانك علی حدة ذکر آن مثبت است و احوال سه شهر دیگر نیز سبب آنك در مقدمه وصول و بعد از احوال دیگر در آن بلاد حادث شدست بتفصیل ذکر واقعه هريك خواهد آمد باقی نواحی را از دست راست و چپ و شرق و غرب لشکر بفرستاد و تمامت را مستخلص ۱۰ کرد چون ابیورد^(۶) و نسا و یازر^(۷) و طوس و جاجرم و جوین و بیهقی و خواف و سخنان و سرخس و زورابد و از جانب هرات تا حدود سجستان برسیدند و گشش و غارت و نهب و تاراج کردند يك ركضت عالی که از عارت موج میزد خراب شد و دیار و رباع بیاب گشت و اکثر احیا اموات گشتند و جلود و عظام رفات شدند و عزیزان خوار و غریق دیار ۱۵ بوار آمدند و اگر فارغ دلی باشد که روزگار بر تعلیق و تحصیل مصروف کند و همت او بر ضبط احوال مشغول باشد در زمانی طویل از شرح يك ناحیت تفصّی نکند و آنرا در عقد کتابت نتواند کشید تا بدان چه رسد که از روی هوس محرّر این کلمات را باز آنك^(۸) طرفه العینی زمان تحصیل مبسر نیست چه مگر در اسفار بعید يك ساعتی در فرصت نزول ۲۰ اختلاسی می کند و آن حکایات را سوادى می نویسد، فی الجملة تولى در دو سه ماه شهرها را با چندین رباع که هر قصبه از آن شهری است و از توج

(۱) کذا فی ب، د: بحشوّ، آ: بمحشوّ، ج: بحشوّ، (۲) آ: مقدم، (۳) د: مروجی، ج: مرو، - مروجی بترکی یعنی مرو کوچک و مقصود از آن مرو التّروذ است (شیر)، (۴) ه: بغ، (۵) ب: معفی، ه: در معفی، (۶) ا: بایورد، ج: بیاورد، د: باورد، (۷) ج: بارز، ب: نازر، ه: باورد، (۸) یعنی: با آنکه، از خواص این کتاب است،

خلایق هریک از آن بحری مسلم کرد و اطراف و اکفاف چون کف دستی گردانید و گردن کشان را که سر افرازی می کردند در دست حوادث پای مال گردانید و آخر همه هرات بود چون آنرا نیز باخوات آن ملحق کرد متوجه خدمت پدر شد طالقان مستخلص نگشته بود که بدو مضاف ^{f. 34a} شد و بمدد او آن نیز گشاده شد و خوارزم و جند و آن نواحی تمامت در دو ماه مسلم شد و از آنگاه باز که آدم نزول کردست الی یومنا هذا برین منوال هیچ پادشاه را مسلم نشدست و در هیچ کتاب مسطور نیست^(۱)،

ذکر احوال مرو و کیفیت واقعه آن،

مرو دارالملک سلطان سنجر بود و مرجع هر کهنه و مهتر، عرصه آن از بلاد خراسان ممتاز و طایر امن و سلامت در اکفاف آن در پرواز،^{۱۰} عدد رؤوس ایشان^(۲) با افطار باران نیسان مبارات می نمود و زمین آن بآسمان مجارات^(۳)، دهاقین از کثرت نعمت با ملوک و امراء وقت در موازات می زدند و با گردن کشان و سرافرازان جهان قدم محاذات^(۴) می نهادند،

بَلَدٌ طَیِّبٌ وَ رَبٌّ غَفُورٌ * وَ تَرَى طِبْنَهُ یَفْوُحُ الْعَبِیرَا
وَ إِذَا الْمَرْءُ قَدَّمَ السَّیْرَ مِنْهُ * فَهُوَ بِنَهَاءِ یَاسِیْهِ أَنْ یَسِیرَا^(۵)

سلطان محمد انار الله برهانه چون مجیر^(۶) الملک شرف الدین مظفر را سبب جرمیتی که عیش اقتراف کرده بود از حکومت^(۷) وزارت معزول کرد و آن منصب را پسر نجیب الدین قصه دار که بیهاء الملک موسوم شده بود منقوض مجیر الملک ملازم رکاب سلطان بود تا بوقتی که سلطان منهزم از^{۲۰}

(۱) در حاشیه ب درین موضع مسطور است: کاشکی تو نیز نوشته بودی، (۲) ب د: انسان، آ: اسان، (۳) ب د ه: محاذات، (۴) آ د: محارات، ب ج: مجازات، (۵) یعنی «مرو» که با «مرو» نهی از رفتن يك نوع نوشته میشود، (۶) ب د ه: مجد (فی المواضع)، (۷) ب د می افزاید: و،

نرمد روان شد کشتنکین^(۱) پهلوان پی^(۲) استطلاع^(۳) رای بجانب اهل سرای^(۴) که مقیم مرو بودند مایل شد و خبر نشویش و تفرقه و خروج لشکر بیگانه بداد و بر عقب آن مثال سلطان موثق بتوقیع و طغرا و محشی بچین و عجز برسد مضمون و مقصود آنک متجده و سپاهیان و اصحاب اشغال بقلعه مرغه^(۵) استیمن کنند و دهاقین و جمعی که استطاعت تحویل و انتقال نداشته باشند مقام سازند و بهر وقت که لشکر تانار برسد بخدمت استقبال تلقی نمایند و بنفس و مال توفی و شحه قبول و فرمات ایشان را مثل نمایند، و چون پادشاه که بثبت دلست در اعضا ضعیف شود جوارح را چگونه قوتی بماند ازین سبب فشل بر احوال و هراس بر اناس غلبه کرد ۱۰ و تحیر و تردّد بریشان استیلا گرفت بهاء الملك باجمعی انبوه از بزرگان و سپاهیان استعداد تمام بجای آوردند و چون بقلعه رسید صلاح در مقام قلعه ندید با جمعی عازم حصار تاق یازر^(۶) شد و دیگران هر کس بر حسب هوی بجائی رفتند و قوی که اجل عنان گیر ایشان شد بود با مرو مراجعت کردند، و قائم مقام بهاء الملك یکی را از آحاد الناس که نقیب^(۷) بود بگذاشت و او میل کرد تا ایل شود و شیخ الاسلام شمس الدین حارثی با او در آن اندیشه مساعد بود و قاضی و سید اجل متجانف و متباعد، لشکریمه و سبتای را چون محقق شد که بمروجی رسیدند بأعلام ایل و هواداری رسولی فرستادند^(۸) و در اثنای آن حالت ترکمانی که فلاووز و ۱۹ دلیل سلطان بود نام او بوقا از گوشه بیرون ناخت و جمعی از تراکه با او

(۱) آب: کشتنکین، د: کشتنک، ج: کشتنکین، (۲) کذا فی ه، ب: پی، ج: کی، آ: که، (۳) کذا فی جمیع النسخ و لعل الصواب: استطلاع، (۴) کذا فی جمیع النسخ، (۵) کذا فی ب، د، آ: مرغه، ج: مراغه، ه: ضرعه، (۶) آ: تاق یازر، ب: تاق یازر، ج: یاق یازر، د: یاق یازر، ه: تاق یازر، - یاق بترکی بمعنی قلعه و حصار است (قاموس پاره دوکورتی)، (۷) کذا فی ه، رجوع کنید بص ۱۲۱، - آ: نقیب، ج: نصب، د: بعثت، ب: بخط الحاقی: که حالتی نداشت، (۸) یعنی نقیب و شیخ الاسلام حارثی رسولی فرستادند،

زده بودند بمغافصه خود را در شهر انداخت و جمعی که در موافقت و^(۱) f. 34b
انقیاد لشکر نانار مخالفت نمودند با او مطابقت کردند و نقیب نقاب
امارت از چهره بگشاد^(۲) و تراکه آن حدود روی بدو^(۳) نهادند و
جماعتی از جندیان که از حشر گرینجه بودند و سبب خصب نعمت متوجه
مرو گشته برسیدند و پناه بدو دادند و حشم او انبوه شد، و مجیر الملک^(۴) ۵
چون سلطان در جزایر آبسکون سکون گرفت با یک سر دراز گوش ع،
گاهی ازو پیاده و گاهی برو سوار، عنان بر تافت و گذر بر قلعه صعلوک
کرد امیر شمس الدین علی مورد اورا باعزاز و اکرام تلقی کرد و از آنجا
برو آمد بیاب ماهیاباد^(۵) بر در دروازه سرماجان^(۶) نزول کرد و قوی از
سرهنگان مرغزی^(۷) که تبع او بودند یک یک نزد او می رفتند و بوقا^{۱۰}
اورا در شهر راه نمی داد و از غلبه عوام می ترسید چون فردی چند برو
جمع شدند ناگاهی میان روزی قباها را ظاهر پوششها کردند و خود را در
شهر افکندند منجند مرغزی^(۸) هم در حال بخدمت او می گشتند و بوقا تنها
بخدمت او آمد ازو عفو کرد تراکه و جندیان شهر هر چند که عدد مرد
ایشان زیادت از هفتاد هزار بود مطوع او شدند و او خود را از مرتبه^{۱۵}
وزارت برتری دانست و خیال او در دماغ سودای سلطنت می داشت
بزعم آنک والاه او حظیه بود از حرم سلطان که پدرش را بدان مشرف
گردانید بود بوقت تسلیم حامله بودست فی الجمله که آوازه او در خراسان
فاش شد او باش روی بدو نهادند و اورا در سویدا سودا مستحکم که
فلک را بی اذن او دوران و ریاح را در میادین هوا جریان نتواند بود، و^{۲۰}
درین وقت ارباب سرخس شهنه تار را قبول کرده بودند و ابل شک و
شیخ الاسلام^(۹) را هنوز هوای تار در سر بقاضی سرخس که خویش او بود

(۱) و او فقط در ب، (۲) یعنی از حکومت شهر استعفا نموده بیوقا تسلیم کرد،

(۳) یعنی بیوقا، (۴) بده: مجد الملک (فی المواضع)، (۵) ماهیاباد محله بزرگی

است در مشرق مرو بیرون دیوار شهر (یا قوت)، (۶) ج: سراجان، (۷) آ: مرغزی،

(۸) یعنی شمس الدین حارثی شیخ الاسلام مرو، رجوع کنید باوایل این فصل،

مسارّات می‌فرستاد مجیر الملک را از آن حالت اعلام دادند اظهار نمی‌کرد تا روزی در اثنای وعظی بر سر منبر در مسجد جامع بر زبان او رفت که رگ جان دشمنان مغول بریده باد حاضران مجلس از آن سبب مشغله کردند او خاموش و مدهوش و متعیر شد و گفت: ایادت بر زبان چنین سخنی رفت و بر عکس این اندیشه و ضمیر بود و چون وقت مقتضی آن بود هر آینه دعا بر حسب زمان بر زبان آید قال الله تعالى قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ این سخن نیز بگوش مجیر الملک رسید و مصدّق تهمت او گشت اما مجیر الملک را با او جانی بودست و اسم شیخ الأسلاوی داشت و فی نفسه عالم بود نمی‌خواست که بی‌وضوح بیند که همه علمایان فرا آن بینند و کس را حدّ انکار و مجال قدح نماند^(۱) او را تعرّض رساند^(۲) تا مکتوبی بخطّ او که بقاضی سرخس نوشته بود از دست قاصدی در میان راه باز یافتند و نامه چون مجیر الملک^(۳) برخواند باستحضار او کس فرستاد و ازو سؤال^(۴) اخبار و اعلام و^(۵) ارسال پیغام را انکار نمود مجیر الملک مکتوب او را که صحیفه متمسّس بود بدو داد که اِقْرَأْ كِتَابَكَ شیخ الأسلام را چون نظر بر خطّ خود^(۶) افتاد مشوّش و پریشان گشت مجیر الملک گفت باز گردد سرهنگان درو آویختند و آتش بلا برو ریختند و بکارد پاره پاره کرد و پای او گرفت و بر روی کشتان نا بچهار سوی شهر بر آوردند و نفاق و مکررا هر آینه خاتمت و خیم باشد و خداع و غدرا آخر نه سلیم، و بسبب ایلی سرخس مجیر الملک لشکری فرستاد و ارباب سرخس را زحمت می‌داد، f. 35a

۲۰ و بهاء الملک از حصار تاق^(۷) منهزم التجا باز ندران کرده بود و نزدیک مغولان و حشری^(۸) رفته و احوال مرو گفته و ذکر کرده و متقبّل شد که آنجا روم و مرو را مسلم کنم و از هر خانه هر سال یک جامه کرباس جهت

(۱-۲) این جمله را در آج ندارد، ب بخط الحاقی: منعرّض او شود، د بخط الحاقی: تعرّض رساند، (۳) ب د ه: مجد الملک (فی کلّ المواضع)، (۴) ه می‌افزاید: نمود، (۵) ج و او را ندارد، (۶) فقط در ب بخط الحاقی، (۷) کذا فی ج، اب د ه: تاق، رجوع کنید بص ۱۲۰، (۸) د: مغولان جوی، ب: فولان حوی،

خزانه بیرون آرم این سخن را در مذاق ایشان قبول تمام افتاد و او را با هفت^(۱) مغول بجانب مرو روان کردند و او از حال مرو بی خبر و از بلعجب بازی گردون غافل بستره و حرصی تمام چون شهرستانه رسید خبر اسنیلای مجیر الملک یافت باعلام^(۲) سرهنگی را در مقدمه فرستاد و بمجیر الملک مکتوبی نوشت مضمون آنکه اگر پیشتر ازین از جانین در کار منصب و تفاوتی^(۳) و وحشتی بودست اکنون زایل شد و قوت لشکر مغول بمداغت ممکن نیست جز بخدمت و قبول طاعت و هفت هزار مغول با ده هزار حشری متوجه آن اند و من در موافقت ایشان و نسا و باورد^(۴) را در يك لحظه پست کردند اکنون باعلام این حال از راه اشفاق و طلب وفاق مسرعان در مقدمه فرستادم تا دست از پای تقار^(۵) کشیده کند و خود را در غمار بوار و نور دمار نینکنند مجیر الملک و اکابر و معارف را ازین سبب نوزع خاطر و بشولیدگی ضمیر ظاهر گشت و معتبران در مصاحبت مجیر الملک خواستند تا تفرقه کنند و شهر را بگزارند تفکر کردند که بر سخن صاحب غرض بی ابقان و اتقان اعتماد کردن از حرم و عقل دور باشد معتمدان او را جدا جدا کردند و بمحض عدد لشکر واجب دیدند و مصدوقه کار و حقیقت حال چون باز نمودند ایشان را بکشتند و دو هزار و پانصد سوار از بقیه اترک سلطانی پیش ایشان باز فرستادند بهاء الملک و مغولان از حال ایشان خبر یافتند از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شدند مغولان او را مقید کردند و او را تا بطوس با خود بردند و آنجا قتل کردند، و لشکر مجیر الملک تا بسرخس برفتند و قاضی شمس الدین سبب آنکه وقت وصول به نوین بخدمت استقبال و

(۱) کذا فی آدّه، ب بخط المحقق و ج: هفت هزار، (۲) ب ج دّه: غلام و، آ: باعلام و، (۳) ب: نفاق، ه: تقاری، (۴) کذا فی ج و همین صحیح است و در باقی نسخ «و نسا بوررا» دارد و آن بعید از صواب است چه نسا بور بعد از مرو فسخ شد، (۵) د: تقار،

ترتیب ترغو^(۱) تلقی کرده بود و سرخس بدیشان داده و ملک و حاکم سرخس شد و از چنگر خان پایزه جوین یافته اورا بگرفتند و بدست پسر پهلوان ابوبکر دیوانه باز دادند تا بقصاص پدر بکشت، و آوازه لشکر مغول در آن وقت ساکن تر شده بود مجیر الملک^(۲) و اعیان مرو بتماشا و نشاط اشتغال داشتند و در شرب مدام انهماک و افراط می نمودند و در نضاعیف آن اختیار الدین ملک آمویه رسید و خبر داد که لشکر تار بمحاصره قلعه کلات و قلعه نو^(۳) مشغول اند و ازیشان لشکری بآمویه آمدند و در عقب من اند مجیر الملک مقدم اورا مکرم کرد و اختیار الدین بتراکه دیگر متصل گشت و نزدیک ایشان نزول کرد، لشکر مغول ۱۰ هشتصد مرد برسیدند و بریشان دوانیدند شیخ^(۴) خان و اغل^(۵) حاجب از خوارزم با مردی دو هزار برسیدند و از پس مغولان دوانیدند و دست بردی نمودند و اکثر ایشانرا هم بر جای انداختند و بعضی را که اسب قوت زیادت داشت بچستند و قوی از تراکه و اترک سلطانی بر عقب برفتند و شست کس را دستگیر کردند و بعدما که بگرد محلات و اسواق f. 35b برآوردند بکشتند، و شیخ^(۶) خان و اغل^(۷) حاجب بدسجورد^(۸) نزول کردند، و اختیار الدین را تراکه سرخیل و سرور خود کردند و با یکدیگر میثاق بستند و از مجیر الملک برگشتند و باچندان تشویش و آشوب و فتنه و اضطراب که روی جهانرا چون دلهای منافقان سیاه کرده بود آغاز فتنه نهادند و قصد باستخلاص شهر کردند از اندیشه شیخون مجیر الملک خبر یافت احتیاط واجب داشت چون ظفری نیافتند و نا اهن گشتند تراکه با کنار رودخانه رفتند و دست بغارت بردند و تا بدر شهر می آمدند و رسانیق غارت می کرد و آنچه می دیدند می ستند، و درین وقت چون چنگر خان

(۱) کذا فی ج ۵، آ: ترعو، د: تلغو، ب: ترغو، (۲) ب: دده: مجد الملک (فی کلّ المواضع)، (۳) ب: نور، (۴) آ: ده: شیخ، (۵) ج: اغول، (۶) آ: شیخ، ب: سم، (۷) ج: اغول، د: علی، (۸) آ: بدسجورد، ب: بدشت خرد،

باستخلاص بلاد خراسان تولى^(۱) را نامزد فرمود^(۲) با^(۳) مردان کار و شیران کارزار و از ولایتی^(۴) که ایل شده بود و^(۵) بر ممر او^(۶) افتاده^(۷) چون ایبورد و سرخس و غیر آن حشر بیرون آوردند^(۸) هفتاد^(۹) هزار لشکر جمع شد چون بنزدیک مرو رسیدند از راه گذر بر سیل بزرگ چهار صد سوار را بفرستادند و در شب بکنار خیول تراکه رسیدند و احوال ایشان مراقبت می نمودند از تراکه دوازده هزار سوار جمع بودند و وقت صبحی بتاختن شهر بدروازها می رفتند مغولان بر ممر ایشان

شبى چون شبه روى شسته بقیر • نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر
کمین ساختند و دم در کشیدند تراکه بکدیگر را نمی شناختند و فوج فوج را که می رسیدند مغولان ایشان را در آب بر باد فنا می دادند و مغولان چون قوت ایشان بشکستند چون باد بخیل خانه آمدند و اثر گرگ در رمه نبودند و تراکه که عدد مرد ایشان از هفتاد هزار فزون بود در دست معدودی چند درمانده شدند و بیشتر خود را بر آب می زدند تا غرقه می شدند و بقایا منهزم می گشتند و لشکر مغول را معول چون بر بخت بود و مساعدت وقت هیچ کس با ایشان تقاری^(۱۰) نتوانست کرد و آنکس که در اجل او^{۱۰} تأخیری بود می گریخت و سلاحها می ریخت برین جملت بشب رسانیدند و شست هزار چهار پای بیرون گوسفند که تراکه از دروازه رانده بودند با آنچه دیگر داشتند که حصر آن در و هم نمی گنجید در صحرا جمع کردند تا روز دیگر که غزه محرم سنه ثمان عشره و ستمایه بود و سلج عمر اکثر اهالی مرو تولى آن ضرغام مقیم با لشکری چون شب مدلهیم و دریای ملتظم از^{۲۰}

(۱) کذا فی ج و همین صحیح است، باقی نسخ: توشی، و آن سهو واضح است چه اجماع مورخین است و بعد نیز خواهد آمد که تولى خان بود که مأمور فتح خراسان شد نه توشی،
(۲) آ: نامزد کرد فرمود، ج: نامزد کرد بفرمود، ه: نامزد فرموده بود، (۳) آ ج: تا، ب: ما، (۴) ج: از ولایتی، ه: ولایتی، (۵) ج: د و او را ندارد، (۶) یعنی تولى، (۷) این جمله «و بر ممر او افتاده» در تمام نسخ جز ب بعد از «و غیر آن» مسطور است، (۸) د: آورد، (۹) آ ب ج ه: و هفتاد، (۱۰) ج: تقاری، آ ب: تقاری،

کثرت فزون از ریگ بیابان ع، همه رزم جویان نام آوران، برسید او بنفس خود با سواری پانصد بدروازه فیروزی^(۱) آمد و بگرداگرد شهر درگشت و ناشش روز در فصول و باره و خندق و ستاره آن نظاره می کردند و گمان آن داشت که کثرت عدد ایشان کفایتی خواهد نمود و دیوار که حصنی حصین بود پایداری خواهد کرد تا روز مفت

چو خورشید تابان ز برج بلند . می خواست افکند رخشان کند لشکرها جمع گشته بود بدروازه شهرستان نزول کد جنگ . از نهادند مردی دویست از دروازه بیرون رفتند و حمله بردند بولی بنفس خود پیاده شد یکی بر خورشید چون پیل مست . سپر بر سر آورد و بنمود دست

۸۸۰. و راه برگرفت و مغولان در خدمت او حمله کردند و جمله را در شهر راندند و از دروازه دیگر جمعی بیرون رفتند جماعتی که آنجا بوده اند آن حمله را رد کردند و از هیچ جانب کاری نتوانست کرد و مجال آن نه که سر از دروازه بیرون کنند تا روزگار لباس سوکوار پوشید مغولان بر مدار حصار چند حلقه بایستادند و تمامت شب زنده داشتند هیچ کس راه نیافت ۱۰ که بیرون رود مجیر الملك^(۲) جرایلی و انقیاد بیرون شدی ندید بهمداد که آفتاب برفع سیاه از روی چو ماه برداشت امام جمال الدین را که از کبار ائمه مرو بود برسالت بفرستاد و امان خواست چون باستمالت و مواعید مستظهر گشت پیش کشهای بسیار با چهار پای که در شهر بود از خیول و جمال و بغال مرتب کرد و بخدمت رفت احوال شهر از و نقص ۲۰ فرمود و تفصیل متمولان و معارف خواست دویست کس را نسخه داد بفرمود تا آن جماعت را حاضر آوردند از مطالبه آن قوم زلزله الارض زلزلهها و از استخراج مدفونات از نفود و نجملات گنتی آخر جبه الارض اقالها و بعد از آن لشکر دررفت و خواص و عوام را از کرام و لثام بهصرا می راند ۲۴ چهار شبانروز خلق بیرون می آمد تمامت را بداشتند زنان را از مردان جدا

(۱) ج: فیروزی، (۲) ب: د: مجد الملك (فی کل المواضع)،

کردند ای بسا پری و شان را که از کنار شوهران بیرون می کشیدند و خواهران را از برادران جدای کردند و فرزندان را از کنار مادران می ستدند و از غصب^(۱) آبکار^(۲) پدران و مادران را دل افگار و فرمان رسانیدند که بیرون چهارصد محترفه که تعیین کردند و از میان مردان گرین و بعضی کودکان از دختران و پسران که باسیری برانندند تمامت خلق را با زنان و فرزندان ایشان بکشتند و بر هیچ کس از زن و مرد ابقا نکردند تمام مرغزبانرا^(۳) بر لشکر و حشریان قسمت کردند آنچه مجمل می گویند نفری را از لشکری سیصد چهار صد نفس رسیده بود که بکشتند و ارباب سرخس بانتقام قاضی میالغت کسی که از اسلام و دین بی خبر و یقین باشد بتقدم می رسانید و در اذلال و ارغام میالغت می نمود شب را چندان کشته بودند ۱۰ که کوهها پشته^(۴) و صحرا از خون عزیزان آغشته گشت،

فَرَضْنَا^(۵) بِأَرْضِ لَمْ يَلَسْ فِي عِرَاصِهَا . سَوَى خَدَرِ خَوْدِ أَوْ تَرَائِبِ آغِدِ
و فرمود تا باره را خراب کردند و حصار را مساوی تراب و مقصوره متجددا که برسم اصحاب امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله علیه است آتش در زدند گوئی انتقام آن بودست که در عهد استقامت شمس الدین مسعود هروی^{۱۰} که وزیر مملکت سلطان نکش بود مسجد جامعی ساخته بود برسم اصحاب امام شافعی رضی الله عنه منعصبان مذهب بشب آتش در آن زدند، چون از نهب اموال و اسر و اغتیال فارغ شدند امیر ضیاء الدین علی را که از جمله اکابر مرو بود و سبب گوشه نشینی او برو ابقا کرده بودند فرمود تا با شهر رود و جماعتی که از زوایا و خبایا بار دیگر جمع شوند امیر و حاکم باشد و برماس^(۶) را بشکنی بگذاشتند و چون لشکر بازگشت از

(۱) هذا هو الظاهر؟، آب: عصب، د: غضب، ج: غصه، (۲) ج: این

کار، د: آن کار، (۳) آ: مرغزبانرا، ب: مرغزبانرا، ه: مرغزبانرا، (۴) آ:

استه، - کوهها پشته گشت یعنی چه؟ شاید صواب «گوهها» باشد یعنی گودها و خفرها،

(۵) کذا فی ج، آ: فرقا، ب: فرقا، د: فرقا، ه: فرقا، (۶) آب: برماس،

سوراخها و نقبها هرکس که خلاص یافته بود باز آمد و خلقی پنج هزار بار دیگر جمع شد جماعتی از مغولان که از عقب بودند برسیدند حصه f. 36b مردم کشتی خواستند فرمود تا جهت مغولان بصحرا هرکس يك دامن غله ببرند تا بدین علت بیشتر ایشان که نجات یافته بودند بچاه فنا افکندند و از آنجا بر راه نساپور روان شدند هرکس از صحرا روی باز پس نهاده بود و از مغولان در میان راه گریخته یافتند و کشتند تا خلقی بسیار درین جمله فروشد و در پی این طایفی که از یه نوین بازگشته بود بمرور رسید او نیز بر سر جراحتهای مرهی نهاد و هرکس را که یافتند از ربنه حیات برکشیدند و شربت فنا چشانیدند،

۱۰. تَحَنُّنُ وَاللَّهِ فِي زَمَانٍ غَشُومٍ • لَوْ رَأَيْنَاهُ فِي الْعَنَامِ فَزَعْنًا
أَصَحَّ النَّاسُ فِيهِ مِنْ سُوءِ حَالٍ • حَقٌّ مِنْ مَاتَ مِنْهُمْ أَنْ يَهِنًا

و سید عز الدین نسابه از سادات کبار بود و بورع و فضل مشهور و مذکور بودست درین حالت باجمعی سیزده شبانروز شمار کشتگان شهر کرد آنچه ظاهر بودست و معین بیرون مقتولان در نقبها و سوراخها و رسانیق ۱۰ و بیابانها هزار هزار و سیصد هزار و کسری در احصا آمد و درین حالت رباعی عمر خیام که حسب حال بود بر زلفان راندست

ترکیب پیاله که در هم پیوست • بشکستن آن روا نمی دارد مست
چندین سرو پای نازنین از سردست • از مهر که پیوست و بکین که شکست
و امیر ضیاء الدین و بارماس^(۱) هر دو متهم بودند تا خبر رسید که در ۲۰ سرخس^(۲) شمس الدین پسر^(۳) پهلوان ابو بکر دیوانه فتنه آغاز نهادست امیر ضیاء الدین^(۴) بدفع او با مردی چند چون^(۵) برفت بارماس اهالی مرو را از محترفه و غیر آن بر عزیمت توجه بجانب بخارا از شهر بیرون آورده^(۶)

(۱) ب: بارماس، ه: بارماس، (۲-۲) ب: بخط جدید: شمس الدین پسر،

(۳) این سه کلمه را فقط در ب بخطی جدید دارد، (۴) ج این کلمه را ندارد،

(۵) این چهار کلمه را فقط در ب بخطی جدید دارد،

بظاهر شهر نزول کرد جمعی را که پیمانه عمر پر و بخت برگشته بود پنداشتند که شهنشاه را از جانب سلطان خبری رسیدست و مستشعر گشته و بهزیمت و رود حالی طبلی فرو کوفتند و یاغی شدند در سلخ رمضان سنه ثمان عشره و ستمایه و بارماس بدر شهر آمد و جماعتی را با استدعای معارف بشهر فرستاد کس روی ننمود و او را نمکینی نکرد بانتهام مبالغ مردم را که بر در شهر یافته بود بکشت و با جماعتی که در مصاحبت او بودند روان گشت و خواجه مهذب الدین باسنابادی^(۱) از آن زمره بود که در صحبت او برفت تا بخارا، شهنشاه در آنجا^(۲) گذشته شد^(۳) ارباب مرو آنجا بماندند، و چون ضیاء الدین باز رسید^(۴) بعلت استعداد و ترتیب حرکت در شهر رفت و غنیمتی که داشت بریشان ایثار کرد و پسر بهاء الملک را بر سیل^{۱۰} نوا که او پسر منست نزدیک ایشان^(۵) فرستاد و خود روی ننمود و با آن جماعت^(۶) عصبیان کرد و بار دیگر باره و حصار را عمارت فرمود و جمعیتی برو گرد آمدند و در اثنای این جماعتی از لشکر مغول رسیدند رعایت جانب ایشان واجب دانست و بیکجندی نزدیک خود نگاه داشت چندانکه از حشم سلطان کشتن^(۷) پهلوان با جمعی انبوه در رسید بمحاصره^{۱۰} شهر مشغول شد^(۸) جمعی از زنود شهری خلاف کردند و نزدیک کشتن رفتند، ضیاء الدین چون دانست که با تفرق اهل کاری تمشیت نپذیرد با جماعتی مغولان که ملازم او بودند بر عزیمت قلعه مرغه^(۹) روان شد و کشتن در شهر آمد و خواست تا اسامی نهد و عمارت و زراعت فرماید و بند شهر در بند جماعتی از شهر در خفیه بضیاء الدین مکتوبی فرستادند f. 37a و او را بر مراجعت با شهر فخریض و ترغیب کردند چون بازگشت و بدر

(۱) کذا فی دة، ج: باسابادی، ب: باسنادی، آ: باسابادی، (۲) این دو کلمه را فقط در ب بخطی جدید دارد، (۳) یعنی وفات کرد، (۴) یعنی از سرخس، (۵) مقصود کدام جماعت است؟ (۶) د: کشتن (فی جمیع المواضع)، (۷) یعنی کشتن، (۸) ج: مراعه، ه: این کلمه را ندارد،

شهر نزول کرد يك كس از خدم او بشهر در آمد با یکی خبر وصول او بگفت در حال بگوش کشتکین^(۱) و خصمان رسید جماعتی را بفرستاد تا او را بگرفتند و مطالبه مال کرد ضیاء الدین گفت بفاحشات داده‌ام کشتکین پزید آنها کدام‌اند گفت مفردانی و معتمدانی که امروز در پیش تو صف کشیده‌اند چنانکه آن روز پیش من بودند وقت کار مرا فرو گذاشتند و سیمت غدر بر ناصیه خود کشیدند چون دانستند که از ضیاء الدین حاصل نخواهد بود و مالی ندارد کشتکین کشتن او را حیات خود دانست و فنای او را بقای ملك پنداشت و بعد از حالت او^(۲) بدلی فارغ بعارت و زراعت اشتغال داشت و رود را بندی می‌کرد و آب تقدیر خود بند عمر او را خراب کرده بود و آب حیات او را در آبار بوار بند کرده درین غفلت خبر وصول قراچه نوین بسرخس بدو رسید با هزار سوار مفرد بشب^(۳) بر راه سنگ پشت^(۴) پشت داد قراچه بر عقب او برفت بسنگ پشت^(۵) بدو رسید و اکثر ایشان را بقتل آورد و نایبان او در مسرو بمحکومت مشغول بعد از سه چهار روز سواری دوپست که متوجه قُتُو^(۶) ۱۰ نوین بودند بمرور رسیدند يك نیمه ایشان بمصلحتی که بدیشان مفوض بود روان شدند و يك نیمه بمحاصره اشتغال نمودند و باستعجال باعلام جمعیت مرو بخش^(۷) بتزدیک امرای لشکر نربای^(۸) و قبار^(۹) ایچی فرستادند، و

(۱) ب: کوشکین، (۲) یعنی مرگ او، در این کتاب کلمه «حالت» را مکرر یعنی مرگ و وفات استعمال کرده است، (۳-۵) آ این جمله را ندارد، (۴) ب: ه: بست، (۵) ب: ه: بست، (۶) کذا فی ب، ج: د: قنقو، آ: منقو، ه: قنقو، - چنگیز خان قوتوقو نویان (شیکی قوتوقو) را باچند امیر دیگر با سی هزار مرد بمحافظت راه غزنین و غرجستان و زابل و کابل بدان حدود فرستاده بود تا آن نواحی را بقدر امکان معتر می‌کنند و نیز قراول باشند تاخویشتن و پسرش تولوی خان بفتح مالک خراسان از سرفراغت مشغول تواند بود (جامع التواریخ طبع برزین ج ۴ ص ۱۱۹-۱۲۰)، (۷) ب: د: بخش، آ: بخش، (۸) کذا فی آ، د: ب: ترمای، ج: نربای، ه: تورنای، (۹) کذا فی آ، د: قار، ب: قای، ج: قارا، ه: قیان،

در آن وقت از ولایات و اطراف سبب خصب نعمت غربا از گوشها روی
 بمرو آورده بودند و شهریان خود را از حب وطن در حب عطن می افکندند
 و در پنج روز تربای^(۱) با پنج هزار مرد و هابون سپهسالار که بقلب آق
 ملك^(۲) موسوم شده بود در خدمت ایشان چون بدر مرو رسیدند در يك
 ساعت شهر بستند و مؤمنان را چون شتران ماهار زده ده ده و بیست
 بیست در يك رسن قطاری کردند و در طغار خون می انداخت تا زیادت
 از صد هزار را شهید کردند و محلات را بر لشکر بخش کردند تا اکثر دور
 و قصور و مساجد و معابد را خراب کردند و امرا با لشکر مغول
 بازگشتند و آق ملك^(۳) را با مردی چند بگذاشتند تا اگر کسی دور بینی کرده
 باشد و گوشه نشینی بسته و از منفار غراب شمشیر بسته با دست آرند^{۱۰}
 آنچه در امکان خدا نا ترسی آمد از نجس بجای آورد چون حیلتي دیگر نمایند
 یکی از نجسب با ایشان بود مؤذنی آغاز نهاد و صلاي نماز در داد تا باواز
 او هر کس از سوراخی بیرون می آمد او را می گرفته اند و در مدرسه شهابی
 مسجون می کرد و بآخر از بام بشیب می افکند برین جملت بسیار کس دیگر
 هلاک شدند چهل و يك روز درین اجتهاد بود^(۴) تا از آنجا باز گشت^(۵)
 و در جمله شهر چهار کس بیش نماند بود، چون در مرو و حدود آن
 هیچ لشکر نماند هر کس که در رسانتی ماند بود و در بیابانها رفته روی با
 مرو نهادند و امیر زاده بود نام او ارسلان باز بامارت بنشست و عوام
 برو جمع آمدند، خبر مرو چون بنسا رسید ترکمانی بود از تراکه جمعیتی
 کرد و بمرو آمد و ارباب بدو رغبت کردند تا مردی ده هزار جمع آمدند^{۲۰}
 و^(۵) در مدت شش ماه امیری بود بحدود مرو (لرود و پنج ديه و طالقان
 و فرستاد تا دزدیه بر بنه مغولان می زدند و چهار پای می آوردند، و در
 اثنای این حالت ترکمان از هوس نسا با اکثر مردان روی بدانجا نهاد^(۶)^{۲۳}

(۱) کذا فی آه، ب: ترمای، ج: تربای، د: تربای، ه: آخ ملك،

(۲) ب: ج: بودند، (۳) ج: گشتند، (۴) ج: و او را ندارد، (۵) عبارت

و بمحاصره شهر که نصرت^(۱) حاکم آن بود اشتغال نمود تا از بازار^(۲) پهلوان
 f. 37b مغافصه بسر او رسید پای در راه گریز نهاد در میان راه کوتوال قلعه^(۳)
 بروافتاد و او را بکشت و از حدود طالفان قراچه نوین فاصد او شد و
 با يك هزار سوار و پیاده ناگاه بمرو آمد و دیگر باره بر سوخته نملک
 نهاد و هر که را یافت بکشت و غله^(۴) ایشان بخورانید و در عقب او
 قوتقو^(۵) نوین با صد هزار خلق برسید عقوبت و شکجه آغاز نهادند و خلجیان
 غزنوی و افغانیان که بمحشر رانده بودند دست بعقوبت و مثله که مثل آن
 کس ندیده بود بگشادند بعضی را بر آتش می نهادند و بعضی را بشکجه دیگر
 می کشت و بر هیچ آفریده ابقا نمی کرد تا چهل روز برین نط بگذاشتند و
 بگذاشتند و در شهر و روستاق صد کس نماند بود و چندان مأکول که آن
 چند معدود معلول را وافی باشد نماند و با این حادثات دیگر شاه نام
 شخصی با رندی چند نقبها و سوراخها می جستند و اگر ضعیفی را می یافتند
 می کشتند و ضعیفی چند که مانده بودند پراکنده شدند مگر ده دوازده هندو
 که از ده^(۶) سال در آنجا بودند که بیرون ازیشان دیار نبود،

۱۵ لِبَالِي مَرَوِ الشَّاهِجَانِ وَ شَمَلْنَا . جَمِيعَ سَفَاكِ اللَّهِ صَوَّبَ عَهَادِ
 سَرَفْنَاكَ مِنْ صَرْفِ الزَّمَانِ وَ رَبِّيهِ . وَ عَيْنُ النَّوَى مَكْحُولَةٌ بِرَفَادِ
 نَبَةِ صَرْفِ الدَّهْرِ فَاسْتَحْدَثَ النَّوَى . وَ صَبَّرَهُمْ شَيْءٌ بِكُلِّ بِلَادٍ^(۷)

قدری معقد است، یعنی ترکان سابق الذکر که از نسا بمرو رفته بود دوباره بنسا
 آمد، و «نسا» ابهام دارد بین شهر نسا و زنان و مقصود اول است،
 (۱) کذا فی ج د، ب: نصره، آ: نصرة، (۲) ج: بارز، ه: بارر، (۳) ه:
 بیاض در این موضع، (۴) آ: غله، (۵) ب: قنقو، آ: قوتقو، جامع
 التواریخ ج ۲ ص ۱۱۹-۱۲۴: قوتقو، ج: قنقور، ه: قیفو، د: منقو، - رجوع کنید
 بص ۱۲۰ حاشیه ۶، (۶) ب ج ه: ده دوازده، د: دوازده، (۷) این ابیات
 در معجم البلدان در ذیل مرو مذکور است و در آنجا در بیت سوم «صبرنا» دارد
 بجای صبرم و همان صواب است،

ذکر واقعه نیشابور^(۱)

اگر زمین را نسبت بفلك توان داد بلاد بمثابة نجوم آن گردد و نیشابور
از میان کواکب زهره زهرای آسمان باشد و اگر تمثیل آن بنفس بشری رود
بحسب نفاست و عزت انسان عین انسان تواند بود،

وَمَا ذَا يَصْنَعُ الْمَرْءُ * بِبَعْدَانٍ وَ كُوفَانٍ
وَنِيْسَابُورٍ فِي الْأَرْضِ * كَأَنَّ الْإِنْسَانَ فِي الْإِنْسَانِ^(۲)

چنان شهر نیشابور که در روی زمین

کر بهشتیست خود اینست و گرنی خود نیست

سلطان محمد از بلخ بر عزم نیشابور روان شد و فزع روز اکبر بر صفحات
احوال او ظاهر و هول و ترس در احوال او پیدا و هر چند از تأثیر
افلاك بر مرکز خاك اموری^(۳) حادث می گردد^(۴) که اگر در خیال جبال يك
نفس نقش آن تصور گیرد اجزای آن ابد الدهر منزلزل و اوصال آن
مخل گردد،

صَبَّتْ عَلَى مَصَائِبٍ لَوْ أَنَّهَا * صَبَّتْ عَلَى الْأَيَّامِ صِرْنَ لِبَالِيَا

و علاوه^(۵) آن احوال حوادث غیبی و وهمی مضاف می گشت از امثال منامات^{۱۰}
و اشباه تفاؤلات تا بکلی عجز و قصور بر وجود او مستولی شد و قوای
مفکره و مخیله از تدبیر و تدبیر و استعمال حیل عاجز آمد سلطان شبی در

(۲) آ همه جا نیشابور و نسابور با سین مهمله دارد، (۳) من ابیات لآی الحسن
محمد بن عیسی الکرجی من ندماء السلطان محمود الغزنوی ذکرها النعمانی فی ترجمته
فی تمة البینة (نسخة المکتبة الأهلية بیاریس ورق ۵۷۲) و بعد البینین:

وَلَا غَرَوْ فَقَدْ أَصْحَتْ * لَنَا عَيْنَ خِرَاسَانِ

إِذَا مَا دَوَّخَ الْمَرْءُ * بِلَادًا بَعْدَ بُلْدَانِ

بَرَاهَا عِنْدَهَا شَاهَا * وَ بَاقِيهَا كَفِرْزَانِ

(۴-۳) این دو کلمه را فقط در ب بخط الحاقی دارد، (۵) آج د: و عدة،

خواب اشخاص نورانی را دیده بود روی خراشیدن موها پریشان و کالبد جامه سیاه بر مثال سوکواران پوشیده بر سر زنان نوحه می کردند از ایشان پرسید که شما کیستید جواب دادند که ما اسلام و انواع این حال را برو مکشوف می شد و درین نوبت بزیارت مشهد طوس رفت در ده پیر آن در گریه یکی سپید و دیگری سیاه دید در جنگ در حال خویش و خصم بدان هر دو تقاؤل کردست و بنظاره آن توقف نموده چون گریه خصم غالب گشته و گریه او مهیور شد آهی برکشید و برفت،

أَهَاجَكَ وَاللَّيْلُ مِلْفَى الْخِجَرَانِ * غُرَابٌ يَنْوُحُ عَلَى غُصْنِ بَانَ
يَحُوقُ لِعَيْنَيْكَ أَنْ لَا تَحْتَفَ * دُمُوعُهُمَا وَهُمَا تَقْطُرَانِ
فَفِي نَعْبَاتِ الْغُرَابِ اغْتَرَابٌ * وَفِي أَلْبَانِ يَبْنُ بُعَيْدَ الدَّانِ ۱۰

و از سبب استیلای جیوش هموم و غموم شب جوانی او بصباح پیری کشیده بود و از غلیه چشمه کافور جوشیده و از تف در دهان و ثوران ماده سودا جرب از اعضای او مانند حباب در علیان آب می ریخت بر پوست دمیه، پدرم حکایت گفت در اثنای انهزام وقت توجه از بلخ بپیری سلطان بر سر پشته بر سیل استرواح فرو آمد بمحاسن خود نگاه می کرد و از زمانه نجیب روی بحدت شمس الدین صاحب الدیوان آورد و آهی برکشید و گفت پیری و ادبار و گر جمع شده روی نمودند و جوانی و اقبال و صحت پیران پست بداد این درد را که دُردی کأس روزگارست درمان چه و این عقده را که گنبد دوار زده بود گره گشای کو، فی الجملة چون برین هیأت بکنار نشابور رسید شب دوازدهم صفر سنه سبع عشره و ستمایه در شهر آمد و از غایت ترسی که برو غالب بود دائماً مردم را از لشکر ناتاری ترسانید و بر تخریب قلاع که در ایام دولت فرموده بود تأسف فرا می نمود بظن آنک پنداشت در هنگام محنت دستگیری تواند کرد و جمعیت مردم را بر تفرقه و جلا تخریص می نمود و می گفت چون کثرت جموع مانع و دافع لشکر مغول نمی تواند شد و هراینه چون آن قوم بدین مقام که مشار الیه

از بلاد اینست^(۱) و مسکن صدور مملکت رسند بر هیچ آفریده ابقا نکنند و همه را بر شمشیر فنا گذرانند و زنان و فرزندان شما در ذل اسرافتند و در آن حالت گریز دهی ندهد و چون اکنون متفرق گردند بیکن اکثر مردم و الا بعضی باقی بمانند و چون بر ابنای آدم جلائی وطن بسبب حب آن بثبت جلائی روح است از بدن و در قرآن مجید جلا در مقابل عذاب شدید است آنجا که میفرماید و هو اصدق الفائلین و اولا آن کتب الله علیهم اَجَلَهُمْ لَعَدَهُمْ فِي الدُّنْيَا و چون اجل دست در دامن ایشان زده بود بلك با ایشان سر از گریبان بر کرده و هو اقرب الیکم من حبل الوريد بتفرقه رضا ندادند و چون سلطان دانست و دید که قبول نصیحت در باطن ایشان جای گیر نیست فرمود که هر چند نه قوت بازو مفید خواهد بود نه حصانت مکان منفع اما هم بارورا مرمت و عمارت واجب می باید داشت خلق بعمارت آن مشغول شدند و در آن چند روز غیر معمول تراخی گرفته بود سلطان را خیال افتاد که لشکر مغول بر فور از آب نخواهد گذشت سکونی گرفت و سلطان جلال الدین را بمحافظت بلخ روان کرد و چون بک منزل برفت خبر رسید که به و سُبُتای از آب گذشتند و بنزدیک^{۱۵} رسیدند جلال الدین باز گشت و سلطان سبب آنک نا مردم را دل شکسته f. 38b نشود باسم شکار برنشست و روی در راه نهاد و اکثر ملازمان را آنجا بگذاشت،

رَحَلَ الْأَمِيرُ مُحَمَّدٌ فَتَرَحَّلَتْ عَنْهَا^(۲) غَضَارَةُ هَذِهِ النَّعْمَاءِ
وَالْدَهْرُ دُوْلٌ تَنْقُلُ فِي الْوَرَى أَبَامَهْن تَنْقُلُ الْأَفْيَاءُ^{۲۰}
و فخر الملك نظام الدین ابو المعالی کاتب جامی و ضیاء الملك عارض روزنی^(۳) را با مجیر الملك کافی عمر رخی بگذاشت تا مصالح نیشابور باتفاق ساخته می کنند چون سلطان برفت شرف الدین امیر مجلس که خادی بود و رکی رکی از ارکان سلطان و بملکی نیشابور نامزد از خوارزم بر عزم مقام^{۲۴}

(۱) ده: بلاد است، (۲) ج: عَنَّا، (۳) آ: روزی، د: روزی،

و محافظت نشاوری آمد چون بسه منزل شهر رسید متوفی شد و خبر واقعه او پنهان داشتند از ترس غلامان او که نباید خزانه و مال او درربایند مجیر الملك با اسم استقبال با لشکر بیرون رفت و ایشان را در شهر آورد غلامان او رغبت مقام شهر نکردند و بر عقب سلطان محمد روان شدند، روز دیگر که نوزدهم ماه ربیع الاول سنه سبع عشرة و ستمایه بود مقدمه یمه و سبتای نوین طایسی^(۱) بر در شهر نزدیک رسید و از ایشان چهارده سوار پیشتر دوانید و چند گله شتر برانند و خبر غلامان شرف الدین یافتند سواری چند بر عقب ایشان بتاختند و آن جماعت را بر سه فرسنگی شهر بیافتند و در حد یک هزار سوار بودند تمامت ایشان را^(۲) قتل کردند و از حال سلطان از هرکس که می یافتند بشکجه و سوگند تقصیر می کردند و ارباب شهر را بایلی خواندند مجیر الملك جواب داد که شهر از قبل سلطان من دارم و من مردی پریم اهل قلم و شما بر عقب سلطان می روید اگر بر سلطان ظفر باشد ملک شماراست و من نیز بنده باشم و آن روز لشکرا علوفه بدادند و آن جماعت روان شدند روز بسروز لشکر ۱۵ می رسید و علوفه می گرفت و می رفت تا غره ربیع الآخر یمه نوین بر رسید استحضار شیخ الاسلام و قاضی و وزیر کردند سه کس را از اوساط الناس بدین اسمی بتزدیک ایشان فرستادند تا علوفه و اندک خدمتی ایشان را ترتیب می کرد بخط ایغوری مکتوبی بداد و وصیت کرد تا هرکس را که رسد علوفه دهند و دیوار خراب کنند و یمه روان شد و بهر موضعی که ایل ۲۰ شد بودند بنه گذاشته بودند و شنه مانده، چون بکچندی از مرور لشکرهای مغول تراخی در میان افتاد و اراجیف آنک سلطان در عراق غالب شد است^(۳) بر زبانها شایع گشت^(۴) شیطان وسواس در دماغهای اناس بیضه ۲۲ نهاد بارها شنه طوس که مغولان گذاشته بودند بشادی باخ پیغام فرستاد که ایلی

(۱) این کلمه از آج ساقط است، در ص ۱۱۴ گفت که یمه و سبتای اورا بر سیل بزرگ از بلخ بولایات غربی فرستادند، (۲) یعنی غلامان را، (۳-۴) فقط در بختی جدید،

می‌باید کرد و بسخن پراکنده فریفته نشد از نیشابور جوابهای سخت می‌دادند، در اثنای آن سرخیل حشریان طوس سراج الدین لقبی که عقل ازو هزار فرسنگ دور بود شحنة خویش را بکشتند^(۱) و سر او بنیشابور فرستادند و ندانستند که بدان يك سر سر خلق عظیم بریدند و شری بزرگرا از خواب برانگیختند چنانکه گویند شرّ آهرّ ذَا نَابِ سید بونراب که اورا بر سر اوراز^(۲) طوس نامزد کرده بودند پنهان از ارباب و فتّانان^(۳) طوس با ستوا رفت و قشّمور^(۴) را که با سیصد مرد سوار بر سرچهار پایان گذاشته بودند از حال قتل شحنة و نشویش اعلام داد و قشّمور^(۴) با اعلام آن حال نزدیک نوینان کس فرستاد و قشّمور^(۴) از استوا بطوس آمد با سیصد سوار و سراج الدین را که با سه هزار مرد در طوس در بارگاه امارت نشسته بود مغافصه^{f. 39a} فرو گرفت و اغلب ایشان را بکشت و تا رسیدن لشکر بزرگ حصارهای طوس را خراب می‌کرد^(۵)، و چون طغاجار^(۶) گورگان که داماد چنگر خان بود با امرای بزرگ و با ده هزار مرد در مقدمه تولى برسد در اواسط رمضان بدر نیشابور دوآید و مردمان نیشابور تهوری می‌نمودند و چون خلق بسیار بودند و لشکر مغول کمتر بیرون می‌رفتند و جنگ می‌کردند و چون^{۱۰} از جان سیر شده بودند با شیر در کشتی می‌شدند و با وجود نهنگ از راه تهنّک در کشتی می‌نشستند تا روز سیم^(۷) از طرف برج قراقوش^(۸) جنگ

(۱) عبارت قاصر است، یعنی حشریان طوس بفهریک سرخیل خود سراج الدین شحنة خویش را بکشتند آله، - ج د افعال را یعنی بکشتند، فرستادند، ندانستند آله همرا بصیغه مفرد دارد، (۲) کذا فی آ (؟)، و ممکن است «سراوران» (؟) نیز خوانده شود، ه: سروران، ب: سرور، ج: بر سرخیل، د: اصل جمله را ندارد، (۳) کذا فی ج ه، آ: فامان، ب: د این کلمه را ندارد، (۴) آ: قشّمور، ب: میور، ج: تهور، د: میمون، ه: میور، - قشّمور یعنی مرغ آهنین مرکب از قوش یعنی مرغ و تهور یعنی آهن، (۵) یعنی کرد، از خصایص این کتاب است، (۶) کذا فی د ه، ب: طاجار، ج: طاغاجار، آ: تعادار، - گورگان یعنی داماد است، (۷) د: نیم، (۸) آ ب ج د: قراقوش،

سخت می کردند و از باره و دیوار تیر چرخ و تیر دست می ریختند از
 قضای بد و سبب هلاکت خلقی تیری روان گشت و نغاجار^(۱) از آن
 بیجان شد و اهالی شهر خود از کار نغاجار^(۱) فارغ بودند و او را نمی شناختند
 لشکر هم در روز بازگشت و ازیشان اسیری دو گر بخته بشهر آمدند و خبر
 نغاجار^(۲) دادند اهالی شهر پنداشتند مگر کاری کردند و ندانستند که
 سیعلمن نبأه بعد حین خواهد بود، چون لشکر باز گشت و قائم مقام او
 نورکای^(۳) نوین بود لشکر را دو قسم کرد بخوابیدن بجانب سبزوار رفت و
 بعد از سه شبانروز سبزوار را بچنگ بگرفت و کشتی عام کرد چنانکه هفتاد
 هزار خلق در شمار آمد که دفن کردند و دیگر نیمه لشکر بمدد قشمتور^(۴)
 بطوس آمدند و بقیه حصارهایی که لشکر قشمتور^(۵) آنرا مستخلص نتوانستند
 کرد بگرفتند و اگرچه ارباب نوقان^(۶) و قار^(۷) مقاومت بسیار نمودند و
 چهار^(۸) تجلدها کرد هم عاقبت کار بگرفتند و تمامت را بکشتند و نوقان^(۹) و
 سبزوار را در بیست و هشتم بگرفتند و قتل کردند، و اهل نشابور باغی گری
 صریح می کردند و بهر کجا فوجی مغولان نشان می دادند رنود را می فرستادند
 تا ایشان را می گرفتند، و آن زمستان در نشابور اسعار غلاتی تمام گرفت و
 مردم را از خروج منع می کردند و بدین سبب اکثر خلایق مضطر گشتند
 چون بهار سنه ثمان عشره روی نمود و تولی از کار مرو فارغ شد عازم
 نشابور شد بود و هیچ کس را از آن خبر نه چندان لشکر تعبیه کرده بود
 و فرستاده که در ولایت طوس بیک نوبت تمامت دیهارا فرو گرفتند و
 بقایای شمشیر بدیگران ملحق و در مقدمه لشکر بسیار با آلات مجانبی و اسلحه

(۱) ب: نغاجار، ج: طاغاجار، آ: نغاجار،
 نغاجار، (۲) کذا فی آ، د: نورکا، ب: نورکا، ج: بورکای، ه: بورکانین،
 (۳) آ: قشمتور، ب: میمور، ج: نمور، د: میمون، (۴) آ: قشمتور، ب: میمور،
 د: میمون، ج: ندارد، (۵) آ: نوقان، (۶) آ: قار، ج: این کلمه را ندارد،
 (۷) آ: نوقان، (۸) ب: نوقان، ج: موقان،
 (۹) یعنی عظیم و بی اندازه و بسیار، فارسی است،
 آ: نوقان،

بشادباخ فرستاد و باز آنک^(۱) نیشابور سنگلاخ بود از چند منزل سنگ
بار کرده بودند و با خود آورده چنانک خرمینها ریختند و عشر آن سنگها
در کار نشد، اهالی نیشابور چون دیدند که کار جدست و این قوم نه
آند که دین بودند باز آنک^(۱) سه هزار چرخ بر دیوار باره بر کار داشتند
و سبصد مخبوق و عزاده نصب کرده و از اسلحه و نفط در خور این تعبیه
داده تمامت را پای سست شد و دل از دست برفت هیچ روی ندیدند جز
آنک قاضی مالک رکن الدین علی بن ابراهیم المعبی^(۲) را بخدمت توی
فرستادند بدرنا^(۳) بخدمت او رسید اهل نیشابور را امان خواست و ماله
قبول کرد فایده نداد و او نیز اجازت انصراف نیافت روز چهار شنبه
دوازدهم صفر علی الصباح کأس صبحی جنگ در دادند تا روز آدینه نماز ۱۰
پیشین جنگ سخت کردند و بچند موضع خندق انباشته بودند و دیوار را
رخنه کرده و باز آنک جنگ سخت تر از جانب دروازه شتربانان^(۴) و برج f. 396
قراقوش^(۵) بود و مردان کار زیادت آنجا مغول علم بر سر دیوار خسرو
کوشک برافراشتند و لشکر برآمد و با مردانی که بر باره بودند بجنگ
مشغول شدند و از دروازه شتربانان^(۶) هم لشکر برآمد و آن روز تا شب ۱۰
لشکر بر دیوار می آمد و مردم را از سر دیوار دور می کرد شب شنبه تمامت
دیوار و باره شهر بلشکر مغول پر شد و روز شنبه را توی بجنکرک^(۷) بنه
فرسنگی رسیده بود لشکرها از دروازه ها در آمدند و بقتل و نهب مشغول
شدند و مردم پراکنده در کوشکها و ایوانها جنگ می کردند و مجیر الملک را
طلب می داشت^(۸) تا او را از نقب بر آوردند و سبب آنک تا زودتر او را ۲۰
از ریفه حیات برکشند سخنهاى سخت می گفت تا او را بخوارى بکشند و

(۱) یعنی یا آنکه، استعمال باز آنکه بجای یا آنکه در این کتاب مقرر است،

(۲) ب: المعبی آ: المعبی، د: المعبی، (۳) ه: بدریای، ب: چون، ج: بدررفت

تا، د: که، (۴) ب: ه: شتربانان، آ: شتربانان، (۵) آ: ج: قراقوش،

(۶) ب: شتربانان، آ: شتربانان، (۷) تصحیح این کلمه ممکن نشد، - متن مطابق

آ است، ب: بجنکرک، ج: بجنکرک، ه: بجنکرک، د ندارد، (۸) یعنی لشکر مغول،

تمامت خلق را که مانده بودند از زن و مرد بصحرا راندند و بکینه نغاچار^(۱) فرمان شه بود تا شهر را از خرابی چنان کنند که در آنجا زراعت توان کرد و تا سنگ و گربه آن را بقصاص زنده نگذارند و دختر چنگر خان که خاتون نغاچار^(۲) بود با خیل خویش در شهر آمد و هر کس که باقی مانده بود تمامت را بکشند مگر چهار صد نفر^(۳) را که باسم پیشوری بیرون آوردند و بترکستان بردند و اکنون از بقایای ایشان فرزندان هستند و سرهای کشتگان را از تن جدا کردند و مجلس بنهادند مردان را جدا و زنان و کودکان را جدا و بعد از آن چون نولی عزم^(۴) هراة مصمم گردانید امیری را با چهار^(۵) تازیك آنجا بگذاشت تا بقایای زندگان را که یافتند بر عقب مردگان فرستادند، دُباب و ذُباب را از صدور صدور جشن ساختند، عُناب بر عُناب از لحوم غید عبد کردند، نسور سور از نحور حور ترتیب دادند،

مَاتَتْ لِنَقْدِ الظَّالِمِينَ دِيَارَهُمْ . فَكَانَتْهُمْ كَانُوا لَهَا أَرْوَاحًا
اماکن و مساکن با خاک یکسان هر ایوان که با کیوان از راه ترفع برابری
۱۰ و نمود چون خاک بزاری^(۶) تواضع پیشه گرفت، دور از خوشی و معموری
دور شد، قصور بعد از سرکشی در پای قصور افتاد، گلشن گلخن شد،
صنوفِ بِناع فاعًا صنفا گشت،

بَلَى اسْتَعْبَدَتْهُ اَلْاُمَحَادِنَاتُ فَاضْبَحَتْ . خَوَاشِعَ نَعْنَادِ السُّجُودِ رَبَّاهُ
۱۱ وَعَهْدِي بِوَكَاَلَتِنْدَلِ الرُّطْبِ عُودَهُ . بَيْيسًا^(۷) وَكَالِيسْكَ السَّحِيحِ نَرَاهُ

(۱) ج: طاغاجار، د: نغاچار، آ: نغاچار، (۲) ج: طاغاجار، آ: نغاچار،
(۳) کذا فی ب د ه، آج: چهار، (۴) آج می افزایند: قصد، (۵) ه: چهار صد،
(۶) د: برای، (۷) حال من عوده، - د: سنیا،

ذکر جلوس پادشاه جهان قآن در مسند خانی و دست جهانبانی،

حق نفست اسماء و عظمت نعاؤه بندگان را چون بچندی بدالت^(۱)
 آنک و لَبَلُواکُمْ بِشَيْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ التَّجْوَعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوَالِ وَ الْأَنْفُسِ
 وَ الثَّمَرَاتِ بر محک بلا امتحانی کرد و در بونه تجربه عنا ذوبانی داد .
 در آتش بلایم چون گل فرو چکانی . بر سنگ امتحانم چون زر بر آزمائی
 و بر حسب خبت فعال هر يك عقاب نکال آن کشیدند و بنسبت سوء اعمال
 و رجس خصال شربت جزاء سَيَقُو بِبَيْتِهَا مَالًا مال چشید و چون مقررست
 که هرکاری را غایتی است و هر مبدای را نهایتی ع، إِذَا تَمَّ أَمْرٌ دُنَا
 نَقْصُهُ، و قال عليه الصلوة و السلام لَنْ يَغْلِبَ عُسْرٌ يُسْرِينَ از راه عقل و^{۱۰}
 نقل واجب می شد که خزاین مرحمت باری جلّ جلاله باز گشاده شود و f. 40a
 اسباب رفاهیت و آسایش بندگان او باز آماده و صنوف بر و رحمت بی
 حسابش بر انواع تکالیف عذابش بر موجب نصّ سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَفَصِي
 راند و سابق گردد و اُولَیَّاتِ آن بَاخْرَبَاتِ لاحق،
 چون مدت عمر ناموافق برسد . نرا کشش بار علایق برسد^{۱۵}
 نوید نیم که رحمت صانع پاک . يك ذره بجملة خلایق برسد
 بتدریج و ترتیب اثر آن ظاهر می شد و نشان و علامت معین و پیدا و
 تشبیه این معانی و ترکیب این مبانی مبنی است^(۲) از ذکر انتقال^(۳) ملک
 پادشاهان عالم اوکتهای قآن و منکو قآن و بترتیب و ولا شرح احوال از
 ذکر جلوس قآن ابتدا می رود و در آن شیوه التزام ایجاز و اقتصار می کند^{۲۰}
 تا جماعتی که این کتاب را بمطالعه مبارک مکرم کنند مؤلف این حکایات را

(۱) بَدَدَه: بدالت، (۲) یا مُنْبِی است، (۳) کذا فی بَ بَخط جدید،
 باقی نسخ: از ذکر افات (؟)، آ: از ذکر افات،

بکثاری نسبت ندهند و غرض از تقریر این معلوم کنند و بدانند که قان ضبط امور و حفظ جمهور بر چه نوع فرمود و اقالیم دیگر که متوقف بودند میان رجا و یأس بعضی را بتخویف و جماعتی را بایناس چگونه مُنفاد و یذغان^(۱) کرد و در تحت تصرف و فرمان آورد و بعد از وقوع حالت ه او منکو قان بر چه سان بناء عدل بعد از انحراف مهّد^(۲) گردانید و قواعد آن را افراشنه و مشیّد حقّ تعالی توفیق صدق و صواب کرامت کناد، قان را پیش از حلول بمحلّ پادشاهی نام اوکنای بود و چنگر خان از مصادر افعال و نوادر^(۳) اقوال او بر استعداد او تخت و گاه و ملوک و سپاه را استدلال می‌کرد و از رتق و فتق و حلّ و عقد او روز بروز آثار ۱۰ شهامت و صرامت در امور مملکت و حفظ آن از دست عداة دولت نفّس می‌نمود بتعریض و تلویح نقش آن معنی را در دل دیگر پسران کالنفش فی الحجر و نگاشت و بتدریج تخم آن مصلحت را در اندرون ضایر هریک می‌کاشت تا در وقت آنک چنگر خان از مالک غربی با محیم قدیم شرقی رسید و از آنجا عزیمت مبادرت بجانب ولایت تنگوت بتقدیم رسانید و بعدما که آن ۱۵ ناحیت از شرّ دشمنان پاک شد و ثامت مخلص و مسلم گشت بوقت انصراف مرضی که از عفونت آن هوا تولّد کرده بود زیادت شد و از دست درمان درگذشته، پسران خود جغتای و اوکناس و الخ نوین^(۴) و کلکان^(۵) و ۱۸ جورجتای^(۶) و اورجان^(۷) را نزدیک خود خواند و فرمود که استیلا. مرض

(۱-۱) این جمله از آسافط است، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و من گان میکم که آن تصحیف نساخ است و صواب «بوادر» است، (۳) لقب تولی خان است، (۴) ج: کاکان، جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۳۰: کولکان، (۵) آب: خورحای، ج: جورجای، د: خورخنای، ه: جوخای، جامع التواریخ ج ۲ ص ۱۴۲ در متن: جورجی، و در نسخه بدل: جورجتی، (۶) کذا فی ج و آن مطابق است با جامع التواریخ ج ۲ ص ۱۴۲ «اورجنان» بحذف حرف حلق وسط کلمه که قاعده مطرده است در زبان مغول چون شیفان و شیپان، هولاگو و هولاو، قدغان و قدان و امثال ذلك - آب: اروخان، د: اورخان،

از آن گذشت که بواسطهٔ معالجت تدارك آن توان نمود و هرآینه از شما يك کس باید که تخت و دست مملکت را محافظت نماید و قاعدۀ را که اساس استحکام پذیرفته است افرشته کند،

نَكْفِيهِ إِنْ تَحْنُ مِنْتَا أَنْ يُسَبَّ بِنَا * وَهُوَ إِذْ ذُكِرَ الْأَبَاءُ يَكْفِيَانَا^(۱)

چه اگر تمامت پسران خواهند که همه خان شوند و حاکم باشند و یکی دیگری را محکوم نه مثل آن مار يك سر و چند سر بود که در اول کتاب ذکر رفتست چون ازین کلمات و نصایح که مدار کار و یاسای ایشان برین جملتست فارغ شد^(۲) پسران مذکور زانو زده گفتند که

پدر شهربارست و ما بند ایم * بفرمان و رایت سر افکنده ایم

چنگر خان فرمود که اگر شمارا دلخواه آنست که در نعیم و ناز روزگار^{f. 40b} گذرانید و از ملك و ملك^(۳) تمتع یابید رأی من آنست که چنانك درین مدت بسمع شما رسانیده‌ام که^(۴) اوکنای بجایگاه من بر سریر خانی نشیند چه او بیزیت رای متین و رجحان عقل مبین مستثنی است رعایت لشکر و رعیت و محافظت ثغور مملکت بین رای و حسن تدبیر او مکفی^(۵) شود بدین موجب ولی عهد خود او را می‌کنم و مقالید ملك در پنجهٔ صرامت و کفایت^{۱۵} او^(۶) می‌نم شما پسران را درین اندیشه رای و برین رای اندیشه چیست بار دیگر زانوی ادب بر زمین خدمت و انقیاد نهادند و بزبان فرمان برداری گفتند که بر سخن چنگر خان کرا مجال اعتراض و محل رد نتواند بود،

۲۰ گردون گشاده چشم و زمانه نهاده گوش
هر حکم را که رای نو امضا کند هی

(۱) مقصود از این بیت و وجه مناسبت تمثیل بدان درست معلوم نشد و شاید بجای
الآباء صواب «الأبناء» باشد، (۲) آب ج: شدند و، (۳) کذا فی آب،
ج ده: و از ملك، (۴) کذا فی جمیع النسخ، و ظاهراً «که» زیاد است،
(۵-۶) این جمله از آج ساقط است،

صلاح امور ما و حشم بدان منوط باشد که رای چنگر خان بدان مفرون گردد و صواب کارها باشارت او منوَّض چنگر خان گفت که نیت با قول اگر متفق است و زفان با دل موافق خطی مؤکد باز باید داد که بعد از من اوکنای را خان دانید و حکم اورا چون جان در تن روان و برین سخن که امروز در حضور من مقرر می‌شود تغییر و تبدیل راه ندهید و از مصلحت دید من نگذردید تمامت برادران اوکنای امثال فرمان اورا خط نوشتند، چون کار مرض سخت‌تر شد چنانک حرکت از مقام منعذر آمد در چهارم رمضان سنه اربع و عشرين و ستایه بگذشت^(۱) پسران هر کس با موضع اقامت خود در حرکت آمدند بر آن عزیمت که^{۱۰} در سال نو جمعیت کنند که آنرا بزفان مغول قوریلنای خوانند هر يك باردوی خود رسیدند استعداد مصلحت قوریلنای را پیش گرفتند چندانک^(۲) برودت هوا و شدت سرما بشکست و بقاع و رباع از هبوب نسیم صبا خوش و خرم گشت

صبا بسزیه بیاراست داردنی را . نمونه گشت جهان مرغزار غبی را
 ۱۰ نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک . ببرد آب همه معجزات عیسی را
 پسران مذکور و اقربا الپچیان متواتر کردند که آوازه حالت^(۳) چنگر خان در اطراف گیتی شایع شد پیش از آنک خللی بکار ملک عاید گردد جمعیت می‌باید ساخت و مصلحت خانبیت را مقرر کرد هر کس از اردوی خود در حرکت آمدند و بقوریلنای روان شدند از اطراف قفچاق پسران نوشی^{۲۰} هردو^(۴) و بانو^(۵) و شیبقان^(۶) و تنکوت^(۷) و برکه^(۸) و برکجار^(۹) و

(۱) کذا فی ج، د: کوچ کرد، ب بخطی جدید: چنگیز خان فوت شد، آه ندارد،
 (۲) آب د: چنانک، (۳) یعنی مرگ، و استعمال «حالت» باین معنی در این کتاب شایع است، (۴) کذا فی جمیع النسخ، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۹۲-
 ۱۰۶: آورده، (۵) آ: مانو، (۶) در جامع التواریخ طبع بلوشه
 ص ۱۱۴-۱۲۰ همه جا بلفظ شیبان مذکور است و وی جد ملوک شیبانیه ماوراء النهر است، و تغییر شیبقان بشیبان بحدف حرف طین وسط کلمه است که قاعده مطرده است

تغایمور^(۱) و از قناس^(۲) جغتای و از امیل^(۳) و قوناق^(۴) اوکنای روان شدند و از طرف مشرق غم^(۵) ایشان اونکین^(۶) و یلکنای^(۷) نوین و الچنای^(۸) نوین و نکوب و رکای^(۹) و از جوانب دیگر امرا و نوینان که در هر طرف بوده اند و الخ نوین و برادران خردتر او خود در اردوی چنگر خان بوده اند جماعت مذکور نامت هم بدان اردو در موضع کلران^(۱۰) جمع شدند و چون جهان از حلول غزاله بمنزل حمل خندان شد بود و هوا از چشم سحاب مدرار گریان گشته

وَرَدَ الرِّیْعُ بِحُسْنِهِ وَ بَهَائِهِ . فَحَكَّی هَوَى الْعُشَّاقِ طِیْبُ هَوَائِهِ

ریاحین و گلها در مرغزارها شکفته و از شکفتن آن فاختگان در مدح باغ و راغ با هزار دستان بهزار دستان صد داستان سرائید،

f. 41a

کنون خورد باید می خوش گوار . که می بوی مشک آید از جویبار

در لغت مغول، رجوع کید بص ۱۴۲ حاشیه ۶، - آ: سمان، ج: سمان، ب: سنای، د: سنای، ه: سنان، (۷) همان تنکوت جامع التواریخ است (طبع مسبو بلوشه ص ۱۲۰-۱۲۱) بمحذف حرف طلق وسطی، - آ: تنکوب، ج: سکوب، د: بنکوت، (۸) ه: برکا، (۹) آ: مرکار، ب: مرکان، ج: مرکار، ه: برکجاز،

(۱) ب: تغایمور، ج: طوغایمور، د: بغایمور، آ: نغایمور، (۲) ق: قناس، ج: قناس، (۳) کذا فی ج، آ: د: امیل، ب: امیل، ه: اعیل، (۴) کذا فی ب، آ: قوناق، ج: قونان، د: توناق، ه: قوناق، (۵) ب:

بخط جدید: اعام، (۶) آ: اونکس، ب: اوکس، - وی برادر چنگیز خان است و در جامع التواریخ هم جا بلفظ اونچکین مذکور است و گوید اونچکین یعنی خداوند آتش و بورت و پسر کوچکین را اونچکین گویند (جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۹۷)،

(۷) آ: سلکای، ب: سلکاه، ج: بولکنای، د: یلکا، ه: یلکا، جامع التواریخ ابضا ج ۲ ص ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۸ هم جا «یلکونی» یا نسخه بدلای سلکویای، ایلکونی، بیلکونی، - وی برادر پنجم چنگیز خان است (جامع التواریخ ابضا ج ۲ ص ۱۰۰-۱۰۲)، (۸) پسر

قاجون بن بسوکای بهادر و برادر زاده چنگیز خان است، - آ: الچنای، ب: الچای، ه: الچنای، ج: د این کلمه را ندارد، (۹) تصحیح این کلمه ممکن نشد، و در جامع التواریخ در ضمن برادران و برادر زادگان چنگیز خان نامی شبیه بدان مذکور نیست، - ج: نکوب و رکای، ه: نکون و رکائی، د: این کلمه را ندارد، (۱۰) آ: کلران، د: کلزار،

هوا پر خروش وزمین پر زجوش * خنک آنک دل شاد دارد بنوش
تامت پادشاه زادگان و نوینان و امرا با چندان لشکر که فضا بدان پر
گشت و بیابان با فراخی تنگ شد

إِذَا خَاصَ بَحْرًا لَمْ يَبْقَ صُدُورُهُ * لِأَعْيَارِهِ فِي الْبَحْرِ بُعْيَةُ شَارِبٍ
وَإِنْ رَامَ بَرًّا لَمْ يَدْعُ سَرَعَانَهُ * لِسَاقِيهِ فِي الْبَرِّ وَقْفَةُ رَاكِبٍ

ابتدا سه شبانروز ایام و لیالی متواتر و متوالی مجبور و سرور جشن و سور
داشتند و شواب غل و حسد از سرایر و ضامیر دور،

و جَنَازَ (۱) زَهْرَةَ النَّصَابِي وَآذَنُوا * تَجَمَّرَ الْوَصْلُ بِإِنْعِ الثَّمَرَاتِ
فِي مَحَلِّ سَفَلِ (۲) بِهِ رَغَدَ الْعَيْشِ وَغَزَّ (۳) الْهَوَى وَطِيبَ الْحَيَاةِ

۱۰ و بعد از ایام معدودات در کار ملک و وصیت چنگر خان سخنها رانندند
و خطهارا که پسران داده بودند مطالعه آن مکرر کردند تا خانیست را بر
اوکنای مقرر کنند، آن مصلحت را پیش گرفتند و تامت پسران با اتفاق نه
مشوب بدی و (۴) نفاق اوکنای را گفتند از حکم چنگر خان بعون الهی بر
دست پادشاهی پای می باید نهاد تا تامت گردنان بسر کمر انقیاد و بندگی
۱۵ بر میان جان بندند و چشم و گوش امتثال اشارت را بنهند اوکنای فرمود
هرچند حکم چنگر خان برین جملت نافذ شد دست اما برادر بزرگتر و اعمام
هستند که بالتزام این کار از من سزاوارترند و از راه آذین (۵) مغول از خانه
بزرگتر پسر اصغر قائم مقام پدر باشد و الغ نوین (۶) پسر خردتر (۷) اردوی
بزرگست و روز و شب و گاه و بیگاه ملازم خدمت او بوده و یاسا و
۲۰ رسوم دیک و شنیک و دانسته باشد با وجود و حضور ایشان چگونه با خانی

(۱) ج: حَلَوُ (کذا)، آب ج: ج: جلوا، (۲) کذا فی جمیع النسخ (۳)، سُفُو (۴)، سُفُو (۵)
(۲) کذا فی خمس من النسخ (۳)، د: د: عر، (۴) کذا فی ب، ا: نه مشوب، ه: نه مشوب
نعدی و، ج: مشورت و، د: کلمات «نه مشوب بدی و نفاق» را ندارد، (۵) آ: آذین،
ت: د: آذین، ه: آیین، ج: دین، (۶) لقب توی خان است، (۷) آ: د: بزرگتر،
و آن سهواً واضح است،



جشن جلوس اوگتای قاآن و زانو زدن شاهزادگان مغول در حضور او

(از روی يك نسخهٔ بهار قدیمی از جامع التواریخ که در
کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است)

نشیم آن روز درین مشورت در خوشدلی و غبطت بشب رسانیدند و برین جملت تا چهل روز تمام هر روز برنگی دیگر لباس نوی پوشیدند و کاس می نوشیدند و در اثنای آن مصالح ملک می گفتند و اوکتای هر روز بنوعی دیگر در عبارتی دقیق پاکیزه همان معانی را التزام می نمود چون ایام چله بسر آمد بامداد چهل و یکم

چون صبح بقال نیک روزی * برزد علم جهان فروزے
ابروی حبش بچین در آمد * کابینه چین ز چین برآمد
عقود جمعیت پادشاه زادگان و هر صنف آزادگان و بندگان انتظام یافت
و کار حسن^(۱) جشن قوام گرفت باتفاق تمامت پادشاه زادگان بنزدیک
اوکتای آمدند و گفتند این مصلحت را چنگر خان از میان فرزندان و
برادران بتو تفویض کردست و حل و عقد و نفض و ابرام آن برای تو
باز بسته ما چگونه بسخن او تغییر و تبدیل راه دهیم و باثارت او نفض
و تحویل جایز شمریم امروز که باتفاق منجهان و قلمان^(۲) روزی مسعودست
و وقتی مبارک و محمود بسعادت بر تخت شهر یاری بعون باری عزراسمه
در چهار بالش جهانداری متمکن باید شد و جهان را بعدل و نیکوکاری^{۱۵}
مزین گردانید بعد از الحاح و تجانب اوکتای نیز امتثال فرمان پدر و
اشارت برادران و عثمان را التزام واجب شمرد و بر عادت قدیم کلاهما
از سر برداشتند و کمرها بر دوش افکندند و در سنه ست و عشرين و
ستمایه جغتای دست راست و اونکین^(۳) دست چپ گرفتند و او را بعزیمت
رای پیر و نایب بخت جوان بر مقرر سریر^(۴) استقرار دادند و الخ نوین^(۵) کاسه ۲۰
داشت و سه^(۶) نوبت تمامت حاضران اندرون و بیرون بارگاه زانو زدند
و دعاها گفتند و ملک را بخانیت او مبارک باد،^(۷)

(۱) این کلمه را ندارد، ب: حس، (۲) ج: قلمان، (۳) آ: اونکن، ب: اونکن، (۴) ب: ج افزوده: ملک، (۵) لقب تولی خان است، (۶) کذا فی
آ، جمع نفع دیگر «نه» دارد، (۷) ده افزوده: گفتند، ج افزوده: کردند،

وَ إِذَا اللَّذْرُ زَانَ حُسْنَ وَجُوهِ * كَانَ لِلذَّرِّ حُسْنٌ وَجْهَكَ زَيْنًا
وَ تَرِيدِينَ أَطْيَبَ الطَّيْبِ طَيِّبًا * إِنَّ تَمَسِّيهِ أَبْنٌ مِثْلَكَ آيِنًا

و قآن نام نهادند و بر قرار رسم مألوف تمامت پادشاه زادگان در خدمت و بندگی قآن بیرون اردو سه نوبت آفتاب را زانو زدند و باز در اندرون اردو آمدند و مجلس طرب و لهو آراستند و میادین نشاط از خار وحشت پیراستند و پادشاه جهاندار بر مرقاة بخت بیدار مؤید و کامگار نشسته و پادشاه زادگان جوزاوار منطقه خدمت بر میان مهر در پیش مهر آسان عظمت و اقتدار بسته و خوانین بر یسار هریک با مایه حسن و ملاحات ذات یسار از فرط طراوت و نصارت چون ازهار و از لطافت و نظافت ۱۰ مانند سبزه بهار،

بهار عالم جانست روی چون گلستانش
کند گردن صبرست گیسوی زره سانش
هلال روی گردونست ابروی کمان شکش
جمال عارض حسنست زلف عنبر افشانش

۱۵ هرکس که آن مجلس را از کثرت حوران و ولدان و غرارت خمور و البان مشاهده می کردند (۱) از غایت اعجاب می گفتند (۲) ع، برین قیاس بود از قیاس خلد برین، زمان بمکان (۳) قآن روشن چشم و جهان بتمکن او بی کین و خشم گشته،

ملک را تازه روی بازاریست * که جهانرا چو نو جهاندار است
۲۰ باد با عزم او گرانجانیست * خاک با حلم او سبکساریست

و اشجار امن و امان بعد از ذبول آبدار شده و رخسار آمال را بعد از خدشات یأس و نومیدی آب با روی کار آمده روزها از زوج و سکون خوشی لیالی فایده داده و شبها از انس و ضیاء آتش می حکم روز روشن ۲۲

(۱) ارجاع ضمیر جمع «هرکس» از خصایص این کتاب است، (۲) بیاض باندازه دوسه کلمه در آ،

گرفته، قان فرمود تا مودعات خرابی را که در چندین مدت جهت چنگر خان از مالک شرق و غرب جمع کرده بودند و فذلک آن در بطون دفانر نی گجید گشاده گردانیدند و دهان لایمان را برد قبول نصیحت بسته و نامت افارب و عساکر و مقانب و عشایر را از شریف تا وضع و رئیس تا مروس و خواجه تا غلام بنسبت و اندازه همت خویش نصیبه تمام دادند^۵ و جهت فردا از قلیل و کثیر و نفیر و قطیر هیچ چیز در خزانه باقی نماند، f. 42a

وَلَنْ يَذْخَرَ الْفِضْرَ غُلْمٌ قُوْتًا لِيَوْمِهِ * إِذَا أَدْخَرَ النَّهْلُ الطَّعَامَ لِعَامِهِ
و چون از کار جشن و مواهب رغایب پرداخت بر رسم و آذین^(۱) انا و جدنا آباءنا علی اُمّو فرمود تا سه روز بر تعاقب جهت روان چنگر خان طعامها ساختند و از ابکار ماه پیکر لطیف منظر خوش مخبر شیرین جمال ملیح^{۱۰} دلال ظریف حرکات نغز سککات که وُعدَ الْمُتَقَوْنَ چهل دختر را از نسل امرا و نویبان که ملازم خدمت بودند اختیار کردند و جواهر و حلی و حلل بسیار بر ایشان بستند و جامهای گرانمایه پوشیده با اسبان گزیده نزدیک روح او فرستادند، و چون ازین امور فراغت روی نمود کار ضبط ملک و کفایت مهمات آغاز نهاد اول باسا فرمود که احکام و فرمانی^{۱۵} که پیش ازین چنگر خان فرموده است بر قرار باشد و از مفاسد تغییر و تبدیل و اختلال مصون و محروس، و از اطراف بتفریر و تعرف احوال هر یک از امرا و حکام غماز و تمام آمد بودند فرمود که هر بادره که تا بروز جلوس مبارک ما از کسی صادر شد باشد در مقابله آن عفو و اقاله میذول داشتیم بعد ازین اگر کسی قدم در کاری نهد که نه موافق احکام^{۲۰} و یاساهای قدیم و حدیث باشد تعزیر و تأدیب آن جماعت فراخور جریمت بتقدیم رسد، و بعد از رسم این یاساها باقالیم عالم لشکرها نامزد فرمود و در طرف خراسان و عراق هنوز آتش فتنه و آشوب تسکین نیافته بود و سلطان جلال الدین نک و پوی یزد جورماغون^(۲) را^{۲۴}

(۱) آ: آدین، ب: آدین، ج: ده: آیین، (۲) ه: جورماغون، د: جورباقون،

با جمعی از امرا با سی هزار مرد کار روان کرد و بجانب قفحاق و سنسین و بلغار کوکئی^(۱) و سنتای^(۲) بهادر را با مثل آن لشکر بفرستاد و همچنین بجوانب تبّت و سلنگای و غیر آن کم و بیش آن^(۳) نامزد گشت و بجانب ختای عزیمت حرکت بنفس خویش و برادران مقرر فرمود و شرح حال در عقب این ذکر مثبت می شود تا کیفیت و چگونگی هریک از آن معلوم گردد ان شاء الله العزیز،

ذکر حرکت پادشاه جهان قاز بجانب ختای و فتح آن،

چون پادشاه جهان را مبارکی افسر خسروی بر سر نهادند و عروس ملک را در آغوش کفایت او نشانند و لشکرها با قایلیم ربع مسکون روان کرد عزیمت حرکت مبارک بجانب اقلیم ختای بنصیم رسانید و برادران او جفانای^(۴) و الخ نوین^(۵) و دیگر پسران در خدمت او برفتند با چندان مرد نهنگ آسای که اطراف بیابان از لمعان سلاحها و تضام خبول دریائی می نمود در نموج و تلاطم طول و عرض آن مدرک نه و کنار و میان محسوس نه هامون از ازدحام کتاب با هضاب سرافرازی کرد و نلال^{۱۰} از وطأت سواران و اسبان پای مال شد،

يَقُودُ الْحَمِيرَ^(۱) غُصَّ بِهِ الْفَلَا . وَ اصْبَحَ هَامُ الْأَكْمَرِ وَهُوَ مُشَدِّخٌ
ابتدا بشهری رسیدند که نام آن خوجانبوسین^(۲) گویند و بر لب رود

(۱) کذا فی ب ج ه، آ: کوکئی، د: کوکئی، (۲) کذا فی آب ج ه، د: سنیا، جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۱۸: سوندای - معلوم نیست این کلمه تصحیف سُبتای سردار معروف است یا آنکه این شخص کمی دیگر است و مظنون آنست که تصحیف است، (۳) ج: لشکر، (۴) د ه: جفئی، ج: جیفئی، (۵) لقب تولی خان است، (۶) ب: الجمر، ه: البحر - تصحیح این کلمه ممکن نشد، (۷) کذا فی ب، آ: جوحاسوسین، ج: جوجانبوسین، ه: جوحاسوسین، و: جوجانبوسین، د: خوجا، - نام این شهر در نقشه تاریخی شپرونر منکه (Spruner Menke) نمره ۸۷ بدین طریق مسطور است:

خانه فراموران^(۱) گرد بر گرد آنرا محاصره کردند و از منطق صفوف^{f. 42b} لشکر فسیلهای دیگر برآوردند و مدت چهل روز جنگهای سخت کردند و تیر اندازان انراك که بزخم تیر احداق افلاك اگر خواهند بدوزند جولانها نمودند چنانك

هر خدنگی که از مسیر شهاب • راست کردند بر نشانه زدند • چون اهالی آن بدانستند که با درفش نپائچه زدن جز ندامت بر نخواهد داد و با مقبل ستمیدن جاذبه ادبار و علامت خذلان است امان خواستند و از غایت عجز و هراس رعایا و اهالی آن آخر الامر پیش درگاه شاه • جمله سررا بر آستانه زدند

و سپاهیان ختای در حدّ يك تومان مرد در کشتی که ساخته کرده بودند^{۱۰} نشستند و بگریختند جمعی انبوهرا از شهریان که دست بحاربت یازید بودند الی نار الله و سفره فرستادند و صبیان و اولاد ایشانرا در قید رقبت آوردند و بمواضع دیگر متوجه گشتند، و چون ازین شهر روان شدند الخ نوین و کیوکرا در مقدمه با ده هزار مرد بفرستاد و او بخویشتن باهستگی بر عقب حرکت می نمود التون خان که خان آن اقالیم بود از حال لشکر^{۱۵} مغول خبر یافت از لشکر کشان فدای رنکو^(۲) و قمر نکودر^(۳) را با صد هزار مرد گزید پیش ایشان باز فرستاد و چون لشکر ختای بقوت و غلبه خود و کی عدد مرد مغول مغرور بودند گرد بر گرد ایشانرا حصار کردند و چون حلقه بر مدار ایشان بایستادند بر آن اندیشه که لشکر مغولرا برین سیاق بتزدیک خان خود بریم تا او تماشای شکار کند و آن^{۲۰}

(۱) ج: فوراقورم، د: قراتولان، - فراموران یعنی رود سیاه نام مغولی رودخانه معروف چین «هوانگ هو» است یعنی رود زرد که اکنون در خلیج پهلجی میریزد و سابقاً بمسافتی بعید در جنوب مصبّ حالیه میریخته است، (۲) کذا فی ب ج، ا: فدای رنکو، ه: فدای دمکر، د این کلمه را ندارد، (۳) کذا فی ب ه، آ: قمر نکودر، ج: قمر نکودار، د: نکودر،

کار را خود با تمام رساند الغ نوین چون دانست که نطق مقاومت تنگ شد و بمکر و خداع با ایشان مقابلی توان کرد و آنحرَبُ خدَعَه و چراغ ایشان را بیاد احتیال فرو توان نشاند قنقلی^(۱) در میان ایشان بود که علم بای^(۲) یعنی استعمال حجر^(۳) المطر نیک دانستی فرمود که آغاز بای نهاد و تمام لشکرها یاسا فرمود تا بارانها در ظاهرهای^(۴) جامه‌های زمستانی کنند و تا سه شبانروز از پشت اسب جدا نشوند و قنقلی^(۵) بکار یاسا مشغول شد چنانکه از جانب پشت مغول باران باریدن گرفت و تا روز آخرین با برف گشت و باد سرد اضافت آن شد لشکر ختای از شدت سرمای تابستان که در زمستان مشاهده نکرده بودند خیره و مدهوش ماندند ۱۰ و لشکر مغول چیره و باخروش گشتند تا بوقت آنکه

چون گوهر سرخ صبحگاهی . بنمود سپیدی از سیاهی

لشکر ختای را دیدند چون رمه گوسفند ع، یکی را سر اندر دم دیگر بست، ۱۲ از برودت هوا و افراط سرما گروه گروه شک و چون قنافظ سر و پای

(۱) آ: قنقلی، ج: قنقلی، د: قنقلی، (۲) ب: د: بای (فی المواضع)، (۳) کذا فی ب: د: الحجر، آ: حجه، ج: حجة، - حجر المطر یزعم اقوام ترك و مغول قسمی سنگ بوده دارای خواص خارق العاده که از استعمال و اصطکاک آنها یکدیگر بغوی مخصوص باران و برف در آسمان حادث میشد است و آن سنگ را جده و جده ناش و به می‌گفته‌اند و علم انزال مطر بواسطه استعمال این احجار را بای و جدا میشی و جدجی گری و صاحب این علم را یاییجی و جدجی و بهجی، و این افسانه از اقدم الأزمته مابین ام ترك و مغول شایع و مستفیض بوده است و در اغلب کتب تاریخ و مسالك و مالك از قبیل جامع التواریخ رشیدی و مجمل التواریخ و عجایب المخلوقات قزوینی و روضة الصفا و حبيب السیر و مطلع السعدین عبد الرزاق سرفندی و ظفر نامه شرف الدین علی یزدی و تزوك تیموری و بابر نامه و مقدمه ابن خلدون و معجم البلدان یا قوت در ذیل «ترکستان» و غیرها و غیرها ذکر از این فقره نموده‌اند و گاترمر در حواشی قسمی از جامع التواریخ که خود طبع نموده (ص ۴۲۸-۴۵۰) شرحی بسیار مفید در این خصوص نوشته و اغلب مواضعی را که ذکر از این مسئله در آن شده جمع نموده است، (۴) ب: ج: د: ظاهره، (۵) آ: قنقلی، ج: قنقلی، د: قنقلی،

در هم کشید و سلاحها بچ گرفته فتَری الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَانَهُمْ أَعْمَارُ تَحَلَّى
خَاوِيَةً بَايَجِي^(۱) تَرَكَ بَايَ گُرفت و لشکر از زیر پای اینها بیرون آمدند
و چون بازان که در گله کبوتر افتند بلك مانند شیران که بر رُمه آهو
ناخن آورند روی باهو گردنان جَوَذَر چشمان كَبَك رفتاران طاولس
و شان^(۲) نهادند و از جواب حملها کردند،

f. 48a

باز بمقار عَنف بال کبوتر گرفت . شیر بچنگال قهر کردن آهو شکست
شمشیرهارا بخون^(۳) ایشان ملوث نکردند هم از پشت اسب بنیزها^(۴) ایشانرا
بدوزخ می فرستادند،

فَأَضْحَجَ جِسْمُ أَتْجَامِدِ الْقَلْبِ مِنْهُمْ . يَنْقَلِبُ اتَّحْدِيدِ اتَّجَامِدِ اتَّجَسْمِ ذَاتِيَا
هر دو لشکر کش^(۵) مذکور با پنج هزار مرد بجستند و خود را بر آب زدند ۱۰
بزخم تیر اکثر ایشانرا فرا آب دادند و بر خاك سیاه نشاندند مگر آن
دو بدبخت^(۶) دیو آسا که در مقدمه بودند با صد هزار مرد هر چند چون
باد از آب بگذشتند اما لشکری که پیشتر از آن عبه کرده بودند آتش
دمار در آن خاکساران زدند و فرمان شد تا اکثر لشکر عمل اصحاب لوط
با ایشان بجای آوردند چنانك اندیشه داشتند،

۱۵

أَتَى وَدُونِكَ مِنْ سَهْرٍ أَلْقَا أَجْمٌ . مَرَّ الشُّجَاعُ بِهَا فَأَنْصَاعَ مَسْوُونَا^(۷)
و از گوشه های راست کشتگان پشته جمع کردند و البجیان بشارت این فتح
بمحضر قان روان کرد چون او نیز در رسید بیکبار روی بموضع التون
خان نهادند و در آن وقت در شهر نامکینك^(۸) بود يك هفته آنجا کوششی ۱۶

(۱) ب: بایجی، ه: بای چی، (۲) کذا فی د، آ: نوشان، ب: نوشان، ه: پوشان،
ج این کلمه را ندارد، (۳) ب ج د ه می افزایند: نجس، (۴) د: د: بنیزها،
(۵) یعنی فدای زنکو و قهر نکودر دو سردار التون خان، (۶) من قصبة لابرهم بن
عنان القزى الشاعر المعروف وقد مر منها بيتان في ص ۶۳، الشجاع المحبة وانصاع
انقل راجعاً و مر مسرعاً و المسووت المخنوق من سآته ای خفته و قبل البيت:
عَذَرْتُ طَيْفَكَ فِي هَجْرِي وَ قُلْتُ لَهُ * لَوْ أَهْنَدْتُ سَيْلًا فِي الْكُرْسَى جِئْنَا
(۷) ج: نامکیل، د: بامکیل، ه: نامکینك،

کرد چون دانست که خشت دولت از قالب ملک بیرون رفته است و اغلب لشکر او کشته شد با جماعتی از زنان و فرزندان که با او بودند در خانه رفت و گرد برگرد آن فرمود تا چوب نهادند و آتش در زدند تا سوخته شد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو التَّحْصِرَانُ الْمُبِینُ و چون لشکر مغول در شهر رفتند

مَدُّوا إِلَى النَّهْبِ آيِدِيَهُمْ وَأَعْيَنَهُمْ * وَزَادَهُمْ قَلْقُ الْأَخْلَاقِ تَنْبِيْثًا^(۱)

و نهب و غارت بسیار و قتل بی شمار کردند و غنایم بی اندازه یافتند و چند شهر دیگر را هم بگشادند و چندان دلبهر ماه پیکر از مردان و زنان بزد خرد^(۲) گرفتند که اطراف عالم از ایشان معمور شدست و دلا خراب گشته و عزیز^(۳) بلواج را بختای بگذاشت و از آنجا مؤید و کامران عنان مراجعت باردو معطوف گردانید و لشکرها را بجانب منزی^(۴) روان فرمود و بحد سِلْسِنگای^(۵) و غیر آن از تنگوت و نبت و سومغول^(۶) چنانک ذکر آن مطالعه رود،

ذکر قوریلتای دوم،

۱۵ چون پادشاه حاتم بذل خسرو معاشرت از استخلاص اقلیم ختای فارغ البال با مفرس بر خرامید و هرکس از پادشاه زادگان و امارا [که] باطراف ربع مسکون فرسناد چون بهر مقصد که رسیدند با مقصود و مراد خویش

(۱) بیت آخر من قصیده الغزوی المذکورة بصف التُّرک انظر ص ۶۴ حاشیه ۲، و کلمه «تَنْبِيْثًا» فی المتن مطابقة لما فی اربع نسخ من جهانگشای ای آ ب ج د، و فی ه: مساء، و فی دیوان الغزوی نسخة المکتبة الاهلیة بیاریس ورق ۴۲: تَنْبِيْثًا، (۲) ب: برادحود، در حاشیه: بزرگ خرد، ه: براد خرد، د: نزا و خرد، (۳) نصیح قیاسی است، ا: عزیز، ب: بمخطی جدید: محمود، ج: عور، د: غزی، ه: این کلمه را ندارد، - و واضح است که مقصود محمود بلواج معروف است، (۴) آ: منزی، ب: منری، ج: بامیری، ه: سری، د: این کلمه را ندارد، (۵) ب: سلنکاء، د: این کلمه را ندارد، (۶) ج: سو: مغول، ه: سور مغول، د: این دو کلمه را ندارد،



محاصره کردن ساموقه بهادر شهر چانکدورا از بلاد ختای

(از روی یک نسخه بسیار قدیمی از جامع التواریخ که در

کتابخانه ملی پاریس محفوظ است)

خوشدل باز گشتند رای عالی و همت بلند او اقتضای آن کرد که باز اولاد و اقارب را بازخواند و یاسا و احکام حدیث و قدیمرا با ایشان تقریر کند و لشکرها را بتازگی بممالکی که در آن مصلحت شناسند روان کنند و تمامت پسران و لشکرها شریف و وضع از سجال بر و مکرمت او که چون باران ربیع بود با نصاب شوند البچیان را بطلب ایشان فرستاد f. 43b

هرکس از اماکن خود در حرکت آمدند و روی بمحضرت او نهاد چون سال سنه^(۱) در وقتی که دنیا باغ ارم بود و دست انوار^(۲) از فیضان سبحان چون خلق پادشاه با جود و کرم، زمین از توانر ایادی آسمان حلای متلون پوشیده، و اشجار و اغصان آب غضارت و نصارت نوشیده،

نَسَجَ الرَّبِيعَ لِرَبْعِهَا دِيَابَجَةً * مِنْ جَوْهَرِ الْأَنْوَارِ بِالْأَنْدَاءِ ۱۰
بَكَتِ السَّمَاءُ بِهَا رَذَاذَ دُمُوعِهَا * فَغَلَّتْ نَيْسَمٌ عَنْ نُجُومِ سَمَاءِ
فِي حُلَّةٍ خَضِرَاءَ نَمَمَ وَشِبَّهَا * حَوْكُ الرَّبِيعِ بِحُلَّةِ^(۳) صَنَاءِ

پادشاه زادگان بمخدمت او رسیدند و چون پروین مسعود شد بمقارنت بدر منیر اجتماع تزیین و تحسین پذیرفت و در مقام^(۴)

جَمَعُوا شَبْلَهُمْ بِشَطِّ الْفُرَاتِ * بَعْدَ شَطِّ النَّوَى وَبُعْدِ الشَّنَاتِ ۵
فَأَعَادُوا مَرْعَى النَّسِيبِ خَصِيبًا * وَرِيَاضَ النَّشِيبِ^(۵) خَضِرَ النَّبَاتِ

و همچنین فوج فوج امرا و نوینان و ارباب اشغال و اصحاب اعمال، پادشاه جهان مقدم خویشان را آنچ اخوان بزرگتر و اعمام بودند بانواع اکرام و

(۱) بیاض در آب، ج سه کلمه اخیر را ندارد، ه: ۲۲۷، - صواب سنه اثنین و ثلثین و ستمایه است چه در سال اسب واقع در سنه ۶۳۱ مملکت خنای مفتوح شد (جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۶-۲۷) و در سال گوسپند که سال بعد باشد یعنی در سنه ۶۴۲ اوکدای قان قوریلنای ساخت (ایضاً، ص ۴۰-۴۱)، (۲) کذا فی جمیع النسخ، و شاید «انوار» باشد با انوار جمع نور بفتح بمعنی شکوفه است، (۳) هذا هو الظاهر و فی جمیع النسخ: وحلّة، و الظاهر ان المراد بِالْحَوْكِ هنا الباذرُوح و هو الحَبَقُ ای الفودنج، (۴) کذا فی جمیع النسخ، و عبارت ابراست، (۵) کذا فی آب، ولعله «النشيب»، - ج د: النسيب، ه: النشيب،

احتشام و اعزاز و احترام تلقی فرمود و آنچه برادران خردتر و پسران ایشان را که بمحلّ اولاد بل بمنزلت افلاذ اکباد اند بفتون عاطفت و فرط رأفت مخصوص گردانید و بکاه متواتر بر موافقت خویشان يك دل و مساعدت افرمای بی مثال در مداومت کأس و اقداح و ادارت کأسات^(۱) از دست سفاة صبايح صبايح بعشا و رواج بغدا پیوستند، و مقصود و مطلوب از زهرات و ثمرات زمان واهی یعنی تمتع از استیفای الوان ملاهی برداشتند، و تمامت حاضران جمعیت و مقیمان حضرت در رفاهیت خوش و خرم در حرم کرم شاهی برداشته صنع و قدرت الهی فآن روزی چند بگذرانید و این رباعی که اندر قراقورم استماع افتاده است کار بستند،

۱۰ ای مدت عمرت یقین روزی چند * خود چیست هم ملک زمین روزی چند
از عمر نصیب خویش تا بتوانی * بردار که می بگذرد این روزی چند
و فآن بر عادت متعارف و شیت مألوف ابواب خراین را که هرگز بسته
کس ندیده بود بگشاد و مجموع اموالی که از قوریلتای اول باز از اقالیم
جمع گشته بود برعموم حاضران از نزدیکان و بیگانگان ایشار کرد و چون
۱۰ ابر بهار که بر کلاؤ و اشجار بارد بر صغار و کبار نثار کرد،

فَاصَتْ بَنَاتُكَ فِي التَّوَادِي بِالنَّدَى * فَاسْتَصْرَحَتْ غَرْفًا بَنُو الْغَبَرَاءِ

و از اکناف عالم تجار و اصحاب اجتماع و طالبان اعمال و اشغال رسیده بودند
هرکس با حصول مقاصد و مطالب و نجاح آمال و مآرب بازگشتند و
باضعاف آنچه در ضمیر داشتند بهره مند^(۲) شدند اسے بسا درویش که
f. 44a صاحب ثروت گشتند و بسیار مفلس با مال و نعمت شد و هر حامل
ذکری بلند قدری آمد، برین جملت چون کار جشنها بآخر کشید روی
بهمام ملک و ترتیب جنود نهاد و چون هنوز از اقالیم بسیار آن بود که
باد طغیان از دماغ ایشان بیرون نشده بود از اولاد و اقارب هرکس را
۲۴ بچانبی نامزد کرد و عزم آن که بار دیگر بنفس خویش حرکت کند و عنان

(۱) د: کاس، (۲) ب: ج: بهرند،

مجبانبند و بعد ما که رای^(۱) برین اندیشه مستقر شد مونککا قان باز آنک^(۲) از راه سن در اول درجه جوانی بود از روی عقل و وفار در مرتبت شیوخ روزگار و دیدگان کار بر حرکت قان تذکری^(۳) کرد و گفت ما جمله برادران و پسران فرمان نافذ را ممثل ایستاده و کفایت مہبات و دفع معضلات را چشم و گوش نهاده تا بہرچہ اشارت بدان پیوندد روی آرم و قان بتاشا و عشرت و استیفای مراد و لذت اشتغال کند و از تعب اسفار و مکابدت اخطار نفس بزرگوار را استراحت دهد و الا غرض از خویشتان بسیار و لشکرهای بی شمار چه تواند بود ع، تان قانج الشمس لا يتحرك، چون سخن پیرانه از زفان پادشاه زاده یگانه باسمع حاضران رسید آنرا دسنور و مقتدی ساختند و هرکس در آن شیوہ فصلی پرداختند ۱۰ تا رای قان نیز بر آن قرار گرفت و هرکس از پادشاه زادگان و نوینان بطرفی نامزد گشتند و باطراف شرق و غرب و جنوب و شمال نامزد شدند، و چون اقوام قنچاق و کلار^(۴) هنوز سرکوفتی تمام نیافته بودند و بنہر و استیصال ایشان التفات بیشتر بود از پادشاهان باتو^(۵) و منکو قان و کیوک بدان طرف معین شدند ہریک با لشکری بزرگ از اینام نازیک و ۱۰ ترک و ہریک بر آنک اول بہار آیند روان شوند با مخیم خویش رفتند و استعداد سفر پیش گرفتند و بمبعاد مقرر در جنبش آمد قان از انعاب^(۶) زلم افندہ ذات خود مستغنی شد و عکال و کتبہ بنواحی کہ مسلم بود نامزد شدند و شمشیرهای کشیدہ با نیام شد و پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشادہ گشت و باطراف فرمان و یاسا نوشتند مشتمل بر آنک کسی ۲۰ دیگری را تعرض نرساند و قوی بر ضعیف زیادتی نجوید غبار فتن و حوادث ساکن شد و خلائی این گشتند و صیت او چون نسیم معطر با^(۷) باد شمال در فضای عالم منتشر شد و آوازہ داد و دہش او در آفاق ۲۲

(۱) ب: د: آرای، (۲) یعنی با آنکہ، (۳) ب: انکار، د: تنکری، (۴) کذا فی

جمع النہج، (۵) آ: نابو، (۶) آ: ب: ما،

سایر گشت و چون نسر طایر آمد،

بَلَدٌ أَقَمَتْ بِهِ وَ ذِكْرُكَ سَائِرٌ • بَشْنَا الْيَقِيلَ وَ يَكْرُهُ النَّعْرِيسَا ^(۱)

و بامثال احدثه جمیل او اصحاب اطراف با رغبتی صادق رعیتی اورا
اختیار کردند و سعادت وقت در متابعت و مطاوعت او دانستند و بدین
موجب رسل با تحف بحضرت او روان کردند و از اقصای بلاد بنام و
آوازه که ذکر شاهان گذشته افسانه می نمود اصناف خلایق بخدمت او
نسابق و تسارع نمودند و برین جملت روزگاری گذرانید و باستمع از
استماع اغانی و اجتماع با غوانی و مدامت شراب ارغوانی بهره تمام می گرفت،
مَا الْعَمْرُ مَا طَالَ بِهِ الدَّهْوُرُ • الْعَمْرُ مَا عَمَّ بِهِ السَّرُورُ
أَيَّامُ عِزِّي وَ نَفَاذُ أَمْرِي • هِيَ الَّتِي أَحْسَبُهَا مِنْ عُمَرِي ۱۰

f. 44b تا باقی عمر برین جملت بود تا ناگاه در پنجم جمادے الآخرة سنه تسع و
ثلثین و ستمایه هادم لذات از کین بیرون تاخت و مغافصه تیر اجل از
شست قضا بینداخت،

اینست همیشه عادت چرخ کبود • چون بی غمی دید زوال آرد زود

۱۰ مشرب زندگانی بخاک منبت مکدر گشت،

بی خار اگر گلی میسر بوده • هر دم بجهان لذت دیگر بودی

این کهنه سراسر زندگانی مارا • خوش بود اگر نه مرگ بر در بودی

ذکر صادرات افعال قان،

چون دست صنع قدرت خاتم مملکت را در انگشت دولت او کرد
۲۰ چنانک تقریر رفست لشکرها را باطراف و کشورها نامزد کرد و اکثر اقالیم
از مخالفان پاک گشت و آوازه عدل و احسان او اساع و آذان را گوشوار
شد، و ایادی و عوارف او در دستها و سواعد هریک چون سوار گشت،

درگاه او پناه گاه عالمیان، و حضرت او مسکن و مأوی جهانیان آمد،
انوارِ صباحِ معدلتِ او چون بی غبارِ ظلمتِ شام بود عرصهٔ ملک او از
اقصای چین و ماچین تا منتهای دیارِ شام رسید، و انعامش بر کافهٔ خلایق
عام بی انتظار ماه و عام شد، و وجود او و جود جَوَادَا رِهان بود، و ذات
او و ثبات رَضِیْعاً لَیْلان، ذکر حاتمِ طائی در روزگار او طئی شد، و حلم
احف بنسبت حلم او لاشئی، در عهد دولت او جهانِ جهان آرام گرفت
و صِعب فلک ناسازگار رام شد، و در زمان خانیت او

گردون تند نوسن مفاد ناشده . در زیرین طاعت او خوش خرام شد
و بامید رأفت و رحمت او هر سری دل بر جان نهاد، و آنچه از بقایای
شمسیر باقی مانده بودند در رفته حیات و مهاد امان بماند، الویهٔ دین^{۱۰}
محمدی تا اقصای دیار کفر و بلاد شرک که بوی اسلام بدماغ ایشان
نرسیده بود افراختند، و در محاذاتِ معاهد^(۱) او ثمان مشاهد رحمان ساختند،
صِبت عدل او سبب قیدِ شوارد، و آوازهُ بذل او موجب صیدِ اوایند شد،
از هیبت او متمرّدان بند، و از خشونتِ سیاست او گردن کشان سر افکند
گشتند، برلیغ او کار نیغ کرد و صحایف کتب او آب صفاغ کثائب ببرد،^{۱۰}
بَقْلَهُم بِالْأَرْغَبِ قَبْلَ طَرَادِهِمْ^(۲) . وَ يَهْزِمُهُم بِالْكَتْكِ دُونَ الْكَتَائِبِ

لشکر کشان حضرت و بندگان دولت عساکر و مقانب بمشارق و مغارب
کشیده، و فآن از حضور بنفس خویش مستغنی شد و بحکم آنک

جهان نمی ز بهر شاد کامیست . دگر نمی^(۳) ز بهر نیک نامیست

چو بگشائی گشاید بسد بر تو . فرو بندی فرو بندند بر تو^{۲۰}

f. 45a

بر خلاف سخن^(۴) ناصحان و لائمان و رد سخن ایشان را که

إِنَّا غَدَا مَلِكٌ بِاللَّهِ مُشْتَفِلاً . فَأَحْكُمْ عَلَى مَلِكِهِ بِالْوَيْلِ وَ الْمُخَرَّبِ

(۱) : معابد ، (۲) کذا فی ، باقی نسخ : اطرادم ، (۳) ج : نه،

(۴) ب ج : این کلمه را ندارد ،

دائماً بساط نشاط گسترده بود، و در مداومت مدام و منادمت پری چهرگان زیبا اندام طریق افراط سپرده، و در نشر عطایا گوی از متقدمان برده، چون طبعاً در بخشش و دهش مسرف بود آنچه از افاصل و ادانی مملکت و رسید بی اثبات مستوفی و مشرف می بخشید، و خط نسخ در مجموع حکایات ملوک گذشته چون بنسبت صادرات افعال او حشو می نمود می کشید، و بر بارز^(۱) روایات سلف که سر بسر سهو بود ترقین می نهاد، و هیچ آفرین از حضرت او بی نصیب و بی بهره باز نگشت، و هیچ سائل از زبان او لا و لم نشنید،

لَا فِي الْجَوَابِ نَفْصُ آخِجَةِ الْهَمَى . وَ لِأَجْلِ هَذَا تُشْبِهُ الْمِرْصَا

۱۰ اصحاب حواجی که از اطراف می رسیدند بزودی بی انتظار مفضی الی اوطار مراجعت می نمودند، و متجمعان و سؤال بی تأملی بآملی که هر یک را بودی باز می گشتند،

وَصَوْتُ الْمَعْنَى آخَى وَ أَشْهَى . عَلَى أُذُنِهِ مِنْ نَغَمِ السَّمَاعِ

در باب جماعتی که از بلاد بعید و یاغی رسیدندی بقرار جماعتی که از دیار نزدیک و ابل بودی صلات و هبات مبذول فرمودی، و هیچ کدام را از حضرت خویش مأیوس و مخدول باز نگردانیدی، گاه گاه ارکان دولت و درگاه بر اسراف او انکار نمودندی که ازین انعام و اکرام باری اگر گیر نیست ایثار آن هم بر بندگان و رعایا واجبست، فان جواب دادی که جماعت لائمان از زیور عقل و خرد عاطلند و سخن ایشان بدو نوع ۲۰ باطل، اول آنک چون آوازه سیرت و طریقت ما بجماعت یاغیان رسد هرآینه دل ایشان را بجانب ما میلان حاصل آید و الْإِنْسَانُ عَيْدٌ^(۲) الْإِحْسَانِ و بواسطه آن رحمت زحمت مقابله و مقاتلت از لشکر و رعیت منقطع شود و مکابدت و مشقت مندفع گردد، و دیگر وجه روشن تر آنک چون ۲۴ معلومست که جهان با کس وفا نکرد و عاقبت کار پشت جفا نمود بر مرد

(۱) کذا فی بـ هـ (؟)، آ: و بارز، ج: و بارز و آیات، د: جمله را ندارد، (۱) د: عبد،

بیدار که بنور عقل آراسته باشد سزد که خود را با بقاء نام خیر زنده دارد،
 بیانا جهان را بید نسپریم * بکوشش همه دست نیکی بریم
 بنامر نکو گر بیرم رواست * مرا نام باید که تن مرگراست

و بهر وقت که ذکر اسلاف ملوک و عادات و رسوم ایشان رفتی چون سخن
 بذکر اکتناز و احتیاز زر و سیم رسیدی فرمودی که جماعتی که گجهاے
 غنیم در زیر^{۱۰} زمین ودیعت نهاده اند از نصاب خرد و رای متین بی
 نصیب بوده اند چه میان آن گنج و خاک تفاوتی صورت نمیتوان کرد چون
 سبب دفع مضرتی و موجب مایه منفعتی نمی تواند گشت گجهایی که نهاده اند
 چون قضا رسید چه دستگیری کرد و پای مردی نمود،

آئینَ الْأَكْسَرَةِ الْجَبَّارَةِ الْأَلَى * كَتَرُوا الْكُوزَ فَمَا يَقِينَ وَمَا يَقُوا^(۲) ۱۰

ما گنج خویش از نام نیکو در زوایای دلهای جهانیان خواهیم نهاد و جهت f. 45b
 فردا هیچ باقی نخواهیم نگذاشت،

در خواب نیند سلاطین زمانه * آن مال که عشر صله ما حاضر ماست
 سیم و زر عالم همه دادیم بخلفان * ز آنجا که سخاهای کف بی خطر ماست
 و این مجملیست از افعال او، هانا که مستمعان و مطالعان این تاریخ این^{۱۵}
 معانی را از قبیل أَحْسَنُ الشَّعْرِ أَكْذَبُهُ دانند^(۳) تصدیق آنرا بر سبیل ایجاز
 مصون از عوارض بهتان و مجاز حکایتی چند که از آن استدلال تمام میتوان
 گرفت ایراد میبود اگرچ از بسیار اندکی و از هزاران یکی بیش نیست،
 اوّل در یاسا و آذین^(۴) مغول آنست که در فصل بهار و تابستان بروز
 کسی در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و بأولانی زر و نقره آب^{۲۰}
 بر ندارد و جامه شسته در صحرا باز نیفکند که در زعم ایشان است که رعد
 و برق زیادت میشود و در مواضع و منازل ایشان از وقت آنک اوّل
 بهارست تا آخر تابستان اکثر اوقات باران بارد و تصادم رعد بجدیست^{۲۴}

(۱) بَدَدَه افزوده: کجهای، (۲) للمنتبی، (۳) هَ: ندانند، (۴) آب:

ادن، د: آذین، ج: آئین، ه: ندارد،

که وقت نعره آن یجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِمْ مِنَ الصَّوَاعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ و بریق برق بغابتی که یَکَادُ الْبَرْقُ یَخْطَفُ أَبْصَارَهُمْ و مشاهده رفتست که وقت رعد و برق صُوت کالحوت می باشند و هر سال که از قوی شخصی را برق رسد قبیله و خانه او را از میان خیلان^(۱) بیرون کنند تا مدت سه سال^(۲) و باردوی پادشاه زادگان در نتواند آمد و همچنین در رمه و گله ایشان اگر بستوری رسد چند ماه برین قرار باشد و بوقتی که این حالت می افتد باقی آن ماه از طعام خود نخورند چنانک رسم تعزیه های ایشانست بآخر ماه سیورمیشی^(۳) کنند، روزی قان با جغتای هم از شکارگاه بازگشته در میان روز مسلمان را می بینند در میان آب نشسته و غسل می آرد و جغتای ۱۰ در کار یاسا عظیم مبالغت نمودی و باندکی که منحرف شدی بر کس ابغائی نکردی چون این شخص را در آب دید از اشتعال آتش غضب خواست که خاک نهاد او را بر باد فنا دهد و ماده حیات او را منقطع کند قان فرمود که امروز بیگاه است و ما ملولیم این شخص را محافظت باید کرد تا فردا تقص احوال او رود تا موجب اقدام او بر ترک یاسای ما از چه بودست و دانشمند حاجب را فرمود که امشب محافظت او بجای آر تا فردا ۱۰ براءت ساحت یا جنایت^(۴) او معلوم شود و در خنیه او را فرمود تا در آن موضع که او در آب بود بالشی نقره در آب افکندند و بدو آموخت که بوقت تقص گوید که چون من مردی کم بضاعت بسیار مؤنتم و سرمایه همان بالش داشتم بدان سبب این نوع جرأت نمودم روز دیگر مرد مجرم را ۲۰ در حضور خود تقص فرمود عذر مسموع چون بگوش قبول اصفا افتاد و احتیاط را بدان جایگاه کس رفت و بالش را از آب بیرون آوردند قان فرمود که کدام کس را در ضمیر نتواند آمد که یاسا و حکم ما را بخلاف^(۵)

(۱) ب: حیلان، د: خانه، (۲) ه: ماه، (۳) آ: سیورمیشی، ب:

سیورمیشی، ج: سیورغامیشی، - سیورمیشی یعنی شغف و شادی و فریادی است که در وقت جنگ کنند (قاموس پاوه دو کورتی)، (۴) ه: خیانت، (۵) ب ج ه: خلاف،

اندیشد و از آن سرمویی بگردانید اما او ضعیف حالی کم مالی می‌نماید چنانکه خود را از برای بالشی فدا کردست فرمود تا ده بالش دیگر با آن بالش اضافت کردند و او را حجت گرفتند که بعد ازین جنس این حرکات نکند هم جان بتک پای ببرد و هم مال بدست آورد و بدین سبب f. 46a آزادگان بنده این فعل شدند که از گجهای شایگانی بهتر،

وَلَهُ مِنَ الصَّفْحِ الْجَمِيلِ صَفَاحٌ * أَسَرَ الطَّلِيقُ بِهَا وَفَكَ الْعَالِي (۱)

دیگر در ابتدای حالت ایشان یاسا داده بودند که هیچ کس گوستی نسیمه (۲) نکند و بر رسم ایشان سینه شکافند مسلمانی در بازار گوسفند می‌خرد و بجان می‌برد و درها استوار می‌کند و در اندرون دوسه خانه نسیمه (۲) بجای می‌آورد و از انتهاز فرصت و ترقب قفجاقی که از بازار در ۱۰ عقب او بوده غافل مانده چون کارد بر حلق گوسفند مالید از بام بزیر جست و جست او را بر بست و کش کشان او را بدر آورد و بحضرت پادشاه گیتی برد قآن این حالت را مشاهده کردست باستکشاف این کنه‌ها بیرون فرستاد صورت ماجرای ایشان چون معلوم رای روشن او شد فرمود که حکم یاسای ما این درویش رعایت نموده است و این ترك ۱۰ ترك کرده مسلمان بسلامت سیورغامیشی یافت و قفجاق بدسیرت را بجلادان اجل تسلیم کردند،

گریک نسیم لطف تو بریشه بگذرد * از کام شیر نافه برد آهوه تار دیگر از خنای لعابان (۳) آمده بودند و لعبتهای خنایی عجیب که هرگز ۱۹

(۱) من قصیده لأبراهیم بن عثمان الغزّیّ الشاعر المشهور مدح بها ابا عبد الله مكرم بن العلاء صاحب کرمان و منها:

لَوْلَا تُهَوِّدُ الْجُودُ أَنْكَرَ سَامِعٍ * مَا قَالَهُ حَسَّانُ فِي عَسَّانِ

ولیس منها الیبت المعروف الذی یقترن غالباً بهذا الیبت و هو:

وَتَرَى نَنَاءَ الرُّودِ كَيْ تَحْلَدَا * مِنْ كُلِّ مَا جَمَعَتْ بَنُوسَامَانِ

(۲) ب بخط جدید: بمل، (۳) ج: لعبت بازان،

کس مشاهده نکرده بود از پرده بیرون می‌آوردند و از آنجمله يك نوع
 صور هر قوی بود در اثنای آن پیری را با محاسن سپید کشید و دستاری
 در سر پیچید در دنبال اسب بسته بر روی کشان بیرون آوردند پرسید
 که صورت کیست گفتند صورت مسلمانی یاغی است که لشکرها ایشان را
 برین نط از بلاد بیرون می‌آرند فرمود که کار لعب در توقف دارند از
 خزانه انواع جواهری که در بلاد خراسان و عراقین از لالی و لعل و
 فیروزه و غیر آن^(۱) و همچنین نسجهها^(۲) و جامهای زراندوز^(۳) و اسبان تازی
 و سلاحها که از بخارا و تبریز و آنج از ختای آرند از جامهای فرو دست
 بنسبت آن و اسبان خرد و آنج از ولایت ختای خیزد و^(۴) در مقابله
 ۱۰ یکدیگر^(۵) بداشتند و تفاوت آن معلوم باشد که چند بود و فرمود که کمتر
 درویشی از مسلمانان چندین برده ختائی دارد و امیران بزرگ ختای را يك
 مسلمان اسیر نباشد و این را موجب لطف آفریدگار تواند بود که مرتبت
 و منزلت هر قوی می‌داند و یاسای قدیم چنگر خان نیز موافق است که
 قصاص مسلمانی چهل^(۶) بالش باشد و ختائی را دراز گوشتی، با چندین
 ۱۵ براهین و دلایل روشن چگونه ارباب اسلام را در معرض استغناء توان
 آورد و این گناه که بر شما رفت واجب می‌شد که جزای فعل خود ببینید
 اما جان شمارا بخشیدم هم در حال حیات خود را غنیمت تمام شناسید و از
 حضرت ما باز گردید و بعد ازین پیرامن آن مگردید،

دیگر از طرف^(۷) یکی ایچی بخدمت او فرستاد و بایلی و مطاوعت
 ۲۰ او رغبت نمود و در میان تحف لعلی ممسوح^(۸) که او را از آباء و اجداد فتوح

(۱) کذا فی جمیع النسخ، و عبارت قدری ایتر است، (۲) ب: نه، نهجه، د: ندارد،
 (۳) ه: زرا اندود، د: زربفت، (۴) ه: واورا ندارد، (۵) د: آفروده: از هر جنس،
 ه: آفروده: هر جنس را، (۶) ه: چهار، (۷) بیاض در آب، ج: قان، د: یکی
 ایچی بخدمت او فرستاد که پسر پادشاه بدخشان بود و بایلی آلع، ه: از طرفی ایچی آلع،
 جامع التواریخ طبع مسبو بلوئه ص ۶۴: یکی از ملوک ایران زمین ایچی آلع، (۸) کذا
 فی ب: (۹)، ا: ممسوح، ج: ممسوح، د: ممسوح،

رسیده بود فرستاد نقش محمد رسول الله بالا نوشته و نام پدران او بترتیب در شیب^(۱) آن مهر کرده حکاکان را فرمود تا نام محمدی برقرار از جهت تبرک و تبیین بگذاشتند و نام سلاطین حک کردند و نام فآن در آخر نام پیغامبر علیه الصلوة و السلام تقریر کردند و نام مُرسِل آن، دیگر درویشی بود از کسب و کار عاجز و حرفتی ندانسته آهن پاره چند نیز f. 46b می‌کند بر مثال درفش و در چوب می‌نشاند و مترصد بر مبرمواکب فآن می‌نشیند از دور نظر مبارکش بر آن درویش می‌افتد از ملازمان یکی را می‌فرستد درویش ضعف حال و قلت مال و کثرت عیال با او می‌گوید و درفشها بدو می‌دهد چون آن رسول درفش بی اصول او را که هر چند^(۲) صد از آن^(۳) بجوی بدشوار^(۴) ارزد^(۵) مشاهده می‌نماید و درفشها چون کرای^(۶) ۱۰ عرض نمی‌کردست بدو می‌ماند^(۷) و صورت حال عرضه می‌کند اشارت می‌رود تا آنچ آوردست از درفشها باز می‌آرد بدست خود می‌گیرد که این جنس نیز^(۸) در خورست که گله بانان درز رزمکهای^(۹) قبیض^(۱۰) بدین مرمت توانند کرد و هر درفش را بالشی فرمود،

دیگر مردی مسن که از دوران ایام و لیالی قوت او ناچیز شده بود بحضرت او آمد و دوپست بالش زر التماس کرد باُرتاقی^(۱۱) یکی از خواص ملک عرضه داشت که این شخص را آفتاب عمر بشام رسیده است و اولاد و احفاد و مأوی و مسکن معین ندارد و کسی را بر حال او وقوفی نه فآن^(۱۲)

(۱) ب: شیو، آ: سب، ذه: زیر، (۲-۲) آ: ز تو صد، ب: از آن صد، ج: د: صد، (۳) ج: دشوار، د: ندارد، (۴) ج: ارزید، د: فی ارزد، (۵) یعنی چون کرایه عرض کردن بقآن نمیکرده است درفشها را نزد هومی گذارد، (۶) کذا فی ج ه، آ: نیر، ب: نیر، د: تیر، (۷) کذا فی آ و جامع التوابع طبع بلوشه ص ۷۵، ج: درز مشکهای، ه: در رزمکهای، ب: بخط جدید: در رمها، د: مهما، (۸) قبیض [بضم و کسر فاف و در آخر زاء معجمه] ترکی است بمعنی شیر ترش شده اسب (قاموس دزی)، (۹) باور تاقی، - اُرتاغ و [اُرتاق] ترکی است بمعنی بازرگان و شریک در تجارت (قاموس پاره دو کورتی)،

فرمود که چون او در مدت عمر دراز خویش این هوس را در دماغ می‌بخت
باشد و چنین فرصتی می‌جسته او را از حضرت خود مأیوس و محروم
بازگردانیدن از علو همت دور می‌افتد و در خور پادشاهی که ایزد تعالی
مارا داده است نرسد آنچه ملتزم اوست پیش از حلول اجل او بدو
• رسانند،

أَعَاذِلَ إِنْ أَتَجَوَّدَ لَيْسَ بِمُهْلِكِي • وَلَنْ يُخْلِدَ النَّفْسَ الشَّيْخَةَ لَوْمَهَا
وَتُذَكَّرُ أَخْلَاقُ الْفَتَى وَعِظَامُهُ • مُنْجِبَةٌ فِي الْخَلْدِ بَالٍ رَمِيهَا^(۱)

نباید منتهای تمنی خود ناریسید^(۲) تسلیم کند از بالنها هنوز بعضی نگرفته بود
که^(۳) تسلیم کرد و بدین آوازه بسیار کسان کشان^(۴) جناب او شدند،

دَلَّ عَلَى إِنْعَامِهِ صِينُهُ • كَالْبَحْرِ يَدْعُوكَ إِلَيْهِ أَنْخَرِي^{۱۰}

دیگر شخصی بحضرت او آمد پانصد بالش خواست بر سبیل تجارت
اشارت مبذول داشتن ملتزم او تقدم رفت ارکان حضرت عرضه
داشتند که او در اصل کمی نیست و صاحب فلسفه و همین قدر فرض
دارد فرمود که آن قدر را مضاعف کنید تا يك نهار سرمایه سازد و
باقی را با غرما دهد ع، هَذِي الْكَارِمُ لَا قَعْبَانٍ مِنْ لَبَنِ^(۵)،

دیگر گنج نامه یافتند که در فلان حد که در مقامگاه ایشانست گنجیست
که افراسیاب نهاده است و در گنج نامه مسطور که چهار بابان آن حوالی
آنها بر نتوانند داشت فرمود که مارا بگنجی که دیگر می‌نهد چه احتیاج
مارا آنچه حاصلست تمام آن بر بندگان خدای تعالی وزیر دستان خویش
۲۰ ایشار میکنیم،

لَهُ هِمَمٌ لَا مَتْنَهَى لِكِبَارِهَا • وَهَمَّتْهُ الصُّغْرَى آجَلٌ مِنَ الدَّفْرِ

(۱) لحام الطائی (المحاسة)، (۲) ج می افزاید: جان، (۳) ب ج می افزاید:
جان، (۴) کذا فی آ ب ج و (۵) د اصل این جمله را ندارد، (۶) مصرع
دوم را هم افزوده یعنی: یَبِیْئَا بِمَا فَعَادَا بَعْدَ آبُوآلَا،

دیگر اورتاقی^(۱) بمحضرت او آمد و پانصد بالش سرمایه گرفت بیکجندی برفت و باز آمد که بالش نماند و عذری نا مسموع بگفت آن مبلغ فرمود تا بدادند يك سال دیگر باز آمد مفلس تر از آنچه در نوبت اول بود و بهانه دیگر بیاورد پانصد دیگر بدادند چون سیم نوبت باز رسید و^(۲) بیتکیان^(۳) از عرض سخن او می ترسیدند^(۴) حال انلاف و اسراف شخص بر f. 47a بی گراف^(۵) آنها کردند که در فغان^(۶) بلاد این ماله تلف میکند و میخورد فرمود که بالش چگونگی توان خورد گفتند باو باش میدهد و اندر اکل و شرب صرف میکند قآن فرمود که چون عین بالش بر قرار باشد و کسانی که از وی ستانند هم رعیت ما اند مال در دست است نه در پا، تفرقه افتاده هم چندانك بار اول داده اند بدهند و بگویند تا ۱۰ بعد از این ترك انلاف و اسراف گیرد،

و بَلَوْتُ حَالِيهِ مَعًا فَوَجَدْنُهُ . فِي الْعَوْدِ أَكْرَمَ مِنْهُ فِي الْإِبْدَاءِ

دیگر شهرست در اقلیم ختای که آنرا طاعغو^(۷) خوانند اهالی آن عرضه داشتند که ما را هشت هزار بالش فرض جمع شده است که موجب تفرقه ما خواهد بود و غرما مطالبه آن می نمایند اگر فرمان شود تا بیکجندی غرما^{۱۰} با ما مواساتی نمایند تا بتدریج بدیشان رسانیم و بکلی مستأصل و پراکنده نشوم پادشاه^(۸) فرمود اگر^{۱۱} ارا فرمانیم تا مسامحه کنند ایشان را زبانی بسیار افتد و اگر عجز کنند عابارا نشویش و آوری نباشد فرمود تا منادی کردند و دور و نزدیک را ندا دادند که هر کس بر شان^{۱۲}

(۱) ج ۵: اورتاقی، - رجوع کنید به ۱۶۵ حاشیه ۹، (۲) ب ۵: بیاورد، دارد،

(۳) بیتکوجی و بیتکوجی [و بیتکی] کاتب و نویسند و دیبیرا می نویسند (قاموس

پاوه دو کورنی)، (۴) ج ۵: می رسیدند، ه: می رسیدند، آ: می رسیدند،

(۵) ب ۵: بر گراف، (۶) کلمه «فلان» را فقط در آ دارد، (۷) ب ۵: طاعغو، ج: طاعغو، د: طاعغو، مسبو بلوشه در جامع التواریخ ص ۶۶ «طاعغو» تصحیح

نموده است و الله اعلم بصحته، (۸) آ می افزاید: منش (۹)، ب می افزاید: بنفس خود

(کلمه خود الحاقی است و بنفس مصحح است بخطی جدید)،

فرضی است حجتی آورد با غرم را حاضر می‌کند و از خزانه نقد می‌ستانند و در خزانه که پیوسته مفتوح بود گشادند و مردم روی بدان نهادند و بالش می‌ستند و بسیار آن بود که فرض نداشت یکی غرم می‌شد و دیگر خصم بالش می‌گرفتند تا ضعف^(۱) آنچه عرضه داشته بودند بگیرند،

فَإِذَا فَاضَ جُودُهُ خَمِلَ الْفُطْرُ وَغَاضَ الْفَرَاتُ وَآبَنُ^(۲) الْفَرَاتِ

دیگر در شکارگاه بود شخصی خریده دو سه آورد و چون پیش او بردند جماعتی که پیش او بودند بالش و جامه معدّ نداشتند موکا^(۳) خانون پیش او حاضر بود دو دانه مروارید مانند فرقدین که بفارنست قر منیر مسعود باشد در گوش داشت فرمود که این مرواریدها بدو باید داد چون این دانه‌ها جای مضنت بود گفت این شخص قدر و قیمت این نداند چون زعفران بنزدیک دراز گوش اگر فرمان شود تا فردا باردو آید بالش و جامه یابد فرمود که او درویشی باشد و دل آن نداشته که تا فردا روز انتظار کند^(۴) و این مرواریدها نیز کجا رود م عاقبت بنزدیک ما آید،

فَأَعْطَى وَلَا تَبْخُلْ إِذَا جَاءَ سَائِلٌ . فَعِنْدِي لَهَا عُقْلٌ وَقَدْ زَاوَتْ أَلْعَالِ^(۵)

بروفی اشارت مرواریدها بدو داد درویش شادان بازگشت و مرواریدها را باندک بهائی بدیناری دو هزار بفروخت خرند نیک خوشدل شد که جوهری نفیس بدست آوردم تحفه حضرت پادشاه را شاید و امثال این کمتر آورده باشند این هر دو مروارید را بمحضرت او می‌برد و در آن ساعت موکا خانون در پیش او حاضر^(۶) مرواریدها را بدست می‌گیرد و می‌فرماید ما نگفتم که این باز بنزدیک ما آید آن درویش از پیش ما می‌آید باز نگشت و مقصود یافت و این مروارید باز بنزدیک ما آمد

(۱) ب ج : اضعاف، (۲) ه : و آبن، تصحیح این کلمه مشکوک است،

(۳) ه : موکا، (۴) د ه : کند، (۵) شرح المحامه طبع بولاق ج ۴ ص

(۶) ج ه : می‌افزاید : بود، ۱۲۴، ۶۷

ارنگها بانواع مکرمت مخصوص کرد،

وَمَنْ قَالَ إِنَّ الْبَعْرَ وَالْفَطْرَ أَشْبَهَا * نَدَاكَ فَقَدْ أَثْنَى عَلَى الْبَعْرِ وَالْفَطْرِ

دیگر شخصی غریب دو تیر پیش او آورد^(۱) از دور زانو زد فرمود که f. 47b
تفحص احوال او کنند تا حاجت او چیست گفت حرفت من تیر تراشی
است و هفتاد بالش فرض جمع دارم و پراکندگی حال من ازینست اگر
فرمان شود تا این مقدار بالش تشریف دهند هر سال ده هزار عدد تیر
ویرسانم حاتم وقت فرمود بیماریها را تا کار او باضطرار نه انجامید^(۲) است و
بجان نرسید این محقر بالش را چندین تیر قبول نمی‌کند^(۳) صد بالش نقد
بدو دهند تا مرمت احوال خود کند چون بالشها حاضر کردند پیر تیر تراش
از حمل آن عاجز آمد بخندید و فرمود که گاو گردونی نیز بیاوردند تا ۱۰
بار کرد و باز گشت،

وَ أَثْلَثَهُ بِالْهَالِ وَ هُوَ الَّذِي بِهِ * تَخِفُّ عَلَى طَاوِي الْفَلَاحِ الْمَرَا حِلُّ^(۴)

دیگر بوقت آنک فرمود تا بنای قراقورم^(۵) بنهاند و پادشاه را همت بر
عمارت آن مصروف بود روزی بخزانة در آمد يك دو تومان^(۶) بالش
دید فرمود که از وجود این مارا چه آسایش که دایمًا محافظت آن ۱۰
واجبست منادی کند تا هرکس که هوس بالش دارد بیاید و بستاند از
شهر روان شدند و روی بخزانة آوردند از خواجه تا غلام و توانگر تا
درویش و شریف تا ضیع و پیر تا رضيع آنچه میخواستند می‌گرفتند تا تمامت
نصیبه وافر یافتند و از حضرت او داعی و شاکر باز گشتند،

إِنَّا إِذَا أَجْتَمَعْتُ يَوْمًا دَرَاهِمُنَا * ظَلَّتْ إِلَى طُرُقِ الْمَعْرُوفِ تَسْتَقِ^(۷)

دیگر چون در حدود قراقورم از افراط سرما زراعت نبودست در عهد

(۱) ج ده افزوده : و، (۲) ؛ نینجامید، د ندارد، (۳) آ : می‌کند، ب
نکردی، (۴) من قصیده لأبراهیم بن عثمان الغزوی الشاعر المعروف، (۵) ب ده :
قراقورم، ج : قوراقورم، (فی جمیع المواضع)، (۶) ؛ يك تومان، د : دو هزار
تومان، (۷) الحماسة،

دولت او زراعت آغاز کردند شخصی ترب می‌کارد و از آن چند معدود بری‌دارد و بخدمت او می‌برد و فرماید که ترب و برگهای آن می‌شمارند صد عدد بری‌آید صد بالش می‌فرماید،

گردل و دست بحر و کان باشد * دل و دست خدایگان باشد
 دیگر بدو فرسنگی قراقورم بر جانب مشرق بر گوشه پشته کوشکی ساخته‌اند که بوقت توجه بجانب مَشْنَاء و مراجعت گذر بر آن باشد تا بدان موضع از شهر نزل آرند که آنرا ترغو^(۱) گویند و آن موضع را ترغو^(۲) بالیغ نام نهاده‌اند شخصی در شیب آن پشته درختی چند کاشت از بادام و بید پیش از آن کسی در آن حدود درخت سبز ندیده بود آن درختها سبز شد ۱۰ فرمود تا کارنده را بعدد هر درختی بالشی دهند،

وَكَادَ يَحْكِيهِ صَوْبُ الزَّهْنِ مُنْسَكِيًا * لَوْ كَانَ طَلَقَ الْحَيَا يَمْطُرُ الذَّهَبَا^(۳)
 دیگر چون بر تخت پادشاهی آرام گرفت و آوازه او بنیکویی و جود در عالم انتشار یافت تجار از افطار بخدمت او روان شدند هر جنس که آورده بودند از اختیار و رد می‌فرمودی تا می‌گرفتند به قیمت تمام و بیشتر آن بودی که نظر بر اقمشه ایشان نا افکنده و قیمت نیافته تمامت قماشات ایشان بخشیدی تجار بدیل خود تفصیل می‌دادندی که چندین و چندان بوده است یکی را ده گفتندی و صد فی را درمی نام کردند چون آن شیوه جماعت بازرگانان باز یافتند بارها بگشادندی و روی در کشیدندی یلک دو روز را از قماشات ایشان اگر همه دریای عمان بودی قطره نمادی باز آمدندی f. 48a
 ۲۰ و قیمت آن کردند و فرمان آن بود که چندانک قیمت متاع برآید ده یازده مزید کنند و وجه دهند روزی کفاه حضرت و ارکان دولت عرضه داشتند که زیادی ده یازده واجب نیست که بهای متاعهای ایشان خود ۲۲ زیادت از آنست که قیمت عدل است فرمود که معامله معاملان با خزانة

(۱) آ: ترغو، ب: ج: ترغو، د: ترغو، (۲) کذا فی ج، آ: ترغو، ب: ترغو،

د: ترغو، ه: ترغو، (۳) لبدیع الزمان المهدی،

ما بهر آنست نا خیر و میری^(۱) یابند و در پناه ما نفی گیرند و هراینه آن جماعت را بر شما بیتکیان خرجی^(۲) باشد قرض شماست که می گزارم تا از حضرت ما با خسران باز نگردند،

وَمَا تَنَّاكَ كَلَامُ النَّاسِ عَنْ كَرَمٍ * وَمَنْ يَسُدُّ طَرِيقَ الْعَارِضِ الْهَطْلُ^(۳)

دیگر جماعتی از هندوستان دو عدد دندان فیل آوردند فرمود که ملتیس ایشان چیست گفتند که پنج هزار بالش بی تردد و تثبیت فرمود که بدهند جماعت کفاه انکار بسیار نمودند که بمحقر چیزی چندین مال چون توان داد و دیگر آنک آن جماعت از بلاد باغی اند فرمود که هیچ کس با من باغی نیست،

۱۰. يُبَالِغُ جَاهِدًا فِي الْجُودِ حَتَّى * يُنِيلُ نَوَالَ كَفْيِهِ الْأَعَادِي

دیگر وقت آنک دماغ او از کاس مدام گرم گشته بود و وقت عیش او خوش شد شخصی او را کلاهی آورد بر شیوه کلاه خراسان او را دو بست بالش فرمود تا برات نوشتند^(۴) و التمعای آن موقوف داشتند سبب آنک پنداشتند که این مقدار از فعل عقار باشد تا روز دیگر در همان وقت آن شخص باردو حاضر شد نظرش برو افتاد برات برو عرضه کردند فرمود ۱۵ تا بسبصد عدد کردند و برین نوع در توقف بود و هر روز صد بالش زیادت می کرد تا بششصد رسید و^(۵) امرا و کتبه را جمع کردند و از ایشان سؤال فرمود که هیچ چیز را درین عالم کون و فساد بقای ابد ممکن خواهد بود یا نه باتفاق گفتند ممکن نیست بصاحب بلواج^(۶) اشارت راند و فرمود که این سخن غلط است بل نام نیک و آوازه در جهان پایدار ۲۰ باشد روی بکنیه آورد و فرمود که دشمن حقیقی من شمائید^(۷) که دلخواه شما آنست که آثار نیک و خبر خیر از من یادگار نماند ظن شما مگر

(۱) بَ جَ هَ: میرتی، (۲) جَ: فرضی، (۳) لَمْتَنَبِي، (۴) بَ: نویسد، و

بَحْطَى: الحاقی افزوده: نویسندگان اهل کردند، (۵) دَ بجای واو دارد: فرمود تا،

(۶) آ: بلواج، بَ: بلواج، هَ: بلواج، (۷) بَ جَ: شمائید، دَ: شمائید، آ: شمائید،

آنست که در وقت شراب من کسی را صلتی و فرامی از راه سکرست که در آن تعویق و اندازید و مستحق را موقوف می‌کنید از میان شما تا يك دو کس اعتبار امثال را جزای افعال خود نیابند فایده نخواهد بود،

غَيْرِي طَوْعُ الْحَاةِ غَيْرِي * بَسْمَعُ لِلَّائِيْنَ اَمْرًا
مَعْصِيَةَ اللَّائِيْنَ فِيهَا * كهی^(۱) وَكَلَّاهُمَا وَتَمَرًا

دیگر بوقت آنک شیراز ایل نبود شخصی از آنجا بیامد و زانوزد که از شیراز با آواز مکرمت و بر پادشاه آمدنم که مردی عیال دارم با وام بسیار و قلت استظهار و ملتس پانصد بالش است که مقدار قرض منست فرمود تا بر وفق ملتس او بدادند و مثل آن زیادت کردند کفاة ۱۰ حضرت توفقی کردند که مزید ملتس اسرافست بلك اتلاف فرمود که پیچاره غنواره بر آواز ما چندین کوه و صحرا پیموده باشد و گرما و سرما مشاهده کرده و ملتس او بخرج مبادرت و مراجعت او وافی نباشد f. 48b و قرض او را کافی نه اگر بر آن مزیدی نرود همچنان باشد که محروم باز گشته چگونه روا توان داشت درویشی با بعد مسافت با نزدیک اهل و ۱۵ اولاد مأیوس باز گردد تمامت آنچه اشارت رفت بی تعویق و تسویف بدو دهند درویش توانگر و شادمان باز گشت و پادشاه را نامر نیکو در جهان بماند،

إِذَا الْمُعْتَقِ وَإِنِّي مِنَ الْبُعْدِ سَائِلًا * بَرَاهُ حَرَامًا رَدَّهُ وَهُوَ عَائِلٌ^(۲)

دیگر درویشی بحضرت او آمد و ده دوال بر چوبی بسته زفان بدعا ۲۰ گشاده از دور بایستاد نظر مبارکش چون برو افتاد و استکشاف مهم او کردند نمود که در کدخدائی خویش بزکی داشتم گوشت آنرا نفقه عیال کردم و پوست جهت سلاح داران دوال ساختم و آوردم دوالها بدست

(۱) کذا فی آب (۲)، ه: لهی، دج اصلا این دو بیت را ندارد،

(۲) من قصیده لأبراهیم بن عثمان الغزّی وقد سبق منها بیت فی ص ۱۶۹، و فی دیوان الغزّی مکان براه «رأیت»

گرفت و فرمود که مسکین آنچه از بز بهتر بوده است جهت ما آورده است
اشارت راند که صد بالش و هزار سر گوسفند بدو دادند و فرمود که
چون این بخرج رود باز با نزدیک ما آید تا دیگر فرمائیم،

فَدَّ غَدًا سَبَّهَ رَسُولَ الْغَوَادِيَةِ . وَ رَسُولَ الْأَرْزَاقِ وَالْأَقْوَاتِ

دیگر شخصی اورا صد پیکان استخوان آورد اورا مثل آن بالش فرمود،^۵
دیگر شیوه او آن بودی که از سالی سه ماه زمستان نشاط شکار کردی
باقی نه ماه بعد از طعام نهاری بیرون بارگاه بر کرسی^(۱) نشستی و انواع
اجناس که در جهان موجود بودی جنس جنس خرمن خرمن انداخته بر
مسلمان و مغول اثمار می فرمودی و بر متجعبان و سؤال می ریختندی و
بسیار آن بودی که هرکس جنتی و ضخامتی داشتی فرمودی که ازین^{۱۰}
اجناس از هر کدام که اختیاریست چندانک در حوصله باع او می گنجید
بردارد روزی شخصی برین جملت که فرمود از جامهای گرانمایه چندانک
در آغوش چند کس گنجید بر داشت بوقت مراجعت يك تا جامه در راه
بیفتاد چون جامه را بجایگاه خود برد بطلب جامه انداخته باز گشت قآن
فرمود که قدم شخصی از بهر يك جامه چگونه رنجه شود فرمود تا بار دیگر^{۱۵}
چندانک می تواند بردارد،

حاتم از زنده شود جود گفت را بیند

هیچ شك نیست که بر دست تو ایمان آرد

دیگر شخصی اورا دو بست چوب نازیانه طبرخون آورد و در آن حدود
بهیزی^(۲) آن چوب را سوزند بهر عددی از آن اورا بالشی دادند،^{۲۰}

فَصَارَ الْمُتَجِدُّونَ إِلَيْهِ طُرًّا . مِنْ الْأَفَاقِ طَائِفَةُ الْهَوَادِي

وَ أَقْلُوا مِنْ يَدَيْهِ مَا تَمَنَّوْا . وَ بَشَّرَهُمْ نَدَاهُ بِالْمَعَادِ^(۳)

(۱) : کرسی زر، (۲) ب : بهیزم، ج : بجای هیزم، (۳) الهوادی الاعناق

مفردها هادیه و الیتان من قصیده لابی علی الفضل بن محمد الطرستی ذکرها العالی فی

دیگر شخصی هم ازین متاع سه عدد آورد. آن صد بالش بداد،
دیگر در ابتدای بنای قراقورم روزی ممرّ او را افتاد و سنان
عتاب بود طبع او بدان مایل گشت چنانچه در روزی که
دانشمند حاجب از خزانه بالشی برداشت تا از آن یک خرد بزرگ
ه بقال شد و خوانچه بستد و از بالش ربعی که در آن بود
و چون خوانچه بنزدیک پادشاه نهادند f. 49a
بالش بسیار کم باشد باقی بالش از گریس برای پختن این اندکی
باشد قآن او را نیک برنجانید و فرمود که او را در سر خریدارے
چون ما کی افتاده باشد آنرا ده عدد تمام کند و بدو دهد،

وَأَذْكُرْ صَنَائِعَهُ فَلَسْنُ صَنَائِعًا * لَكِنَّهُنَّ فَلَا تَدُ الْأَعْنَاقِ ۱۰

دیگر عزیمت شکار فرمود خانه صاحب بلواج^(۱) بر ممرّ او افتاد ترغوی^(۲)
پیش آوردند و حکایت سلیمان و مور و پای ملخ بگفت و چون جای نزه
بود و قآن را نشاط می در سر و موکا خاتون که از خاتونان دیگر بدو مایل تر
بودی برابر^(۳) تشریف نزول مبذول فرمود بیرون خرگاه را بانواع نسج^(۴) و
۱۵ زربفت فرش انداخت و اندرون خرگاه را از عقود^(۵) لآلی حباب^(۶) برنجت
و چون بر تخت بنشستند بسیاری از لآلی شاهوار بر سر ایشان پاشید،

وَلَوْ كُنْتُ أَنْثَرُ مَا تَسْتَحِقُّ * نَثَرْتُ عَلَيْكَ سُودَ الْفَلَکُ

و آن روز نمایش بسیار فرمود و هرکس که در خدمت او حاضر بودند
۱۹ تمامت را جامه و اسب بداد روز دیگر فرمود تا صاحب بلواج^(۷) را بانواع

تنمّة الیتیمه (نسخة المکتبة الأملیّة بیاریس عدد ۴۲۰۸ ورق ۵۶۲)، و بعدها
بُیَالِغُ جَاهِدًا فِي الْجُودِ حَتَّى * يُبْدِلُ نَوَالِ كَفِّهِ الْأَعَادِي

و قد مرّ هذا البيت في ص ۱۷۱،

(۱) آ: بلواج، ب: بلواج، ۵: بلواج، (۲) کدا فی د، ج ۵: ترغوی،
ب: ترغوی، آ: ترغوی، (۳) ب ۵: برابر، (۴) د: نسج، (۵) آ
می افزاید: و، (۶) تصحیح قیاسی است، آ: و حباب، ب: د: و حباب، ج ۵: و حبات،
(۷) آ: بلواج، ۵: بلواج، ب: بلواج،

نشریات گرانمایه مخصوص کردند و چهار هزار بالش اضافت آن کردند
ع، عَمَّ الرَّعِيَّةَ وَ الرَّعَاةَ نَوَالُهُ،

دیگر درویشی را صد بالش فرمود کارکنان درگاه گفتند که مگر چندین
بالش را درم می شناسد بر ممر او صد بالش آوردند و بگسترده بر آن
گذر کرد فرمود که چیست گفتند بالشهای درویش است گنت حقیرست
آنها مضاعف کردند و بدان درویش دادند،

قِيلَ أَنَا مَلَهُ فَلَسَنَ أَنَا مِلًا * لِكَيْتَهُنَّ مَفَاتِحُ الْأَرْزَاقِ

دیگر شخصی صد بالش با امیران و خازنان او سودا کرد فرمود که
بالش او نقد بدهند روزی درویشی بر در قَرَشی^(۱) ایستاده بود پادشاه
جهان بیرون آمد نظرش بر آن درویش افتاد خیال کرد که مگر همان^{۱۰}
شخص است که صد بالش بدو می بایست داد باز خواست فرمود که
روزهاست تا فرموده ام که وجوه این مرد بی انتظار و ماطلتی نقد بدهند
هم در آن مقام توقف فرمود و قورچیان بطلب بالش بخانه رفتند و صد
بالش در دامنهای قبا نهاده نزدیک آن درویش بردند درویش می گوید
چه بالش است می گویند بالشهاست که در قیمت اجناس می باید داد چون^{۱۵}
حال او می دانند^(۲) که دیگرست بالشها باز می گردانند و عرضه می دارند
فرمود که روزی او بوده چگونه چیزی که از خزانه ما بیرون آید رد
توان کرد همه را بدان درویش دادند،

وَحَكْمُكُمْ فِي مَالِي حَقُّكُمْ مُرُوءَةً * نَوَافِلُهَا عِنْدَ الْكِرَامِ فُرُوضُ

دیگر عورتی هندو کودکی دورا بر دوش گرفته بر در قَرَشی^(۳) می گذرد^{۲۰}
قان از صحرا باز گشته بود بدو می نگرد خازن را می فرماید که پنج بالش

(۱) د: قوسی، آ: فرشی، ه: درگاه، ج: اصلاً این حکایت را ندارد، - قَرَشی [بفتح
قاف و سکون راء مهمله و کسر شین معجمه و در آخر یاء آخر حروف] قصر خان مغول
است (قاموس پاوه دو کورتی)، (۲) آ: می دانند (کذا)، (۳) آب: فرشی، ج:
فرشی، د: جمله را ندارد،

بدو دهد هم در حال نزدیک او می برد یکی در جیب قبا می بندد و چهار
 بدو می دهد عورت باز می داند که یکی کم است با او لجاج می کند تا دیگر
 نیز بداد قآن پرسید که عورت چه می گفت صورت حال باز گفت که
 عورتی عیال دار بود دعا می گفت دیگر باره سؤال فرمود که عیال دارست *f. 49b*
 گفت دو بنیم کودک دارد چون بفرشی^(۱) درآمد بخزانه شد و فرمود که آن
 عورت را آواز دهند و فرمود که چندانک می تواند از هر نوع جامه که دلخواه
 اوست از جامهای نسج چندان بر می دارد که استظهار مردی منعم متمول باشد،
 وَ تَكْفِلُ الْاَيْتَامَ عَنْ اَبَائِهِمْ^(۲) * حَتَّى وَدِدْنَا اَنْنَا اَيْتَامُ

دیگر باز داری بازی بر دست گرفته در پیش او می آید می پرسد که چه
 ۱۰ بازست می گوید رنجورست و علاج او گوشت مرغ است خازن را می فرماید
 نایک بالش بدو دهد خازن او را با خود می برد و بالشی^(۳) بصراف می دهد
 و از آنجمله بهای مرغی چند بدو حواله می کند چون نظرش باز بخازن
 می افتد از حال باز می پرسد کفایت خویش عرضه می کند در غضب می شود
 و می فرماید که تمامت اموال عالم در دست تو نهاده ام که حساب و شمارش
 ۱۵ نمی توان کرد آن قدر هنوز بسند تو نیست و فرمود که آن بازدار مرغ
 نمی خواست بدان وسیلت خود را چیزی می طلبد و هرکس که بنزدیک من
 آید از جماعتی که میگویند ما اُرتاق^(۴) می شویم و بالش می گیریم نا سود
 دهیم و جماعتی دیگر که متاعها می آورند و غیر ایشان از هر صنف که
 بنزدیک ما می آیند من می دانم^(۵) که هرکس شبکی ساخته اند بنوعی دیگر و
 ۲۰ بر ما پوشیده نیست اما ما می خواهیم تا همه کس از ما در آسایش و آرامش
 باشند و از دولت ما نصیب بر می گیرند از احوال ایشان اغماص می رود
 و فرمود تا چند بالش بدان جانور دار دادند،

(۱) آب: برسی، ج: بفرشی د جمله را ندارد، (۲) آ: ایتامهم، والیت لای تبام،

(۳) آج: بالش، (۴) تفسیر اُرتاق از همین عبارت واضح میشود، رجوع کنید بص ۱۶۵

حاشیه ۹، (۵) ب ج د ه: نمی دانم،

دیگر شخصی بود کمانگر و کمانهای بد ساختی و در شهر قراقورم چنان معروف که هیچ آفرینِ کمان اورا بجوی نخریدی و همان حرفت بیش نداشت کمانگر درویش شد و مختل^(۱) حال حیلۀ دیگر نتوانست بیست کمان برداشت و بر سر چوبی بست و بر در اردو بایستاد چون از اردو بیرون آمد یکی را فرستاد که او کیست گفت من آن کمانگرم که هیچ کس کمان مرا نخرد و کسی دیگر ندارم و کار بعجز رسیده است بیست کمان آورده‌ام بفآن یدم فرمود که کمانهای اورا بستند و بیست بالش^(۲) بدو دادند، دیگر فآن را کمری مرصع نفیس آوردند آنرا در نظر مبارک ی‌آرد و بر میان ی‌بندد از سر^(۳) طرف آن مینی جنبان ی‌شود بیکی از خواص داد تا استحکام آن میخ کنند آن امیر بزرگری داد نام او رشید سوده‌گر زرگر^{۱۰} کمر بستد و خرج کرد و هر روز که تقاضای کمر ی‌کردند بنوعی دیگر عذری ی‌گفت چون ماطلت از حد گذشت اورا موکل بر سر کرد تا کمر باز دهد حالت تضییع آن و اتلاف ناچار ی‌نماید جهت چنین بی ادبی اورا بسته بخدمت پادشاه آوردند و عرضه داشت فآن فرمود که هر چند گناه بزرگست اما اقدام بر امثال این دلیل عجز و ضعف و درویشی است^{۱۵} که اگر کار او بغایت اضطرار نرسیدی بر مثل این چنین حرکت انبساط ممکن نگشتی اورا رها کنند و از خزانه صد و پنجاه بالش بدو دهند تا مرمت احوال خود کند و بر مثل این احوال جرأت ننماید،

f. 50a

لطفت ار مایه وجود شود * جسم را صورت روان باشد

مَاجَادَ بِالْوَفْرِ إِلَّا وَهُوَ مُعْتَذِرٌ * وَ مَا عَفَا قَطُّ إِلَّا وَهُوَ مُقْتَدِرٌ^{۲۰}

دیگر شخصی اورا پیالۀ حلبی آورد جماعتی که در بارگاه نشسته بودند بستند و بی آنک آرند را در بارگاه آرند بخدمت او نمودند فرمود آرند

(۱) آد: محیل، ب: مختل، ه: مجال خیال، (۲) بالش عبارت بوده است از

پانصد مثقال زر یا نقره رجوع کنید بص ۱۶، و بالش مطلق ظاهراً منصرف ببالش نقره

است، (۳) ده: دهر،

این رنجا تحمل کرده باشد تا چنین جوهر نازک از چندان مسافت بتزدیک ما رسانید و او را دویست بالش بدهند و صاحب آن متفکر بر در اردو نشسته تا سخن او کس بسمع مبارک پادشاه رسانید یا نه ناگاه حجاب بیرون آمدند و او را بشارت تشریف بدادند و هم آن روز دویست بالش نقد بدو دادند و آن روز نیز سخن خادم حبشی و رفته است فرمودست که این شخص را پیرسید که او را استطاعت آن باشد که جهت ما خادمان حاصل کند شخص گفت آن کار منست دویست بالش دیگر فرمودست تا بدو دادند جهت خرج راه و مثال داده و آن شخص هرگز باز نیامد و هیچ کس منشأ و مسکن او را نمی شناخت،

۱. وَإِنِّي لَأَسْأَلُ نِعْمَتِي ثُمَّ آتَيْتِي * لَهَا أُخْتَهَا مِنْ أَنْ أَعْلَى وَ أَشْفَعَا^(۱)

دیگر کسی از حضرت او مأیوس باز گشته استماع نرفته بود مگر شخصی از مالین باخرز در آفاق مشهور کرد که من گنجی یافته‌ام و با هیچ کس نخواهم گفت تا وقتی که چشم من بجمال قان روشن شود^(۲) و [با] هر ابلیسی که بدان جانب متوجه بودی همین معنی تازه می‌کردی این سخن بسمع مبارک قان رسید فرمود تا او را اولاغ بدادند چون بحضرت او رسید و در اندرون اردو رفت بحث سخن او کردند گفت مرا وسیلتی می‌بایست تا بدان واسطه روی مبارک پادشاه بینم هیچ گنج نمی‌دانم، چون شکل طزاری بود و هر کس امثال این حرکات در تصور آرد این سخن را پسندیده نداشت و تغییری در احوال او ظاهر شد اما اغماض فرمود و گفت روی ما بدیدی باز باید گشت و فرمود تا او را بالچیان سپردند و سلامت باز بخانه او رسانیدند،

۲. وَمَا السَّحَابُ إِذَا مَا انْتَجَابَ عَنْ بَلَدٍ * وَلَا يُلِيمُ بِهِ يَوْمًا يَهْدُمُوم^(۳)

(۱) کلمه «مِنْ» بر فرض صحت نسخه متعلق بجهت است؟ (۲) بَج دَه: نشود،

(۳) لَأَبِي دُفَاةَ الْمَصْرَى فِي بَعْضِ الرُّسَاءِ وَبَعْدَ

إِنْ جُدَّتْ فَأَجُودُ شَيْءٌ قَدْ عُرِفَتْ بِهِ * وَ إِنْ تَجَافَيْتَ لَمْ تُنْسَبْ إِلَى اللُّومِ

(تتمة الهیمة نسخة باريس ورق ۵۰۹)

دیگر شخصی بود در قراقورم ضعف و درویشی بحال او راه بافته بود کاسه از سروی بزکوهی ساخته می‌کند و بر گذرگاه مترصد می‌نشیند چون مواکب^(۱) او از دور می‌بیند بر پای می‌خیزد و کاسه در پیش می‌دارد از او می‌ستاند و او را پنجاه بالش می‌فرماید یکی از کتاب عدد آنرا اعادت می‌کند می‌فرماید تا کی شمارا باز خواست کم که بر عطای من انکار منائید^۵ و مال من از سؤال دریغ مدارید و فرمود که رغم لاثمان را مثنی کردند و بدان بالش آن درویش را توانگر کرد،

يَا مَلِكَ الْوَقْتِ وَالزَّمَانِ * وَمَنْ عَلَا فِي عَظِيمِ شَانِ
ضِدَّانِ مَا اسْتَجَبَا لِحُلِيِّ^(۲) * وَجَهْكَ وَالْفَقْرُ فِي مَكَانِ^(۳)

دیگر شخصی مسلمان از امرای ایغور چهار^(۴) بالش نقره قرض کرد و از ۱۰ ادای آن عاجز آمد او را بگرفتند و مؤاخذه می‌کردند تا از دین محمد علیه f. 506 الصلوة والسلام انتقال کند و بکیش بت پرستی درآید یا^(۵) او را در میان بازار رسوا کنند و صد چوب بزنند مسلمان سرگردان از ایشان سه روز مهلت خواست و پیش بارگاه قآن آمد و بر سر چوبی علامتی کرد فرمود تا او را حاضر کردند چون حال درویش معلوم راے پادشاه شد ۱۵ فرمود تا غریمان او را طلب داشتند و بتکلیفی که بر آن مسلمان می‌کردند گناه کار کردند و زن و خانه ایغور بدو دادند و فرمود تا صد چوب در میان بازار بر آن ایغور زدند و مسلمان را صد بالش دادند،

بَحْرٌ إِذَا حَلَّتِ الْوُرَادُ سَاحَتُهُ * لَمْ يَنْهَهُمُ^(۶) عِلَلٌ^(۷) مِنْهُمْ عَنِ الْعِلَلِ^(۸)

دیگر شخصی بود سید از چرغ^(۹) بخارا که او را علوی چرغی^(۱۰) گفتندی ۲۰

(۱) ه: موکب، (۲) کذا فی تنبیه النبیمة، آج ده: بخلق، ب: بخلق، (۳) لای الوفاء الذمیاطی فی عزیز مصر ذکرها التعلالی فی تنبیه النبیمة (نسخة باریس ورق ۵۲۱)، (۴) د: چهارصد، (۵) آ: با، ب: ویا، د: ویا، (۶) آج: لم یتم، د: لم یتم، ه: لم یتم، (۷) له: نهل، (۸) تصحیح ابن مصراع مشکوک است، — د: عن الحلال ه: الی علل، (۹) شرع یفتح اوله و سکون ثانیه وغین معجمة وهو تعریب چرغ وهی قریة کبيرة قرب بخارا بنسب البها قوم من اهل العلم قديما وحديثا (معجم البلدان)، — د: چرغ،

از قآن با زنتی بالش گرفته بود وقت اداء قراری گفت سود نسلیم کرده‌ام کتبه^(۱) خط خواستند و قبض و گواه گفت من بخوشتن بدست قآن دادم او را در بارگاه حاضر کردند ازو سؤال فرمود که کدام وقت و در حضور که بود که ترا نمی‌شناسم گفت آن روز تنها بودی و در خدمت کسی نه بیرون من ساعتی تفکر کرد و بعد از آن فرمود که وقاحت او روشن و کذب و افترای او معین است اما اگر بدین سخن او را باز خواست کم شنوندگان گویند پادشاه جهان منکر شد ترك او کنند اما آنچه آوردست تا با خزانه ما معامله کند ازو نستانند و آن روز جمعی تجار آمد بودند اقمشه هریک می‌ستندند قآن هریک را زیادت از بها معین می‌کرد ناگاه دگر ۱۰ باره ارین سید پرسید کجاست او را حاضر کردند فرمود که دل تو تنگ شد از آنچه فرموده‌ام که متاع تو نگیرند حالی در نضرع آمد و گریستن بعد از آن فرمود که متاع ترا چند قیمت است گفت سی بالش و بدان دل خوشم صد بالش او را بدادند،

دیگر از خویشان او خانونی در آمد در خوانین و خطابای^(۲) او نظاره می‌کردست و ثیاب و لآلی و مرصعات ایشان مطالعه صاحب بلواج^(۳) آنجا بودست قآن فرمودست که مرواریدی که معتست بیارند دوازده طبله مروارید که بهشتاد هزار دینار خریک بودست آوردند فرموده است تا مرواریدها در دامن و آستین او ریخته اند و گفته که سپر شدی از مروارید چند نظر بر دیگران افکنی،

۲۰ سَلَكَ ابْنُ اَرْمَكَ فِي السَّحَابِ مَسَالِكًا * لَوْ مَرَّ فِيهَا حَارِثٌ لَمْ يَهْتَدِ
وَسَمَا يَهْدِيهِ اِلَيْهَا قَدْ ذَلَّلْتُ * هَلَمْ اَلَسَّامَكِ وَقَرْنَ سَعْدِ الْاَسْعَدِ^(۴)

ه: جرع، آ: جرع، ج: خرج، (۱۰) آ: جری، ه: جری، ج: خرجی، د: جری،

(۱) کذا فی ه، آ: ج: کیسه، د: این کلمه را ندارد، (۲) ب: خطابای،

د: خطابای، آ: خطابای، ج: این کلمه را ندارد، (۳) ب: بلواج، ه: بلواج،

(۴) من ابیات لأبي صالح سهل بن أحمد التيسابوري في أبي سعد بن أرمك من قصيدة

دیگر شخصی اورا ناری تحفه آورد فرمود تا دانهای آنرا بشمرند و از آن
 تمام حاضرانرا نصب دادند و بعدد هر یکی از ناردانه بالشی فرمود،
فَلَذَاكَ يَزِدُّكُمْ الْوَرْسَ فِي بَابِهِ • شَرَوَى أَرْذَحَامَ أَحَبِّ فِي الرَّمَانِ^(۱)
 دیگر از منکران دین نازی زبانی یکی بحضرت او آمد و گفت در شب چنگر
 خانرا بخواب دیدم گفت پسر مرا بگو تا مسلمانان را بکشد که ایشان بدانند °
 بعد از تفکر ساعتی گفت بترجم با تو سخن گفت یا بخود گفت بزبان^{f. 51a}
 خویش، فرمود که تو زفان ترکی و مغولی^(۲) و دانی گفت نه گفت من نیز
 بشک نیستم که او جز زبان مغولی هیچ زبان دیگری دانست دروغ محض
 از اینجا راست میشود و اشارت کرد تا او را بکشند،
 دیگر از ناحیت تنکوت^(۳) از موضعی که آنرا قراناش^(۴) گویند مسلمانان ۱۰
 او را گردونی مأکولات آوردست بامید آنک او را اجازت مراجعت باشد

مهرجانیة مطبوعة مصنوعة و منها:

تَهْدَى إِلَيْكَ طَرَائِفُ وَهْدِيَّيْنِ * حُلُلُ الدَّيَا عَلَىكَ تَنْشُرُهَا يَدِي
 تَفْنِي الْهَدَايَا وَهِيَ بَاقِيَةٌ عَلَيَّ * مَرَّ الرَّمَانُ بَقَاءَ نَفْسِ الْحَمَلِ
 (تتمة البنية نسخة باريس ورق ۵۸۸)، و المراد بِسَعْدِ الْأَسْعَدِ سَعْدُ السُّعُودِ وهو منزل
 من منازل القمر جَمَعَ سَعْدًا عَلَى أَسْعَدٍ جمع قلة و المشهور في جمعه أَسْعُودُ و السُّعُودُ
 و قد جاء أيضًا في شعر الثابتة الدَّيَّانِي:

قَامَتْ تَرَاوِي بَيْنَ رَجْعِي كَلْفٍ * كَالشَّمْسِ يَوْمَ طُلُوعِهَا بِالْأَسْعَدِ
 الرواية الشهيرة الصحيحة الْأَسْعَدُ بضم العين جمع سَعْدٍ للتَّعَمُّرِ و وقع في هذا البيت غلط
 في لسان العرب المطبوع ببولاق حيث صُيِّطَ فيه بالقلم الْأَسْعَدُ بفتح العين اتكالا على ما
 اظن على تفسير البطليني شارح ديوان الثابتة حيث فسر الْأَسْعَدَ ببرج الحمل فيظهر أنه
 كان يروها أو يقرؤها بفتح العين و هذا يناقض صريحاً ما ذكره صاحب لسان العرب
 نفسه حيث استشهد بهذا البيت على أن الثابتة ذكر السُّعُودَ أي سَعُودَ النجوم الثمانية
 في شعره و الله الموفق للصواب،

(۱) من قصيدة للغزني، وقد مر منهايت في ص ۱۶۴، (۲) د در متن: زبان مغولی،
 (در حاشیه): زبان ترکی مغولی، (۳) ج: سکوب، د: سکوت، (۴) کذا في جامع
 التواريخ طبع بلوئه ص ۷۷ وهو قريب من الصواب، آ: قراناس، ب: قراناش، ج:
 قراناس، د: قراناش،

با ولایت خویش او را يك گردون بالش فرمود^{۱۰} و آزاد کرد حکایتیست از آن طبع آب در دریا * روایتیست از آن خود ابر در بهمن^(۱) دیگر شخصی بودست روزی جشن را انتظار کردست چون دید که حفاظ مست شده اند در خوابگاه رفته و ندی در زدید و بازگشته دیگر روز قدح طلب داشته اند باز نیافته مناد فرموده است هر کس که آن قدح باز آورد بجان امان یابد و هرچ التماس او باشد میذول افند دیگر روز دزد قدح آورد او را گفته است^(۲) بچه سبب این حرکت کردی گنت تا پادشاه جهان قان را تنبیهی باشد و بر محافظان که ایشان را طرُفاقان^(۳) گویند اعتماد نفرماید و الا در خزانه زیادت از آن متاع بودست اگر جهت مال در رفتی، جمعی امرا گفتند که او را اعتبار دیگران باید کرد تا کسی بر چنین حرکتی اقدام نتواند نمود فرمود که او را امان داده‌ام چگونه دیگر باره بدو قصدی توان کرد و مثل این چنین شخص پردل را افسوس بود که کشته شود و الا بفرمودی تا سینه او بنکافتندی تا چگونه دل و جگری دارد که در آن حالت شکافته نشدست و را یانصد بالش فرمود با اسبان و جامهای بسیار و او را امیر چند هزار لشکر کرد و بختای فرستاد،

دیگر بوقت آنک غله برخاست نگرگی بارید چنان که غلها را باطل کرد و در آن وقت که این واقعه افتاد غلاء غله قراقورم چنان بودست که یکم بیک دینار^(۴) نا یافت بودست فرمود تا منادی کردند هر کس که غله کشته است هیچ تردّد بحال خود راه ندهد که غله او را زیان نشدست بار دیگر اگر زرع را آب دهند و عمارتی کنند و حاصلی نباشد تمامت از خزانه و انبارها عوض گیرند اتفاق چنان افتاد که آن سال چندان غله حاصل آمد^{۲۰} که در آن مدت که آغاز زراعت کرده بودند آن رفع^(۵) و نفع نبودست،

(۱-۱) این جمله را در آ ندارد، (۲) ب د ه : گفتند، (۳) طرُفاق بمعنی

محافظ و قراول شب است (قاموس پاوه در کورتی)، - ب : طرفان، ج : طرفانان، د : طرفانان، ه : برفاقان، آ : طرفانان، (۴) ب : دینار زر، (۵) ج ه :

ربع، ب : ربع،

دیگر سه شخص را بیاوردند جهت گناهی که از ایشان صادر شده بود فرمود تا بقتل رسانند چون از بارگاه پیامد عورتی را یافت خاك و پاشید و فریاد و کرد ازو پرسید که چه سبب را و کئی^(۱) گفت جهت این مردان که بکشتن ایشان فرمان شدست که یکی شوهرست و دیگری فرزند و دیگری برادر فرمود که ازین هر سه یکی را اختیار کن تا جهت دل تو زنم بگذارند گفت شوهر را عوض است و فرزند نیز مرجو است^(۲) که تواند بود اما برادر را بهیچ وجه عوض ممکن نیست هر سه را بدو بخشیدند^(۳)

دیگر بمشای کشتی راغب بودی و در اول جماعت مغولان و قباغان^(۴) و خائیان در خدمت او بودند چون خراسان مستخلص شد حکایت کشتی گیران خراسان و عراق پیش او گفتند ایلمی مجور ماغون^(۵) فرستاد و اشارت کرد تا کشتی گیر فرستد یکی بود از همدان پهلوان فیه^(۶) گفتندی بفرستادند چون بتزدیک قآن رسید منظر و شکل او از ضخامت جفه و تناسب اطراف ویرا نیک خوش آمد با جماعتی دیگر که در پیش او بودند فرمود تا کشتی^{f. 51b} گرفتند بر تمامت غلبه کرد و کسی پشت او را بر زمین نیاورد بیرون تشریفات پانصد^(۷) بالش فرمود تا بعد از یکجندی او را دختری ماه دیدار^{۱۰} خوش رفتار خوش گفتار فرمود چنانک رسم آن جماعت است که خویشان را از مباشرت جهت حفظ قوت را صیانت کنند دست درازی نمیکردست و ازو مجتنب بوده دختر روزی بار دو میرود ازو پرسد که تازیك را چگونه یافتی نصیبه تمام از لذات استیفا کرده باشی و در میان مغولان این مزاح باشد که تازیكان را بعضم آلت نسبت دهند چنانک شاعر گوید^{۲۰}

(۱) ج: این میکنی، د: (بجای این جمله): سبب چیست، (۲) آج: موجودست،
(۳) این حکایت بعینها در مرزبان نامه سعد الدین وراوینی که قریب پنجاه سال قبل از جهانگشای تألیف شده مسطور است و نسبت این واقعه را بختاک میدهد، (مرزبان نامه، طبع حقیر ص ۱۶-۱۷)، (۴) آ: قباغان، ب: قباغان، ج: قباغان،
د: قباغانیان، (۵) د: مجور باغون، (۶) آ: فیه، ج: فیه، ه: پیره،
(۷) ه: صد،

وَيَجْعَلُ بَا أَيْرَى أَمَا تَسْتَعِي * تَنْقُصُنِي مَا يَتَّ جُلَاسِي
تَخْرُجُ عَنْ جَبِي بِلَا حَشَمَةٍ * وَتَرْفَعُ الْيَنْدِيلَ عَنْ رَاسِي^(۱)

دختری گوید که مرا ذوقی از آن حاصل نشدست و از یکدیگر جدا ام
پيله^(۲) را طلب فرمود و بحث آن حال کرد گفت در خدمت پادشاه اشنهاری
یافته ام و کسی بر من تطاول ننموده اکنون اگر پای در نهم نباید قوت
ساقط شود و در خدمت پادشاه از پایه خود انحطاط بام فرمود که غرض
آنست تا از شما فرزندان حاصل شود بعد ازین ترا از مارات و مبارات
کشتی معاف داشتم اورا خویشی بود محمد شاه نام البچی بطلب او فرستادند
تا چند کس از اهل این صنعت بیاورد چون برسیدند محمد شاه با چند
کس در میدان مجارات رفت بر همه غالب شد فرمود که با پيله^(۳) کشتی
گیری حالی زانو زد و گفت گیرم فرمود که شما خویش یکدیگرید و میان
شما اخوتست شما با یکدیگر خصمانه کشتی مگیرید و چون روزی پنج برین
بگذشت و^(۴) بنظر عنایت بدوی نگرست اورا بالش فرمود در آن ساعت
از جایی هفتصد بالش در رسید همچنان بدو دادند،

۱۰ تَبَيَّنَ الْأَمْوَالُ حِينَ تَحِلُّ فِي * كَفَيْهِ أَنْ لَيْسَتْ بِدَارِ مُقَامٍ^(۵)

و آنچه بمشاهره و غیر آن ایشانرا فرمودی از جامها و پوسنین و بالش خود
مثل آب جاری^(۶) که آنرا بهیچ وجه انقطاع نیفتادی و بسیار آن بودی که
هریک را ازیشان فرمودی تا از انواع ملبوسات که پیش اردو بر م
۲۰ انداخته بودند چندانک توانستندی برگرفتندی،

(۱) لَآبِي السِّمَطِ الرَّسَعِي أَي الْمُنْسُوبِ إِلَى رَأْسِ عَيْنِ ذِكْرِهَا التَّعَالِي فِي تَنْمَةِ النَّبِيَّةِ

(نسخه باریس ورق ۵۲۰)، (۲) آج: یله، ب: د: فیله، ه: پره،

(۳) آج: یله، ب: فله، د: فیله، ه: پره، (۴) د: واورا ندارد،

(۵) لَآبِي الْحَسَنِ عَلِيٍّ بْنِ مُحَمَّدٍ التَّهَامِيِّ الشَّاعِرِ الْمَشْهُورِ وَقِيلَ:

يَقْضَى بِحُكْمِ التَّجَوُّزِ فِي أَمْوَالِهِ * وَقَضَى بِحُكْمِ اللَّهِ فِي الْأَيْتَامِ

(نسخه البتیه نسخه باریس ورق ۵۱۱)، (۶) ه: افزوده: ود،

دیگر شخصی از دوستان مقبول قول حکایت گفت که در عهد سلطان علاء الدین کیقباد در روم بودم و در میان حریفان شخصی بود مختل^(۱) حال که از مسخرگی نانی حاصل می کردی و حکایت بذل پادشاه جهان حاتم زمان در آن وقت در افواه افتاده بود که در مشرق پادشاهی از نسل مغول نشسته است که تَرُب و نَبَر نزد او یکسانست،

نزد مقدار همت عالیش * کم عیارست نقد هفت اختر

این مسخره را اندیشه سفری افتاد و راحله و نه زاد او را حریفان بآفاق توزیعی کردند و دراز گوشتی خرید^(۲) تا^(۳) ران شد بعد از سه سال در بازار می روم خواجه را می بینم با خیل و خیول و بغال و جمال و غلامان ختائی بر زمین و یسار چون مرا بدید حالی از اسب پیاده شد و ترجیحی^{۱۰} کرد و اهترازی تمام بمشاهد من اظهار نمود و مرا بتکلیف بوفاق خوشتن^{f. 52a} کشید و چنانک سنت اصحاب مروّت و فتوّت باشد انواع تکلفات از مشروبات و مأکولات بجای آورد و آوانی از زر و نقره و قینات و خنیاگران و سفاة بترتیب ایستاده و برین شیوه این روز باللاح مرا نگاه داشت و دوّم روز و سوّم روز همچنین و من او را هیچ گونه بازی شناسم^{۱۰} تا عاقبت می گوید فلان کسم که^(۴) بضاعت دراز گوشتی داشتم ازو استفسار احوال کردم که^(۴) اِنِّی رَأَيْتُكَ سَفِيْهَا فَمَتَى صِرْتَ فَفِيْهَا كُنْتَ چو از روم سفر کردم بهمان دراز گوش درپوزه کنان بمحضرت پادشاه روی زمین رفتم قدری میوه خشک برداشته بودم بر ممر او بر سر پشته بنشستم از دور نظر مقابلانه او بمن افتاد بتفحص احوال من کس فرستاد حالت^(۵) ضعف حال^(۶) خود تقریر دادم که از روم بآوازه عطا و نوال پادشاه آمدم با صد هزار بی ثوائی پای در راه نهادم تا نظر پادشاه که صاحب قرانست چون بدین

(۱) آب: محیل، د: بخیل، (۲) یعنی خریدند، (۳) ه: و،

(۴-۵) این جمله را در آ ندارد، (۵) ه: حال، (۶) ج ده کلمه «حال» را

درویش آید حال او معکوس شود و طالع مسعود گردد،
 پدر کز من روانش باد پر نور. مرا پیرانه پندے داد مشهور
 که از بی دولتان بگریز چون تیر. سرا^(۱) درکوی صاحب دولتان گیر
 و طبق میوه‌ها با عرض سخن پیش او بداشتند از آن میوه‌ها دو سه در
 سولوق^(۲) ریخت در باطن ارکان حضرت انکاری مشاهده کرد روی بدیشان
 آورد که او از موضعی دور می‌رسد تا بدینجا بسیار مزارات متبرک و مواضع
 مبارک سپرده باشد و خدمت بزرگان دریافته نبین بانفاس چنین کس
 غنیمت باشد از آن وجه میوه‌ها در سولوق ریخت تا بهر وقت از آن با
 فرزندان تنقلی و کم بقایار نیز شما قسمت کنید و اسب براند چون باردو
 ۱۰ رسید میوه‌ها را از سولوق بیرون آورده است و اعداد آنرا احصا کرده و
 شمرده و روی بدانشمند حاجب آورده و احوال منزل من پرسیده گفتست
 که من معلوم ندارم کجا نزول کردست او را باز خواست بلیغ کرد و فرمود
 که توجه مسلمانی باشی که درویشی با بعد مسافت بحضرت ما رسد و تو
 از طعام و شراب و بیداری و خواب او غافل باشی همین لحظه بخوبیشتن
 ۱۵ برو و او را طلب دار و بمقای محمود در خانه خود جای ده و بهمه معافی
 تنقد او نمای من بتزدیک بازار نزول کرده بودم از چپ و راست بتخص
 حال من می‌دوانند تا یکی بمن رسید و مرا بخانه او برد تا روز دیگر فآن
 برنشسته گردونی چند بالش می‌بیند که بخزانه می‌برند از فتح شهری در
 منزلی^(۳) عدد آن هفتصد بالش دانشمند حاجب را فرمود که آن شخص را
 ۲۰ بخوان چون حاضر شدم تمامت آن را بمن فرمود و بمواعید دیگر مستظهر
 گردانید تمامت بالش‌ها را قبض کردم و حال من از مضایق درویشی بفسحت

(۱) ج د: وطن، (۲) سولوق بمعنی مطلق ظرف و ظرفی است که در آن آب
 نگاه دارند (پاه دو کورق)، (۳) منزلی عبارت است از چین جنوبی که آنرا
 نیز ماچین و هاجین یعنی چین بزرگ و مغولان ننکیاس گویند (بلوشه شفاها)، -
 آ: منری، ب: مری، ج د: این کلمه را ندارد،

خوشی رسیده است،

وَإِذَا آتَاهُ سَائِلٌ • رَبُّ الشُّؤْبَةِ وَالْيَعْبَرِ
أَبْصَرْتَهُ يَفْنَائِهِ • رَبُّ الْخَوَزَقِ وَالسَّيْرِ

دیگر مغولی بود نام او سنقوی بوکا^(۱) رمه گوسفند^(۲) داشت شبی باد سرد می آمد گرگ^(۳) در رمه او افتاد و اکثر آنرا ضایع و تلف کرد روز دیگر مغول بمحضرت آمد و حال گله و گرگ عرضه داشت و تقریر کرد که هزار سر ضایع شده است قآن فرمود که گرگ کجا رود و اتفاق را جماعتی کشتی گیران مسلمان بیامدند و گرگی زنده بیاوردند دهان بسته فرمود که گرگدرا از شما بیک هزار بالش بخریدم و صاحب گوسفندان را گفت از ۵۲۵ کشتن این ترا نفعی و خیری در تصرف نمی آید هزار سر گوسفند فرمود ۱۰ تا بدو دادند و گفت این گرگدرا محلی کنیم تا باران خویش را ازین حالت اعلام دهد و ازین نواحی بروند چون گرگدرا گشاد کردند سگان شیر آسای سگ باطن بدو دویدند و گرگدرا بدیدند قآن از آن سبب متغیر شد و فرمود تا قصاص گرگ از سگان باز خواستند و در اندرون اردو رفت متفکر و مهموم روی بارکان و خواص آورد و فرمود که غرض از ۱۵ اطلاق گرگ آن بود که در اندرون ضعفی مشاهده می کردم بر آن اندیشه که چون جانوری را از هلاکت خلاص دم حق تعالی مرا نیز شفا کرامت کند چون او از دست ایشان نجست نه هانا من نیز از آن ورطه بیرون آمم و در آن چند روز رحلت کرد، و بر متمیزان و بزرگان پوشیده نیست که ملوک برداشته و برگرفته یزدان اند و ایشان را الهامهاست و آن حکایت ۲۰ نظیر آنست که در کتاب^(۴) آورده اند که چون مأمون طاهر بن الحسین و علی بن عیسی بن ماهان^(۵) را بمحاربه برادر خود محمد امین ببغداد فرستاد^(۶) ۲۲

(۱) د: توکا، (۲) د: کوسفندی، (۳) ب ج: گرگی،

(۴) بیاض در ب، (۵) آ: مروان، ب د: مهران، ج: هروان، - متن از

روی تاریخ طبزی و ابن الاثیر نصیح شد، (۶) مصنف را در اینجا سهو غریبی دست

در تضاعیف آن محمد امین حماد راویه را که از ندمای او بود میگوید که امروز نماشا کنیم و بنشاط شراب مشغول شویم زورقی آوردند و در آنجا نشستند و از جواری جاریه جمیله داشت نام او قبیحه بود و از دندانهای او يك دندان زرد که کمال ملاحظت او در نقصان آن مُدَرَج بود با خود در کشتی آورد و جای از یاقوت سرخ آتشی که بر مثال زورقی ساخته بودند و از نفایس زهرات دنیا و موجودات خزانه آنرا در نظر او وزنی بودی چون مجلس گرم شد و عیش خوش قبیحه بمهتی بر پای خاست پای در دامن زد بر جام افتاد شکسته شد و دندان بر کشتی زد دندانی زرد که شعف محمد بدان بودی بشکست محمد امین روی بمحمد آورد و گفت ۱۰ انقراض کار ماست چنانکه رسم ندما باشد اورا دعائی گنت و استبعاد سخن محمد می کرد و میان ایشان درین معنی سخنی می رفت ناگاه هانقی آواز داد که قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَفْتِيَانِ محمد امین حماد را گنت شنیدی نصام^(۱) نمود دیگر باره همین سخن با آواز بلند هایل شنید محمد امین حماد را گنت بعد ازین شکی نماند برخیز و چاره کار خود کن که ع، دیدار من^{۱۰} و نو با قیامت افتاد،

دیگر مردی پیر از حدود بغداد بیامد و بر سر راه بنشست چون پادشاه میگذشت آن پیر را بر ره گذر خویش دید فرمود تا اورا پیش خواندند از وی پرسید که بر سر راه چه ایستاده گفت مردی پیرم و درویش^(۲) و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را بشوهر نمی توانم داد پادشاه فرمود که تو از بغدادی خلیفه چرا چیزی بتو ندهد و مددی نکند تا

داده است، باجماع اهل تاریخ علی بن عیسی بن ماهان سردار لشکر بغداد بود از جانب امین و با طاهر بن الحسین که سردار لشکر خراسان بود از جانب مأمون در ری جنگ کرده بدست او کشته شد نه آنکه بمعیت طاهر بمحاربه امین رفته باشد، و این سهو از مثل مصنف کسی غیر مغفتر است،

(۱) استعمال نصام غلط است چه ادغام در باب تفاعل واجب است و فك آن جایز نیست،

(۲) ب می افزاید بخط جدید: از بغداد،

دخترانرا بشوهر دهی گفت هر وقت از خلیفه من صدقه خواهم مرا ده
 دیناری زر دهد مرا خود این مقدار بنفقات خود باید پادشاه فرمود تا
 اورا هزار بالش نقره بدهند نزدیکان حضرت گفتند بر ولایت ختای
 نویسند فرمود که از خزانه نقد بدهند چون بالش از خزانه آوردند و
 پیش آن پیر بنهادند پیر گفت من چندین بالش ازینجا چون نقل کنم من
 مردی پیر و ضعیفم بك بالش با غایت دو بالش بیش بر نتوانم داشت
 f. 53a پادشاه فرمود تا اولاغ^(۱) و جوال و استعداد ترتیب کردند تا آن بالشها
 در صحبت او روان کنند پیر گفت من با چندین بالش بولایت خویش
 بسلامت نتوانم رسید و اگر در راه واقعه افتد دختران از انعام پادشاه
 محروم مانند فرمود که دو مرد مغول بیدرقه او و آن مال بروند تا
 بولایت ایل و اورا بسلامت با آن بالشها بولایت ایل رسانند چون مغولان
 با او برفتند در راه وفات کرد اعلام حضرت پادشاه کردند پادشاه
 فرمود که نشان خانه خود نداده است و نگفته که دختران او کجا اند
 گفتند گفته است فرمود که آن بالشها ببغداد برند و بخانه او بدختران
 دهند و بگویند که پادشاه این بالشها صدقه فرستاده است تا آن دختران را ۱۵
 بشوهر دهند،

دیگر دختری از نزدیکان حضرت را بشوهر می فرستادند صندوقی مروارید
 که هشت کس آنرا برگرفته بودند بجهاز او آورده بودند چون آن صندوق
 در حضرت پادشاه بردند پادشاه بنشاط شراب مشغول بود فرمود تا سر
 صندوق برگرفتند تمامت مروارید بود هر دانه از يك دینار تا دو دانگ ۲۰
 تمامت بر حاضران بخش کرد در حضرت عرضه داشتند که این صندوق
 از بهر فلان دختر بجهاز فرموده بودی فرمود که آن صندوق دیگر که
 همتای این صندوق است فردا روز بوی دهند،

دیگر انايك شیراز برادر خویش تهنن را بخدمت فآن فرستاد و در جملت ۲۴

(۱) اولاغ یعنی چاهار و بمعنی اسب است (پاوه دو کورنی)،

تخنها دو قرابه^(۱) مروارید بود که نزدیک ایشان بحکم آنک کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فِرْجُونٌ عظمی داشت چون عرض آن کردند و فَاَن دانست که در نظر مَوْصِل مروارید را وقتی است بفرمود تا صندوقی دراز آهنگ پر از دانه‌های شاهوار حاضر کردند رسول و حاضران از آن مدهوش شدند ه فَاَن بفرمود تا در آن جشن کاس شراب را که می‌گردانیدند پسر از مروارید می‌کردند تا تمامت بر حاضران قسمت شد،
چو قطره بر ژرف دریا بری * بدیوانگی ماند این داورے

از آنجی واجب الوجود در نهاد او موجود گردانید بود از حلم و غفو و داد و جود و تربیت دین معبود شمه تقریر داد تا معلوم شود که در هر زمانی صاحب قرانی است چنانک در سؤالف عهد حاتم و نوشروان و غیر ایشان بوده اند و ذکر هر یک تا مَنقَرَض زمان چون چشمه خرشید تابان خواهد بود و روایات و حکایات مذکور و مسطورع، وَ فِي كُلِّ مَا قَرْنٍ سَدُومٌ وَ جَنْدَبٌ^(۲) و اگر در آن باب استقصائی می‌رفت باطناب می‌انجامید برین مقدار اختصار نمود و یک حکایت از قهر و صولت و سیاست و هیبت او محرّر خواهد شد تا چنانک مقرر شدست که ایادی و نهامی او چگونه فایض بوده است انتقام و سطوت او چگونه رابض بوده،^(۳)
لَهُ يَوْمٌ يُؤْسِي فِيهِ لِلنَّاسِ أَبُوسٌ * وَ يَوْمٌ نَعِيمٌ فِيهِ لِلنَّاسِ أَنْعَمٌ
فَيَمْطُرُ يَوْمَ الْتَجُودِ مِنْ كِفَّةِ الْإِنْدَى * وَ يَمْطُرُ يَوْمَ الْبَاسِ مِنْ كِفَّةِ الْإِلَمِ^(۴)
۱۹ در قبيلة^(۵) که^(۶) امیر^(۷) هزاری^(۸) بود از جمله اراجینی می‌افتد که

(۱) آ: قرابه، (۲) مقصود از این کلمه و ضبط آن معلوم نشد، - ب: خدب،
(۳) ج: رابض است، د: قابض، آ: د کلمه «بوده» را ندارد، (۴) للحسين
ابن مطير الأندلسی (شرح الحماسة طبع بولاق ج ۲ ص ۴، ج ۴ ص ۷۲)، (۵) بیاض
در آ: د: قبيلة اوبرات، و همچنین در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۸۴، ه: بدون
بیاض است، (۶) د: «که» را ندارد، (۷) ه: امیری، (۸) ج: هزاره،

فرمان شدست که بنات این قوم را بجایعتی نامزد کرده اند^(۱) ایشان از خوف این خبر بیشتر دختران را نامزد خصمان کردند در میان قوم خود و بعضی را تسلیم این حدیث در افواه انتشار می‌یابد و بخدمت پادشاه می‌رسانند جماعتی از امرارا نامزد میکند^(۲) تاجهت تفحص آن آنجا روند چون حقیقت f. 53b معلوم می‌شود می‌فرماید که هر دختر را که سن او از هفت گذشته باشد جمع کند و هر کس را که در آن سال بخصم داده‌اند باز ستانند چهار هزار دختران چون اختر که هر یک را با دلهای دگر بود گرد کردند، حسنش از رخ چو پرده برگردد * ماه و انجمنشاه دمر گیرد

ابتدا فرمود تا بعضی را که بنات امرا بودند جدا کردند و تمامت حاضران را یاسا رسانیدند که با ایشان خلوت کند از آن جملت دو دختر چون ماه ۱۰ فروشد و باقیات صالحات را در پیش اردو صف باستانید آنچه لایق اردو بود با حرم فرستادند و قوی باصحاب فهود و جوارح دادند و بعضی را بهر کس از ملازمان درگاه و چند را بخرابات و رسول خانه^(۳) فرستادند تا خدمت صادر و وارد کنند و آنچه باقی ماندند فرمان شد تا هر کس که حاضر بود از مغول و مسلمان در ربودند و پدران و برادران و اقرباء و ۱۵ خویشان و شوهران ایشان نظاره کنان یارا و مجال آن نه که دم زنند و زبان جنبانند و این دلیلی تمام است بر قهر و تنفید احکام و طواعیت لشکر و انقیاد عسکر،

ذکر منازل و مراحل قان،

چون حاتم زمان و حاکم جهان بعد ما که بر تخت پادشاهی ممکن شد و از کار خنای دل فارغ باردوی بزرگ پدر خرامید^(۴) موضع^(۵) اقامت ۲۰

(۱) کذا فی جمیع النسخ ولعله: کرده آید، (۲) آب: میکند، ج: کرد، (۳) ج: ایچی خانه، (۴) ب: بخط جدید و ده افزوده: و، (۵) ج: موضع، آ: موضع،

خویش که در حدود ایمل^(۱) بود پسر خود کبوك فرمود و اقامت و متر
 سریر مملکت را در حدّ آب^(۲) ارقون^(۳) و کوههای قراقورم اختیار کرد و
 در آن موضع شهری و دیهی نبودست مگر رسم دیوارے که^(۴) آن اردو
 بالیغ بودست، وقت جلوس او در ظاهر رسم حصار سنگی یافتند مسطور و
 مخبر از آنک واضح آن بوقو^(۵) خان بودست و بشرح آن حال در ذکر بلاد
 ایغور مسطورست آنرا ماوو بالیغ^(۶) نام نهادند و بر بالای آن فرمود تا
 شهری بنا نهادند و اردو بالیغ نام کردند اما معروف بشهر قراقورم است
 و از ختای از هر نوع محترفه آوردند و از بلاد اسلام^(۷) همچنان^(۸) صنّاع^(۹) و
 زراعت آغاز نهاد^(۱۰) و سبب فیضان مواهب و کثرت رغایب^(۱۱) او از جوانب
 ۱۰ متوجه آن شدند و باندک روزگار شهری شد و جهت او بر بالای آن
 بنای باغی کردند دروازه آن یکی متر خاص پادشاه جهاندار و دیگرے
 موسوم باولاد و اقربا و دیگری معین جهت خوانین و چهارم دخول و
 خروج عوام را و در میان آن کوشکی صنّاع ختای بر افراشتند و طرف آن
 بهمان جنس ابواب و تخت را بسه پایه یکی خاص^(۱۲) و دیگری خاتون او سیم
 ۱۰ جهت سفا و خوانسالاران و بر زمین و بسار خانها موسوم بپراداران و
 پسران و طرفاقان^(۱۳) و آنرا بنفوش بنگاشتند و در موضع سفا خُمها^(۱۴)
 ۱۷ که از غایت ثقل نقل آن ممکن نباشد بنهادند و مناسب آن آلات دیگر و

(۱) آ: ایمل، د: ایمل، ه: ایمل، ب: ایمل، (۲) آ: حدّات، د: جنداب،
 (۳) د: ارغون، ج: ارقور، (۴) ب: د: می افزاید: نام، (۵) ب: ج: نوکر،
 د: نوکر، (۶) کذا فی ۱، ج: ماوو بالیغ، ب: ماوو بالیق، د: ماو نالیق،
 ه: مارو بالیق، (۷) ب: بخط جدید افزوده: دهاقین و ارباب زراعت،
 (۸) آ: همچنانک، ب: بنصح جدید: چنانک، ج: همچنین و، (۹) آ: ج:
 ضیاع، ه: افزوده: و محترفه، (۱۰) ج: د: نهادند، (۱۱) ب: د: رعابت،
 (۱۲) ب: بخط جدید افزوده: او، (۱۳) یعنی مسخفظان و نگاهبانان رجوع
 کید بص ۱۸۲، — آ: طرفاقان، ب: طرفاقان، ه: ترفاقان، د: این کلمه را ندارد،
 (۱۴) آ: خیمها، ج: خیمها،

پیلان و شتران^(۱) و اسبان و حفظة^(۲) هريك در مقدار مثل^(۳) که وقت f. 54a جشن^(۴) عالم بانواع مشروبات بر می گیرند^(۵) و تمامت آلات زر و نقره و مرصعات بود و از^(۶) سالی دو نوبت درین منزل نزه نزول می فرمودی هرگاه آفتاب را بنقطه حمل حلول بودی و عالم خوش روزگار و روی زمین از گریه ابر بهار بدهان گلهای خندان و آبدار شدی بگاه چون زهره خرشیدوار^(۷) درین تختگاه جشن فرمودی و چون باران که فیض او بکلاً^(۸) و اشجار دررسد کبار و صغار بهره مند^(۹) شدند و درویشی از آن جماعت رخت برستی،

مَاضِرْ أَهْلَ الْغَرِّ إِنْطَاءَ الْحَيَا * عَنْهُمْ وَ فِيهِمْ يُوسُفُ بْنُ مُحَمَّدٍ

و چون حسن بهار بغایت رسیدی و سبزها هريك بمقدار خویش بالا نمودی^(۱۰) روی بمنزهی دیگر نهادی^(۱۱) که آنرا مهندسان مسلمان بر رُغ خنثیان افراشته بودند و آنرا قرشی^(۱۲) سوری نام است کوشکی نيك عالی بانواع نقوش و فرشهای مثلون حالی، تختی مناسب آن در پیش گاه نهاده و در مجلس گاه اولانی و خوابی^(۱۳) یشم مرصع بلالی نهاده و ملازم آن آلات دیگر و آنجا چهله بداشت و غدا بر آب که آنرا گول^(۱۴) خوانند در پیش آن بنات الماء^(۱۵) بسیار در آنجا جمع شدی^(۱۶) و تماشای صید کردی و بعد از آن بنشاط شراب اشتغال نمودی و بساط بخشش که هرگز منظوی نبودی بگستریدی و هرروز^(۱۷)

(۱) آ: ستران، ب: د: شیران، (۲) د: این کلمه را ندارد، (۳-۴) د: هريك بر مقدار آن مثل، (۴) آ: حیش، ب: حشن، (۵) ج: بر می کردند، (۶) ج: در، ه: او، (۷) آ: بکار، ج: بکلان، ه: بکلهای، (۸) ب: ج: بهر مند، (۹) ب: ج: نمودندی، (۱۰) آ: این کلمه را ندارد، (۱۱) آ: فرسی، ب: فرسی، ج: فرشی، د: فرسی، (۱۲) ب: ج: د: خوابی، ه: خوان، - خوابی جمع خایه است یعنی سبوی بزرگ یا مطلق سبوی یا سبوی شراب، (۱۳) ب: کوك، (۱۴) این ماء طائر بكون بالماء و هو نكرة کابن او بر و یجمع علی بنات ماء (المزهر للسیوطی ج ۱ ص ۲۴۸، ۲۵۱-۲۵۲، و شرح الحجاسة للتبریزی ج ۱ ص ۱۹۹)، (۱۵) ج: شدند،

على الدوام انعام او عالم بودی تا مادام که آنجا مقام داشتی و در کار
عشرت و ادا مان تلهی گوئی نصیحت قهستانی^(۱) را بسمع قبول استماع نموده بود
نَمَتَّعَ مِنَ الدُّنْيَا فَأَوْفَاتَهَا خُلَسَ * وَ عُمَرُ الْفَتَى مَلِيتَ أَكْثَرَهُ نَفْسَ
وَسَارِعَ إِلَى سَهْمٍ مِنَ الْعَيْشِ فَائِزٍ * فَمَا أَرْنَدَ سَهْمٌ مَرَّ قَطُّ وَلَا أَحْبَسَ
وَقَضَى زَمَانَ الْأُنْسِ بِالْأُنْسِ وَأَنْتَبَهَ * لِحِطِّكَ إِذْ لَا حِطَّ فِيهِ لِيَنَّ نَفْسَ
وَلَا تَنْقَاضَ الْيَوْمَ هَمٌّ غَدٍ وَ دَعَا * حَدِيثَ غَدٍ فَالْإِسْتِغَالُ بِهِ هَوَسَ
فِي الرُّوحِ كَالْبَصْبَاحِ وَالرَّاحِ زَيْنَهَا * فِدُونِكَ عَنِّي أَنَّمَا الرَّأْيُ يَفْتَنُ
أَنْبِيَاكَ عَنْ نَفْسِي وَعَمَّا اخْتَبَرْتُ لَا * أَحَادِيثُ تُرَوَّى عَنْ قَدَادَةَ عَنْ أَنَسَ

و چون عمر بهار با کتال رسیدی و نهار او بزوال مراجعت با مصیف
۱۰ بامضا رسانیدی و چون ممر بر باغ و کوشک شهر بودی روزی چند دیگر
بر قرار مألوف اقامت فرمودی و امر معروف بنقدم و از آنجا بمقر مقصود
متوجه گشتی چون حرکت کردی بر سه میل شهر بر بینی پشته^(۲) کوشکجه
فرموده بود که وقت مراجعت از زمستان گاه هم بر ممر بودی در دو
نوبت چهار پنج روز تماشا در آن بقعه بودی و از شهر نزل تا بدان مقام
۱۵ آوردندی و از آنجا هنگام تابستان در میان کوهها رفتی و از خنای بارگای
که دیوارهای آن از چوب مشبک ساخته بودند و بالا از جامهای مذهب
و بر بالای آن پوشش نمد سپید آورده بودند بر افراشتندی و آنرا
سیر اردو^(۳) نام است در آن مواضع آبهای سرد و علف بسیار چندان مقام
۱۹ بودی که چون آفتاب بسنبله آمدی و یک برف بباریدی و در آنجا نیز

(۱) هو ابو بکر علی بن الحسن القهستانی من اعیان الدولة الغزنویة ومن معاصری السطان
محمود الغزنوی، عقد له الثعالبی فی تسمیة الینیمه ترجمه و انشد له الایات المذكورة فی
المتن و هی من محاسن الشعر و غرره (تسمیة الینیمه نسخة المکتبة الأهلیة بیابرس ورق ۵۷۴)،

(۲) آ: رسی سته، ب: رسی نشه، ج: بریدی سته، ه: تزیینی سته و،
د: سته، (۳) کذا فی ج، آب: سر اردو، ه: شیر اردو، د: سرای اردو،

جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۴۹: سره اردو،

زیادت از منتزّهات دیگر نوال و عطا فایض بودی و از آنجا روان گشتی چنانک آخر فصل خریف که ابتدای فصل زمستان ایشان است بمشناه^(۱) رسیدی و کار نشاط پیش گرفتی مدت سه ماه درین ماهها عطا و هبات اورا اندک احتیاسی بودی و بر دوام فایض نه، و درین موضع اثبات این آیات ذو وجهین می افتد

f. 54b

لَقَدْ حَالَ دُونَ الْأَوْرِدِ بَرْدٌ مُطَاوِلٌ * كَأَنَّ سُعُودًا غُيِّبَتْ فِي مَنَاحِسٍ
وَحُجِبَتْ فِي الْفُلُجِ الرَّبِيعُ وَحُسْنُهُ * كَمَا أَكْتَنَ فِي بَيْضِ فِرَاحِ الطَّوَاوِسِ^(۲)
و بحمد الله تعالی که امروز این منازل مبارک بقدّم خجسته پادشاه کامگار و شهنشاه نامدار نوشروان زمان مونکو^(۳) قان مزین است و جهان از سایه سیاست و عدل او روشن و بقاع و رباع اقالیم عالم گلشن حق تعالی اورا^{۱۰} در مزید عدل و نفاذ امر و نهی سالهای بی منتهی عمر دهداد و دین حق را بواسطه او دست قوی گرداناد،

ذکر توراکینا خاتون،

چون حکم خدای تعالی نافذ گشت و پادشاه جهان حاتم زمان قان رحلت کرد و پسر بزرگتر او کیوک از لشکر قنچاق نزول کرده^(۴) بر قرار^{۱۵} ماضی تنفید احکام و اجتماع انام از خواص و عوام بر در اردو و بارگاه خاتون او موکا^(۵) خاتون که از پدرش چنگر خان بحکم آذین^(۶) بدو رسید بود^(۷) صورت می یافت^(۸) و چون توراکینا^(۹) خاتون مادر پسران بزرگتر^{۱۸}

(۱) ب: بمشناه، آ: بمشاه، د: بمسناه، ه: بمشاه، (۲) لآبی منصور قسم بن ابراهیم القابلی الملقب ببرزجمهر من شعراء السلطان محمود الغزنوی (تتمة الیتیمه نسخه پاریس ورق ۵۶۳ و لباب الالباب عوفی طبع پرفسور برون ج ۱ ص ۳۳)،
(۳) آ: مونکو، ه: مونک کا، ب: موئلکا، د: موئلکا، ج: ندارد، (۴) ب: ج: کرده بود، د: کرد، ه: نکرده، (۵) ه: موکا، د: مرکا، ج: ندارد،
(۶) آ: آذین، د: آیین، (۷-۷) فقط در ب بخط الحاقی، (۸) د:
(۹) ب: بمشناه، آ: بمشاه، د: بمسناه، ه: بمشاه، (۲) لآبی منصور قسم بن ابراهیم القابلی الملقب ببرزجمهر من شعراء السلطان محمود الغزنوی (تتمة الیتیمه نسخه پاریس ورق ۵۶۳ و لباب الالباب عوفی طبع پرفسور برون ج ۱ ص ۳۳)،
(۳) آ: مونکو، ه: مونک کا، ب: موئلکا، د: موئلکا، ج: ندارد، (۴) ب: ج: کرده بود، د: کرد، ه: نکرده، (۵) ه: موکا، د: مرکا، ج: ندارد،
(۶) آ: آذین، د: آیین، (۷-۷) فقط در ب بخط الحاقی، (۸) د:

بود و بدکا و دهها بیشتر ایلچیان بنزدیک پادشاه زادگان از برادران و برادر زادگان قآن روان کرد معلم از احوال و وقوع حادثه و تا بوقتی که باتفاق خانی معین شود^(۱) کسی باید که حاکم و سرور باشد تا کار ملک مهمل نشود و امور جمهور مختل نگردد و جانب حشم و لشکر مضبوط ماند و مصالح رعایا محفوظ جغنائی^(۲) و دیگر پادشاه زادگان کس فرستادند که توراکینا خاتون مادر پسرانست که استحقاق خانیت دارند^(۳) تا بوقت آنکه قوریلتهای شود کار ملک را مرتب می‌دارد و کفاه بر قرار در خدمت باشند چنانکه یاسای قدیم و حدیث از آنچ قانون آنست مخرف نشود و توراکینا خاتون نیک دایه و کافیه بود و بدین اتفاق و وفاق نیز زیادت استظهاری یافت و موکا^(۴) خاتون در آن نزدیکی بر عقب قآن روان شد بطایف حیل و کیاست تمام امور ملک را در ضبط آورد و دل خویشان را بانواع اصطناع و عوارف و ارسال هدایا و تحف صید کرد و بیشتر اجانب و عشایر و اقارب و عساکر بجانب او مایل گشتند و اوامر و نواهی او را بطوع و رغبت منقاد و مدعان^(۵) شدند و در تحت فرمان او آمدند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جُئِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا وَ بُغِضَ مَنْ أَسَاءَ إِلَيْهَا و تمامت اصناف مردمان روی بجانب او نهادند و جیفغای^(۶) و دیگر کفاه قآن بر قاعه اول در کار بودند و ولایه در اطراف و افطار بر قرار، و در وقت قآن توراکینا خاتون را با جماعتی از اصحاب حضرت کینه در احناے سینه متمکن گشته بود و آن جراحت غور کرده چون کار ملک برو مقرر گشت و او در آن تمکن یافت و کسی را با او منازعتی و منافشتی نه خواست که درین وهلت پیش از فوات وقت و

توراکینا (فی المواضع)،

(۱) ج: نشود، (۲) د: جغنائی، ج: جیفغای، (۳) آج: دارد، (۴) ه: موکا، (۵) ب: مدعان، د: مدعن، (۶) آ: جیفغای، ب: حنفا، ج: جیفا، د: جغنائی، ه: جیفغای،

مرور فرصت بحکم آنک ع، بَادِرْ فَإِنَّ الْوَقْتَ سَيَنْفُ قَاطِعٌ، از درد آن نشفی
جوید و هریک را از آن زمره مکافاتی واجب دارد البچی را بختای روان کرد f. 55a
تا صاحب بلواج^(۱) را بیاورد و قصد کرد تا امیر جینفای^(۲) را بگیرد، و چون
جینفای^(۳) بحسن عقل^(۴) تفرس کرده بود که اندیشه او نوعی دیگرست
پیش از آنک تدبیر دست ندهد روی در راه نهاد و سر خویش گرفت و
و بنزدیک پسر او کوتان^(۵) مسارعت نمود و بمحابت او تمسک جست تا
جان سلامت بتک پای ببرد، و البچی بلواج^(۶) چون بدو رسید باعزاز و
اکرام و تمکین و احترام تلقی او واجب داشت و هر روز بنوعی دیگر تکلف
و مراعات جانب ایشان می کرد تا یک دو روز برین بگذشت و در خفیه
استعداد سنت فرار می رفت از ترتیب چهارپای و غیر آن تا شب سیم^(۷) ۱۰
که بحقیقت روز دولت او بود البچیان را در خواب کرد و با سواری چند
بجانب کوتان روان شد و از دست ایشان امان یافت،

فَأَبْتُ إِلَى فَهْمٍ وَلَمْ أَكُ آتِيًا . وَكَمْ مِثْلَهَا فَارَقْنَهَا وَفِي نَصِيرٍ^(۸)

و چون هردو بزرگ بخدمت کوتان رسیدند و النجا بدو نمودند و جناب
اورا مأمن خود ساختند مشمول عاطفت او شدند توراکینا خاتون در استرداد^{۱۵}
ایشان البچی فرستاد جواب داد^(۹) که بُغَاثُ الطَّيُّورِ که از محال باز
بخاربنی پناهد از صولت او امان یابد ایشان نیز چون بما استیمان کرده اند
و بدامن دولت ما تمسک نموده باز فرستادن ایشان در آذین^(۱۰) همت و
مروّت محظور است و از شبوه مکرمّت و فتوت^(۱۱) دور و نزد دور و نزدیک^{۱۶}

(۱) آ: بلواج، ب: بلواج، ه: بلواج، (۲) آ: حنفای، ب: حنفای، ج: حنفای،

خیمه، د: حنفای، ه: جنفای، (۳) آ: حنفای، ب: حنفای، ج: حنفای، د: حنفای،

د: جنفای، ه: جنفای، (۴) آ: بحسن و عقل، ب: بحسن عقل، د: بعقل و حسن

ع: بحکم عقل، (۵) د: اورکیان، - کوتان از پسران اوکای قآن و مادرش

توراکینا خاتون بود، (۶) آ: بلواج، ب: بلواج، ه: بلواج، د: چهارم،

(۸) من ابیات لِنَاطِطِ شَرًّا، شرح الحماسة طبع بولاق ج ۱ ص ۴۷-۴۸، (۹) آ:

دادند، (۱۰) آ: آذین، ب: آذین، ج: آذین، (۱۱) آ: آذین، د: مروّت،

و ترك و تازيك نه معذور باشم درین نزدیکی قوريلتای خواهد بود تقص
اجرام و آثم ایشان بحضور خویشان و امرا تقدیم افتد و فراخور آن مالش
بلیغ یابند بچند نوبت الچی باز می‌فرستاد و کونان در همین شیوه عذر
می‌گفت، و چون توراکینا خانون را معلوم شد که استرداد ایشان ممکن
نیست و بهیچ نوع ایشان را باز نخواهد فرستاد امیر عماد الملک محمد
ختی^(۱) را که از جمله ارکان حضرت قاآن بود بسبب^(۲) مطابقت و
^(۳) مطاوعتی که او را با ایشان^(۴) در ایام گذشته بود^(۵) الزام می‌کرد^(۶) تا برایشان
تقریری کند^(۷) و بوجهی تزویری بندد^(۸) مگر بدان دست آویز خرسنگی در
پای ایشان اندازد که در قوريلتای بزرگ بدان بهانه ایشان را مؤاخذه کنند
۱۰ و چون وفا و کرم که از لوازم و محاسن شیم بزرگانست و درین روزگار چون
سیرغ و کبیا ناموجود^(۹) بر ذات او غالب^(۱۰) [بود] بشین و عار و شایت
و سعایت رضا نداد و ذات خود را حبس اختیار کرد تا حق تعالی او را
سبب عقیدت پاک از آن ورطه هایل و امثال آن خلاص داد و در
حضرت^(۱۱) کبوك خان زیادت از آنچه در عهد پیشین بود متمکن شد، و چون
۱۵ امیر مسعود بك این احوال مشاهده نمود او نیز در مالک خود صلاح
اقامت ندید مسابقت و مبادرت بحضرت باتو واجب دانست، و فرا
۱۸ اغول^(۱۲) و خوانین جغتای^(۱۳) نیز قوريلغای^(۱۴) الچی را در مصاحبت امیر

(۱) آ: ختی، (۲) ب بخطی جدید افزوده: عدم، (۳-۴) کذا فی ب بتصحیح
جدید، آج: مطاوعت او که ایشان، د: مطاوعت او که، (۵) کذا فی
ب بخط جدید، آج ده کلمه «بود» را ندارد، (۶) کذا فی ب بتصحیح جدید،
آج ده: می‌کردند، (۷، ۸) ه: کنند، بندند، (۹-۷) فقط در ب: بخطی
الحاقی، (۸) یاض در آ بقدر یکدو کلمه، (۹) فرا اغول همان فرا
هولاکوی جامع التواریخ است (طبع بلوکه ص ۱۷۳، ۱۸۴-۱۸۵) و اغول بمعنی «پسر»
و «شاهزاده» است، وی پسر ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان است و ذکر وی
مفصل‌تر خواهد آمد انشاء الله در ورق ۵۸، ۶۲، — ج: فرا اوغل، ه: فراغول،
(۱۰) ه: جغتای، ج: جغتای، د: جغتای، ب: جغتای، (۱۱) آ:
قوريلغای، ج: قوريلغای، ب: قورنغا، د: قورتغای، ه: قوريلغای،

ارغون بگرفتن کورکوز^(۱) روان کردند، و درین وقت عورتی بود فاطمه نام در خدمت او نیک نمکن یافته و جعلگی کارهای ملک برای و کفایت او مفوض شد عبد الرحمن را برکشید و بجای محمود^(۲) بختای فرستاد و ذکر این عورت علی حده در عقب این ذکر نوشته می‌شود، و چون امیر ارغون f. 55b کورکوز^(۳) را بتزدیک نوراکینا خانون آورد بسبب کینه قدم او را محبوس کرد. و امیر ارغون را بجایگاه او بخراسان فرستاد، و هرکس البجیان بجوانب روان کردند و حوالات و بروات پُران و از جوانب هرکس بجانبی نعلق می‌ساختند و دست آویزی می‌کردند مگر از جانب سرفرویتی یکی^(۴) و پسران او که از یاسا و قانون احکام خویش یک سر موئی نگردانیدند، و نوراکینا خانون بشرق و غرب عالم و جنوب و شمال آن رسل باستحضار سلاطین و امرا و بزرگان و ملوک بهر طرفی روان کرده بود و ایشان را بقوریلنای خوانده، در نضاعیف این حالات هنوز کیوک باز نرسیده بود و عرصه خالی می‌نمود بحکم آنک^(۵) مَنْ عَزَّ بَزَّ وَ عَزَّ الْحَرَّ فِي ظِلْفِهِ^(۶) اوتنکین^(۷) خواست که بتغلب و تهور خانی بگردد بدین عزیمت باردوی قان روان شد چون نزدیک رسید منکلی اغول نواده^(۸) با اقوام و افواج خویش پیش او^(۹) بازرفت اوتنکین را ازین اندیشه ندامتی آورد بعلت تعزیت حادثه واقع^(۱۰) تمسک نمود و تمهید عذر را از آن طریق کرد و درین میانه خبر وصول^(۱۱)

(۱) آ ب: کورکور، (۲) ج ه می‌افزاید: بلواج، (۳) ب: کورکر،

(۴) کذا فی د، و همین صواب است رجوع کید بورق ۱۴۴ و جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۴۶، - آ بجای این دو کلمه بیاض است، ب: قان (بعد از آن بیاض است)، ج: قان (بدون بیاض)، ه: این دو کلمه و او بعد را ندارد بدون بیاض، (۵) کذا فی د الا ان هناك «طَلْفِهِ»، ب: عز الحَرَّ في ظِلْفِهِ، ج: غَرَّ الحَرَّ في طَلْفِهِ، آ: عَرَّ الحَرَّ من طَلْفِهِ، د: ندارد، (۶) ب: عم چنگیز خان اوتنکین، ه: اوتنکین پسر چنگیز خان، - وی برادر چنگیز خان است، رجوع کید بص ۱۴۵،

(۷) د: بوان، ب می‌افزاید بخط جدید: او، (۸) ب بتصحیح جدید: که واقع شد بود،

كهوك باردوی خویش که بكنار ایمل^(۱) است رسید نداشت^(۲) زیادت گشت، و چون كهوك بنزدك مادر رسید در کار مصالح ملك هیچ شروعی ننمود و بر قرار توراكینا خاتون تنفیذ حکم ملك ی کرد چندانك خانی بر پسرش قرار گرفت و چون ماهی دوسه بر آن بگذشت و سبب فاطمه پسر را از مادر اندك كوفتگی بود حکم خدای عز و جل در رسید و توراكینا نیز روان شد،

ذکر فاطمه خاتون،

بوقت استخلاص^(۳) موضعی^(۴) که مشهد مقدس علی الرضا علیه افضل الصلوة و الثبته در آنجاست اورا باسیری بیرون آوردند بفرافورم افتاد و ۱۰ در بازار آن دلاله^(۵) بود در فنون ذکا و زیرکی دلاله محتاله شاگردی اورا شایستی و بهر وقت در عهد دولت قان اورا در اردوی توراكینا خاتون آمد شدی بودی چون حال دیگر گون شد و امیر جینقای^(۶) پای از میان بیرون نهاد قربت او زیادت گشت و نمکن او بغایت انجامید چنانك محرم اسرار اندرونی و محل رازهای نهانی شد و ارکان از کارها محروم شدند و دست او در اوامر و نواهی گشاده شد و بزرگان اطراف بحمايت او توسل نمودند خاصه بزرگان خراسان و جمعی از سادات مشهد مقدس بنزدك او رفتند که در زعم او آن بود كه سلاله سادات کبارست و چون خانی بر كهوك خان قرار گرفت سمرقندی بودی گفتند علوی است ۱۱ شهره نام شرابی^(۷) قداق^(۸) او فاطمه را غمز کرد که کونان را سحر کردست

(۱) آ: ایمل، ب: ایمل، ج: ایمل، د: ایمل، (۲) ب: بخط جدید افزوده: او، (۳) د: می افزاید: خراسان، د: بخط جدید افزوده: طوس، (۴) آ: ج: موضعی، د: موضعی، (۵) د: دلالی، (۶) آ: جینقای، ب: جینقای، د: حمای، ج: حمای، د: جینقای، (۷) ب: سرابی، د: سر، ه: سرابی، (۸) ب: قداق نویان، د: قداق، - قداق نویان از قبیله

نا چنین معلول شد چون کونان بازگشت و رنجوری که داشت زیادت
شد ایچی بنزدیک برادر خود کیوک خان فرستاد که استیلای علف نتیجه
مهر فاطمه است اگر حالتی حادث شود قصاص از او طلبد^(۱) در عقب آن f. 50a
خبر پیغام وفات کونان برسیسد و جیفای^(۲) نمکن یافته بود این سخن و
پیغام را نازه گردانید و باستحضار فاطمه بنزدیک مادر ایچی فرستاد مادر
برفتن او رضا نداد بعلت آنکه او را در مصاحبت خود می آورم و بچند
نوبت دیگر فرستاد هر نوبت دفعی دیگری داد ازین سبب مزاج او با
مادر نیز بغایت بد شد و سمرکت^(۳) را باز گردانید تا اگر در فرستادن
فاطمه تعویقی اندازد و دفعی گوید بتکلیف یارد چون مجال عذر نماند
فاطمه را بفرستاد و او نیز رحلت کرد در عقب و بعدما که فاطمه را با ۱۰
او معارضه کردند روزها و شبها برهنه بسته و نشنه و گرسنه داشتند و
انواع تکالیف و تشدید و تعنیف و تهدید تقدم می کردند تا عاقبت کار
تصدیق افترای غماز همایز کرد و بتزویر او اعتراف آورد منافذ علوی و
سفلی او بر دوختند و در نمندی پچید در آب انداختند،

یکی را بر آری و شاهی دهی . پس آنکه بدریا پاهی دهی ۱۵
و هرکس که بدو تعلق داشت در معرض هلاکت افتاد و ایچیان فرستادند
بطلب جماعتی که از مشهد آمده بودند و دعوی قرابت او می کردند و
بسیار زحمت مشاهده کردند، آن سال بود که کیوک خان نیز بر عقب پدر ۱۸

نایمان و عیسوی بود و در کودکی کیوک خان اتابک و مربی او بود و در زمان
خانیت کیوک بهرتبه وزارت او رسید،

(۱) ب: طلبند، ج: طابید، (۲) آ: حیفای، ب: حیفای، ج: حیفای،
د: جغتای، (۳) کذا فی د، آ: سمرکت، ب: ج: سمرکت، ه: نمکت، - از
سیاق عبارت یقین است که مقصود از این کلمه «سمرقندی» یعنی شخص منسوب بسمرقند
است و مراد علوی مذکور شیره نام است که شرابی قذاق بود، ولی این چه استعمالی
است و منشأ و اصل آن چیست معلوم نیست،

روان شد علی خواجه امیل^(۱) شیر را بهین نهبت منم کرد که خواجه را^(۲) سحر می کند شیر نیز در بند و قید افتاد و قرب دو سال محبوس بماند و از انواع مطالبه و مثله از لذت زندگانی و عمر مأیوس شد و شیر چون باز شناخت و حقیقت بدانست که این عقوبات هذیه بضاعتنا رُکَّتْ إِلَینَا است دل خویش بر مرگ خوش کرد و تن برضای قضا و قدر در داد و بگناه نا کرده اقرار آورد اورا نیز در آب انداختند و زنان و فرزندان اورا بر شمشیر عرض دادند،

نیارا بکشت و خود ایدر نماند . جهان نیز منشور او برنخواند در آن سال چون بمبارکی و طالع سعد خانی بر منکو^(۳) قان مقرر شد و ۱۰ بریکونای^(۴) را بر سرحد بیش بالیغ^(۵) نشاند بود بوقت آنک خواجه^(۶) را بیاوردند علی خواجه را که از خواص او بود البچی بطلب فرستادند و شخصی دیگر اورا هم بدین سخن نسبت داده بود اورا فرمود تا از چپ و راست میزدند چنانکه همه اعضای او خرد گشت و در آن فرو شد و زنان و فرزندان او در ذل اسار افتادند و مبتذل و خوار شدند ع، میسند بکس ۱۰ آنچه بخود نپسندی، و هائف قضا آوازی داد که بَدَاکْ اَوَکْنَا وَ فَوَکْ نَفَخَ^(۷)، اگر پزنیانست خود رشته . و گر بار خارست خود کشته

و قد صدق سید المرسلین علیه افضل الصلوة و السلام قَتَلْتُ وَ قَتِلْتُ وَ سَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ وَ قَدْ مَا قِيلَ

۱۲ وَمَا مِنْ يَدٍ إِلَّا يَدُ اللَّهِ فَوْقَهَا . وَ مَا ظَالِمٌ إِلَّا سَيَلِي بِظَالِمٍ^(۸)

(۱) آ: امیل، د: امل، ب: امل، (۲) خواجه یا خواجه اغول پسر کیوک خان است و مادرش اغول غامیش خاتون است، (۳) م: موناک کا، (۴) د: بزکونای، م: ترکونای، ج: نکونای، ثانیاً در ورق ۱۴۱ نام این شخص مذکور است بدین طریق: آ: ترکونای، ب: بزکونای، د: بزکونای، م: بزکونای، - مسبو بلوشه در جامع التواریخ ص ۲۴۹ بزکونای و در ص ۲۹۹: بریکنای تصحیح کرده، (۵) ب: د: بیش بالیغ، (۶) رجوع کنید بحاشیه ۲، (۷) مجمع الأمثال باب یاء، (۸) کنوا فی جمیع النسخ، و المعروف «بِأَظْلَمَ»،

و بر مرد خردمند هشیار که بنور بصیرت درین معانی نگرد و تأملی و ^{صد} ناتیق آنرا واجب دارد پوشیده نماند که عاقبت خداع و قصارای مکیدت که از خبیث ^{بدایع} دخلت و فساد نخلت متولد باشد مذموم است و قصارای آن شوم و نیکبخت آن کس تواند بود که بدیگری اعتبار گیرد و السَّعِيدُ مِنَ أَنْعَطَ بِسَوَاهُ،

f. 56b وَ لَوْ عَلِمُوا مَا يُعْقِبُ الْبَقِيَّ أَهْلَهُ • وَلَكِنَّهُمْ لَمْ يَنْظُرُوا فِي الْعَوَاقِبِ
عافانا الله عن امثال هذه المقامات و التخطی الى خطط المخططات،

ذکر جلوس کیوک خان در چهار بالش خانی،

فآن در آن سال که دعت^(۱) حیات را وداع خواست کرد و از نعمت دنیای دنی امتناع نمود البلیجان باستحضار کیوک فرستاده بوده تا زمام مراجعت^{۱۰} معطوف کند و عزیمت و نهیمت بر میادرت بمحضرت او مصروف، بر وفق امثال اشارت رکاب مسارعت گران کرد و عنان مسابقت سبک و چون نزدیک شد که من آفت که از بُعد مسافت حاصل شود بفرب مجاورت مندفع گردد و حجاب مباینیت و مهاجرت مرتفع قضای میهم نازل شد و چندان مهلت نداد که تشنگان بادیة فراق بقطره از زلال وصال^{۱۵} سیراب شوند و پدر و پسر دیدار بجمال یکدیگر مکحل کنند، چون ازین خبر حادثه بی درمان کیوک را اعلام دادند در حرکت زیادت تعجیل واجب داشت و سوز واقعه او را فرا زمین نگذاشت تا بایمل^(۲) رسید و از آنجا نیز سبب آوازه آمدن او تکین^(۳) مقامی نکرد و متوجه اردوی پدر گشت و بوصول او اطامع طامعان منقسم شد و هم در جوار آن اقامت^{۲۰} فرمود، و بر قرار امور مملکت برای مادرش توراکینا خانون منقوض بود و حلّ و عقد و نقض و ابرام مصالح در دست او و کیوک التزام یاسا و^{۲۲}

(۱) ه: دعوت، (۲) ب: بایمل، آج: بایمل، د: بایمل، (۳) آ: اوکیں، ه: تکین،

عادت را در کار ملک مداخلتی نمی‌پوست و مجادبتی نمی‌جست، و چون
الچیان باقاصی و ادانی عالم باسندعای پادشاه زادگان و نوینان و استحضار
سلاطین و ملوک و کتاب روان شده بود هرکس از مساکن و اوطان انقیاد
فرمان را در حرکت آمدند، و چون روزگار از قدوم ایام بهار قدم حسن
بر فرق انجم و نهاد و قلم نسیان در بستان ارم می‌کشید و زمین از ورود^(۱)
فروردین و وفود امداد ریاحین از الوان گُلها بر کله داشت و فصل
ربیع بشکر فضل بدیع از شکوفه همه تن دهان و از سوسن جمله اعضا
زبان ساخته بود و مَطَوَّفات با فاختگان عشق بازها باخته و بلبلان خوش
نوا با چکاوک در هوا این غزل ساخته که

۱۰ خیل بهار خیمه بصعرا برون زدست • واجب کند که خیمه بصعرا برون زنی
از بامداد تا بشینگاه^(۲) و خوری • وز شامگاه تا ببحرگاه گل چنی
پادشاه زادگان هریک با خیل و خدم و لشکر و حشم خود در رسیدند
چشم آدی زاد از ترتیب ایشان خیره بود و چشمه عیش مخالفان از موافقت
هریک تیره سرفروشی^(۳) بیکی و فرزندان او با اُهنی و عُدتی که مآلاً
۱۰ عَيْنِ رَأَتْ وَلَا أَضُنُّ سَمِعْتُ بَابِدا در رسیدند، و از طرف مشرق کونان^(۴)
با اولاد خود و اوتکین^(۵) و فرزندان و الچنای^(۶) و اعلام و عم زادگان
f. 57a دیگر که در آن حدود مقیم می‌باشند، و از اردوی جغتای فرا^(۷) و بیسو^(۸)

(۱) ۵۱: ورد، ج: فر، (۲) ج: د: ه: بشینگاه، (۳) آ: ممکن است که
«سرفروشی» یا «سرفوقی» مرد و خوانده شود، ب: سرفودی، د: سرفوقی، ه:
سرفوقی، ج: سرفوقی، - وی زوجه تولوی خان و مادر منکو فآن و قویلای
فآن و هولاکو خان و اریق بوکا است، (۴) ب: کویان، (۵) ب:
اویکن، رجوع کید بص ۱۴۵، - (۶) آ: الچنای، ب: الچما، ه: اولچنای، ج:
الچنای، د: از خطا، - رجوع کید بص ۱۴۵، (۷) هان فرا اغول سابق الذکر
است، رجوع کید بص ۱۹۸، (۸) پسر پنجم جغتای بن چنگیز خان است و نام
او در ورق ۱۳۶ پسو منکو برده شده و در جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۷۵ پسو
مونگکا، - آ: تبسو فی اغلب المواضع، ب: ج: سو، ه: پسوا، د: بشور،

و بوری^(۱) و بایدار^(۲) و یسنیوفه^(۳) و نوادگان پسران و احفاد دیگر، و از جانب سفسین و بلغار چون باتو بنفس خود نیامد برادر بزرگتر خود هردو^(۴) و برادران خردتر شیبان^(۵) و برکه^(۶) و برکجار^(۷) و نقاتیمور^(۸) را رساند، و نوبتان معتبر و امرای سرور که تعلق بهر جانبی داشتند در خدمت پادشاه زادگان بیامدند، و از طرف ختای امرا و منصوبین اعمال، و از ما وراء النهر و ترکستان امیر مسعود بك و در موافقت او بزرگان آن حدود، و در مصاحبت امیر ارغون مشاهیر و معتبران خراسان و عراق و لور و اذربایجان و شروان، و از روم سلطان رکن الدین و سلطان ناکور^(۹) و از گرجستان هردو داود^(۱۰) و از حلب برادر صاحب حلب، و از موصل البلی سلطان بدر الدین لؤلؤ، و از دار السلام بغداد قاضی^{۱۰} القضاة فخر الدین، و سلطان ارز روم^(۱۱) و البلیجان فرنگ، و از کرمان و فارس همچنین، و از علاء الدین^(۱۲) الموت محنتمان قهستان شهاب الدین و شمس الدین، و این جماعت هر يك با چندان حمل که لایق چنان حضری باشد بیامدند و از اطراف دیگر چندان البلیجان و رسل بود که قرب دو^{۱۴}

(۱) پسر ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان و برادر قرا اغول مذکور است، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۶۳-۱۶۶، - ب ج د: بوری، ه: توری.

(۲) پسر ششم جغتای است (جامع التواریخ ایضا، ص ۱۷۶-۱۷۷)، - آ ب ج: ماندار، د: بانداز، (۳) پسر دیگر ماتیکان بن جغتای و برادر قرا اغول است و نام وی

در جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۶۶-۱۷۴ پیسوتوا طبع رسیده است، - آ در ایجا: یسنیوفه، در ورق ۱۴۷a: یسنیوفه، در ورق ۱۴۰b: یسنیوفه، ب: یسنیوفه، ج: یسنیوفه، د: یسنیوفه، ه: یسنیوفه، (۴) نام پسر اول توشی است و ذکر

پسران توشی در ص ۱۴۴-۱۴۵ گذشت رجوع بدانجا شود، (۵) این هموست

که در ص ۱۴۴ بلفظ شیبان مذکور شد - آ: شیبان، ب: سیان، ج: برسیان، د: این کلمه را ندارد، (۶) برکا، د: این کلمه را ندارد، (۷) آ ج: برکجار،

ب: برکجا، د: برکجار، ه: برکجا، (۸) د: نقاتیمور، آ: قاسمور، ج:

نقاتیمور، (۹) کذا فی آ ب (۱۰) ج د: ناکور، ه: ناکور، (۱۰) آ: هرداود،

د: مردو، (۱۱) ب: ارر روم، د: روم، (۱۲) یعنی از جانب علاء الدین،

هزار خرگاه جهت ایشان معدّ کرده بودند و تجّار با نفایس و طرایفی که در مشرق و مغرب می‌خیزد، چون چنین جمعیتی که کس مشاهده نکرده بود و در توارنج نیز مثل آن مطالعت نیفتاده مجتمع شد و از کثرت خلائق بیابان فراخ تنگ گشت و در جوار اردو موضع نزول نماند و مربع^(۱) حلول منعذر شد،

زبس خیمه و مرد و پرده سرای . نماند ایچ^(۲) بر دشت همواره جای و مأکول و مشروب غلابی تمام گرفت و محمول و مرکوب را علف نماند مقدمان پادشاه زادگان در تقلید امور خانیت و تفویض مقابلد مملکت یکی از اولاد قآن متفق اللفظ و الکلمه شدند کونان^(۳) در آن هوس بود بعالت آنکه جدّ او بدو اشارتی کردست و قوی بر آن بودند که سیرامون^(۴) را چون سنّ امتداد گیرد مستعدّ نقلد امور ملک تواند بود و از میان فرزندان کیوک بغلبه و شطط و افتخام و نساط معروف و مشهور بود و برادر بزرگتر و مارست صعاب امور بیشتر کرده و سزا و ضرا مشاهده نموده کونان اندکی معلول و سیرامون^(۵) طفل و توراکینا خاتون بجانب کیوک راغب و یکی^(۶) ۱۵ و پسران او در آن مصلحت با او متفق و بیشتر نوینان و معتبران با ایشان درین باب منطبق بخانی بر کیوک و جلوس او در دست ملک یک زبان شدند و کیوک چنانک رسم باشد ابائی می‌نمود و با این و با آن ۱۸ حوالت می‌کرد تا عاقبت کار باختیار عملة علمر قام^(۷) آن روز^(۸) تمامت

(۱) ج: دَه: مربع، آ: مربع، (۲) دَه: آئجه، ج: آج، ا: اچ،
 (۳) پسر دوم اوکنای قآن بن چنگیز خان است (جامع التّواریخ طبع بلوشه ص ۵-۶)،
 (۴) پسر کوچو بن اوکنای قآن است، ولیعهد اوکنای قآن پسر سوم او کوچو بود و
 او هم در حیات پدر نماند لهذا اوکنای پسر وی شیرامون را که نواده خودش باشد
 ولیعهد خویش گردانید (جامع التّواریخ ایضاً، ص ۶، ۱۳۴، ۱۳۶)، د: شیرامون،
 ب: سرامون، (۵) د: شیرامون، ب: سرامون، (۶) یعنی سرقویی یکی
 مادر منکو قآن، رجوع کنید بص ۲۰۴ حاشیه ۳، ا: یکی، ب: سکی، ج: د این
 کلمه را ندارد، (۷) ج: قاماآن، (۸) ب: بخطّ جدید: روزی که معین شد بود،

پادشاه زادگان جمع آمدند و کلاهما برداشتند و کمر باز گشادند و یکی دست ^(۱) و دیگری هردو ^(۲) بگرفتند و او را بر تخت حکم بر بالش پادشاهی نشانند و کاسه گرفتند و خلایق که حاضر بودند اندرون و بیرون بارگاه سه نوبت ^(۳) زانو زدند و او را کیوک خان نام نهادند و بر عادت خود خطها بدادند که سخن او را و فرمان او را تغییر نکنند و دعاها گفتند و بعد از آن بر عقب آن بیرون بارگاه آمدند و سه نوبت آفتاب را زانو زدند و چون باز ^(۴) بر سر بر عتر آرام گرفت و ^(۵) پادشاه زادگان در بین و خواتین بر بسار از غایت لطافت هر يك چون در ثمن بر کرسیها نشستند و در موضع سفاة هر خوش پسری ظریف منظری بنفشه عذاری گل رخساری f. 57b غالیه جعدی سرو قدی شکوفه دهانی لؤلؤ ^(۶) دندانی خجسته لقائی،

۱۰ فَلَوْ أَنَّهُ فِي عَهْدِ يُوسُفَ قُطِعَتْ * قُلُوبُ رِجَالٍ لَا أَكْفُ نِسَاءً
شاهدانی که اگر روی نکوشان بینند * زاهدان هم بتبرک ببر اندر گیرند
کمر بر میان بسته و بر گشاد ^(۷) این روز کاسات ^(۸) قییز و انواع نییز و ی
بر توانر و توانی پیایی کرده،

۱۵ إِذَا رَفَصَ الْخَبَابُ بِحَافَتَيْهَا * رَأَيْتَ الدَّرَّ فِي حُرِّ انْحِقَاقِ
زهره زهرا بمطالعه آن مجلس با نوا بر سقف گنبد خضرا نظاره گر گشته و
ماه و مشتری در غیرت پری و شان آفتاب پیکران سوکار در میان
خاکستر نشسته و مغنیان در حضرت خسرو جهان باربدوار لب بنوا گشاده
و حاضران دیگر از هیبت و سیاست زفان بسته تا نیم شب برین منوال ۱۹

(۱) بیاض در آب، ج: کیوک خان، ه: نیسو (یعنی پیسو)، د: بدون بیاض،
— و در جامع التواریخ اصلاً این فقره را ندارد، ^(۲) یعنی هردو بن توشی بن
چنگیز خان، رجوع کنید بص ۱۴۴، ^(۳) د: نه نوبت، ب: بنوبت، ^(۴) ج
افزوده: کیوک خان، ^(۵) ه: و او را ندارد، ^(۶) کذا فی ب: د، آ: کیوک ^(۷)،
ج: کوکب، ه: این کلمه را ندارد، ^(۸) آ: کساد، ج: کشاده، ه: و دست
بر کشاده، ^(۹) ب: روز کارشار، ج: از روز کار کاسات، ه: این روز کار
کاسات،

آن روز جام شراب ملامال بود پادشاه زادگان در خدمت شاه^(۱) بی مثال
 بر آواز ابریشم و بانگ ناسه * سمن عارضان پیش خسرو پپای
 هی باده خوردند تا نیم شب * گشادند رامشگران هردو لب
 چون مستان گشتند بر ثنا و آفرین پادشاه روی زمین همدستان شد عزم
 خوابگاه کردند و تا روز دیگر که خسرو نور پیکر نقاب قبری از چهره
 نورانی برداشت و بزرگ صباخ ترک روح را خون آلود بگذاشت
 حَتَّى إِذَا مَدَّ الصَّبَاحُ رِيقَهُ * وَ مَضَى الظَّلَامُ يَجُوزُ فَضْلَ رِدَائِهِ
 پادشاه زادگان و نوینان و عموم خلقان
 گرازان بدرگاه شاه آمدند * گشاده دل و نیکخواه آمدند
 ۱۰ و چون لوی نورانی آفتاب بر بام گنبد مینا افراخته شد و پادشاه جبار
 و شهنشاه کامگار عزیمت خروج را از خلوت جای ساخته
 پوشید زربفت شاهنشهی * بسر بر نهاده کلاه مهی
 با خیلای عظمت و کبریای نخوت
 خرامان پیامد زبرده سرای * درفش درفشان پس او پپای
 ۱۵ و در بارگاه بر چهار بالش حشمت و جاه بنشست و انعام اجازت دخول
 خواص عام شد و هرکس بر جای خود آرام گرفت
 ستایش گرفتند بر پهلوان * که بیدار باشی^(۲) و روشن روان
 جهان سر بر زیر پای تو باد * همیشه سر تخت جاسه تو باد
 خوانین و خطایا با رعونت جوانی^(۳) چون وفود مواد^(۴) شادمانی در خرامیدند
 ۲۰ و جامات راح پیش ایشان داشتند
 حَيِّتُ خَدَيْكَ بَلْ حَيِّتُ مِنْ طَرَبٍ * وَرَدَا يَوْمَهِ وَ تَفَاحًا تَفَاحٍ
 ۲۲ و بر طرف شمال چون نسیم شمال آرام یافتند و تمامت رجال و نساء

(۱) کلمه «شاه» را فقط درج دارد، (۲) بَجَدَّه: بادی، (۳-۴) آ: جو و خود مواد، ج: چون وجود مراد، ب بخط جدید: و وفور مواد،

و بنین و بنات ثیاب مروارید ریز که از عزّت بریق و تلالؤ لآلی آن
انجم لیالی میخواستند که پیش از هنگام انتشار^(۱) از غیرت منتشر^(۲) گردند
پوشید بودند و در شرب عشرت باقداح هو یازیدند و قدم طرب در f. 58a
میدان تماشا نهادند و چشم را باستماع غوانی و گوش را باستماع اغانی
بهره مند^(۳) کردند و دل خود از تواتر لذات و شادمانی^(۴) ارجمند بود ع،^۵
در سر خماری باده و در دست زلف یار^(۶)، آن روز برین نط باخر کشید
و برین نسق تا هفت روز از شام تا فلق و از بام تا شفق بمعاطات^(۷) کوّوس
مدام و معانات^(۸) پری چهرگان خوش اندام

و نَفَمَه شَادِنِ نُوحِی بَدَاهُ . اِلَى الْاَوْتَارِ اَیَاتِ اَشْتِیَاقِ

اشغال داشتند، چون از کار جشنها فارغ شدند ابواب خزاین قدم و ۱۰
حدیث فرمود تا گشاده کردند و اجناس جواهر و نقود و اثواب آماده
و مصلحت آن مهم و تقسیم آن برأی و صواب دید سرفوقی^(۹) بیکی که
حاکمترین آن فوریتای بود مفوض کرد، اول نصیب پادشاه زادگان که
از نسل و تبار پادشاه جهانگیر چنگر خان از مرد و زن حاضر بودند
بدادند و هرکس را که در خدمت و مصاحبت ایشان بود از شریف تا ۱۰
وضیع و مسن و رضيع همچنین، و بترتیب نوینان و امراء تومان و هزار و
صد و ده را^(۱۰) بشمار و اعوان و انصار هر یک را و سلاطین و ملوک و
کتاب و ارباب اعمال و متعلقان ایشان را برین منوال، و کایتا من کان
هرکس دیگر را که حاضر بودند بی نصیب نگذاشتند بلك هر یک فراخور
خود حظی شامل و بهره کامل یافتند، و بعد از کفایت آن مصلحت مهبات ۲۰

(۱) آ: انتشار، ه: انتشار، د: ندارد، (۲) آ: منشر، ه: منشر، د: ندارد،
(۳) ب: ج: بهر مند، (۴) این جمله در همه نسخ مضطرب و تقریباً غیر مفهوم است
و من از روی نسخه د تصحیح شد، آ: نه ارجمند بود در خماری باده، ب: ه: نه ارجمند
بود در سر خماری باده، ج: نه ارجمند بود در خماری باده، (۵) آ: ب: ج: ه: معاطات،
(۶) آ: معانات، ج: معانات، ه: مقامات، (۷) آ: ب: سرفوقی، ج:
سرفوقی د: سرفوقی، ه: سرفوقی، (۸) ج: د: ه: هزاره و صد و دهرا،

ملك و تَقْصُص امور آغاز نهادند اول ماجراے اونکین^(۱) پیش گرفتند و باستنصا و مبالغت بحث آن واجب دیدند و چون^(۲) تَقْصُص آن نازکی تمام بود و از اجانب کسی را در آن محرمیت ممکن نبود منکو و هردو^(۳) متَقْصُص بودند و کسی را در آن سخن شروع میسر نه چون آن مهم با تمام رسانیدند جمعی^(۴) از امرای اورا بحکم باسا کار تمام کردند و برین نظم کارهای دیگر از معظمت که بحث آن بر زفان امرا بر نی آمد آخر کردند، و جغتای نیز بمدتی نزدیک بعد از قان رحلت کرد و قائم مقام او نواده او قرا اغول^(۵) بود و بیسو^(۶) که فرزند صلی بود مداخلتی نمی کرد چون کیوک خان را با او مصادقتی و مصافاتی تمام بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه^(۷) وارث باشد، و در حال حیات^(۸) قان و^(۹) جغتای^(۱۰) قرا اغول^(۱۱) را^(۱۲) نامزد ملك جغتای^(۱۳) کرده بودند^(۱۴) او^(۱۵) جایگاه جغتای بر بیسو^(۱۶)

(۱) ب: اوکیس، ج: د ندارد، (۲) ب: بخط جدید افزوده: در، (۳) یعنی هردو بن توشی بن چنگیز خان، — ب: ج: هردو برادر، د ندارد، (۴) در جمیع نسخ: و جمعی، (۵-۵) این جمله بنامها از آ ساقط است، (۶) کذا فی ه، ب: بسو، ج: تسو، د: بسو، آ اصل جمله را ندارد، (۷-۷) در ه ندارد، (۸) آ ج: این کلمه را ندارد، (۹) کذا فی د و همین صواب است؟ — آ: تسو، ب: بسو، ج: تسو، و این نسخ اربعه بطور قطع و یقین خطاست و صواب نسخه د است یعنی «قرا اغول» زیرا که صریح همین کتاب در موضع دیگر و صریح جامع التواریخ در چندین موضع این است که بعد از آنکه ماتیکان پسر بزرگ جغتای در حالتی که چنگیز خان بمحاصره بامیان اشتغال داشت بواسطه تیری که از قلعه بوی زدند کشته شد چنگیز خان و اوکیس قان و خود جغتای ولایت عهد را پسر ماتیکان قرا هولاکو (= قرا، قرا اغول) که نواده جغتای باشد دادند، و چون کیوک خان بغت سلطنت رسید بواسطه موافقتی که ویرا با بیسو پسر دیگر جغتای بود پسورا بجای قرا هولاکو پادشاه الوس جغتای گردانید و گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث باشد، و بعد از آنکه پادشاهی بمنکو قان رسید ثانیاً قرا هولاکو را پادشاهی الوس جغتای مقرر کرده پسورا فرمان داد تا بکشند (رجوع کنید بورق ۶۲۸ و جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۷۵)، (۱۰-۱۰) د: بجایگاه جغتای نامزد، (۱۱) کذا فی د و هو الصواب، آ: ج: ه: کرده اند، ب: بخط جدید می افزاید: بنابراین، (۱۲) فقط در د، (۱۳) آ: تسو، ب: تسو، ج: تسو، د: بیسو، ه: بیسو،

تقریر کرد و بازوی او را در امور قوی گردانید، و بعد از قآن هرکس از پادشاه زادگان اقدای نموده بودند و هرکس از بزرگان بیکی توسل جسته و بر ملک برانها نوشته بودند و پایزه داده باز خواست آن می فرمود و چون خارج یاسا و آذین ایشان بود خجالت می یافتند و از تشویر سر در پیش افکند داشتند و پایزه و یرلیغ هرکس که بود باز می ستند و در پیش هر یک می نهادند.^۵ که *إِقْرَأْ كِتَابَكَ*، بیکی^(۱) و پسران او سرفراز بودند و هیچ کس يك خط ایشان بر خلاف یاسا نمی توانست نمود کیوک خان در هر سخنی مثل بدیشان^(۲) می آورد و رعایت ایشان یاساها را بر دیگران استخفاف می کرد و بریشان ثنا و آفرین، و یاسا داد که چنانکه بوقت جلوس قآن یاساهای پدر را بر قرار مقرر داشت و باحکام آن تغییر و تبدیل راه نیافت یاسا^{۱۰} و احکام پدر او نیز از عوارض زیادت و نقصان مصون باشد و از فساد تحویل مسلم و هر یرلیغ که بالتعمای مبارک موشع باشد بی آنک بر راس پادشاه عرضه دهند بجدید^(۳) امضا نویسند^(۴)، و بعد از تقدیم این مصالح در کار لشکر و فرستادن آن با کفاف جهان مشورت کردند چون معلوم شد که از اقلیم ختای متزی^(۵) که اقصای ختای است از طاعت متره اند و از f. 58b ایلی بر کرانه سبتای^(۶) بهادر و جغان^(۷) نوین را بدان حد نامزد کرد با لشکری گران و سپاهی فراوان، و بجانب تنکت^(۸) و سلنکای^(۹) همچنین، و بطرف مغرب الچیکتای^(۱۰) و لشکر بسیار نامزد، و امر فرمود تا از ۱۸

(۱) یعنی سرفرونی بیکی مادر منکو قآن و هولاکو خان و قوبلای قآن و اربق بوکا،
(۲) د: بسموتی و پسران او، (۲-۴) ه: امضاء آن نویسند، ج: امضا نویسند،
(۳) آ: مری، ب: نواحی مری، ج: مری، ه: نواحی متزی، د ندارد، — متزی عبارت است از چین جنوبی، رجوع کنید بص ۱۸۶، (۵) ب ج ه: سنای، آ: سنای، د ندارد، (۶) ب: خغان، ج: جیغتای، د ندارد، (۷) آ: تنکت، ج: سکوت، ه: شکوب، د ندارد، (۸) آ: سلنکای، ب: سلنکای، د ندارد، (۹) آ: الچیکمای، ه: الپت کتای، ب: الچیکمای، ج: الچیان، د ندارد،

طرف هر پادشاه زاده از ده نفر مرد دو نفر بدو پیوند و آنچه در آن حد اند (۱) تمامت بر نشینند و از نازیک از ده دو (۲) بروند و ابتدا از ملاحظه کنند و قرار آن بود که بنفس خود او نیز حرکت کند بر عقب، و اگر چه تمامت لشکر و ایل را بحکم ایلچیکنای (۳) فرمود اما بتخصیص کار روم و گرج و حلب و موصل و دیار بکر (۴) بدو حواله کرد تا کسی دیگر در آن مداخلتی نپیوندد و مال آنرا سلاطین و حاکمان آن مواضع با او جواب دهند، و مالک ختای را بصاحب معظم بلواج (۵) و ما وراء النهر و ترکستان و بلاد دیگر که در تحت تصرف امیر مسعود بك بود هم بدو ارزانی داشت، و عراق و اذربایجان و شروان و لور (۶) و کرمان و فارس و طرف هندوستان بامیر ارغون سپرد، و از امرا و ملوک که تعلق بهر يك از ایشان داشت همه کس را (۷) در آن وقت برلیغ و پایزه فرمود (۸) و مهمات بدیشان حواله و ایشان را پایزه سرشیر (۹) و برلیغ مخصوص گردانید، و سلطنت روم بر سلطان رکن الدین سبب آنک بمحضرت او آمد بود مغز فرمود و برادر بزرگتر او را معزول، و داود پسر قیز (۱۰) ملک (۱۱) را محکوم حکم (۱۲) داود دیگر کرد (۱۳)، و سلاطین تاکور (۱۴) و حلب و ایلچیان را برلیغ دادند، و ایلچی بغداد را بعد از اعزاز برلیغ باز گرفتند و امیر المؤمنین را

(۱) ۰: حدودند، (۲) ب: ۰: دو هم، (۳) آ: ایلچیکنای، ب: ایلچیکنا، ج: ایلچیان، ۰: ایلچت کنای، د: ندارد، (۴) ب: ج: باکور، ۰: تاکور د: ندارد، (۵) آ: بلواج، ۰: بلواج، ب: بلواج، (۶) ج: لور، (۷) ب: د: هیچ کس را، (۸) ب: د: ۰: نفرمود، (۹) ج: د: این کلمه را ندارد، (۱۰) آ: قیز، ب: قس، ۰: قیز، - قیز بنرکی یعنی دختر و دختر باکره است و در ورق ۱۰۱۵ گوید که «قیز ملک زنی بود که پادشاه تمامت گرج بود»، (۱۱) ۰: ملک گرج، (۱۲) ۱۲-۱۳: د: داود بك کرد، د: دیگر داود کرد، ج: داود نکرد، (۱۳) کذا فی آ: ب: (۹)، ج: باکور، ۰: تاکور، د: لور، - از اینکه در چند سطر پیش بجای همین کلمه در نسخه آ «دیار بکر» نوشته شده است و در سایر نسخ باکور و تاکور احتمال قوی می‌رود که مقصود از این کلمه دیار بکر باشد ولی این چه استعمالی است و منشأ آن چیست معلوم نیست.

الوکهای خشم آمیز فرستاد سبب شکایتی که سیرامون^(۱) پسر جورماغون^(۲) ازیشان گفت، و البجیان الموت را بأذلال و اهانت باز گردانید^(۳) و جواب تذکره را که آورده بودند فراخور آن بخشونت تمام جواب نوشتند، و چون از مهمات امور و معظات کارها فراغتی روی نمود بعد از اجازت و تقدیم مراسم خدمت پادشاه زادگان بر عزیمت مراجعت باز گشتند و از فرموده و گفته کبوك خان بترتیب فرستادن لشکرها و نامزد کردن امرا مشغول گشتند، و آوازه جلوس او در عالم منتشر گشت و خشونت و هیبت سیاست او چون مشهور بود پیش از آنک لشکرها بمخالفان رسد از خوف و هراس و ترس باس^(۴) او در هر دلی لشکری بود و در هر سینه صفدری

پیش خصم تو سهم تو لشکری جزار * بگرد لشکر تو هیبت تو حصن حصین و مریک از طرف نشینان که آوازه او می شنید از خوف صولت و بیم سطوت او بیتی^(۵) نَفَقَا فِي الْأَرْضِ أَوْ سَلَمًا فِي السَّمَاءِ

نیم می دشمنی در جهان * نه بر آشکارا نه اندر نهان
که نام تو باید نه پیمان شود * چه پیمان هانا که پیمان شود

و ارکان حضرت و مقریان و خواص او را بحال آن نبود که قدم تقدیم^(۶) برگیرند و محل آن نه که پیش از آنک در سخن شروعی پیوند مصلحتی را بموقف عرض رسانند و آیندگان دور و نزدیک قدم از مرابط خیول بمقدار شبری فراتر نهند مگر آنکس که روز اول نکشیشی^(۷) کردی و هم از بیرون بازگشتی، و قداق^(۸) از عهد صبی باز چون ملازم خدمت او بودست در مقام اتابکی چون ملت عیسوی داشت طبیعت او هم بر آن منطبق^(۹) گشته f. 59a

(۱) د: شیرامون، ب: سیرامون، (۲) ج: جرماغون، ب: حرماغون، د: حورباغون، (۳) ب: باز گردانیدند، (۴) ب: ج: د: و: باس، (۵) در قرآن (۶: ۳۵) تَبَيَّنَیْ است ولی مناسب مقام تَبَيَّنَیْ، (۶) آ: مقدم، ب: د: تقدم، ه: از قدم، (۷) ه: نیکاشیشی، (۸) ب: قداق، (۹) آ: منقطع، ه: مطیع،

و آن نقش در صحیفه سینه او کالنهش فی الحجر نگاشته شده و جینفای^(۱) نیز اضافه آن شد بر تربیت نصاری و قسپسان ایشان نیک اقبال می نمود و این آوازه چون فایض شد از دیار شام و روم و بغداد و آس^(۲) و روس قسپسان روی بحضرت او نهادند و اطباء بیشتر هم از ایشان ملازم خدمت او بودند و بسبب ملازمت فداق و جینفای^(۳) طبعاً از انکار دین محمدی علیه افضل الصلوة والسلام خالی نبود و چون پادشاه طبع ملول داشت تمامت حل و عقد و نقض و ابرام امور بقداق^(۴) و جینفای^(۵) تفویض کرده و تمامت خبر و شر و صلاح و فساد بدیشان باز گذاشته و کار نصاری در عهد دولت او بالا گرفت و هیچ مسلمان را بارای آن نبود که ۱۰ با آن جمع سخنی بلندتر گوید^(۶)، و کیوک خان میخواست تا آوازه جود او بر آوازه جود پدر او راجع شود در کار بخشش زیادت از حد افراط می نمود و تجار که از افطار و افاضی و ادانی عالم جمع شده بودند و نفایس و طرایف آورده فرمود تا تمامت آنرا بر آن قرار که در عهد پدرش بود قیمت^(۷) می کردند در یک نوبت جماعتی بازرگانان را که حاضر بودند هفتاد ۱۰ هزار بالش سر بالا بر آمد که بر مالک برات نوشتند و آنچه از ایشان گرفتند و آنچه از مالک شرق و غرب از ختای تا روم در یک روز تسلیم کرد^(۸) و متاع هر اقلیمی و قوی چون کوه جنس جنس نهاده بودند ارکان دولت عرضه داشتند که حمل و نقل آن نعدری دارد بخزانة قراقورم نقل آن واجبست فرمود که محافظت آن زحمت است و فایده حاصل نه بر لشکر و حاضران خدمت قسمت کنند روزها قسمت کردند و بتمامت^(۹)

(۱) آ: جینفای، د: حنفای، ج: حما، ب: حنفای، (۲) ج: ارس،

(۳) آ: حنفای، ب: حنفای، ج: حما، د: حنفاء، ه: حنفاء،

(۴) ب: بدای، (۵) آ: حنفای، ب: حنفای، ج: حفا، د: حنفای،

(۶) آ: گویند، (۷) ج: قسمت، (۸) ب: د: کرده، ه: کردند،

(۹) آ: ج: د: و تمامت،

ایل‌های دست راست و چپ برسانیدند چنانک کودکی بی بهره^(۱) نماند و بر جماعتی که از دور و نزدیک آمد بودند از خواجه و غلام همچنین، عاقبت از آنج موجود بود ثلثی بخرج نشد باردیگر برین منوال بخش کردند و عاقبت بسیار دیگر بماند روزی از اردو بیامد و بر آن اموال بگذشت فرمود که شمارا گفته‌ام که تمامت آنرا بر لشکر و رعیت بخش کنید عرضه^۵ داشتند که بقایای قسمت است بعدما که دو نوبت هرکسی حظی وافر یافتند فرمود که هرکس در آن ساعت حاضر بود آنج توانست در ربود، و آن سال در آن^(۲) مَشْتَاة بگذرانید تا چون سال نو شد و باز^(۳) جهان از خنکی زمستان برست و جمرات خوش^(۴) ییفتاد و روی زمین خلعت ملون بهار پوشید و اشجار و اغصان بتازگی آب برکشید و بادهای لوافغ وزیدن^{۱۰} گرفت و هوا چون هوای دلداری خوش شد و بسانین چون رخسار خوانین آبدار گشت و پرندگان و چرنندگان هم جفت گشتند و باران بکدل و رفیقانِ بک تو^(۵) انتهاز ایام طرب را پیش از آنک خزان در پیش آید بی^(۶) خواب و خوفت این^(۷) بیت را دستور ساختند

خیزای برده مهر^(۸) تو آرام یاسمین * تا عشرتی کنیم بهنگام یاسمین^{۱۵}
 گلها چنیم از رخ گلرنگ بوستان * میها خوریم بر لب ی فام یاسمین
 کیوک خان عزیمت حرکت بنصیم رسانید و از مقر سریر مملکت انتهای کرد و بهر کجا رسیدی که مزرعه بودی یا جمعی را دیدی فرمودی تا ایشان را چندان بالش و جامه دادندی که از ذل فقر و فاقه برستندی و برین نسق و هیأت با فرط باس و هیبت متوجه بلاد غربی بود چون f. 59b
 مجد سمرقند^(۹) رسید که از آنجا تا بیش بالیغ^(۱۰) یک هفته راه باشد اجل

(۱) آب: ناپره، (۲) ج: کلمه «آن» را ندارد، (۳) د: ندارد، (۴) ب: د: خوشی، (۵) ب: ج: بک تو، (۶) آب: و بی، ج: د: این جمله را ندارد، (۷) آ: و این، ج: د: این جمله را ندارد، (۸) ج: چهر، (۹) د: مسکر (?)، (۱۰) آ: بیش نالیغ، ب: بیش نالقی، د: بیش بالیق،

موعود فرارسید و چندان مهلت نداد که قدم از آن مقام فراتر نهد، از بلعجب^(۱) بازی فلک جافی^(۲) ای بسا امیدها که وافی نشد،^(۳) نه سطوت و صولت مانع آمد و نه لشکر و عُدّت وازع^(۴) توانست گشت، و عجب تر آنک چندانک مشاهده می‌رود و امثال این معاینه هیچ گونه تنبیهی حاصل نیست بلك شره و حرص هر روز در زیادت است و غلبه نهست^(۵) هر ساعت استیلا بیشتر دارد و پند این گویای نه بزبان مانع نه و نصیحت او را در گوش عقل قبول رادع نه،

جهان هزمان^(۶) می گوید^(۷) که دل در من نبندی به
 تو خود می پند نبیوشی ازین گویای نا گویا
 چه جوئی مهر بد مهری کز وی جان شد اسکندر
 چه بازی عشق با یارے کز وی ملک شد دارا^(۸)
 فی بینی تو هر ساعت کزین سیاب گون خیمه^(۹)
 چه بازیها برون آرد می این پیر خوش سیما

ذکر احوال اغول غامیش^(۱۰) خاتون^(۱۱) و پسران او،^(۱۲)

چون کیوک خان را حالتی که ناگزیر مخلوفان است پیش آمد و^(۱۳)
 چنانک رسم و معهود ایشانست که بهر وقت که پادشاه را حادثه افتد
 راهها بسته شود بسته شد^(۱۴) و یاسا رفت که هر کس بموضعی که رسید

(۱) ب ج ه: بوالعجب، (۲) آ ب د: حافی، (۳) آ ب: شد، (۴) آ: نازع،
 ب د: فارغ، (۵) ب: نهست، آ: مهت، (۶) ج: هر دم، (۷) ه: جهانت
 هر زمان گوید، (۸) آ این بیت را ندارد، (۹) د ه: پرده، (۱۰) د: غامش،
 (۱۱) آ این کلمه را ندارد، - اغول غامیش زوجه کیوک خان بن اوکنای قآن بن چنگیز خان
 و مادر دو پسر او خواجه و ناقد بوده (جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۲۲۸)،
 (۱۲) ج بجای این عنوان: ذکر احوال سرفروزی بیکی و قداق پس از کیوک خان،
 (۱۳) ب ه: و او را ندارد، (۱۴) ج د این دو کلمه را ندارد،

باشد بآبادان و خراب نزول کند، و بعد از نسکین سوز واقعه الپجیان بنزدیک سرفوتی^(۱) یکی و باتو باعلام این حالت روان کرد^(۲) و بعد از اقتداح آرا و استشارت با مقریات ملک در مراجعت باردوی قان یا مسارعت بجانب قوناق^(۳) و ایمیل^(۴) که اردوی قدیم کیوک خان بود سر وفق میل نفس بجانب ایمیل^(۵) در حرکت آمد^(۶)، و سرفوتی^(۷) یکی اورا چنانک رسم معهود است با نصایح و نسلی جامه و بغتاغ^(۸) فرستاد، و باتو هم بر آن منوال استالت^(۹) و دل گری داده و بمواعید خوب مستظهر گردانید و بر آنجملت اشارت رفته^(۱۰) که مصالح ملک بر قرار متفتم اغول غایش^(۱۱) با ارکان دولت مهمل نگذارد و بلوازم آن قیام ی نماید و چون مراکب لاغر اند بنفس خویش در الاتفاق^(۱۲) مقام رفت^(۱۳) و تمامت اولاد ۱۰ و امرارا اعلام رفته است تا بدین مقام حاضر شوند و در تفویض کار خانیّت یکی که صلاح باشد مشورتی رود تا امور مالک بار دیگر از نسق نگردد و خللی عاید نشود خواجه و نافو^(۱۴) نیز بیایند و قداق^(۱۵) نیز از ۱۲

(۱) آج: سرفوتی، ب: سرفوتی د: سرفوتی، ه: سرفوتی، (۲) یعنی اغول غایش خاتون، - ب: (بخط جدید) ج: ه: کردند، (۳) آ: قویاق، ب: قویاق، ه: قویاق، ج: قونان، (۴) آب ج: ه: اسیل، د: ایل، (۵) آب: ایل، د: ایل، (۶) یعنی اغول غایش خاتون، (۷) د: سرفوتی، ج: سرفوتی، ه: سرفوتی، (۸) آب: عناق، د: بغناق، ج: بغلطاق، - بغناق بر وزن جغتاق ابریشی است که مغولیه مانند گیسو تاییک بموی سر خود پیوند کنند و زنان آنرا مکمل کرده بکلا، دوخته بر سر گذاشته با گیسو آویزان شود (کتاب عدن که خلاصه ایست از قلموس مطول ترکی بفارسی موسوم بسنگلاخ تألیف میرزا مهدیخان نادری، نسخه کتابخانه پاریس شماره ترکی عدد ۱۰۰۰، (۵-۹) این جمله بتمامها از آ ساقط است، (۱۰) سو: تألیف، یعنی باتو اشارت کرد، (۱۱) د: غایش، (۱۲) ب: الاتفاق، ج: الاقان، د: الاق ماق، (۱۳) سو: تألیف، یعنی باتو بنفس خویش در الاتفاق مقام کرد، (رجوع کنید بوق ۱۳۴۵)، (۱۴) ب: ماعو، ج: ماغو، د: باغو، ه: باغو، - خواجه و نافو دو پسران کیوک خان بن اوکهای بن چنگیز خان اند و مادر ایشان اغول غایش خاتون است (جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۲۲۸)، (۱۵) ب: عداق، رجوع کنید بص ۲۰۰ حاشیه ۷،

خدمت ایشان باز نماند، خواجه و ناقو^(۱) متوجه خدمت او شدند^(۲)، و قداق^(۳) در وقت آنک از رفعت مرتبت قدم بر فلک می‌نهاد هذیبانی که نه حد امثال او باشد بر زفان می‌رانده و از غایت حماقت و فرط جهالت سخنهائی که ماده و حشمت و سرمایه مفالک بوده می‌گفته^(۴) از آن سبب^۵ مستنصر بوده پای کشید کرد و سر بنهاد بعلت رنجوری و بچند نوبت دیگر البچیان باز می‌فرستادند م تن فرا نداد و اغول غایش^(۵) و سران نیز برفتن او راضی نشدند حالیا ترك او گرفتند، و خواجه و ناقو^(۶) بعدما که آنجا^(۷) رسیدند زیادت از يك دو روز مقام نساخت^(۸) پیش از آنک پادشاه زادگان دیگر برسند سبب آنک کوکب اقبالشان روی^{۱۰} برجعت نهاده بود مراجعت نمودند و تیمور^(۹) نوین را قائم مقام خویش در خدمت بگذاشت تا هراتفاق که پادشاه زادگان^(۱۰) کند او نیز بر آن موجب و منوال خط دهد و چون پادشاه زادگان بر جلوس پادشاه عادل منکو قان منطبق شدند بر وفق آن تیمور^(۱۱) نیز خط بداد، و پادشاه زادگان مراعات جانب پسران را^(۱۲) برقرار حکم را در قبضه ایشان بگذاشتند f. 80a

۱۰ چندانک^(۱۳) قوریلتهای باشد^(۱۴) و البچی بنزدیک ایشان فرستادند که چون جیشهای^(۱۵) از عهد قدیم تا اکنون محل اعتماد بودست و بصدد معظّمات کارها تا بوقتی که خان معین شود و سرتی که حق تعالی راست میب

(۱) ب: باغو، ج: د: باغو، (۲) یعنی متوجه خدمت بانو شدند در الاتفاق،
 (۳) ب: قداق، (۴) آب ج: د: می‌افزاید: قداق، (۵) د: غامش،
 (۶) ب: باغو، ج: د: باغو، ه: باغو، (۷) یعنی بخدمت بانو در الاتفاق،
 (۸) یعنی نساختند، (۹) آ: تیمور، ب: سمور، ج: ه: تیمور، (۱۰) آب: ه:
 پادشاهان، (۱۱) آ: تیمور، ب: سمور، ج: ه: تیمور، (۱۲) ج: ستو،
 (۱۳) آ: حناک، ه: چنانکه در، (۱۴) یعنی پادشاه زادگان و بانو که در الاتفاق
 مجتمع شده بودند موقتاً تا قوریلتهای منعقد نشد حکمرانی مملکت را در قبضه اغول
 غایش و پسران او خواجه و ناقو گذاردند، (۱۵) آ: حنهای، ب: جیشهای،
 د: حسفای، ج: حنفای،

سوانح امور و مصالح بر قرار بنشیت میدهد^(۱) و یرلیغ ی نویسد^(۲)، و از آنجا پادشاه زادگان بر عزیمت استعداد قوریك ای هريك روی باردوهای خود نهادند و تیمور^(۳) نیز با خدمت^(۴) خواجه و ناقد^(۵) برفت و از اتفاق پادشاه زادگان بر جلوس مبارك منكو اعلام کرد اورا از خط باز دادن و با آن قوم موافقت نمودن بازخواست کردند و قصد آن^(۶) که بر سمت ممر منكو قان کمینی سازند و تیر غدر را از شست بی ادبی گشاد دهند چون بخت بیدار و هم پشت و بار بود و اقبال همنشین و دولت مساعد فضل باری جلّت نعماؤه و کثرت الآؤه قرین و هم خلائی مصر و معین تا بوقتی که آن جماعت خبر یافتند از مکامن و مضایق گذشته بود آن اندیشه در اندرون نگاه داشتند و بر قرار مصلحتی که بشی و آمد ساخته می کردند هر چند زیادت کاری نبود جز از معاملات با تجار و اطلاق وجوهات در مقدمه بر نواحی و امصار و توانر البچیان و محصلان ناهموار و بیشتر اوقات خود غایش^(۷) با قامان خلوت داشتی و با استعمال خیالات و خرافات آن جماعت اشتغال، و خواجه و ناقد^(۸) را جدا جدا بر خلاف مادر دو حضرت شد و در يك مقام سه حاکم، و^{۱۰} از جوانب دیگر پادشاه زادگان بر وفق مراد سوداها می کردند و اکابر و معارف نواحی بر وفق هوی بهر کسی تعلق می ساخت، و امور غایش^(۹) و پسران او سبب مخالفت با یکدیگر و مجاذبت با خویشان بزرگتر از ضبط بیرون شد و آرا و تدایر از منیع صواب نحری^(۱۰) کرد و امیر جینقای^(۱۱) در کار عاجز و سرگردان شد و چون سخن و نصیحت اورا در^{۲۰}

(۱) ب د ده: می دهند، (۲) آب د ده: می نویسد، (۳) ج: غور نوین،

(۴) یعنی بخدمت و بنزد، (۵) ب: باعو، ج د: باغو، ه: ندارد،

(۶) ب: آن کردند، (۷) د: غامش، آ: غامش، ج: غامش، ه: غامش،

(۸) ب ج د ده: باغو، (۹) د: غامش، آ: غامش، (۱۰) آب: بحری، —

نحری چندان مناسبت با مقام ندارد، (۱۱) آ: حینقای، ب: حیبای، د:

حنقای، ج: حمای،

سمع عقل ایشان جای نبود پسران از روی صبی برای خود مستبد بودند و غایش^(۱) بر وفق هوی ردع^(۲) اهل صواب را مستعد،
 شَيَانُ يَعْجِزُ ذُو الرِّبَاضَةِ عَنْهُمَا * رَأَى النِّسَاءَ وَ امْرَأَةَ الصَّبِيَّانِ
 أَمَّا النِّسَاءَ فَمَبْلُغُهُنَّ إِلَى الْهَوَى * وَ أَخُو الصَّبِيِّ يَجْرِي بِغَيْرِ عَنَانِ
 و با این معنی^(۳) ایلچیان بتزدیک بانو^(۴) و فرستادند که بخانی دیگر^(۵)
 رضا ندارم و بهیچ وقت بدان موافقت اغضا نخواهم نمود،

فَضَاءَ جَرَى وَ كِتَابٌ سَبَقَ * فَهَلْ يَنْفَعُ جَزَعٌ أَوْ قَلَنِي
 قَضَى اللَّهُ مَا شَاءَ مِنْ حُكْمِهِ * فَفِيمَ اضْطِرَابُكَ وَ الْأَمْرُ حَقٌّ

و ارسال انواع این پیغامها باستظهار پیسو^(۶) بود و موافقت و مصافات
 او و بکرات از جانب خویشان مشفق یبکی^(۷) و بانو نصایح و فرستادند
 که باری بقوربشای حاضر باید آمد تا بار دیگر که تمامت آقا و ابنی^(۸)
 جمع باشند کنگاج و مشورت کنند و از جانب بانو ایلچیان می آمدند که

(۱) آ: غامش، د: غامش، (۲) ج: بردع، آ: ردع، (۳) ب: ده: معانی،
 (۴) آ: نافو، و آن غلط فاحش است، (۵) ب: بجاء دیگران، ه: بجاء دیگران
 ج: بجایی دیگر، د: بجاء دیگر، (۶) آ: پیسو، د: پیسو، ب: پیسو، ج:
 پیسو، (۷) یعنی سرقویی یکی مادر منکوفان، - آ: بکی، ج: یکی، ب:
 سکی، ه: مك، (۸) آقا (آقا) برادر بزرگرا نامند و ابنی بکسر نون برادر
 کوچکرا گویند (مختصر سنگلاخ)، و آقا و ابنی هرگاه مجموعاً استعمال شود یعنی تمام
 اعضاء خانواده سلطنتی است یعنی مجموع شاهزادگان از بزرگ و کوچک و برادران و
 برادر زادگان و اعمام و عمزادگان و غیرهم، رشید الدین وزیر در شرح حال یسوکای
 بهادر پدر چنگیز خان گوید: «و او پادشاه بسیاری از اقوام مغول بود و آقا و ابنی
 یعنی اعمام و عمزادگان جمله مطیع و متابع» (جامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۸۵)، -
 در پیغامی که چنگیز خان باونک خان می فرستد و حقوقی را که برو ثابت کرده باد
 آوری میکند گوید «و من جهت تو آقای خودرا بکشم و ابنی را هلاک کردم اگر گویند
 ایشان کیستند سپه یکی که آقای من بود و نایجو قوری که ابنی من بود ایشانند يك
 حق دیگر از آن من اینست» (ایضا ص ۲۲۰)، - «طغریل را بگویند که ابنی من طغریل
 تو بنه درگاه آبا و اجداد منی و بآن معنی ترا ابنی گفته ام» (ایضا ص ۲۲۶)،

تقریر کار خانیّت منکو^(۱) قآن اکثر عواید آن بشما عاید خواهد بود و چون بنظر بطر و کودکی می نگریستند و از تجارب روزگار مؤدّب و مجرب نگشته بودند بر اندیشه خود اصرار داشتند و قداق از خوف بادرآت سخنهاى نافرجام و اندیشه‌های ناانجام بر اندیشه مخالفت موافقت داشت و چندانك از جوانب باستعمال کار قوریلنای البچیان می رسیدند f. 60b ایشان بتوانی و تائی می گزائیدند و در پرده مخالفت راهی می ساخت^(۲) و کعبتین رای را بر رفعة هوی می انداخت^(۳) و از مصلحت وقت خود را کشید می داشت^(۴) نا عاقبة الامر البچی برسد از پادشاه زادگان که در خدمت^(۵) حضرت جمع بودند نافو^(۶) روان شد و بر عتب آن خواجه و بعد ازو غایش^(۷) چنانك شرح آن در ذکر جلوس پادشاه جهان رود و ۱۰ کار بجائی رسید از کوتاه اندیشگی و خویشتن بینی که عقل عقلا در خلاب^(۸) آن فکر سرگردان شد و مخرج از آن منعذر،

ذکر توشی^(۹) و احوال او و جلوس باتو بموضع او

چون توشی [که] پسر بزرگتر^(۱۰) بود بمحدود قلان ناشی^(۱۱) بمخدمت چنگر خان آمد و از آنجا باز گشت مهلت موعود در رسید و پسران او^(۱۲) ۱۰ بمحل^(۱۳) و^(۱۴) هردو^(۱۵) و باتو و شیبقان^(۱۶) و تنکوت^(۱۷) و برکه^(۱۸) و

(۱) ه: مونك كا، (۲) ج: می ساختند، (۳) ج: می انداختند، (۴) ج: می داشتند، (۵) د: این کلمه را ندارد، (۶) ب: باغو، ج: ه: باغو، د: باتو، (۷) د: غایش، ج: اوغل غایش، ه: اغول غایش، (۸) آب: حلاب، ج: حلات، د: حالت، (۹) توشی در جامع التواریخ همه جا بلفظ چوچی یا جوجی مذکور است، (۱۰) آب ج د می افزایند: او، (۱۱) کدا فی ج و همین حوال است رجوع کنید بص ۱۱۱، - آب ه بجای «قلان ناشی» بیاض است، د بدون بیاض، (۱۲) آ د افزوده: که، ج افزوده: کی، ه افزوده: اولی، (۱۳) کدا فی آ ه (؟)، ج: بمحل، ب: بمحل، د: به محل، - نام این پسر توشی در جامع التواریخ بوفال و بوفال مسطور است (طبع بلوشه ص ۹۰، ۱۲۲)، و مسبو بلوشه گوید اصل منف

برکجار^(۱) این هفت پسر بودند که برتبت استغلال رسیده بودند بانو قائم مقام پدر شد و حاکم ملک و برادران گشت و چون قان^(۲) بخت مملکت بنشست تمامت آن حدود را که مجاور او بود از بقایای قفجاق و آلان^(۳) و آس^(۴) و روس و بلاد دیگر چون بلغار و مکس^(۵) و غیر آن تمامت را مسلم و مستخلص کرد^(۶)، و بانو در مخیم خویش که در حدود اینیل^(۷) داشت مقام فرمود و شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت ممالک نافذ بود و او پادشاهی بود بهیچ دین و ملت مایل نه همان شیوه یزدان شناسی می دانست و متعصب هیچ کدام از ملل و ادیان نبود بخشش و دهش او را حساسی نه و جود و سخای او را شمار نا ممکن ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق و غیر ایشان هر کس بخدمت او رسیدی و پیش کشها که ذخایر روزگار بودی پیش از آنکه بجزانه در آرند تمامت را بر مغول و مسلمان و حاضران مجلس بخش کردی^(۸) و بقلیل و کثیر آن التفات نمودی و تجار از جوانب انواع متاعها بخدمت او آوردندی هر چه بودی بستدندی و قیمت یکی را چند باره بهای آن مضاعف بدادی^{۱۰} و بر سلاطین روم و شام و غیر آن از بلاد برات و برلیغ فرمودی

جهانگشای «بوخل» بوده که شکلی دیگر از بوقال است (زیرا که قاف و خاء در لغت مغول دائماً بیکدیگر قلب می شوند) و کاتب او را در کتابت وصل بجاء نموده بوده پس از آن نسخ متأخر آنرا «بجَل» خوانند و نوشته اند، و این احتمال خیلی قریب بصواب است،^(۱۴) این او را فقط در ج دارد،^(۱۵) ج: فرد،^(۱۶) آ: سقان، ب: سقان، ج: سیقان، د: سیقای، ه: سستان،^(۱۷) آ: تکوت، ج: یکوت، د: تنکوت،^(۱۸) آ: برکه، ه: برکا،

(۱) آب: برکجار، ج: برنجار، - نام پسران نوشی سابقاً درص ۱۴۴ مذکور شد رجوع بدانجا شود،^(۲) یعنی اوکنای قان بن چنگیز خان،^(۳) ج: ده: آلان،^(۴) آ: اس، ج: ارس،^(۵) ج: مشکو، ه: ملس، د: ندارد،^(۶) یعنی بانو،^(۷) اینیل نهر معروف و لگا است که در بحر خزر میریزد و باقوت در معجم البلدان آنرا ایتل می نامند، - ه: اینیل، د: اینیل، ب: اسل، ج: امیل، آ: امل،^(۸) آ: کردند،



صورت دربار باتو بن توشی بن چنگیز خان در شهر سرای در کنار رود
ایتیل یعنی وُلْگا

(از روی يك نسخهٔ بسیار قدیمی از جامع التواریخ که در
کتابخانهٔ ملی پاریس محفوظ است)

و هر کس بخدمت او رسیدی بی مقصود مراجعت نمودی^(۱)، و چون کیوک خان بخانی بنشست^(۲) بانو بر حسب استدعا و اقتراح او در حرکت آمد چون بالافاق^(۳) رسید حالت^(۴) کیوک خان ظاهر شد هم آنجا توقف کرد و از جوانب پادشاه زادگان بخدمت او رسیدند و کار خانیت بر منکو قآن مقرر کرد و شرح آن در ذکر منکو قآن مثبت خواهد شد و از آنجا باز گشت و بآردوی خویش آمد و بر فرار بکار عیش و تماشا مشغول بود و بوقت ترتیب لشکر بر حسب اقتضای وقت از اقربا و انساب و امرا لشکرهای فرستاد تا چون در شهر سنه ثلاث و خمسين و ستمایه^(۵) منکو قآن فوریتای دیگر فرمود سرتاق^(۶) را بخدمت منکو قآن فرستاد و سرتاق^(۷) متقلاً مذهب نصاری بود هنوز سرتاق^(۸) نرسیده بود که فرمان حق در رسید و حالت ناگهیر^(۹) واقع شد در شهر سنه^(۱۰) و سرتاق چون^(۱۱) بخدمت منکو قآن رسید مورد اورا بأعزاز و اکرام تلقی فرمود و بأنواع عواطف از ابنا و اکها مخصوص گردانید و با چندان مال و نعمت که لایق چنان پادشاهی باشد اورا بازگردانید هنوز بآردوی خود نرسیده چون بموضع^(۱۲) رسید او نیز بر عقب پدر خود روان شد f. 61a
منکو قآن امیران را فرستاد و استمالت جانب خوانین و برادران او فرمود و اشارت راند که براقچین^(۱۳) خاتون که بزرگتر خوانین بانو است تنفیذ احکام می کند و پسر سرتاق اولانچی^(۱۴) را تربیت می کند چندانک بزرگ شود و قائم مقام پدر گردد چون قضا نخواستہ بود اولانچی^(۱۵) نیز گذشته شد همین سال،

(۱) دآز اینجا تا آخر این فصل را ندارد، (۲) آ افزوده: و، (۳) ب: بالاماق، (۴) یعنی وفات، در این کتاب مکرر کلمه «حالت» بمعنی وفات و مرگ استعمال شده است، (۵) ه: (برقم): سنه ۶۵۲، (۶) ب: ج: سرتاق، - سرتاق از پسران بانو است، (۷) یعنی وفات بانو، (۸) بیاض در آب، ج: بدون بیاض، (۹) فقط در ب: ه: (۱۰) بیاض در آب: ه: ج: بدون بیاض، (۱۱) ا: براقچین، ب: براقچین، ه: براقچین، (۱۲) آ: اولانچی، ه: اولانچی، ج: اولانچی،

ذکر استخلاص بلغار و حدود آس و روس،

فآن چون نوبت دوم قوریلتای بزرگ ساخت و در استیصال و قح
بقایای طغاة مشاورت نمودند^(۱) رأی^(۲) بر آن قرار گرفت که حدود^(۳)
بلغار و آس و روس که مجاور مخیم بانو بود و^(۴) هنوز بکلی ایل نشده بودند
و بکثرت سواد خویش مغرور^(۵) در تحت تصرف آورند بنا برین^(۶) پادشاه
زادگان را بمعاونت و معاضدت بانو نامزد گردانید^(۷) منکو قآن و برادر او
بوچک^(۸) و از پسران خود کیوک خان و قدغان^(۹) و پادشاه زادگان دیگر
کولکان^(۱۰) و بوری^(۱۱) و بایدار^(۱۲) و برادران بانو هردو و تنکوت^(۱۳) و
چند پادشاه دیگر و از امرای معتبر^(۱۴) سُبَتای^(۱۵) بهادر بود و پادشاه
زادگان بر ترتیب جیوش و جنود هر کس با محلّ و منزل خود روان شدند
و وقت بهار را از مقامگاه خود در حرکت آمدند و در مبادرت مسارعت
نمودند بحدود بلغار پادشاه زادگان بیکدیگر رسیدند زمین از کثرت جنود
در بانگ و خروش آمد و از غلبه و جوش جیوش و حروش و سیاع مدهوش
گشت بابتدا شهر بلغار را که بمناعت موضع و عدد بسیار در آفاق مشهور
بود بقر و قسر بگرفتند و اسوة بأمثالها خلق آنرا بکشتند و اسیر راندند
و از آنجا متوجه بلاد روس گشتند و اطراف آنرا مستخلص کردند تا شهر

(۱) ج: نمود، (۲) ج: آرای، (۳) از اول این فصل تا اینجا از آ
سافط است، (۴) آج ماورا ندارند، (۵-۵) فقط در ب بخط الحاقی،
(۶) ب بخط الحاقی می افزاید: از آنجمله، (۷) آ: بوچک، ب: ج: بوچک،
د: توجل، (۸) ب: قدغان، ج: قدغان، (۹) آ: لولکان، ج: لولکان،
د: کونکان، ه: ندارد، رجوع کنید ب ص ۱۴۲، (۱۰) آ: ج: بوری، د: نودی،
ه: ندارد، - وی پسر ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان است، (۱۱) آ: ب:
مادار، ج: مادر، ه: ندارد، - پسر ششم جغتای بن چنگیز خان است،
(۱۲) د: تنکوت، (۱۳) آ: از امرا و معتبران، (۱۴) آ: سنای، ب: ج: ه:
سنای، د: ندارد، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۴۳: سوبادی،

مکس^(۱) که خلق آن بعدد مور و ملح بود و جوانب بغیاض و بیشه ملتفت بود چنانکه ماررا از میان گذر نبود باتفاق پادشاه زادگان بر جانبهای آن بایستادند و بابتدا از هر سویی در پهنای آنک سچهار گردون بر مقابل یکدیگر روان شود راه ساختند و مجانیق بر باره^(۲) آن نهادند در مدت چند روز در آن شهر جزم^(۳) نام آن نگذاشتند و غنایم بسیار یافتند و فرمان رسانیدند تا گوشهای راست مردم باز کردند دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد و از آنجا پادشاه زادگان عزم مراجعت کردند،

ذکر خیل کلار^(۴) و باشگرد^(۵)،

چون روس و قپاق و آلان^(۶) نیز نیست گشتند و کلار^(۸) و باشگرد^(۱۰) بر ملت نصاری اقوام بسیار بودند و ایشانرا میگویند متصل فرنگ اند بانو عزیمت استیصال ایشان مقرر کرد و بر آن نیت لشکرها ترتیب داد چون سال نو شد روان گشت و آن جماعت بکثرت عدد و شوکت بأس و محکمی آلت مغرور بودند چون آوازه حرکت بانو بشنیدند ایشان نیز در حرکت آمدند با چهار صد هزار سوار که هر يك در جنگ نامدار^{۱۵} بودند و گریز را عار دانند^(۱۱) بانو برادر خود شیبقان^(۱۲) را با ده هزار^(۱۴) مرد بر سیبل یزک و طلایه در مقدمه بفرستاد تا عدد ایشان ببینند و از f. 61b حدّ شوکت و قوت ایشان خبری فرستند بحکم فرمان رفت و بعد از يك^{۱۸}

(۱) مَسْ: مَسْ، (۲) باروی، (۳) مَسْ: ندارد، (۴) مَسْ: کلارد،
 (۵) آب ج واورا ندارد، (۶) آ: ماشگرد، ج: باسگرد، مَسْ: باشگرد،
 (۷) مَسْ: آلانان، (۸) مَسْ: کلارد، (۹) ج واورا ندارد، (۱۰) آ: باشگرد،
 ج: باسگرد، (۱۱) ج: دانستند، د: دارند، (۱۲) آ: سقان، ب:
 سقان، ج: سقان، مَسْ: شیبان (که آن نیز صحیح و هیاتی دیگر از شیبقان است،
 رجوع کنید بص ۱۴۴ حاشیه ۶)، د: ندارد، (۱۴) ج: دو هزار،

هفته باز آمد و خبر داد که ایشان اضعاف لشکر مغول اند همه مردان
نفار^(۱) و کارزار چون لشکرها بیکدیگر نزدیک رسیدند بانو بر پشته رفت
و يك شبانروز^(۲) با کس سخن نگفت و تضرع و زاری می کرد و
مسلمانان را بفرمود تا ایشان نیز باتفاق جمع شدند و دعاها گفتند و روز
دیگر ساز جنگ کردند و آبی بزرگ در میان بود شبانه لشکری^(۳) بفرستاد
و ازین جانب^(۴) لشکر بانو بر آب عبره کردند و شیبان^(۵) برادر بانو
بنفس خویش در میان حرب آمد و حملهای متواتر کرد و لشکر خصم
چون قوی بودند از جای نجبیدند و آن لشکر از پس ایشان در آمد
شیبان^(۶) با تمام لشکر بیکبار حمله کردند و روی بر سر پرده ایشان^(۷)
نهادند و بشمشیر طنابهای خیمه^(۸) پاره کردند چون سراپردها انداختند لشکر
کلار دل شکسته شد و منهزم گشت و از آن لشکر بیش^(۹) کس نجست
و آن ولایتها نیز مستخلص گشت و از جمله کارهای عظیم و جنگهای سخت
یکی این بود،

ذکر جغتای،

۱۰ جغتای خانی بود با نه‌ور و غلبه و سیاست و خشونت چون بلاد ما
وراء النهر و ترکستان مستخلص گشت محط رحال او^(۱) و اولاد و لشکر او
از سمرقند تا کنار بیش بالغ بود مواضعی نزه رابی منزلگاه ملوک را لایق
مربع^(۱۱) و مصیف آن المالبغ و فوناس^(۱۲) بود که در بهار و تابستان با

(۱) آ: نفار، ب: سار، د: جنگ، (۲) د: شبانه روز، آ: شبانروز،
(۳) ب: لشکر، (۴) آ: و درین حالت، (۵) آ: شیبان، ب:
شیبان، ج: شیبان، د: سینقان، ه: شیبان، (۶) آ: سینقان، ب:
سینان، ج: شیبان، د: سینقان، ه: شیبان، (۷) آ: آب: او،
(۸) ج: آن، ب: او، (۹) ج: بیست، ه: پس، (۱۰) فقط در ب:
محط جدید، (۱۱) ج: د: مرتع، (۱۲) کذا فی ب، آ: فوناس، ج:
فوناس، د: فوناق، د: فباش، - رجوع کنید بص ۲۱ حاشیه ۴،

بستان ارم مشابهت داشتی و گوهای^(۱) بزرگ که ایشان کول^(۲) خوانند جهت اجتماع مرغان آبی در حدود او ساخته و دیهی نیز بنا فرمود نام آن قتلغ^(۳) پاییز و زمستان در مراوریل ایلا^(۴) روزگار گذرانیدی و از ابتدا تا انتها^(۵) [ی] مراحل انبارهای اطعمه و اشربه ترتیب داده و او دائماً بتاشا و عشرت و معاشرت با پری چهرگان خوش طلعت اشتغال داشتی^(۶) و حشم او از بیم یاسا و سیاست او چنان مضبوط بودی که کسی^(۷) در عهد او چندانک^(۸) در جوار لشکر او بودی هیچ راه گذری را بطلایه و پاس احتیاج نپشتادی و چنانک در مبالغت گویند طشت زر بر سر نهاده عورتی را تنها بیم و ترس نبود، و یاساهای باریک که بر امثال مردم تازیك تکلیف مالا بطاق بودی دادی مثل آنک گوشت بسمل نکنند^(۹) و^{۱۰} بروز در آب روان ننشینند و نظرای این^(۱۰) و یاسای گوسفند از مزج شرعی ناکشتن بهمه مالک بفرستادند و در خراسان مدتی گوسفند را کسی ظاهراً نکشت و مسلمانان را بر آکل مردار تکلیف می نمودند، و چون حالت^(۱۱) فآن واقع شد حضرت او مرجع خلاقی شد و از دور و نزدیک متوجه خدمت او شدند مدتی نمادی نگرفت^(۱۲) تا مرضی صعب ظاهر شد چنانک^{۱۵} علت بر مداوا غالب آمد و وزیر او از اتراک هجیر نام شخصی بود که در آخر عهد او فرا خاسته بود و کارهای ملک فرا پیش گرفته در علت مرض او با طیب مجد الدین در معالجت مبالغت می کرد و اشتاق و^{۱۸}

(۱) کدا فی آب، ج د: کوههای، (۲) د: کوك، (۳) کدا فی ه،
ا: قلع، ج: قلیغ، ب: قلع نام، د: قلیغ، (۴) کدا فی آ؟، ب: در
درمرواریکلا (کدا بتکرار «در»)، ج: در مراوریک ایلا، د: در مرورنک ایلا،
ه: در فراورنک، (۵) ب: بخط جدید افزوده: در جمیع، (۶) ه: می افزاید:

پری چهرگان پیش خسرو پای * سر زلفشان بر سمن مشکبای

(۷) در ب این کلمه را تراشیده اند، (۸) ب: افزوده بخط جدید: کسی،
(۹) ب: نکند، آ: نکند، (۱۰) آ: و بطوی این، ج: و بطوی این،
د: و نظیر این، (۱۱) یعنی وفات، (۱۲) آ: ب: گرفت، ه: گرفت،

حفاوت می نمود و چون قضا نازل شد خاتون بزرگتر او بسلون^(۱) ایشان
 هردورا با فرزندان^(۲) بفرمود تا بکشند، و امیر حبش عمید که از عهد
 آنک ماوراء النهر مستخلص شده بود بخدمت جغتای متصل گشته بود و
 منصب وزارت یافته در خدمت خاتون برقرار متمکن شد و شاعریست
 هـ اورا سدید اعور شاعر گویند روز عیدی بر حسب حال بیتی چند گفته
 است و تخلص بامیر حبش عمید کرده

روشن گشت که این تیره جهان دام بلاست
 خبرت شد که جهان عشو دهی داو دغااست^(۳)
 قُرچی^(۴) و کیول^(۵) و لشکر جزاره چه سود
 چون اجل ناختن آورد و گرفت از چپ و راست
 آنک در آب نمی رفت کسی از بیش
 غرقه بحر محیط است که بس با پهناست

و جغتای را پسران و نوادگان بسیار بودند اما در آن وقت که^(۶) پسر
 بزرگتر او ماتیکان^(۷) را در بامیان^(۸) واقعه افتاد^(۹) و^(۱۰) فرا^(۱۱) هم در
 آن حالت در وجود آمد چنگر خان^(۱۲) و بعد از وفات و جغتای ولایت

(۱) آب: سلون، جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۱۵۴: بسلون، (۲) ب د ه:
 با تمام فرزندان و متعلقان، (۳) کذا فی آب، ج: عشو دهی دون و دغااست،
 د: عشو ده دار دغااست، ه: عشو دهیراو دغااست، (۴) یعنی قورچی یعنی
 سلاحدار، - آ: قرجی، ب: قرجی، ج: قوجی، ه: بوجی، د: نعمت،
 (۵) کذا فی آب، ه: کسول، د: لشکر، ج: ندارد، - بلوشه گوید این
 کلمه را باید رکیب خواند که یکی از اشکال «کوتوال» است یعنی حافظ قلعه، و
 این احتمال خیلی قریب بصواب است، (۶) آج د «که» را ندارد، (۷) آ:
 مایکان، ب: ماسکان، ج: مامکان، ه: ماسکان، د: ندارد، جامع
 التواریخ طبع بلوشه ص ۱۶۱-۱۷۴: مواتوکان، (۸) کذا فی ب ه، آ: نامیان،
 ج: نامیان، د: بامان، - ب بخط جدید افزوده: آن، (۹) یعنی وفات کرد،
 رجوع کید بص ۱۰۵، (۱۰) د ه و او را ندارد، (۱۱) یعنی فرا هولاکو بن
 ماتیکان بن جغتای که بفرا اغول معروف است، (۱۲) آ: و چنگر خان،

عهد و جایگاه جغتای بدو نامزد کرده بودند، بنا بر آن اساس بعد حالت او^(۱) خاتون او یسلون^(۲) و حبش عید الملك و ارکان دولت بر فرا^(۳) اقبال نمودند و چون کیوک خان را بخانی برداشتند سبب مصادقتی که داشت با پیسو^(۴) که پسر صلیبی جغتای بود فرمود که با وجود پسر نواده چگونه ولی عهد باشد پیسو^(۵) را در مملکت او نشانند و حل و عقد کارهای ملك ایشان بدست او داد و پیسو^(۶) دایماً بشرب مشغول بود هشیاری ندانستی و مستی عادت داشتی از بام تا شام شراب خوردی چون او متمکن شد با حبش عید سبب موافقت او با فرا در خشم بود و قاصد او، در اول حالت حبش عید^(۷) پسران خود را پسران جغتای داده بود و هر يك را یکی از پادشاه زادگان نامزد کرده و^(۸) بهاء الدین مرغینانی^(۹) را سبب^{۱۰} فضل و دانش در مقابل پسران می داشت^(۱۰) بخدمت پیسو^(۱۱) داده بود، چون سبب قدمت خدمت^(۱۲) بنسبت کار او^(۱۳) نیز^(۱۴) متمکن و منصب وزارت پیسو^(۱۵) بدو مفوض شد و حبش عید^(۱۶) مصروف گشت هر چند امیر^(۱۷) امام بهاء الدین مراسم و آداب حرمت بتقدیم می رسانید و چند نوبت پیسورا^(۱۸) از قصد کُلی که با حبش عید داشت منع کرد اما کینه^{۱۵}

(۱) یعنی بعد از وفات جغتای، (۲) د: یسلون، (۳) آج: قرار، د اصل جمله را ندارد از «ارکان دولت» تا «حبش عید» در ص ۲۳۰ س ۹
(۴) آ: پیسو، ب: پیسو، ج: پیسو، د: ندارد، (۵) کذا فی: آ: پیسو، ب: پیسو، ج: پیسو، د: ندارد، (۶) آ: پیسو، ب: پیسو، ج: پیسو، د: پیسو، د: ندارد، (۷) ج: عید الملك، (۸) ب: و او را ندارد، (۹) هذا هو الظاهر، آ: مرغینانی، باقی نسخ ندارد، (۱۰) سوء تألیف، یعنی جغتای بهاء الدین را سبب فضل و دانش در مقابل پسران حبش عید می داشت و او را بخدمت گذاری پسر خود پیسوداده بود، (۱۱) آ: پیسو، ب: پیسو، ج: پیسو، د: ندارد، (۱۲) ب: در تمثیل مهمات، (۱۳) یعنی بهاء الدین مرغینانی، (۱۴) کذا فی: آ: پیسو، ب: پیسو، ج: پیسو، د: ندارد، (۱۵) ج: عید الملك، (۱۶) ج: ندارد، ب: خط ترقین کشید، (۱۷) کذا فی: آ: پیسو، ب: پیسورا، ج: پیسو، د: ندارد،

قدیم در دل (۱) امیر حبش عمید (۱) بود تا بوقت فرصت سینه را (۲) نشانی داد، و پیسو (۳) بر قرار بود بعدما (۴) که منکو (۵) فآن بر سریر خانی نشست و پیسو (۶) موافق آن نبود (۷) جای پیسو (۸) بر قرا (۹) بحکم وصیتی که در سابقه رفته بود مسلم داشت و او را بانواع عواطف مخصوص کرده • باز گردانید در راه و غنای که نا گریست نگذاشت که باردوی خویش رسد (۱۰) جای (۱۱) او بر پسر او (۱۲) مقرر فرمود و چون او هنوز کودک بود مقالید حکم در دست خاتون [او] (۱۳) اورقینه (۱۴) نهاد چون باردوی خویش رسید پیسو (۱۵) نیز در آن نزدیکی باجارت بانو با خانه رسید بود او را نیز اجل امان نداد (۱۶)، و امیر حبش عمید و پسر او ناصر الدین در خدمت خاتون باز متمکن گشتند و در آن وقت که قرا باز گردید (۱۷) سبب انتقای که از بهاء الدین مرغینانی (۱۸) داشت او را با مال و اولاد

(۱-۱) فقط در ب بخط جدید، (۲) ب بخط الحاقی می افزاید: همچنانچه بعد ازین مذکور میشود، (۳) آب: پیسو، ج: سو، و: د: اصل جمله را ندارد، (۴) ج: و: بعدما، (۵) ب: مولکا، و: مونک کا، (۶) آ: تسو، ب: تسو، ج: سو، و: پیسو، د: ندارد، (۷) در همه نسخ جز ب در اینجا واوی علاقه دارد، (۸) آ: تسو، ب: سو، ج: سو، و: پیسو، د: ندارد، (۹) آ: ج: و: فرار، (۱۰) ب بخط جدید: افزوده: بنا برین، (۱۱) آ: ج: و: جای، (۱۲) موسوم ببارکشا (جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۷۴)، (۱۳) یعنی خاتون قرا هولاکو، (۱۴) کذا فی و: آ: اورقنه، ب: اورقنه، ج: اورقنه، د: ندارد، جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۸۵: اورقنه، (۱۵) آب: سو، ج: سو، و: پیسو، د: ندارد، (۱۶) بنصریح رشید الدین فضل الله اورقنه خاتون زوجه قرا هولاکو بعد از آنکه شوهرش در راه وفات نمود پیسو بن جغتای را بحکم منکو فآن بکشت و خود بجای شوهر مدت ده سال پادشاهی الوس جغتای را نمود (جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۷۵، ۱۸۴-۱۹۳)، (۱۷) این مخالف است با آنچه در چند سطر پیش گفت و همچنین با جامع التواریخ طبع بلوئه ص ۱۷۵، ۱۸۴-۱۹۳ که قرا قبل از آنکه باردوی خود برسد در راه وفات نمود، (۱۸) کذا فی ب، آ: مرعسانی، و: مرغینانی، ج: موغانی، د: مرعاری،

حبش عمید داد در آن ساعت که او را بگرفتند و بقید دو شاخ بر بست
این رباعی بگفت

آنها که متاع عمر خود بر بستند • از محنت و رنج این جهانی رستند
بشکست تن من از گناه بسیار • زآن بود که این شکسته را بر بستند

f. 62b

و بر سبیل استعطاف این رباعی دیگر هم فرستاد

شاهها ز من آنچه بود و نارسست بگیر • و ر جان منت نیز بکارست بگیر
جان نیست بلب رسیده و صدر بهشت^(۱) • زین هردو کدام اختیارست بگیر
و چون دید که هیچ حیلۀ نافع^(۲) نیست و تضرع و توجع فایده نداد^(۳)
این دو بیت بگفت و نزدیک حبش عمید فرستاد

۱۰ با دشمن و دوست عیش خوش کردم و رفت
وین رخت حیاء زیر کش کردم و رفت
دست اجلر داد حب مهمل روح
صد لعنت نقد بر حبش کردم و رفت

بفرمود نا او را در میان نمدی پیچیدند و شکل آنک نمد مالند اعضا
و اجزای او را ریزه^(۴) کردند، در شهر سنه^(۵) و اربعین و ستمایه^(۶)
بوقت آنک از اردوی غامش^(۷) مراجعت افتاده بود در خدمت امیر
ارغون نزدیک پیسو^(۸) رفت^(۹) چون بخدمت امیر امام بهاء الدین رسیدم^(۱۰)
در حال پیش از آنک زفان بیخنی دیگر بگشاده بود بدین بیت ابتدا
کرد که

۲۰ إِنَّ السَّيِّئَ إِذَا سَرَا فَيَنْفِسُو • وَ ابْنُ السَّيِّئِ إِذَا سَرَا أَسْرَاهُمَا

(۱) آ: هشت، ب: هشت، ج: بهشت، • (۲) ج: نافذ، (۳) ه: •

ندارد، (۴) ب (بخط جدید) ج د ه: ریزه ریزه، (۵) آ: آب: غامش،

د: غامش، ج: اوغل غامش، (۶) آ: نسو، ب: نسو، ج: نسو، د:

پسو، (۷) یعنی رفتم، (۸) ج د: رسید،

و اورا^(۱) بنظر اکرام و اعزاز مخصوص گردانید، و او با علو انتساب^(۲) شرف اکتساب^(۳) جمع داشت چه^(۴) از قبل پدر^(۵) شیخ الاسلام فرغانه بود ابا عن اب^(۶) و از جانب والد بطغان^(۷) خان که خان و حاکم آن ملک بوده^(۸) منسوب بود^(۹)، و شرف اکتساب آنک با علو درجه وزارت که یافته بود شرف انواع علوم دینی و دنیاوی جمع داشت المحقق^(۱۰) جناب اورا مجمع بقیة فضلاء عالم دیدم و مرجع صدور آفاق هر کس را که بضاعت فضل سرمایه بودی و آنرا خود رواجی نیست در جناب^(۱۱) او آن متاع رواج گرفتی و بانواع بر و شفقت او انتعاش پذیرفتی و ذکر مناقب و فضایل او بسیار است اما وقت و مکان تقریر نیست و روزگار کدام صاحب استغنا را تربیت کرد که بازش نینداخت

کدامین سرورا داد او بلندے * که بازش خم نداد از دردمندی^(۱۲)
 يَا دَهْرُ مَا لَكَ طَوْلَ عَهْدِكَ^(۱۳) نَزَعِي * رَوْضَ الْمَكَارِمِ بَارِضًا وَ جَبِيحًا
 يَا دَهْرُ مَا لَكَ وَالْكَرَامَ ذَوِي الْعَلَى * مَاذَا يَضُرُّكَ لَوْ تَرَكْتَ كَرِيحًا
 و از امیر بهاء الدین پسران و کودکان خرد مانده

بود و امیر حبش عمید میخواست تا اطفال^{۱۵}
 نربیره را که بود بر عقب پدر
 بفرستد^(۱۴)،

۱۸ (تم الجزء الأول من تاریخ جهانگشای و بلیه ان شاء الله الجزء الثاني)

(۱) یعنی مرا یعنی علاء الدین جوینی مصنف کتابرا، (۲-۲) فقط در ب بخط جدید، باقی نسخ بجای این دو کلمه: که، (۳) کلمه «چه» فقط در ب است بخط جدید، (۴) کذا فی ب بتصحیح جدید، آ: پدر او، ج: پدر او، د: پدر او که، ه: پدر او پسر، (۵) ب بتصحیح جدید: ابا عن جدّ، (۶) کذا فی ب بتصحیح جدید، آج ده: طغان، (۷-۷) فقط در ب بخط جدید، (۸) فقط در ب بخط جدید، (۹) آج: حیات، (۱۰) این بیت را فقط در آ دارد، (۱۱) فی جمیع النسخ: دَهْرُكَ، از روی تَمَّة الینبیه تعالی نَحْمَدُ کتبخانه ملی پاریس، عربی شماره ۴۳۰۸ ورق ۵۲۰ تصحیح شد، (۱۲) د می افزاید: توفیق امان نیافت،

(توضیحات)

(در بیان نسبت بعضی از ابیات مذکور در جهانگشای بقائلین آن)

ص ۴ س ۲۲، ذِکْرُ الْفَتَى عُمَرُ الْثَانِي، جزئی است از بیتی از منتبّی و تمام بیت اینست:

ذِکْرُ الْفَتَى عُمَرُ الْثَانِي وَ حَاجَتُهُ * مَا قَاتَهُ وَ فُضُولُ الْعَيْشِ أَشْغَالُ
(شرح دیوان المتنّبى لليازجى طبع بیروت سنه ۸۸۷ م ص ۵۴۱)، -
ایضاً س ۲۴، این بیت از یزید الحارثی از شعراء حماسه است (شرح
الحماسة للخطیب التبریزی طبع بولاق سنه ۱۲۹۶ ج ۴ ص ۱۲۴)،

ص ۴ س ۱۰،

ذَهَبَ الَّذِينَ يُعَاشُ فِي أَكْثَانِهِمْ * وَ بَقِيَتْ فِي خَلْفٍ كَلْدُ الْأَجْرَبِ
از لکید بن ربیعۃ العامری شاعر معروف صاحب معلقه است از
قصیده در مرثیه برادرش (کتاب الاغانی طبع بولاق سنه ۱۲۸۵
ج ۱۵ ص ۱۴۰، ۱۴۱)، - ایضاً س ۱۸،

وَ بَعْدَهُ قَوْمٌ كَثِيرٌ بَحَارَةٌ * وَ يَنْعُنِي مِنْ ذَاكَ دِينِي وَ مَنْصِبِي
از بعبث بن حرث از شعراء حماسه است و بیت قبل که مربوط
باین بیت است اینست:

وَ كَسْتُ وَ إِن قُرَيْتُ بَوْمًا بِبَائِعٍ * خَلَا فِي وَ لَا دِينِي أَبْتِغَاءَ التَّحْبِيبِ
(شرح الحماسة ج ۱ ص ۱۹۶)،

ص ۵ س ۶،

وَ مَا نَسْتَوِي أَحْسَابُ قَوْمٍ نُورِثُ * قَدِيمًا وَ أَحْسَابُ نَبَنٍ مَعَ الْبَقْلِ

از عمرو بن الہذیل العبدی از شعراء حماسه است (ایضاً ج ۴ ص ۵۳)، - ایضاً س ۹،

كَمْ أَرَدْنَا ذَاكَ الزَّمَانَ بِمَدْحٍ . فَشَغَلْنَا بِنَمِّ ذَاكَ الزَّمَانَ
از ابو العلاء المعری است از قصیده که مطلعش اینست:

عَلَّانِي فَإِنَّ بَيْضَ الْأَمَانِي . فَبَيْتَ وَالظَّلَامُ لَيْسَ بِفَانٍ

ص ۷ س ۸،

حَلَّتِ الدَّيَّارُ فَسُنْتُ غَيْرَ مُسَوِّدٍ . وَ مِنْ الشَّقَاءِ تَفَرَّدِي بِالسُّودِّ
از یکی از شعراء حماسه است و نام قائل معلوم نیست (شرح
الحماص ج ۲ ص ۱۵۴)، - ایضاً س ۱۶-۱۷، این دو بیت از ابو
الفتح بُسْتی است و باقسام مختلفه روایت شده است (بنیمة الدهر
للشعالی طبع دمشق ج ۴ ص ۲۲۵ و ابن خلیکان در «علی»)،

ص ۸ س ۴،

وَعَيْنُ الزَّيْصَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ . وَلَكِنْ عَيْنُ الشُّغْرِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا
از جمله ابیاتی است از عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر
ابن ابی طالب در عتاب دوست خود حسین بن عبد الله بن
عبد الله بن عباس (کتاب الاغانی ج ۱۱ ص ۷۶)،

ص ۱۲ س ۱۲،

وَجَزْمٌ جَرَّةٌ سَفَهَاءُ قَوْمٍ . وَ حَلٌّ بِغَيْرِ جَارِمِهِ الْعَذَابُ
از قصیده ایست از منبئی (شرح دیوان المتنبی للبارجی ص ۲۹۹)،

ص ۱۴ س ۹،

هر آنکو میا بود دولتی را . اگر او نجوید بجویدش دولت
این بیت از یکی از دیران عهد سغراست و آنرا قصه ایست لطیف
که در باب مجدد از قسم اول از کتاب جوامع الحکایات و لوامع
الروایات تألیف نور الدین محمد العوفی صاحب تذکره لباب الالباب
مسطور است و چون جوامع الحکایات تا کنون بطبع نرسیده است

ضرری ندارد که تمام آن حکایت را در اینجا نقل کنیم و می هت بصبها^(۱):
 آورده اند که سلطان ملکشاه را رحمة الله علیه دیرری بود که
 او را مظفر خیم^(۲) خواندندی و مولد او از دیهی بود از دیه های
 کویان^(۳) که آن دیه را جلناباد^(۴) نویسند و آن دیهی است مختصر
 در دامن کوهی و این مظفر خیم^(۵) مردی ادیب و عاقل و حکیم
 و فاضل بود و چون در ایام دولت ملکشاه او را فراغتی و منای
 حاصل آمد تمامت دیه جلناباد^(۶) را بخرد و آنجا بجهت خود سرانی
 عالی بساخت و باغی و اسبابی خوب ترتیب کرد و چون ایام
 دولت ملکشاه رحمة الله علیه سپری گشت مظفر خیم^(۷) ترک
 خدمت کرد و عزلت اختیار نمود بدیه جلناباد^(۸) آمد و آنجا در
 اسباب خود ساکن شد و چون رایت دولت سنجر بالا گرفت و
 ملك او مضبوط گشت جماعتی از یاران و همکان مظفر بتزدك

(۱) حکایت متن از روی سه نسخه از جوامع الحکایات که در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است تصحیح شد و علامت این سه نسخه از اینقرار است: (ع = Suppl. persan 85، م = Ancien fonds persan 75، ن = Suppl. persan 97)، و بنای متن بر نسخه م است که اصح و اقدم نسخ ثلثه است، (۲) کذا فی م در چند سطر بعد (۳)، ع م (در اینجا): حم (۴)، ن: نما حم (۵)، (۶) کذا فی ن، م: کویان، ع ندارد، - باقوت در معجم البلدان گوید دگوبان بالقم و الباء الموحدة و آخره نون و يقال له جویان بالجم من قری مرو، و چون از چند سطر بعد معلوم میشود که کویان در خراسان بوده است و نیز بمناسبت قرب جوار یا مرو که پای تخت سلطان سنجر بوده است احتمال قوی میرود که کویان (برفرض صحت نسخه) همان باشد که در معجم البلدان مذکور است، (۷) کذا فی ع، ن: جلناباد، م: حلباد، (۸) کذا فی م در چند سطر بعد (۹)، م (در اینجا): حم، ع ندارد، (۱۰) م: حلباد، ع ندارد، - متن تصحیح قیاسی است باین معنی که چون این کلمه باختلاف مواضع در نسخ ثلثه حلباد و حلباد و جلناباد نوشته شده است قیاساً میتوان استنباط نمود که هیات دحلباد، جلناباد است و جلناباد مخفف جلناباد و الله اعلم، (۱۱) کذا فی م در چند سطر بعد (۱۲)، ع ن م (در اینجا): حم، (۱۳) ن: حلباد، ع: جلناباد، م: حلباد،

او نامه نبشتند و او را بحضرت استدعا کردند و بر آن عزلت و قناعت ملائمتها^(۱) واجب دیدند و گفتند دولت سجری بالا گرفت و ترا در ذمت این خاندان حقوق خدمتست لایق خرد و موافق عقل نباشد در گوشه روستائی نشستن و عمر عزیز را بیاد دادن مظفر در آن اندیشه بود که جواب مکتوب چگونه نویسد و این مظفر رباب نیکو زدی روزی صراحی شراب و رباب برگرفت و بر سر کوه رفت و فکرتی میکرد و شرابی میخورد ناگاه این قطعه در خاطر او آمد و بر باب برگفت:

مرا بس ز سلطان مرا بس ز خدمت
خوشم روز بیکاری و روز عزلت
بدین تند^(۲) کوه جلنبا^(۳)د گوئی
چو فغنور بر تختم و فور^(۴) برکت^(۵)
نو گوئی که عزّ جوی^(۶) عزلت چه جوئی
مرا خوشتر این عزلت از عزّ^(۷) ملک
اگر دولت آید و گر محنت آید
بزدلیک من هر دورا هست آلت
بوی^(۸) که بر روزگارست مارا
اگر او ندارد^(۹) بدادیش^(۱۰) مهلت
کسی کو مهتا بود دولتی را
اگر او نجوید بجویدش دولت

(۱) هذا هو الظاهر، م: ن: سلامتها، ع: اصل عبارت را ندارد، (۲) ع: سد، ن: شد، م: بند، - متن تصحیح قیاسی است، (۳) ن: ع: جلنبا، م: حلساد، (۴) فور نام پادشاه هندوستان است که معاصر اسکندر بود علی ماقبل، (۵) گت بنفع کاف تخت شاهان خصوصاً در هند (برهان)، (۶) ع: تو گوئی که از جوی، م: تو گوئی عزکو، (۷) م: ن: عزّ و، (۸) ع: بقای، ن: بولی، (۹) ع: ندارد، (۱۰) ع: ن: بداریش،

پس جواب نامه یاران بنوشت که اگر دولتی و اقبالی مارا باقی است او خود بطلب ما آید و بجدّ وجهد دامن دولت نتوان گرفت، و بس روزگار بر نیامد که سلطان مسعود که برادر زاده سلطان سنجر بود از عراق قصد خراسان کرد روزی در فصل زمستان شکار کنان می آمد در نواحی کویان^(۱) از لشکر جدا ماند و روزگار بیگانه بود و لشکر را باز نیافت از دور در دامن کوه آن دیه را بدید با خود گفت صواب آنست که بدین دیه روم و امشب آنجا باشم بامداد خود لشکر من مرا بطلبند پس در آن دیه راند و مظفر خج^(۲) بر در سراے نشسته بود و جامه بی تکلف پوشید چنانکه اهل روستا پوشند سلطان بدر سرای او آمد و پرسید که خانه رئیس کدام است مظفر گفت از رئیس چه میخواهی گفت آنک امشب مارا مهمان دارد گفت بسم الله حاجب^(۳) فرود آی خانه نست سلطان از اسب فرود آمد خواجه مظفر غلامان را فرمود تا اسب او را در پایگاه^(۴) برند و او را در خانه^(۵) برد و مهمان خانه بود و آنرا بفرشهای خوب آراسته سلطان بنشست و خواجه مظفر در خدمت بجای خداوند خانه بنشست آنگاه گفت حاجب را^(۶) بطعای حاجت باشد سلطان فرمود که روا باشد خواجه مظفر گفت ماحضر طعای که هست بیارید^(۷) پس در يك ساعت طعامهای لطیف لذیذ بیاوردند و کبوتر بچه بسیار و سلطان مستوفی بخورد و زمانی بود خواجه مظفر گفت من عادت دارم هر شب نیم من شراب بجهت هضم طعام نوش کم اگر حاجب^(۸)

(۱) مَن: کویان، (۲) کذا فی م، ع: حیمی، ن: حم، (۳) فقط در م، - کلمه «حاجب» در این حکایت در همه مواضع بقصد احترام و تعظیم استعمال شده است و مقصود درجه و وظیفه مخصوص که حاجبی و درباری سلاطین باشد نیست، (۴) یعنی اصطبل و جای ستوران، (۵) ع: مهمان خانه، (۶) ع: ترکرا، (۷) ن: ندارد، (۸) ع: امیر، ن: امیر المؤمنین (کذا)،

رغبت نماید در خدمت او خورم فرمود باید آورد مظفر بفلامان اشارت کرد مجلس خانه^(۱) حکیمانه آوردند و بك غلام لطیف ساقی بیامد و شراب دادن گرفت خواجه مظفر گفت من رباب دامن زد اگر حاجب^(۲) را دل تنگ نشود و پرا سماع کنم سلطان فرمود که باید زد پس خواجه مظفر رباب می زد و شراب میخوردند^(۳) چندانگ مست شدند و سلطان بند قبا گشاده بود و لکن موزه نکشید بود چون وقت آسایش خواب آمد جامهای نعیم^(۴) پاکیزه بیاوردند و بگستردند سلطان نکیه فرمود خواجه مظفر مطبخیان را بگفت تا بچخت بامداد هریسه سازند و شب بخفتند بامداد پگاه خواجه مظفر برخاست و بسر بالین سلطان آمد و او را بیدار کرد و گفت حاجب^(۵) برخیز تا صبح کنیم سلطان برخاست و شراب خوردن گرفت و خواجه مظفر پیش سلطان نشسته بود و سفت^(۶) بر کف نهاده و آستین در کشید بود از اتفاق خواص سلطان بدان موضع رسیدند و پرسیدند که کسی چنین سواری دید اهل دبه گفتند چنین سوار بوثاق^(۷) خواجه مظفر فرو آمده است خواص سلطان می آمدند و در سرای می شدند و سلطان را می دیدند و خدمت می کردند و خواجه مظفر را پشت سوی در خانه بود نمی دید چندانگ یکباری باز نگرست جماعتی از معارف را دید با کمر شمشیر و دورباش^(۸) ایستاده و دست پیش گرفته دانست که

(۱) از سیاق عبارت معلوم است که مجلس خانه یعنی ملزومات مجلس شرب است،
 (۲) ع ن: امیر، (۳) ع م: میخورد، (۴) کذا فی النسخ الثلاث، و صواب ناعم است، (۵) ن: صاحب، ع ندارد، (۶) کذا فی ن، و مقصود از این کلمه درست معلوم نشد و سفت بضم سین یعنی دوش و کف است و این هیچ مناسبت ندارد، م: ثغه کف نهاده^(۷)، ع اصل جمله را ندارد، (۷) م: بوثاق، (۸) دورباش نیزه که سنانش دو شاخه باشد و در قدم چوب آنرا مرصع می کردند

مهبانش سلطان است بخود نزدیک نشست و آستین در کشید
 سلطان گفت خواجه مظفر بر قرار باشد و هیچ خود را مشوش
 نکند و طعانی که هست بیارد مظفر اشارت کرد آنچ بچنه بودند
 پیش آوردند سلطان بکار برد و خواجه مظفر را بر جنبیت نشاند
 و با خود بلشکرگاه برد و ده سراسب و ده سر اشتر و بنگاه^(۱)
 تمام و هزار دینار بوی داد و او را در خدمت خود بدرگاه
 سلطان سخر برد و این حکایت در خدمت سلطان باز گفت
 سلطان او را مراعات فرمود و گفت در ایام پدر ما ملک شاه او چه
 کار کردی گفتند دیر بود فرمود که موجب او چند بود تقریر
 کردند پس فرمود که هان شغل بر قرار بر وی تفویض فرمودند
 و موجب او یکی بدو کرده شد آنگاه مظفر یاران را گفت این
 همه اقبال که می بینید همه نتیجه این بیت است که گفتم
 کسی کو مهبّا بود دولتی را . اگر او نجوید بجویدش دولت
 این آن دولت است که ما آنرا نطلبیدیم اما او ما را طلید و
 کار او در نوبت سلطان بزرگ شد و بغایت رسید،

ص ۲۸ س ۱۰،

أَتَحَى أَبْلَجَ وَ السُّيُوفُ عَوَّارٍ * فَحَذَارٍ مِنْ أَسَدِ الْعَرَبِينَ حَذَارٍ
 مطلع قصیده ایست از ابونہام در مدح معتمد عباسی و وصف
 سوزانیدن وی جسد خیدر بن کاوس معروف بأفشین را بواسطه
 اتهام وی بمجوسیت (دیوان ابی تمام طبع بیروت سنه ۱۴۲۲
 ص ۱۵۱)،

و پیشاپیش پادشاهان می بردند تا مردم بدانند که پادشاه سی آید خود را بکنار بکشند
 (برهان)،

(۱) بنگاه منزل و مکان و جایی که نقد و جنس در آنجا نهند (برهان) - و این معنی
 درست مناسب مقام نیست و گویا مقصود از بنگاه اسباب و ملزومات اسب و اشتر
 یا ملزومات سفر است یعنی قریب بمعنی بنه،

ص ۴۹ س ۱۸-۲۲، این ابیات از احمد بن ابی بکر کاتب است در هجو ابو عبد الله المحمّیّانی وزیر نصر بن احمد از ملوک سامانیّه (معجم الأدباء لیاقوت الحموی طبع مرگلیوٹ ج ۲ ص ۵۹)،
ص ۵۳ س ۱۰، این بیت از قصیده ایست از ابو الحسن علی بن محمد التّهایّ شاعر مشهور در مرثیه پسر خود، و این قصیده از مشاهیر و غرر قصاید است و مطلع آن اینست:

حُكْمُ الْمُنْبِیَةِ فِي الْبَرِّیَةِ جَارٍ * مَا هَذِهِ الدُّنْيَا بِدَارٍ فَرَارٍ
بِیْنَا نَرَى الْإِنْسَانَ فِيهَا مُخْبِرًا * حَتَّى يُرَى خَبْرًا مِنَ الْأَخْبَارِ
طَبِيعَتٌ عَلَى كَدَرٍ وَأَنْتَ تَرِيدُهَا * صَفَوًا مِنَ الْأَقْدَاءِ وَالْأَكْدَارِ
وَمَكَلْتُ الْأَيَّامَ ضِدَّ طِبَاعِهَا * مَنْظِلٌُّ فِي الْمَاءِ جَذْوَةٌ نَارِ
وَإِذَا رَجَوْتُ الْمُسْتَعِیْلَ فَأَنْتَا * تَبْنِي الرَّجَاءَ عَلَى شَفِيرِ هَارِ
فَالْعِشُّ نَوْمٌ وَالْمُنْبِیَةُ يَفْظَةٌ * وَالْهَرَمُ بَيْنَهُمَا خِيَالٌ سَارِ
فَافْضُوا مَا رَیْتُمْ عِجَالًا أَنْتَا * أَعْمَارَكُمْ سَفَرٌ مِنَ الْأَسْفَارِ
وَنَرَاكُمُ خَيْلَ الشَّبَابِ وَبَادِرُوا * أَنْ تُسْتَرَدَّ فَأَيُّهِنَّ عَوَارِ
وَمِنْهَا

بَاكُوكُمَا مَا كَانَ أَقْصَرَ عَمْرُهُ * وَكَذَاكَ عِبْرُ كَوَاكِبِ الْأَسْحَارِ
وَهَلَالَ أَيَّامٍ مَضَى لَمْ يَسْتَدِرْ * بَدْرًا وَلَمْ يُهْمَلْ لَوْفَتِ سِرَارِ
عَجِلَ الْخُسُوفُ عَلَيْهِ قَبْلَ أَوَانِهِ * فَغَطَاهُ قَبْلَ مَظْنَةِ الْأَبْدَارِ
فَاسْتَلَّ مِنْ انْتِرَاهِ وَلِدَانِهِ * كَالْمَقْلَةِ اسْتَلَّتْ مِنَ الْأَشْفَارِ
إِنْ تُحْتَفَرُ صِغَرًا فَرَبِّ مَغْمَرٍ * يَبْدُو ضُئِيلَ الشَّخْصِ لِلنُّظَارِ
وَمِنْهَا

أَبْكِيهِ ثُمَّ أَقُولُ مُعْتَذِرًا لَهُ * وَتَقَتَّ حِينَ تَرَكْتَ الْأَمَّ دَارِ
جَاوَرْتُ أَعْدَائِي وَجَاوَرْتُ رُبَّهُ * شَتَانٌ بَيْنَ جَوَارِهِ وَجَوَارِي
واین قصیده قریب هفتاد و پنج بیت است و جمیع ابیات آن نخب و از غرر اشعار است و قصیده بنامها در دمیة القصیر باخرزی

مسطور است (نسخه کتابخانه ملی پاریس، عربی شماره ۲۴۱۲ ورق

، (۲۷-۲۹)،

ص ۶۵ س ۱۸،

و طعم الموت فی امرٍ حقیر * کطعم الموت فی امرٍ عظیم
از قصیده ایست از منتهی که مطلع آن اینست:

إذا غمرت فی شرفٍ مَرُومٍ * فَلَا تَقْنَعُ بِمَا دُونَ النُّجُومِ

(شرح دیوان المتنبی للیارجی ص ۲۴۸)، - ایضاً س ۲۲،

تَصِحُّ الرُّدَيْنِيَّاتُ فِينَا وَ فِيهِمْ * صِيَاحُ بَنَاتِ الْمَاءِ أَصْبَحْنَ جُوعًا

از المثلّم بن رباح المُرّیّ از شعراء حماسه است (شرح الحماسة

للتبریزی ج ۱ ص ۱۹۹)،

ص ۸۰ س ۹،

إذا لم يكن بُغْيُ الْفِرَارِ مِنَ الرَّدَى * على حَالَةٍ فَالْصَّبْرُ أَوْلَى وَ آخِرُ

از قصیده ایست از ابی فراس الحمدانی (بنیمة الدهر ج ۱ ص ۲۴)،

ص ۸۸ س ۲۰،

إِذَا مَا فَارَقْتَنِي غَسَّاتَنِي * كَأَنَّا عَاكِفَانِ عَلَى حَرَامٍ

از قصیده ایست از منتهی که مطلع آن اینست:

مُلُومَكُمَا يَجِلُّ عَنِ الْمَلَامِ * وَوَقَعَ فَعَالِيَهُ فَوْقَ الْكَلَامِ

ص ۹۰ س ۱۹-۲۰، این دو بیت را یاقوت در معجم البلدان در ذیل

«سمرقند» نسبت بُسْتَنی میدهد و ظاهراً مقصود ابو الفتح بُسْتَنی است،

ص ۹۱ س ۱، این بیت از قصیده ایست از ابو سعید الرّستّی در مدح

صاحب بن عبّاد و این بیت و ابیات قبل از آن در وصف

اصفهان است (بنیمة الدهر ج ۲ ص ۱۴۴)،

ص ۹۷ س ۳-۴، این دو بیت را یاقوت در ذیل «خوارزم» بمحمد بن

نصر بن عَیْنِ الدمشقی شاعر معروف نسبت میدهد و ترجمه حال

او در تاریخ ابن خلّکان در حرف میم مسطور است،

ص ۱۰۱ س ۱۱-۱۲،

رُبَّ رَكْبٍ قَدْ آتَاخُوا حَوْلَنَا * يَهْزُجُونَ الْخَمْرَ بِالْمَاءِ الزَّلَالِ
 ثُمَّ أَصْحَوْا عَصَفَ الدَّهْرِ بِهِمْ * وَكَذَلِكَ الدَّهْرُ حَالٌ بَعْدَ حَالٍ
 از ابیاتی است از عدی بن زید العبادی فی قصّة طویله (کتاب
 الأغانی ج ۲ ص ۱۸، ۴۴، که اندکی با اینجا اختلاف دارد)،

ص ۱۰۴ س ۷،

كَلْبِهِ وَجُرَيْهِ جَعَارٍ وَ آيَشِرِي * بِلَحْمِ أَمْرِي أَمْ يَشْهَدُ الْيَوْمَ نَاصِرُهُ
 از نابغه جعدی است، و جَعَارِ مبنیاً علی الکسر بمعنی گفتار است،
 و این بیت را مثل آورند برای آنکس که از حبّ عزّت و منعت
 بر همه غالب بوده و حال دشمن بر وی ظفر یافته، و این
 بیت را در مجمع الأمثال میدانی در ذیل مثل «عِثِّي جَعَارٍ» و در
 لسان العرب در ماده ج ر ر و ج ع ر و در اغانی ج ۴ ص ۱۷۸
 و در کتاب سیبویه در باب ما لا ینصرف ج ۲ از طبع
 بولاق ص ۴۸ بانحاء مختلفه ذکر نموده اند، - ایضاً س
 ۱۶-۱۷، ثعالی در نتمه الیتیمه این ابیات را بابی بکر عبد الله
 ابن محمد بن جعفر اللّاسکی نسبت میدهد که در زوال دولت
 سامانیّه گفته است بدین طریق:

تَحْيَلُ شِدَّةَ الْأَيَّامِ لَيْنًا * وَكُنْ بِصُرُوفِ دَهْرِكَ مُسْتَهِينًا
 أَلَمْ تَرَ دُورَهُمْ تَبَيَّنَ عَلَيْهِمْ * وَكَانَتْ مَالَنَا لِلْعَزِّ حِينًا
 وَقَفْنَا مُعْجِبِينَ بِهَا إِلَى أَنْ * وَقَفْنَا عِنْدَهَا مُنْجَحِينَ
 (نتمه الیتیمه نسخه کتابخانه ملی پاریس، عربی شماره ۲۳۰۸ ورق
 ۵۲۸)،

ص ۱۱۹ س ۱۵-۱۶، ثعالی در نتمه الدهر ج ۴ ص ۱۶ این دو بیت را

بابو علی السّاجی نسبت میدهد بدین طریق:

بَلَدٌ طَيِّبٌ وَمَاءٌ مَعِينٌ * وَثَرَى طَبِيبُهُ بِفَوْقِ الْعَيْرِ

و اذا المرء قدر السیر منه * فهو ينهأ باسمه ان يسیرا
ص ۱۲۸ س ۱۰-۱۱، ثعالبی در یتیمه الذهر ج ۲ ص ۱۱۸ این دو
بیت را بابو الحسن محمد بن محمد المشهور بابن لتکک البصری
شاعر معروف نسبت میدهد بدین طریق:

نحن والله في زمانٍ غُثومٍ * لو رأيناه في المنام فرَعْنَا
يصبح الناس فيه من سوء حالٍ * حتى من مات منهم أن يُهَنَّا
ص ۱۲۳ س ۱۴، مشهور آنست که این بیت از حضرت فاطمه بنت
رسول الله علیها السلام است،
ص ۱۲۴ س ۸-۱۰، این سه بیت گویا از ابو الشیبس الخزاعی است،
منوچهری در یکی از قضايد خود که مطلعش اینست:

جهانا چه بد مهر و بدخو جهانی * چو آشفته بازار بازارگانی
در آخر قصیده گوید:

بر آن وزن این شعر گفتم که گفتست * ابو الشیبس اعرابی باستانی
أَهْجَاكَ وَاللَّيْلُ مُلْقَى الْجُرَانِ * غُرَابٌ يَنْوُجُ عَلَى غَصَنِ بَابِ
و این قصیده ابو الشیبس را عجله در جائی نیافتم و در اغانی
ج ۱۵ ص ۱۱۰ در ترجمه حال ابو الشیبس الخزاعی فقط يك
بیت بر این وزن و قافیه دارد که معلوم میشود جزء همین قصیده
بوده است و آن بیت اینست:

يَطُوفُ عَلَيْنَا بِهَا أَحْوَرٌ * بداه من الكأسِ مَحْضُوبَتَانِ
و ضمیر بها راجع بخمر است،

ص ۱۴۳ س ۴،

نَكْبِيهِ إِنْ نَحْنُ مِتْنَا أَنْ يُسَبَّ بِنَا * وَ هُوَ إِذْ ذُكِرَ الْأَبَاءُ يَكْفِينَا
از جمله ابیاتی است مشهور از بشامة بن حزن النهنلی (خرانه
الأدب و لمّا لباب لسان العرب فی شرح شواهد شرح الکافی للرضی

للأمام عبد القادر بن عمر البغدادي طبع بولاق سنة ۱۲۹۹ ج ۲
ص (۵۱۱)،

ص ۱۴۹ س ۷، ابن بیت را ثعالبی در نتمه الیتیمه در یک موضع بابی
الحارث بن التمار الواسطی و در موضع دیگر بابی محمد لطف الله
بن المعانی نسبت میدهد (نتمه الیتیمه نسخه کتابخانه ملی پاریس،
عربی شماره ۲۴۰۸ ورق ۵۱۴، ۵۸۰)،

ص ۱۵۲ س ۹، از قصیده ایست از ابی اسحق ابراهیم بن عثمان الغزّی
شاعر معروف در مدح مُکرم بن العلاء صاحب کرمان و ابن بیت
معروف از آن قصیده است:

حَمَلْنَا مِنَ الْآيَامِ مَا لَا نَطِيقُهُ • كَمَا حَمَلَ الْعَظْمُ الْكَسِيرُ الْعَصَائِبَا
(دیوان الغزّی نسخه کتابخانه پاریس، عربی شماره ۲۱۲۶ ورق ۴)،

ص ۱۵۸ س ۹-۱۰، این دوبیت مطلع مُزدوجه طردیه (یعنی مثنوی
شکارتیه) ایست از ابو فراس الحمدانی شاعر معروف و بیت او را
ثعالبی در نتمه الدهر ج ۱ ص ۵۸ بدین طریق ذکر کرده:

مَا الْعُمْرُ مَا طَالَتْ بِهِ الدَّهْوُرُ • الْعُمْرُ مَا تَمَّ بِهِ الشُّرُورُ

ص ۱۵۹ س ۲۲، ابن بیت از ابو الفتح بُستی است (نتمه الدهر ج ۴
ص ۲۱۴)،

ص ۱۶۰ س ۱۴، ابن بیت از قصیده ایست از ابی تمام و در دیوان
او بدین طریق مسطور است:

و نَعْمَةُ مُعْتَفٍ يَرْجُوهُ أَحَلَّى • عَلَى أُذُنَيْهِ مِنْ نَعَمِ السَّمَاعِ

(دیوان ابی تمام طبع بیروت ص ۱۹۴)،

ص ۱۶۶ س ۱۵، هُذِي الْمَكَارِمُ لَا قَعْبَانٍ مِنْ لَبَنِ، مصراع دوم آن
اینست: شَبِيبًا بِمَا فَعَادَا بَعْدَ أَبْوَالَا، از جمله ابیاتی است مشهور

از اُمیة بن ابی الصَّلْت الثَّقَفی در مدح سیف بن ذی یزن فی قصّة لمولة (کتاب الأغانی ج ۱۶ ص ۷۱-۷۷)،
ص ۱۶۷ س ۱۲، از قصیده ایست از ابن العبد وزیر معروف آل بویه
(بنیمة الدهر ج ۳ ص ۱۸)،

ص ۱۷۲ س ۴-۵، بیت دوم از جمله ایاتی است که باخرزی در دمیة
القصر بابی بکر علی بن الحسن القهستانی (صاحب ایات سینیة
مذکوره در ص ۱۹۴) نسبت میدهد ولی باز تصحیح و تفسیر آن
کما ینفی معلوم نشد، و بیت اول یعنی غیر طوع اللّٰه الخ در
دمیة القصر مذکور نیست و شاید در نسخه حاضره سقطی باشد،
مطلع ابیات اینست:

إِنَّ شَبَابًا وَإِنَّ خَيْرًا * وَإِنَّ لِي فِيهَا لَأَمْرًا
مَا أَنَا وَالنُّسْكَ وَالتَّعَرِّي * وَإِنَّ زَيْدًا وَإِنَّ عَمْرًا
مَعْصِيَةَ اللَّائِمِينَ فِيهَا * فِيهِ ^(۱) وَكُلَّهَا وَتَهْرًا
يَا لَائِمِي وَالْمَلَامُ لَغَوٌ * لِأَشْرَبِنَ مَا حَيْثُ خَيْرًا
الی آخر الأبیات (دمیة القصر للباخرزی نسخه کتابخانه ملی پاریس،
عربی شماره ۲۴۱۲ ورق ۱۶۰)،

ص ۱۷۴ س ۱۷، این بیت از ابو الفتح بُسْتی است (بنیمة الدهر ج ۲
ص ۹۸)، - ایضاً س ۱۰، این بیت از قاضی ابو الحسن مؤمل
ابن خلیل بن احمد البُستی معاصر غزنویه است که در اجازه
بیت بعد گفته است (تنیمة الینیمة نسخه پاریس، ورق ۵۷۵)،
و اجازه عبارتنست از آنکه شاعر مصراع یا بیت شاعری دیگر را
تکمیل نماید یعنی بهمان وزن مصراع یا شعر دیگر بر آن
بیفزاید که معنی متمم مصراع یا بیت سابق باشد،
ص ۱۷۵ س ۷، این بیت از ابن درید است و بیت قبل از آن اینست:

(۱) کذا فی الأصل (؟)،

يَا مَنْ يَقْبَلُ كَفَّ كُلِّ مُحَرِّقٍ • هَذَا ابْنُ مَجِي لَيْسَ بِالْمُحَرِّقِ
(کتاب الاغانی ج ۱ ص ۳۹)،

ص ۱۷۶ س ۸،

وَنَكَلُ الْأَيَّامِ عَنْ آبَائِهِمْ • حَتَّى وَدِدْنَا أَنَّا أَبْنَاءُ
از قصیده ایست از ابو نهم در مدح مأمون که مطلعش اینست:
دِمْنِ أَمَّ بِهَا فَنَالَ سَلَامٌ • كَمْ حَلَّ عُقْدَةَ صَبْرِهِ الْإِلْهَامُ
(دیوان ابی نهم طبع بیروت ص ۲۸۰)

ص ۱۷۷ س ۲۰، از ابی الغوث المنجی است و بیت بعد اینست:
وَكُلُّهَا طَرَقُوهُ زَادَ نَائِلُهُ • كَالنَّارِ يُؤْخَذُ مِنْهَا وَفِي نَسْتَعِرُّ
(نسخه البلیه نسخه پاریس ورق ۵۳۴)،

ص ۱۸۷ س ۱-۲،

و إِذَا أَنَا سَائِلًا • رَبُّ الشُّوَيْهَةِ وَ الْبَعِيرِ
أَبْصَرْتُهُ يَفْسَائِهِ • رَبِّ الْخَوَزْنِيِّ وَ السَّيْدِ
از قصیده ایست از ابی بکر خوارزمی در مدح ابو علی بن سیمجور
(ناریج مینی طبع دهلی سنه ۱۲۶۲ ص ۷۲)، و این قصیده بموازنه
قصیده معروف مَخْلَلُ بِشْكْرِي است که مطلعش اینست،
إِنْ كُنْتُ عَاذِلِي قَسِيرِي • نَحْوَ الْعِرَاقِ وَ لَا تَحْوِرِي
و در آن گوید:

فَإِذَا أَنْتَشَيْتُ فَأَنْبِي • رَبُّ الْخَوَزْنِيِّ وَ السَّيْدِ
وَ إِذَا صَحَوْتُ فَأَنْبِي • رَبُّ الشُّوَيْهَةِ وَ الْبَعِيرِ

(شرح الحماسة للتبریزی ج ۲ ص ۴۵-۴۹)،

ص ۱۹۷ س ۱، بَادِرٌ فَإِنَّ الْوَقْتَ سَيْفٌ قَاطِعٌ، نَمَاهُ: وَ الْعَمْرُ جَيْشُ
وَ الشَّبَابُ أَمِيرٌ، از قصیده ایست از ابی اسحق الغزالی شاعر معروف
(دیوان الغزالی نسخه پاریس ورق ۷)،

ص ۱۹۹ س ۱۲،

مَنْ عَزَّ بَزَّ وَ عَزَّ أَحْمَرُ فِي ظَلْفِهِ
تَمَامه فَإِنَّمَا يَسْغُبُ الْهَرَمَاسُ مِنْ أَنْفِهِ

ظَلْف بخریک بمعنی ابا و کف نفس از رذایل و بمعنی خشونت
و سختی زندگانی است، و یَسْغُبُ بمعنی گرسنگی میکشد و هَرَمَاس
بکسر بمعنی شیر شرزه است و أَنْف بخریک بمعنی ننگ داشتن از
چیزهای پست است، و این بیت مطلع قصیده ایست از ابی اسحق
غَزَی مذكور در مدح سید اشرف بسمرقند، و فیها بقول:
أَسِسَ عَلَى الْعِلْمِ مَا تَرَجَوْ بِنَيْتِهِ^(۱) * فَأَلْجَهُلُ يَنْقُضُ مَا بُنِيَ عَلَى جُرْفِهِ
(دیوان الغزّی، ایضاً، ورق ۵۸ و ۱۲۶)،

ص ۲۰۳ س ۶، از قصیده ایست از ابی اسحق الغزّی (ایضاً، ورق ۲۴)،
ص ۲۲۰ س ۴-۳، این دو بیت از حسین بن علی المروروذی معاصر
سامانیّه است (نیمه الدهرج ۴ ص ۲۱)،

ص ۲۳۲ س ۱۲-۱۳، این دو بیت از ابو الفرج بن ابی حَـصِـن الفاضل
الحلی است (نمته البنیة نسخة باريس ورق ۵۲۰)،

(۱) کذا فی الأصل ای «بنیة»، و در کتب لغت معموله بنیة بمعنی بناء چنانکه
مناسب مقام است نیامده است،

فهرست اسماء الرجال،

(حرف ح یعنی حاشیه و حرف ظ یعنی ظاهر)،

- آدم ابو البشر، ۲، ۳، ۲۱، ۸۸، ۹۶، ۹۸، ۱۰۵، ۱۱۹، ۱۲۴،
 آق ملک، لقب هایون سپهسالار، ۱۲۱، رجوع کنید بدین کلمه،
 ابراهیم بن عثمان بن محمد الغزنی الشاعر، ابو اسحق، ۶۳، ۱۵۲، ۱۶۳،
 ۱۶۹، ۱۷۲، (ح فی جمیع المواضع)، رجوع کنید نیز بالغزنی،
 احمد، سالار-، ۱۰۸،
 احمد بالجمع (؟)، ۵۹، ۶۰،
 احمد خجندی، ۵۹،
 احمد بن محمد الرشیدی اللوکر، القاضی ابو الفضل -، ۸۳ ح،
 احنف [بن قیس مشهور بحلم]، ۱۵۹،
 اختیار الدین، ملک آمویه، ۱۲۴،
 اربوفا پهلوان، از امراء محمد خوارزمشاه در خوارزم، ۹۷،
 ارسلان، امیرزاده در مرو، ۱۲۱،
 ارسلان خان قیالغ، ۴۸ ح، ۵۶، ۵۸، ۶۳،
 ارغون، امیر -، حاکم عراق و آذربایجان و شروان و لور و کرمان و
 فارس و طرف هندوستان از جانب کیوک خان، ۷۸، ۱۹۹، ۲۰۵،
 ۲۱۲، ۲۴۱،
 ابن ارمک (ابو سعد)، ۱۸۰،
 اریق یوکا بن تولی بن چنگیز خان، ۸۵ ح، ۲۱۱ ح،
 اسفندیار، ۹۱، ۱۰۷، ۱۱۰،

- اسکندر رومی، ۱۶، ۲۱۶،
 اعراق (تصحیف اعراق؟) رجوع کنید باین کلمه، ۱۰۹،
 اعراق، سیف الدین -، از امراء ترك سلطان جلال الدین منکبرنی،
 ۱۰۶، ۱۰۹ (?)،
 اغل (اغول) حاجب، از امراء محمد خوارزمشاه در خوارزم، ۹۷ ح،
 ۱۲۴، هان مغول حاجب است رجوع کنید بدین کلمه،
 اغول غایش خاتون، زوجه کبوك خان بن اوکنای قآن بن چنگیز خان،
 ۴۵ ح، ۴۸ ح، ۲۰۲ ح، ۲۱۶-۲۲۱، رجوع کنید نیز بغایش،
 افراسیاب، ۴۰، ۶۲، ۱۶۶،
 الاجی (الاجین) بیکی، دختر چنگیز خان که نامزد ابدی قوت بود، ۴۴،
 الاق نوین، ۷۰،
 البارخان، از اتراك سلطانی در سمرقند، ۹۲،
 الب خان، از اتراك سلطانی در سمرقند، (هان البار خان است؟)، ۹۴،
 التون بیکی، دختر چنگیز خان که نامزد ابدی قوت بود، ۴۲، ۴۴،
 التون خان، پادشاه ختای معاصر چنگیز خان که چنگیز خان او را کشت، ۲۹،
 التون خان، پادشاه ختای معاصر اوکنای قآن بن چنگیز خان که خود را
 از غصه کشت، ۱۵۱، ۱۵۴،
 الش (الوش) ابدی، از امرای مغول و فاتح جند، ۶۶، ۶۸، ۷۰، ۷۳،
 الغ نوین، لقب تولی بن چنگیز خان، ۱۱۷، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷،
 ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲،
 امین، خلیفه عباسی، ۱۸۸ ح،
 آنس [بن مالک]، ۱۹۴،
 اونچی نویان، ۴۱ ح، هان اونکین نویان است رجوع کنید بدین کلمه،
 اونکین نویان بن یسوکای بهادر، برادر چنگیز خان، ۴۱ (شرح در ح)،
 ۱۴۵ (شرح در ح)، ۱۴۷، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۰،

اورنگین، از ملوک قدم ایغور، ۴۱،
 اورجان (اورجقان) بن چنگیز خان، ۱۴۲،
 اورقینه، زوجه قرا هولاکو بن مانیکان بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۳۰،
 اوزار خان المالیغ، ۲۱ ح، ۴۸، ۵۷، ۵۸ ح،
 اوکنای قان پسر سۆم چنگیز خان و جانشین او، ۲۱ ح، ۲۹، ۴۱، ۴۲،
 ۶۴، ۷۳ ح، ۸۴ ح، ۹۷، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۱۴۱-
 ۱۴۷، ۱۵۵ ح، ۱۹۷ ح، ۲۰۶ ح، ۲۱۰ ح، ۲۲۲ ح، رجوع کنید بقان
 اوکچ، پادشاه ایغور، ۴۸، ۴۹،
 اولاغ خان، از اترک سلطانی در سمرقند، ۹۵،
 اولاغچی بن سرتاق بن باتو بن نوشی بن چنگیز خان، ۲۲۴،
 اونک خان، پادشاه قبایل کرایت و ساقیز که بدست چنگیز خان مغلوب
 و مقتول شد، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۴۶، ۸۴ ح، ۲۲۰ ح،
 ابدکاج، از امرای ایغور، ۴۴، ۴۸،
 ایلنکو ملک، حاکم فناکت از جانب محمد خوارزمشاه، ۷۰،
 ایل خواجه، پسر امیر نور، ۷۹،
 ایلچنای نوین، پسر قاجیون بن بسوکای بهادر و برادر زاده چنگیز خان،
 ۱۴۵، ۲۰۴،
 ایلچیکنای، از امراء معتبر مغول که از جانب کیوک خان بفتح و امارت
 ولایات غربی و قلع و قمع ملاحه مأمور شد، ۲۱۱، ۲۱۲،
 ایلدز نوین، از امراء اوکنای قان، ۸۹،
 اینال جق، ملقب بغایر خان حاکم اترار، ۶۰،
 ایوب نبی، ۵۴،

باتو بن نوشی بن چنگیز خان، ۴۹، ۷۳، ۱۴۴، ۱۵۷، ۱۹۸، ۲۰۵،
 ۲۱۷، ۲۱۸ ح، ۲۲۰-۲۲۶، ۲۲۴،

- باده (بادای)، از ملازمان اونك خان، ۲۷،
بارید، ۲۰۷،
بارجوق، ابدی قوت (یعنی امیر) ایغور، ۲۲-۲۴، ۶۴،
بالاخان، از انراك سلطانی در سمرقند، ۹۲،
بابدار بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۵، ۲۲۴،
بت تنگری، نام یکی از کهنه مغول، ۲۸،
بدر الدین لؤلؤ، سلطان -، از غلامان انابکان موصل و جانشین ایشان،
۲۰۵،
بدیع [الزمان] همدانی، ۸، ۹۱، ح ۱۷۰،
برافچین خاتون، زوجه بانو بن نوشی بن چنگیز خان، ۲۲۲،
برنان بهادر، جد یعنی پدر پدر چنگیز خان، ح ۲۵،
برزین، از مستشرقین روس و طابع قسمتی از جامع التواریخ که متعلق
است بتاريخ قبایل مغول و تاریخ اجداد چنگیز خان و تاریخ خود
چنگیز خان، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۱-۳۴، ۴۶، ۴۷، ۶۶، ۶۹، ۷۰،
۷۹، ۸۵، ۹۲، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲،
۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۴۲، ۱۴۵، ۲۲۰، (ح فی جمیع المواضع)،
برشماس خان، از انراك سلطانی در سمرقند، ۹۵،
برکجار بن نوشی بن چنگیز خان، ۱۴۴، ۲۰۵، ۲۲۲،
برکه (برکا) بن نوشی بن چنگیز خان، ۱۴۴، ۲۰۵، ۲۲۱،
برماس (بارماس)، شحنة مغول در مرو، ۱۲۷-۱۲۹،
برون، ادوارد -، از مستشرقین انگلیس و طابع تذکرة الشعراء موسوم
بلیاب الالباب لمحمد العوفی ۵۹، ح ۱۹۵،
برهان الدین، از ائمة بخارا و از آل برهان، ۸۸،
البطلیوسی [ابوبکر عاصم بن ایوب]، شارح دیوان النابغة، ۱۸۱، ح

- بکنکین سلاح دار، ۱۱۶،
 بلا یتکی، ۴۴، ۴۷-۴۹،
 بلوشه، ادگار -، از مستشرقین فرانسه و طابع قسمتی از جامع التواریخ از
 اوکنای قان تا تیمور قان، ۱۰، ۲۶، ۲۹، ۴۱، ۵۱، ۶۱، ۶۴، ۸۴،
 ۸۵، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۹۰،
 ۱۹۴، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۶،
 ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۸، (ح فی جمیع المواضع)، ۲۳۰،
 بمحل (p- بوخال) بن نوشی بن چنگیز خان، ۲۲۱،
 بوزراب، سید -، ۱۴۷،
 بوچک بن تولی بن چنگیز خان، ۲۲۴،
 بورته فوجین، نام اصلی بسونجین بیکی خاتون بزرگتر چنگیز خان، ۲۹ ح،
 بوری بن مانتیکان بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۵، ۲۲۴،
 بوفا، فلاووز محمد خوارزمشاه، ۱۲۰، ۱۲۱،
 بووال } بن نوشی بن چنگیز خان، ۲۲۱ ح، ۲۲۲ ح،
 بووال }
 بوقو خان (بوقو نکین)، یکی از ملوک قدیم ایغور، ۴۰-۴۴، ۱۹۲،
 بهاء الدین مرغینانی، وزیر پیسو بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۲۹-۲۳۲،
 بهاء الملك پسر نجیب الدین قصه دار، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴،
 ۱۲۹ (ظ)،
 بیثرن، ۴۰، ۶۲،
 بیکی، ۴۸، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۲۰، رجوع کنید نیز بسرفوقیتی بیکی،
 بیلکافتی، از امرای ایغور، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸،
 بیلکهای نوین بن بسوکای بهادر، برادر بنجم چنگیز خان، ۱۴۵،
 بهلوان ابو بکر دیوانه، پسر -، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۴۲ (p)،

پيله، رجوع كنيد بيله،

نابط شرا، ۱۹۷ ح،

ناج الدين نمران، ۴۸ ح،

نارايي (محمود)، ۸۵-۹۰،

نارباي، ايلچي پادشاه ايفور بتزد چنگيز خان، ۴۳،

نايانك خان، پادشاه قوم نايمان از قبايل انراك، ۴۶ ح،

نايجو قوري، ۲۲۰ ح،

ناينال نوين، از امراء چنگيز خان، ۷۰،

نرباي (هان نرباي نقشي است؟) ۴۳، ۱۴۰، ۱۴۱،

نرباي نقشي، از امراء چنگيز خان كه بتعاقب سلطان جلال الدين

منكبرني مأمور شد، ۱۱۰، ۱۱۲،

نركان خاتون، مادر سلطان محمد خوارزمشاه، ۶۰، ۹۷،

نقائيمور بن نوشي بن چنگيز خان، ۱۴۵، ۲۰۵،

نغاچار گورگان، داماد يعني شوهر دختر چنگيز خان، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۰،

نغاي خان، از انراك سلطاني در سمرقند، ۹۵،

نقائيمور، رجوع كنيد بنقائيمور،

نقاي، از امراء مغول در فتح خجند، ۷۰،

نكجوك (نكجك)، از امراء چنگيز خان كه بتعاقب سلطان جلال الدين منكبرني

مأمور بود، ۱۰۵، ۱۰۶،

نكش [بن ايل ارسلان بن انسز] خوارزمشاه، ۱۲۷،

نكميش (نكمش)، غلام بيلكافتي از امراء ايفور، ۴۵، ۴۶، ۴۹،

نكمش (نوكميش) بوقا، از امراء ايفور، ۴۴، ۴۷،

ابو تمام شاعر، ۱۷۶ ح،

نمرچين (با نموچين)، نام اصلي چنگيز خان، ۲۶، ۲۸،

تمشا (توشا)، شحه بخارا از جانب مغول، ۸۴ ح، ۸۷، رجوع کنید بتوشا،
تموکه اونچکین، ۴۱ ح، هان اونکین نویان است، رجوع کنید بدین کلمه،
تنگوت (تنگفوت) بن توشی بن چنگیز خان، ۱۴۴، ۱۴۵ ح، ۲۲۱، ۲۲۴،
نوراکینا خاتون، زوجه اوکنای قآن بن چنگیز خان و مادر کیوک
خان بن اوکنای قآن، ۳۴، ۱۹۵-۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۶،

نوربای نقشی، رجوع کنید بتربای نقشی،

نوشا باسقاق (تمشا)، شحه بخارا از جانب مغول، ۸۴، رجوع کنید بتمشا،
توشی، پسر بزرگتر چنگیز خان، ۲۹، ۴۱، ۵۱، ۵۷، ۵۸، ۶۶ ح، ۹۷،
۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۵ ح، ۱۴۴، ۲۰۵ ح، ۲۲۱،
نوق نغان (نوق نوغان)، امیر قبیله مکریت از قبایل مغول، ۴۶، ۴۷،
۵۱، ۶۲،

نوکاک نکین، از ملوک قدیم ایغور، ۴۱، ۴۲،

تولی بن چنگیز خان، ۲۹، ۴۱، ۷۶، ۸۰، ۸۵ ح، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۷،
۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۴۰ ح، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۴۰، ۱۴۶ ح،
۱۵۰ ح،

تهمین، برادر [ابو بکر بن سعد بن زنگی^(۱)] اتابک شیراز، ۱۸۹،

تیمور ملک، حاکم خجند از جانب محمد خوارزمشاه، ۷۰، ۷۱،

تیمور نوین، از امراء خواجه و ناقو پسران کیوک خان، ۲۱۸، ۲۱۹،

التعالی، ۶۳، ۸۳، ۹۱، ۱۴۴، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۹۴، (ح فی جمیع
المواضع)،

ثقة الملك، از اعیان دولت محمد خوارزمشاه در سمرقند، ۹۶،

جار الله العلامة [الزخشری]، ۱۲،

(۱) رجوع کنید بنارنج جهان آرا تألیف فاضل احمد غفاری در فصل اتابکان فارس،

جرجیس نبی، ۵۴،

جغتای، رجوع کنید بجغتای،

جغان نوین، از امراء کیوک خان که بفتح منزلی یعنی چین جنوبی مأمور شد،
۲۱۱،

جغتای (جغتای) بن چنگیز خان، ۲۱، ۲۹، ۳۱، ۴۴، ۶۴، ۹۷، ۹۹،
۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱ (جغتای)، ۱۱۲، ۱۴۲، ۱۴۵،
۱۴۷، ۱۵۰ (جغتای)، ۱۶۲، ۱۹۶ (جغتای)، ۱۹۸ (جغتای)،

۲۰۴، ۲۰۵ ح، ۲۱۰، ۲۲۴ ح، ۲۲۶-۲۲۲،

جلال الدین [منکبرنی]، سلطان -، پسر علاء الدین محمد خوارزمشاه،
۵۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۶-۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۵، ۱۴۹،

جمال الدین، امام -، از کبار ائمه مرو، ۱۲۶،
جمال الدین ایبه، ۱۱۶،

جتمور، از ملازمان چنگیز خان، ۶۸، ۶۹،

جوجی، املائی دیگر نویی است،

جورجی بن چنگیز خان، ۱۴۲،

جورماغون، از امراء معتبر اوکنای قآن که بفتح بلاد خراسان و عراق
و نعاقب سلطان جلال الدین منکبرنی مأمور بود، ۱۴۹، ۱۸۳،

۲۱۴،

جینغای، از عیسویان ایغور و از مشاهیر ارکان دولت اوکنای قآن و
کیوک خان، ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹،

چاکبو، پدر سرفروبی بیکی زوجه تولی بن چنگیز خان و برادر اونک
خان پادشاه کرایت، ۸۴ ح،

چکین فورجی، از امراء اوکنای قآن، ۸۹،

چنگر خان [بن یسوکای بهادر بن برنان بهادر بن قبل خان بن نومه

خان بن بای سنکفور بن فایدو خان بن دوتوم متن بن بوزنجر بن الان
قوا^(۱)، ۷، ۱۱، ۱۴-۱۸، ۲۱، ۲۵-۲۹، ۳۱-۳۴، ۴۶، ۴۷،
۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۶، ۷۴، ۷۶-۸۲، ۸۵ ح،
۹۱-۹۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۳-۱۱۴، ۱۱۶-۱۱۸، ۱۲۴، ۱۳۰ ح،
۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۲-۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۹، ۲۰۸،
۲۱۰ ح، ۲۲۰ ح، ۲۲۱، ۲۲۸،
چوچی، املای دیگرِ نوشی است،

حاتم طائی، ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۶۶ ح، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۰،
۱۹۱، ۱۹۵،
حش عمید الملک، امیر -، وزیر جغتای بن چنگیز خان، ۲۲۸-۲۴۲،
حذیفه بن البان، ۷۴،
حسان [بن ثابت]، ۱۶۳ ح،
حسن حاجی، از ملازمان چنگیز خان، ۶۷، ۶۸،
حسین، پسر امیر -، ۵۹،
حماد راویه، ۱۸۸،
ابو حنیفه، امام اعظم، ۱۲۷،

خاموش، انابک -، [ابن انابک ازبک بن محمد بن ایلدگر آخرین
انابکان آذربایجان]^(۲)، ۱۱۶،

(۱) الان قول مادر بوزنجر است و بزعم مغول بوزنجر مانند حضرت عیسی بدون پدر
در وجود آمده است، رجوع کنید بجامع التواریخ طبع برزین ج ۲ ص ۱۰-۱۱۴،
(۲) «لم یخلّف الأتابک ازبک ولدًا الاّ المملک خاموش وکان قد وُلِدَ اصمّ ابکم لا یفهم
و لا یستفهم منه الاّ بالأشارات و لا کلّ احد یقدر تنهیه و الاستفهام منه الاّ شخص
واحد قد ربّاه وقد سمّوه خاموشا لأنّه غیر قادر علی النطق» (سیره جلال الدّین
منکبرنی لمحمد بن احمد التّوسی باختصار، طبع هوداس ص ۱۲۹-۱۳۰)،

خانیّه، ملوک - (در ماوراء النهر)، ۲۱ ح،
 خسرو [پرویز]، ۱۵۴، ۲۰۷،
 خمار، از انراك سلطانی در خوارزم، ۹۷، ۹۸، ۹۹،
 خمیدبور، از امراء محمد خوارزمشاه در بخارا و برادر براق حاجب
 مؤسس سلسلهٔ قراختائیان کرمان^(۱)، ۸۰،
 خواجه، پسر کیوک خان بن اوکئای قآن بن چنگیز خان، ۲۰، ۲۰۲،
 ۲۱۶ ح، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۱،

دارا، آخرین کیانیان، ۲۱۶،
 دانشمند حاجب، از ملازمان چنگیز خان، ۷۶، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۸۶،
 داود، پادشاه گرجستان (غیر از داود پسر قیز ملک)، ۲۰۵، ۲۱۲،
 داود، پسر قیز ملک پادشاه گرجستان، ۲۰۵، ۲۱۲،
 دلّانهٔ محاله، ۲۰۰،
 ابو ذُفّافهٔ المصری، ۱۷۸ ح،

رانا، ۱۰۹،
 رستم، ۷۱، ۹۱، ۱۰۷،
 رسول الله (صلعم)، ۱۲، ۷۴، ۱۹۶،
 رشید سوده‌گر، ۱۷۷،
 رشید الدّین فضل الله وزیر، مؤلف جامع التّواریخ، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸،
 ۱۱۴، ۲۲۰ (ح فی جمیع المواضع)، ۲۳۰،
 رکن الدّین [قلج ارسلان بن غیاث الدّین کبخیسرو بن علاء الدّین کبکباد]^(۲)
 از سلاجقهٔ روم، سلطان -، ۲۰۵، ۲۱۲،

(۱) رجوع کنید بجلد دوم این کتاب یعنی جهانگشای ورق ۱۱۳a،

(۲) برای بقیهٔ نسب وی تا سلجوق رجوع کنید بعلاء الدّین کبکباد،

رکن الدین امام زاده، امام -، ۸۱،
 رکن الدین علی بن ابراهیم المغبثی قاضی مالک بنیشابور، ۱۴۹،
 رکن الدین کرت، ۹۵،
 رودکی شاعر، ۱۶۳ ح،

زَرْفَاء بِامه، ۷۸،

ساقون، از امراء ایغور، ۴۴، ۴۹،
 سالدی، پادشاه ایغور، ۴۴،
 بنو سامان، ۱۶۳ ح،
 سُتْیای بهادر، از اعیان امراء چنگیز خان که با یمه نوین بنعاقب سلطان
 محمد خوارزمشاه مأمور شدند، ۷۹، ۹۲، ۱۱۲-۱۱۵، ۱۱۷،
 ۱۲، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۵۰ ح، ۲۱۱، ۲۲۴،

سُجْه بیکی، ۲۲۰ ح،
 سدید اعور شاعر، ۲۲۸،
 سراج الدین، سرخیل حشربان طوس، ۱۴۷،
 سرتاق بن بانو بن توشی بن چنگیز خان، ۲۲۴،
 سرسیغ خان، از اترک سلطانی در سمرقند، ۹۵،
 سرفوتی بیکی (سرفوتی، سرفوتی، سرفوتی، سیورفوتیتی، - همه اشکال
 مختلفه همین کلمه و همه صحیح است ظاهراً)، زوجه نولی بن چنگیز خان
 و مادر چهار پسر او منکو قان و قوبیلای قان و هولاکو و اربن
 بوکا، ۴۸ ح، ۸۴ (شرح در ح)، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۰۶ ح، ۲۰۹،
 ۲۱۱ ح، ۲۱۷، ۲۲۰ ح،
 ابو سعد بن ارمک، ۱۸۰ ح،
 سفتاق نکین، پسر اوزار خان المالیغ، ۵۸، ۶۴،

سکئو، از امرای مغول در فتح خجند، ۷۰،
 سلطان، یعنی جلال الدین منکبرنی بن محمد بن نکش خوارزمشاه، ۱۱۰،
 ۱۱۷، رجوع کنید نیز بجلال الدین،
 سلطان، یعنی محمد بن نکش خوارزمشاه، ۴۶-۴۹، ۵۱، ۵۲، ۵۸،
 ۶۰-۶۵، ۷۳، ۷۶، ۷۸، ۷۹-۸۴، ۹۰-۹۴، ۹۷، ۹۹، ۱۱۲،
 ۱۱۴ ح، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۴۵، رجوع کنید
 نیز بمحمد بن نکش،

سلیمان نبی، ۱۷۴،
 سمرکنت (?)، ۲۰۱،
 ابو السبط الرّسعی، ۱۸۴ ح،
 سنائی شاعر، ۸،
 ستای بهادر، از جانب اوکنای فآن بفتح فحاق و سفین و بلغار
 مأمور شد (نصیف سبتای ؟) ۱۵۰،
 سغیر [بن ملکشاه سلجوقی]، سلطان -، ۱۱۹،
 سنفر (سنفور) نکین، یکی از ملوک قدیم ایغور، ۴۱، ۴۲،
 سنغولی بوکا، ۱۸۷،
 سونج خان، از امراء محمد خوارزمشاه در بخارا، ۸۰،
 سهل بن احمد التیسابوری، ابو صالح، ۱۸۰ ح،
 سیرامون پسر جورماغون، از امراء کیوک خان، ۲۱۴،
 سیرامون (شیرامون) بن کوچو بن اوکنای فآن بن چنگیز خان، ۲۰۶،
 سیف الدین، امیر -، از ارکان دولت منکو فآن، ۴۵،

شافعی، امام -، ۱۲۷،
 شاوکم، شحنة قراختای در ایغور، ۴۲،
 شاه، نام شخصی در مرو، ۱۴۲،

- شرف الدین امیر مجلس، ۱۴۵، ۱۴۶،
 شمس الدین، از محنتان قهستان، ۲۰۵،
 شمس الدین، قاضی سرخس، ۱۲۴،
 شمس الدین پسر پهلوان ابو بکر دیوانه، ۱۲۸،
 شمس الدین حارثی، شیخ الاسلام، ۱۲۰-۱۲۲،
 شمس الدین صاحب الدیوان، جد (پدر پدر - ظ) مصطفی، ۱۴۴،
 شمس الدین علی، امیر -، ۱۲۱،
 شمس الدین محبوبی، ۸۶، ۸۸، ۸۹،
 شمس الدین مسعود هروی، وزیر سلطان تکی خوارزمشاه، ۱۲۷،
 شهور نیانکو، از امراء گور خان پادشاه قراختا، ۵۶،
 شهاب الدین، از محنتان قهستان، ۲۰۵،
 شیبان، رجوع کنید بشیبقان،
 شیبانیّه ماوراء النهر، ملوک -، ۱۴۴ ح،
 شیبقان (شیبان) بن توشی بن چنگیز خان، جد ملوک شیبانیّه ماوراء
 النهر، ۵۱ ح، ۱۴۴، ۲۰۵، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶،
 شیخ خان، از اترک سلطانی در سمرقند، ۹۲، ۱۲۴ (?)،
 شیرامون، رجوع کنید بسیرامون بن کوچو،
 شیرّه علوی سمرقندی، ۲۰۰، ۲۰۱ ح، ۲۰۲،
 شیکی قونوفو، همان قونوفو نوین است، رجوع کنید بدین کلمه،
 صالح پیغمبر، ۵۴،

ضحاك، ۱۸۳ ح،

ضیاء الدین علی، امیر -، از اکابر مرو، ۱۲۷-۱۳۰،
 ضیاء الملك روزنی، از صدور خراسان، ۱۱۴، ۱۳۵،

ظاهر بن المحسن [ذو الیمینین]، ۱۸۷، ۱۸۸ ح،
طایر بهادر، از امراء جنگیز خان، ۷۸، ۷۹،
طایس، از امراء مغول و سردار مقدمه لشکر یمه و سبتای در تعاقب
خوارزمشاه، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۴۶،
غغان خان، حاکم فرغانه، ۲۴۲،
طغریل، ۲۲۰ ح،

عبد الرحمن، حاکم ختای در دولت توراکینا خانون، ۱۹۹،
عز الدین نسابه، سید -، ۱۲۸،
عزیز بلواج، ۱۵۴، مقصود محمود بلواج است، رجوع کنید بدین کلمه،
عطا ملک، علاء الدین بن محمد بن محمد الجوبینی مصنف این کتاب،
۴۶ ح، ۱۱۲ ح، ۲۴۲ ح،
علاء الدولة همدان، ۱۱۵، ۱۱۶،
علاء الدین کعباد [بن غیاث الدین کینسرو بن قلع ارسلان بن مسعود بن
قلع ارسلان بن سلیمان بن قتلش بن اسرائیل بن سلجوق]، سلطان -،
از سلاجقه روم، ۱۸۵،
علاء الدین [محمد بن حسن]، از ملوک اسمعیلیه آل هوث، ۲۰۵،
علوی چرغی، ۱۷۹،
علی، برادر محمود نارابی، ۸۹،
علی بن المحسن الرندی، امام جلال الدین -، ۸۱،
علی بن عیسی بن ماهان، ۱۸۷، ۱۸۸ ح،
علی بن محمد التهای الشاعر، ابو المحسن، ۱۸۴ ح،
علی [بن موسی] الرضا علیه السلام، ۲۰۰،
علی خواجه، از اهل ایمیل، ۲۰۲،
علی خواجه، حاکم جند از جانب جنگیز خان، ۶۹،

علی دروغینی، سپهسالار -، از امراء محمد خوارزمشاه در خوارزم، ۹۷،
 علی کوه دروغان، همان علی دروغینی است، ۹۸ ح،
 عماد الملك محمد ختنی، امیر -، از ارکان دولت اوکینای قان، ۱۹۸،
 عمر اغول، ایلچی پادشاه ایغور بنزد چنگیز خان، ۲۳،
 عمر خیام، ۱۲۸،
 عمید بزرگ، امیر -، از اعیان دولت محمد خوارزمشاه در سمرقند، ۹۶،
 عیسی بن مریم علیه السلام، ۸۶، ۱۴۴،

غایر خان، لقب ابنال جن حاکم انرار، ۶۰، ۶۱، ۶۴-۶۶،
 غامیش، ۳۵، ۳۸، ۳۹، رجوع کنید باغول غامیش خاتون،
 غداق نوین، از امراء چنگیز خان که با بسور مأمور فتح و خش و طالبان
 شدند، ۳۳، ۹۲،

الغزنی الشاعر، ۱۵۴ ح، ۱۸۱ ح، رجوع کنید نیز بابراهیم بن عثمان بن محمد،
 ابو الغوث بن نحریر المنبجی، ۶۳ ح،

فاطمه خاتون، از ارکان دولت توراکینا خاتون زوجه اوکینای قان،
 ۱۹۹، ۲۰۰-۲۰۲،

فخر الدین، قاضی القضاة بغداد، ۲۰۵،
 فخر الملك نظام الدین ابو المعالی کاتب جلی، ۱۴۵،
 فردوسی، ۱۰۳،

فرعون، ۴۹،
 فرید الدین، از رؤساء خراسان، ۱۱۴،

فریدون غوری، از امراء محمد خوارزمشاه در خوارزم، ۹۹،
 الفضل بن محمد الطرستی، ابو علی، ۱۷۳ ح،
 فیله، بهلولان -، ۱۸۳، ۱۸۴،

قَالَ، یعنی اوکُنای قالن بن جنگیز خان، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ۴۰، ۷۳،
 ۸۴، ۹۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۲،
 ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹،
 ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷،
 ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸،

فاجیون بن بسوکی مهادر، برادر جنگیز خان، ۱۴۵ ح،
 فارون، ۶۲،
 قبار، از امراء لشکر مغول در پنجاب، ۱۲،
 قبیحه، ۱۸۸،
 قنّاده [بن دعامة]، ۱۹۴،

قنالمش قنّا، ابلیجی پادشاه ایغور بنزد جنگیز خان، ۲۳،
 قُتْقُو (قوتوقو، قوتقو) نوین، از امراء مغول که جنگیز خان او را با سی
 هزار مرد بمحافظت راه غزنین و غرجستان و زابل و کابل و فغ آن
 مالک فرستاده بود، ۱۰۸، ۱۲۰، ۱۲۲،

قتلغ خان امیر امیران، حاکم جند از جانب محمد خوارزمشاه، ۶۸،
 قداق نوین، وزیر کیوک خان بن اوکُنای قالن بن جنگیز خان، ۲۰۰،
 ۲۰۱ ح، ۲۱۴، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۶،

قدای رنکو، از سرداران التون خان پادشاه خنای، ۱۵۱، ۱۵۳ ح،
 قدقان (قدغان) بن اوکُنای قالن بن جنگیز خان، ۷۳، ۲۲۴،
 قرا، رجوع کید بقرا اغول،

قرا اغول بن ماتیکن بن جغتای بن جنگیز خان، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۰۵ ح،
 ۲۱۰، ۲۲۸-۲۳۰،

قرا هولاکو، هان قرا اغول است، رجوع کید بدین کله،
 قراجه (قراجا) خاص حاجب، از ارکان دولت محمد خوارزمشاه در آنوار،
 ۶۴، ۶۵،

- قراجه نوین، از امراء لشکر مغول در خراسان، ۱۴۰، ۱۴۳،
 فردوان، (?)، ۶۹،
 قسیم بن ابراهیم القابنی الملقب ببزرجمهر، ابو منصور، ۱۹۵ ح،
 قُشتمور، از امراء لشکر مغول در خراسان، ۱۴۷ (شرح درج)، ۱۴۸،
 قمر الدین کرمانی، ۱۱۲،
 قمر نکودر، از سرداران التون خان پادشاه ختای، ۱۵۱، ۱۵۴ ح،
 قویلای قان بن تولی بن چنگیز خان، ۸۵ ح، ۲۱۱ ح،
 قونر نکین، از ملوک قدیم ایغور، ۴۱، ۴۲،
 قونقو و قونوقو، رجوع کنید بفتقو،
 قوربغای ایلمچی، ۱۹۸،
 قهستانی [ابو بکر علی بن الحسن]، ۱۹۴،
 قیز ملک، ملکه گرجستان، ۲۱۲،
 قیشلیق، ۲۷ ح،
- کائزیر، از مستشرقین فرانسه و طابع و مترجم قسمتی از جامع التواریخ که
 متعلق است بتاریخ هولاکو، ۱۵۲ ح،
 کسلک، ۲۷ ح، رجوع کنید بکک،
 کساین، پادشاه ایغور، ۴۴،
 کشتکین پهلوان، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۴۰،
 کشلی خان، از امراء محمد خوارزمشاه در بخارا، ۸۰،
 کک (یا کسلک)، از ملازمان اونک خان، ۲۷،
 کُلکان (کولکان) بن چنگیز خان، ۱۴۲، ۲۲۴،
 کونان بن اوکنای قان بن چنگیز خان، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱،
 ۲۰۴، ۲۰۶،
 کوچ بغا خان، از امراء محمد خوارزمشاه، ۱۱۶،

کوجلک خان، پسر تايانك خان پادشاه قوم نایمان، ۴۳، ۴۶ (شرح درج)،
۴۷-۵۴، ۵۷، ۶۲،

کوجو بن اوکنای فآن بن چنگیز خان، ۲۰۶ ح،
کورکوز، از بزرگان ایغور و والی خراسان از جانب اوکنای فآن، ۱۹۹،
کوشلوك، رجوع کنید بکوجلک خان،
کوک خان، از امراء محمد خوارزمشاه در بخارا، ۸۰، ۸۲،
کوکنای، از امراء اوکنای فآن که با ستای بهادر بجانب قفجاق و سفین
و بلغار مأمور شدند، ۱۵۰،

کولکان، رجوع کنید بکلکان،
کیوک خان بن اوکنای فآن بن چنگیز خان، ۴۱، ۴۵ ح، ۴۸ ح، ۱۵۱،
۱۵۷، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۸-۲۰۱، ۲۰۲ ح، ۲۰۴-۲۱۷، ۲۲۲،
۲۲۴، ۲۲۹،

گور خان، لقب پادشاهان قراختای در ماوراء النهر، ۴۶-۴۸، ۵۲، ۵۶،
۵۷، ۵۸ ح،

لوط نئی، ۱۵۲،

ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۵ ح، ۲۱۰ ح، ۲۲۴ ح، ۲۲۸،
ماما یلواج، از ملازمان چنگیز خان، ۱۰۶،
مأمون، خلیفه عباسی، ۱۸۷،
مجد الدین، طیب جغتای، ۲۲۷،
مجیر الملك شرف الدین مظفر، از اعیان و بزرگان مرو، ۱۱۹، ۱۲۱-
۱۲۴، ۱۲۶،
مجیر الملك کافی عمر رخ، از رؤسا و صدور خراسان، ۱۱۴، ۱۴۵، ۱۴۶،
۱۴۹،

- محبوبی، رجوع کنید بشمس الدین محبوبی،
 محمد، برادر محمود نارایی، ۸۹،
 محمد الخنّی، امام علاء الدین -، ۴۹، ۵۲-۵۵،
 محمد بن احمد النسوی، منشی سلطان جلال الدین منکبری، ۹۷ ح،
 ۱۰۸ ح،
 محمد [بن نکش خوارزمشاه]، سلطان -، ۲۲، ۴۹ ح، ۵۱ ح، ۹۸ ح،
 ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۶، رجوع کنید نیز
 سلطان،
 محمد بن عیسی الکرجی، ابو الحسن، ۱۴۳ ح،
 محمد بن محمد الجوبنی، بهاء الدین، صاحب دیوان، پدر علاء الدین
 عطا ملک مصنف این کتاب، ۴،
 محمد امین، خلیفه عباسی، ۱۸۷، ۱۸۸،
 محمد رسول الله (صلم)، ۱، ۱۶۵، ۱۷۹،
 محمد شاه، نام یکی از گشتی گیران، ۱۸۴،
 محمود نارایی، ۸۵-۹۰،
 محمود غزنوی، سلطان -، ۹۱، ۱۴۲، ۱۹۴، ۱۹۵ (ح فی جمیع المواضع)،
 محمود بلواج، صاحب -، حاکم مالک ختای یعنی چین شمالی در عهد
 اوکئای قآن بن چنگیز خان، ۸۴ (شرح در ح)، ۹۰، ۱۵۴ ح، ۱۹۹،
 رجوع کنید نیز بلواج،
 مسعود بك، امیر -، پسر محمود بلواج، وی از جانب اوکئای قآن بن
 چنگیز خان حاکم بلاد ایغور و خت و کاشغر و ماوراء النهر بود
 تا کار جمیون، ۷۵، ۸۴ (شرح در ح)، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۱۲،
 مغول حاجب، از امراء محمد خوارزمشاه در خوارزم، ۹۷، رجوع کنید
 باغل حاجب،
 مکرّم بن العلاء ابو عبدالله، صاحب کرمان، ۱۶۲ ح،

- ملکشاهِ وخش، ۴۸ ح،
 منکسار نوین، سپهسالار منکو قآن، ۴۷،
 منکولاد البچی، ۴۶،
 منکلی اغول نواده، ۱۹۹،
 منکو قآن بن نولی بن چنگیز خان، ۲، ۱۱، ۱۶، ۴۱، ۴۴، ۴۵ ح،
 ۴۶، ۴۷ ح، ۴۸ ح، ۵۸، ۷۸، ۸۵ ح، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۵۷
 (مونککا)، ۱۹۵ (مونکو)، ۲۰۲، ۲۰۶ ح، ۲۱۰، ۲۱۱ ح، ۲۱۸،
 ۲۱۹، ۲۲۰ ح، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۳۰،
 موکا خاتون، زوجه اوکای قآن بن چنگیز خان، ۱۶۸، ۱۷۴، ۱۹۵،
 ۱۹۶،
 موکا نویان، ۵۱ ح،
 مونکدو قیان، از اعلام چنگیز خان، ۲۵ ح،
 مهذب الدین باسابادی، خواجه -، ۱۳۹،
 النّابغة الذّیانی، ۱۸۱ ح،
 ناصر الدین بن حبش عمید الملک، ۲۳۰،
 نافو، پسر کیوک خان بن اوکای قآن بن چنگیز خان، ۴۵، ۲۱۶ ح،
 ۲۱۷-۲۱۹، ۲۲۱،
 نبی، یعنی محمد بن عبد الله صلعم، ۵۴،
 نجیب الدین قصه دار، ۱۱۹،
 نصرت، حاکم نسا، ۱۳۲،
 نصیر الدین طوسی، خواجه -، ۱۰۴ ح، ۱۰۸ ح،
 نقیب، ۱۲۰، ۱۳۱،
 نوح نبی، ۱۴،
 نورکای نوین، قائم مقام تغاجار بر لشکر نیشابور، ۱۳۸،

- نوشیروان [عادل]، ۱۹۰، ۱۹۵،
 نیکلسن، از مستشرقین انگلیس و طابع تذکرة الأولیاء شیخ عطار، ۸۱ ح،
 ابو الوفاء الدمیاطی، ۱۷۹ ح،
 هجیر، وزیر جغتای بن چنگیز خان، ۲۲۷،
 هردو بن نوشی بن چنگیز خان، ۱۴۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۴،
 هرون الرشید، ۸۳ ح،
 هابون سپهسالار ملقب بآق ملک، ۱۴۱،
 هوداس، از مستشرقین فرانسه و طابع سيرة جلال الدین منکبرنی لمحمد بن
 احمد النسوی، ۹۷ ح،
 هولاکو (هولاو) بن نولی بن چنگیز خان، ۲۵، ۵۱ ح، ۸۵ ح، ۲۱۱ ح،
 یاقوت، صاحب معجم البلدان، ۲۲۲ ح،
 یستور (یسور)، از امراء چنگیز خان که با غداق نوین مأمور فتح و خش
 و طالقان شدند، ۲۳، ۹۲،
 یسلون، زوجه جغتای بن چنگیز خان، ۲۲۸، ۲۲۹،
 یسنوقه بن ماتیکان بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۵،
 یسوکای بهادر، پدر چنگیز خان، ۲۱ ح، ۲۲۰ ح،
 یسونجین بیکی، خاتون بزرگتر چنگیز خان و مادر چهار پسر معتبر او نوشی
 و اوکنای فآن و جغتای و نولی، ۲۹،
 یعقوب نبی، ۵۴،
 یکه نوین، ۵۱ ح،
 یلواج، محمود -، صاحب اعظم، حاکم ممالك ختای یعنی چین شمالی در
 عهد اوکنای فآن بن چنگیز خان، ۷۵، ۸۴ (شرح در ح)، ۸۶،
 ۱۵۴ (عزیز یلواج)، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۸۰، ۱۹۷، ۲۱۲، رجوع کنید
 نیز بمحمود یلواج،

به نوین، از امراء معتبر چنگیز خان که با سُبُنای نوین بنعاقب محمد
خوارزمشاه مأمور شدند، ۹۲، ۱۱۲-۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۸،
۱۴۵، ۱۴۶،

یوسف نبی، ۵۴، ۲۰۷،

یوسف بن محمد، ۱۹۲،

ییسو [منکو] بن جغتای بن چنگیز خان، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۹-
۲۴۱،

(الاسماء المشكوكه القراءة)

بریکومای (P)، ۲۰۲،

بکوب و رکای (P)، ۱۴۵،

de 1990. A lista inclui todos os 70 milhões de habitantes da
América Latina. 79. 711-711. 71. 771. 771.
671. 571.

فهرست الأماكن والقبايل

پهرست اسماء بنو العباس

Z. Z. (9), 021:

آذربایجان، ۲۰۵، ۲۱۲، (۲۱۲) (۲۱۲) (۲۱۲)

آفتاغ، کوهی در ایغور، ۴۲،

آمویه، ۷، ۱۲۴،

ایبورد، ۱۱۸، ۱۲۵،

انراك، ۴۳، ۷۶، ۹۰، ۹۹، ۱۲۲، ۱۲۴، ۲۲۷، رجوع كنيد نيز بترك،

ادکان (تصحیف رادکان؟)، ۱۱۵،

اردیبل، ۱۱۶،

اردو بالیغ، نام یکی از شهرهای قدیم ابغور که بحکم اوکنای قآن بر بالای آثار آن شهری بنا کرده بهمان نام اردو بالیغ خواندند اما چون در دامنه کوههای قراقورم واقع بود معروف بشهر قراقورم گردید، ۴۰،

ارز روم، ۲۰۵،

- بارجلیغ گنت، ۶۴، ۶۶ ح، ۶۷، ۷۲، ۹۷،
 باشغرد، اقوام -، ۲۲۵،
 باغ خرم، در بیرون خوارزم، ۹۸،
 بالمجونہ (بالمجونہ)، چشمہ -، ۲۷،
 بالکاش، بحیرہ -، ۲۱ ح،
 بامیان، ۱۰۵، ۱۰۶ ح، ۱۱۰، ۲۱۰ ح، ۲۲۸،
 باورد (هان ایورد است)، ۱۲۴،
 بحر خزر، ۲۲۲ ح،
 بخارا، ۴، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۷۴-۹۰، ۹۲، ۹۷، ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۱۶۴، ۱۷۹،
 بدخشان، ۴۶ ح، ۵۰، ۱۰۲، ۱۶۴ ح،
 برج قراقوش (در نیشابور)، ۱۴۷، ۱۴۹،
 بخ، ۱۱۸،
 بغداد، ۲۵، ۹۱ ح، ۱۴۴، ۱۸۷-۱۸۹، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۴،
 بغشور، ۱۱۸،
 بغلان، ۱۱۰،
 بکرین، از قبایل انراک^(۱)، ۴۷ ح،
 بلاساقون، ۴۴، ۴۸،
 بلخ، ۹۰، ۱۰۴، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۸، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۴۶ ح،
 بلغار، ۴۱، ۱۵۰، ۲۰۵، ۲۲۲، ۲۲۴،
 بُجَکَت، نام قدیم شهر بخارا، ۷۶،
 بولاق (قاہرہ)، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۷ (ح فی جمیع المواضع)،
 بویہ کنور (?)، ۱۰۸،
 بیش بالیغ، پاسے تخت ایغورستان، ۲۱ ح، ۴۲-۴۶، ۴۸، ۴۵،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۹۰، ۱۶۶،

- (وجه تسمیة بیش بالیغ)، ۴۶، ۶۴، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۲۶،
 یلقان، ۱۱۶،
 یه، ۱۱۲،
 یهقی، ۱۱۸،
 یات، ص ۲۵
- پاریس، ۶۴، ۸۴، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۴۴، ۱۵۴، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱،
 ۱۸۴، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۴۲، (حَ فی جمیع المواضع)،
 یجلی، خلیج -، ۱۵۱ ح،
 پنجاب، معبر -، ۱۱۴،
 پنج دیه، ۱۴۱،
 پیشاور (پشاور)، ۱۰۴، ۱۱۲ ح، رجوع کنید نیز بفرشاور،
- تاتار (تاتار)، ۱، ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۴۱، ۴۷، ۶۵، ۷۴، ۷۹، ۹۸، ۱۰۰،
 ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۴۴،
 تاراب، از محال بخارا، ۸۴-۸۶،
 تازیان، ۱۰۴،
 تازیک، ۲۷، ۷۱، ۹۱، ۹۵، ۱۴۰، ۱۵۷، ۱۸۴، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۲۷،
 تبت، ۱۵، ۴۲، ۵۱ ح، ۱۵۰، ۱۵۴،
 تبریز، ۱۱۶، ۱۶۴،
 تار، رجوع کنید بتاتار،
 ته، ۱۱۲ ح،
 تراکه، ۷۰، ۷۷، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۴۱،
 ترغو بالیغ، نزدیک قراقورم، ۱۷۰،
 ترک، ۱۱، ۲۷، ۶۴، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۹۹، ۱۵۲ ح، ۱۵۴ ح، ۱۵۷،
 ۱۶۴، ۱۹۸، ۲۰۸

دبوس { ۷۹، ۸۳، ۹۲،
دبوسیه

در بند، ۱۱۶،

درنا، ۱۴۹،

دروازه سرماجان (در مرو)، ۱۲۱،

دروازه شتریانان (در نیشابور)، ۱۴۹،

دروازه شهرستان (در مرو)، ۱۲۶،

دروازه صوفی خانه (در انزار)، ۶۵،

دروازه فیروزی (در مرو)، ۱۲۶،

دروازه قایلان (در خوارزم)، ۹۹،

دروازه نمازگاه (در سمرقند)، ۹۴،

دسجرد، ۱۲۴،

دیاربکر، ۲۱۲،

رادکان، ۱۱۵،

روس، ۲۱۴، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵،

روم، ۱۸۵، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۲،

ری ۱۱۵، ۱۸۸ ح،

زابل، ۱۴۰ ح،

زاوه، ۱۱۴،

زرنوق، ۷۶، ۷۷،

زوراید، ۱۱۸،

ساقیز، از قبایل انراك، ۲۶ (شرح درج)،

سبزوار، ۱۴۸،

- سجاس ۱۱۵،
 سجستان، ۱۱۸،
 سدوم، ۱۹۰،
 سرای، شهری که باتو بن نوشی بن چنگیز خان بر کنار رود اینیل (وُلگا)
 بنا نهاد، ۲۲۲،
 سرایِ رابعِ ملك، در بخارا، ۸۷،
 سرایِ سِجَرِ ملك، در بخارا، ۸۷،
 سربل وزیدان، در بخارا، ۸۶، ۹۲،
 سرخ جویان، در حدود بدخشان، ۵۰،
 سرخس، ۱۱۸، ۱۲۱-۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۰،
 سفین، ۴۱، ۱۵۰، ۲۰۵،
 سفناق، ۶۷، ۶۸،
 سلنکا، رود -، ۴۰،
 سلنکای، ۱۵، ۱۵۴، ۲۱۱،
 سمان، ۱۰۲،
 سمرقند، ۴۱، ۶۶، ۷۱، ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۹۰-۹۶، ۹۷، ۱۰۱،
 ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۵، ۲۲۶،
 سمنان، ۱۱۵،
 سمیریه چنسک، ایالتی در سبیری، ۴۱ ح،
 سنجان، ۱۱۸،
 سند، آب -، ۱۰۶، ۱۱۲،
 سنگ پشت، ۱۴۰،
 سومغول، ۱۵۴،
 سبیری، ۴۱ ح،
 سیفوران، ۱۰۸،

- شادباخ، ۱۴۶، ۱۴۹،
 شام، ۹، ۱۷، ۴۹، ۷۴، ۱۵۹، ۲۱۴، ۲۲۲،
 شَرغ، ۱۷۹ ح،
 شروان، ۱۱۶، ۲۰۵، ۲۱۲،
 شهرستانه، ۷۴، ۱۲۴،
 شیراز، ۸۸، ۱۷۲، ۱۸۹،
 طالقان (در خراسان)، ۹۲، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۴۱، ۱۴۲،
 طامعو (P)، شهری از ختای، ۱۶۷،
 طوس، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۴۴، ۱۴۶-۱۴۸،
 عاد، ۱۲،
 عجم، ۲۲،
 عراق، ۶۱، ۷۵، ۱۱۶، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۸۴، ۲۰۵، ۲۱۲،
 عراقین، ۹، ۱۶۴،
 عمان، ۱۶، ۱۷۰،
 غرجستان، ۱۴۰ ح،
 غزنه { ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۴۰ ح،
 غزنین {
 غمدان، ۹۱ ح،
 [بنو] غسان، قبیله از عرب، ۱۶۴ ح،
 فارس، ۲۰۵، ۲۱۲،
 فرات، ۱۵۵، ۱۶۸،
 فرشاور، ۱۰۹، ۱۱۰، رجوع کنید نیز پیشاور،

- فرغانه، ۷۳، ۲۴۲،
 فرنگ، ۲۰۵، ۲۲۵،
 فناکت، ۴۷، ۶۴، ۷۰، ۷۲، ۱۱۱،
 فولاد، ۵۶، ۵۷،
 [بنو] قَهْم، قبیله از عرب، ۱۹۷،
 فار، ۱۴۸،
 قتلغ، دهی در حدود المالیغ و قوناس، ۲۲۷،
 قتلغ بالیغ، نام مغولی قصبه زرنوق، ۷۷،
 قرانش، ۱۸۱،
 قراختای، ۴۲، ۴۳، ۴۷، ۴۸، ۵۸ ح،
 قراخواجه، دهی در ایغور، ۴۲،
 قراقورم، ۴۹، ۴۰، ۶۹ (P)، ۷۰ (P)، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۷،
 ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۱۴،
 قراقوم، مفاظه معروف بین خوارزم و مرو، ۶۹ ح (قریب یقین است
 که در ص ۶۹ س ۱ و ص ۷۰ س ۲ صواب همین کلمه است نه
 «قراقورم»)،
 فراگول، ۱۱۱،
 فراموران، رود خانه -، نام مغولی رود خانه هوانگ هو در چین شمالی،
 ۱۵۱ (شرح در ح)،
 قربالیغ، نام جدید شهر بلاساقون، ۴۳،
 قرشی سوری، نام قصر اوکئای قان بن چنگیز خان در حوالی قراقورم، ۱۹۳،
 قرقیز، از قبایل اترک^(۱) ۱۵، ۴۲، ۵۱ ح،
 قرق (قرلقان)، از قبایل اترک^(۲) ۲۱ ح، ۵۷،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۶۸، (۲) ایضاً، ج ۱ ص ۱۷۰،

- قزوين، ۱۱۵،
 قَطَوَان، ۷۴،
 قنجاق، دشت -، قوم -، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۱۶، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۶۴،
 ۱۸۳، ۱۹۵، ۲۲۲، ۲۲۵،
 قلعة صعلوك، ۱۲۱،
 قلعة كريت (P)، ۱۱۶،
 قلعة كلات، ۱۲۴،
 قلعة مرغه، ۱۲۰، ۱۲۹،
 قلعة نو، ۱۲۴،
 قلان ناشی، ۱۱۱، ۲۲۱،
 قم كېچك، ۵۱ (شرح درج)،
 قملانجو، ۴۰،
 قناس (قوناس)، ۲۱، ۴۱، ۵۷، ۱۴۵، ۲۲۶،
 قنقلی (قنقلیان)، از قبایل اتراك^(۱)، ۷۰، ۸۳، ۹۵، ۱۵۲،
 قنفورات، از قبایل مغول^(۲)، ۲۸،
 قوش، ۱۱۵،
 قوناس، رجوع کنید بقناس،
 قوناق، ۴۱، ۱۴۵، ۲۱۷،
 قهستان، ۲۰۵،
 قیات، از قبایل مغول^(۳)، ۲۵ (شرح درج)،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۲۲، (۲) ایضاً، ج ۱ ص ۱۹۵،
 (۳) لفظ قیات اطلاق میشود بطور عموم بر جمیع اقوامی که از نسل قبل خان (بدر برتان بهادر پدر بسوگای بهادر پدر چنگیز خان) پدید آمده اند، و بطور خصوص بر اقوامی که از نسل مونکدو قیان بن برتان بهادر مذکور در وجود آمده اند، و بطور اخص بر فرزندان و نوادگان بسوگای بهادر پدر چنگیز خان که ایشان را قیات بورجقین گویند و بورجقین یعنی اشهل چشم (رجوع کنید بجامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۷۴)

قبایلیغ، ۴۱ (شرح درج)، ۴۶، ۴۷، ۵۶، ۵۸، ۶۴،

کابل، ۱۴۰، ح،

کاسف، ۱۰۱،

کاشغر، ۴۱، ح، ۴۷، ۴۸، ۵۰-۵۲، ۸۴، ح،

کبرین، از قبایل انراك، ۴۷، ح، رجوع کنید بیکرین،

کرزوان، ۱۰۵،

کرمان، ۱۶، ۲۰۵، ۲۱۲،

کرمان (نزدیک غزنه)، ۱۰۸،

کرمینیه، ۸۹،

کرت (کرایت)، از قبایل انراك^(۱)، ۲۶، ۴۶، ح، ۸۵، ح،

کلار، اقوام -، ۱۵۷، ۲۲۵، ۲۲۶،

کلران (کلوران)، بورت اصلی و نختگاه چنگیز خان^(۲)، ۱۴۵،

کم جهود، ۵۱، ح،

کمبیکهود، ۵۱، ح،

کمچیک، ۵۱، ح،

کم کبیوت، ۵۱، ح،

کنت (بنکی کنت)، ۶۹، ۷۲،

کنکرت، ۱۰۲،

کوجا، ۴۶،

کوفان، هان کوفه است، ۱۴۴،

و ج ۲ ص ۵۴، ۷۶، ۸۲؛ و مراد از قیات مذکور در جهانگشای ص ۲۵ عموم قبایل قیات است نه آنچه در حاشیه آن صفحه ذکر شده که يك شعبه مخصوصی از قیات است،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۱۹، (۲) رجوع کنید بجامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۷۴، ۲۷۸،

كوك سراى، از محال سمرقند، ۶۶، ۹۲،
 كوكجه، ۳۱ ح،
 گرجستان، گرج، ۲۰۵، ۲۱۲،
 گرد كوه، در دامغان، ۱۱۵،
 گرمسير هراة، ۱۰۸،

لور، ۲۰۵، ۲۱۲،

لوهاوور، ۱۱۲،

مازندران، ۱۱۵، ۱۲۲،

مالين، ۱۷۸،

ماچين، ۶، ۱۵۹، ۱۸۶ ح،

ماوراء النهر، ۶، ۹، ۴۲، ۷۴، ۸۱، ۸۴، ۸۵، ۹۷، ۲۰۵، ۲۱۲،

۲۲۶، ۲۲۸،

ماوو باليغ (يعنى ده بد)، نام مغولى باميان، ۱۰۵،

ماوو باليغ، نام مغولى شهر اردو باليغ كه يكي از شهرهاى قديم ايغور بوده

نزديك قراقورم، ۴۰، ۱۹۲،

ماهياباد، از محلات مرو، ۱۲۱،

مدرسه خاني (در بخارا)، ۸۴،

مدرسه مسعوديه (در بخارا)، ۸۵،

مدرسه شهابي (در مرو)، ۱۴۱،

مدينة السلام (بغداد)، ۷۵،

مراغه، ۱۱۶،

مراوريل ايل (؟)، ۲۲۷،

مرغزيان، از قبائل اتراك (طآ)، ۱۲۱،

- مرکیت، از قبایل مغول^(۱)، ۴۷ ح،
 مرو (مرو الشاهجان)، ۶۹ ح، ۷۰، ۱۱۸، ۱۱۹-۱۴۲، ۱۴۸،
 مروجی، ۱۱۸، ۱۲۰،
 مرو الزوذ، ۱۱۸ ح، ۱۴۱،
 مشهد مقدس، ۲۰۰، ۲۰۱،
 مصر، ۴۹،
 مغول، ۱۱، ۱۴، ۱۶-۱۸، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۲۸-۴۰، ۴۱ ح، ۴۸،
 ۴۲، ۴۷ ح، ۵۰، ۵۱ ح، ۵۲، ۵۵، ۵۷-۵۹، ۶۵، ۶۶، ۶۸،
 ۶۹، ۷۱-۷۳، ۸۰، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۲-۹۵، ۱۰۰، ۱۰۲ ح،
 ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴ ح، ۱۱۷، ۱۲۲-۱۲۶، ۱۲۸-
 ۱۳۰، ۱۳۴-۱۳۹، ۱۴۲ ح، ۱۴۵ ح، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴،
 ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶ ح، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱،
 ۲۱۷ ح، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۶،
 مرکیت، از قبایل مغول، ۴۷، رجوع کنید بمرکیت،
 مکس (ظاهراً مراد شهر مسکو است)، ۲۲۲، ۲۲۵،
 مکه، ۴، ۱۰۴،
 منزی، یعنی چین جنوبی، ۱۵۴، ۱۸۶ (شرح درج)، ۲۱۱ («که اقصای
 ختای است»)،
 موصل، ۲۰۵، ۲۱۲،
 موغان، ۱۱۶،
 مولتان، ۱۱۲،
 نامکینک، شهری از ختای، ۱۵۴،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۹۰،

نایمان، از قبایل انراك^(۱)، ۲۶ ح، ۴۰، ۴۶ ح، ۴۷، ۴۸، ۵۸ ح،
نخچوان، ۱۱۶،

نخشب، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵ ح، ۱۴۰، ۱۴۱،

نسا، ۱۱۸، ۱۲۴، ۱۴۱، ۱۴۲ ح،

نشا‌بور (نیشابور، نيسابور، نسابور)، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۸، ۱۴۴-۱۴۰،

نصاری، ۱۸، ۴۹، ۲۱۴، ۲۲۵،

نصرت کوه (قلعة طالقان)، ۱۰۴،

ننکیاس (چین جنوبی)، ۱۸۶ ح،

نوبهار، نام آشککه بوده در بلخ، ۱۰۴،

نور، از محال بخارا، ۷۸، ۷۹،

نوفان، ۱۱۵، ۱۴۸،

وخش، ۴۴، ۹۲،

ورارنی (?)، درّه -، ۵۰،

وُلگا، نهر -، ۲۲۲ ح،

هراة، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۴۰،

همدان، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۸۳،

هند، ۴۴،

هندو (هنود)، ۲۷، ۱۰۹، ۱۴۲، ۱۷۵،

هندوستان، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۷۱، ۲۱۲،

هوانگ هو، نام چینی رود خانه قراموران در چین شمالی، ۱۵۱ ح،

یازر، ۱۱۸، ۱۴۲،

(۱) جامع التواریخ طبع برزین ج ۱ ص ۱۴۶-۱۴۵،

باق يازر، حصار - ، ١٢٠، ١٢٢،

بمیل، ٢١ ح، رجوع کنید بایمیل،

بنکی کنت، ٦٩ ح، ٧٢ ح، رجوع کنید بکنت،

بنیسی، رود - ، ٥١ ح،

(الاسماء المشكوكة القراءة)

ماکور(?)، ٢٠٥، ٢١٢،

فهرست الكتب،

بابر نامه، ١٥٢ ح،

برهان قاطع، ٥٩ ح،

تاج العروس، ٢٢ ح،

تاریخ ابن الأثیر، ١٨٧ ح،

تاریخ جهانگشای جویی (همین کتاب)، ٧،

تاریخ طبری، ١٨٧ ح،

تاریخ یبنی (لأبي النصر محمد بن عبد الجبار العنبي)، ٩١ ح،

نمّة الینبیه (للّعالی)، ٦٢، ٨٢، ١٢٢، ١٧٨، ١٧٩، ١٨١، ١٨٤،

١٩٤، ١٩٥، ٢٢٢، (ح فی جمیع المواضع)،

تذکرۃ الأولیاء شیخ عطار، ٨١ ح،

تروک تیموری، ١٥٢ ح،

جامع التّواریخ (لرشید الدّین فضل الله الوزیر)، ١، ٢٥، ٢٧، ٢٩،

٣١-٣٤، ٤٦، ٤٧، ٥١، ٦٦، ٦٩-٧١، ٧٣، ٧٩، ٨٠، ٨٤،

٨٥، ٩٢، ٩٥، ٩٧، ٩٩، ١٠٢، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٨، ١١٢، ١١٤،

١١٧-١٢٠، ١٢٢، ١٢٤، ١٢٥، ١٣٠، ١٣٢، ١٣٥، ١٤٠، ١٥٢، ١٥٥، ١٦٤،

١٦٥، ١٦٧، ١٨١، ١٩٠، ١٩٤، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٢، ٢٠٤-٢٠٦،

٢٠٧-٢١٠، ٢١٦، ٢١٧، ٢٢٠، ٢٢١، ٢٢٤، ٢٢٨، ٢٣٠، (ح فی

جمیع المواضع)،

جهانگشای جوبنی، ۵۱، ۶۳، ۱۸۴، ۲۲۲، (حَ فی جمیع المواضع)، رجوع
کنید نیز بتاریخ جهانگشای جوبنی،

حبیب السیر (مخواندمیر)، ۱۵۲ ح،
الحماسة (لأبی تمام حبیب بن اوس الطائی)، ۱۶۶ ح، ۱۶۹ ح،

دیوان ابراهیم بن عثمان الغزّی، ۶۴ ح،

روضة الصفا (لمیرخواند)، ۱۵۲ ح،

زج البخانی (از خواجه نصیر الدین طوسی)، ۱۰۴ ح، ۱۰۸ ح،

سنگلاخ (قاموسی است ترکی بفارسی تألیف میرزا مهدیخان نادری)، ۲۱۷ ح،
سيرة جلال الدین منکبری (لحمّد بن احمد النسوی)، ۹۷ ح، ۱۰۸ ح،

شرح الحماسة (للخطیب التبریزی)، ۱۶۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۷ (حَ فی
جمیع المواضع)،

ظفر نامه، (اشرف الدین علی البزدی)، ۱۵۲ ح،

عجایب المخلوقات (لزکریّا بن محمد القزوبی)، ۱۵۲ ح،
عدن، (خلاصه ایست از قاموس مطوّل ترکی بفارسی موسوم بسنگلاخ
تألیف میرزا مهدیخان نادری)، ۲۱۷ ح،

قاموس ترکی شرقی بفرانسه تألیف مسبو پاوه دو کورتی، ۱۶۲، ۱۶۵،
۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۶ (حَ فی جمیع المواضع)،

قاموس دُزی، ۱۶۵ ح،

قرآن، ۸۱، ۱۴۵،

کِرِسْتَمَانِ پَرَسَان، یعنی منتقبات از نظر و نثر فارسی (تألیف شیفر فرانسوی)، ۱۱۸ ح،
کشاف، تفسیر -، (للزخشری)، ۱۲،

لباب الألباب (لنور الدین محمد العوفی)، ۵۹ ح، ۱۹۵ ح،
لسان العرب، ۱۰۷ ح، ۱۸۱ ح،

مجمّل التّواریخ (مصنّف غیر معلوم است)، ۱۵۲ ح،
مختصر سنگلاخ، ۲۲۰ ح، رجوع کنید بعدن،
مرزبان نامه (لسعد الدین الوراوینی)، ۱۸۳ ح،
المزهر (للسیوطی)، ۱۹۲ ح،
مطلع السّعدین (لعبد الرزاق التمرندی)، ۱۵۲ ح،
معجم البلدان (لیاقوت الحموی)، ۷۴، ۹۷ ح، ۱۲۲ ح، ۱۵۲ ح، ۱۷۹ ح،
۲۲۲ ح،
مقدمه ابن خلدون، ۱۵۲ ح،

نقشه تاریخی شهر ورن منکه، ۱۵۰ ح،

یاسا نامه بزرگ، (مجموعه از طوایمیر بوده مشتمل بر قوانین و احکامی که چنگیز خان وضع کرده و در خزانه معتبران پادشاه زادگان بوده و بهر وقت که خانی بر تخت نشستی یا خواستندی که لشکری بزرگ بر نشانند و یا پادشاه زادگان جمعیت ساخته در مصالح ملک و تدبیر آن شروع پیوستندی آن طومارها حاضر کرده بنای کارها بر آن نهادندی و نعیه لشکرها و تخاریب بلاد و شهرها بر آن شیوه پیش گرفتندی)، ۱۷،

نیمه الدهر (للّعالی)، ۶۳، ۸۳، ۹۱، (حّ فی جمیع المواضع)،

 فهرست تصاویر

- ۱ - عکس يك صفحه از نسخه آ محض نمونه در ابتدای کتاب
 - ۲ - صورت علاء الدین عطا ملک جوینی مصنف کتاب
 - ۳ - عکس صفحه آخر از نسخه آ
 - ۴ - جشن جلوس اوکای قان
 - ۵ - محاصره ساموفه بهادر شهر چانکدورا از بلاد ختای
 - ۶ - دربار بانو بن نوشی بن چنگیز خان
- مابین ص ۱-ک
 مقابل ص ۲
 مقابل ص ۱۴۷
 مقابل ص ۱۵۴
 مقابل ص ۲۲۲
-

(۲) کذا فی آب دَه، و همین صواب است لاغیر، و افوی دلیل بر آنکه نایق در اینجا با تاء است نه با یاء آنست که این قلعه را طاق با طاء مؤلفه نیز گویند چنانکه در مطلع سعدین عبد الرزاق سمرقندی در فصل حکام سریداربه مسطور است: «و شهرت شیخ حسن [مُراد سریداربه] بجذی رسید که حکام را و م آن شد که خروج خواهد کرد امیر ارغونشاه ... او را گرفته بقلعه ناک که طاق م گویند بولایت یازر فرستاد» (مطلع سعدین نسخه پاریس (Suppl. persan 1772, f. 32a).

(۳) کذا فی دَه و هو الصواب لاغیر،

PRINCIPAL CONTENTS OF THIS INTRODUCTION.

<i>Preliminary remarks</i>	Page. XIII
--------------------------------------	---------------

I. THE AUTHOR.

<i>Biography of the Author, 'Alá'u'd-Din 'Atá Malik-i-Fuwayní</i>	XIX
<i>Final downfall of the Author through the calumnies of Majdu'l-Mulk</i>	XXXII
<i>A brief account of the Author's family.</i>	XLVII
<i>Certain poets and learned men who were patronized by this family.</i>	L
<i>Anecdote of Shaykh Sa'di with the two brothers Shamsu'd-Din and 'Alá'u'd-Din.</i>	LIII
<i>Other works of the Author.</i>	LV

II. THE BOOK.

<i>Fame of the Ta'rikh-i-Jahán-gusháy from the time of its composition.</i>	LVIII
<i>Plan and arrangement of the Jahán-gusháy</i>	LXI
<i>Date of the composition of the Jahán-gusháy.</i>	LXIV
<i>Manuscripts (7 in all) used for this edition</i>	LXVI
<i>Archaic words and constructions occurring in the text</i>	LXXIX

III. NOTICES OF THE AUTHOR IN ARABIC WORKS.

<i>From an-Nuwayri's Niháyatu'l-Irab</i>	LXXXI
<i>From adh-Dhahabi's Ta'rikhu'l-Islám</i>	LXXXIII
<i>From as-Şaqá'í's Supplement to Ibn Khallikán.</i>	LXXXVI
<i>From Ibn Shákir al-Kutubí's " " "</i>	LXXXVIII
<i>From the same</i>	LXXXIX
<i>From Ibn Taghrí-bardí's Al-Manhalu's-Şáfi</i>	XCI

at Paris. In the translation I have slightly abridged and occasionally otherwise modified his Persian Introduction, as for example, by the omission of some foot-notes which appeared to me necessary only to such advanced Persian scholars as would naturally prefer to read this Introduction in its original form, and the incorporation of others in the text.

EDWARD G. BROWNE,

Pembroke College,

CAMBRIDGE.

August 4, 1912.

the rest-house of Mashhad-i-¹Alí. In the year A. H. 680 (= A. D. 1281—2) Majdu'l-Mulk the Persian came to Baghdád, arrested the *Şáhib-Diwán*, put him in chains, tormented him, confiscated his property and estates, and punished all his confidential attendants. When Mangú-Tímúr returned defeated from Syria, he carried 'Alá'u'd-Dín with him to Hamadán, where both Abaghá and Mangú-Tímúr died. And when Arghún b. Abaghá¹) became king, he sent for the two brothers, who hid themselves; and the above-mentioned *wazír* 'Alá'u'd-Dín died a month after he went into hiding, in A. H. 681 (A. D. 1283). Then the ruler of the Lúrs obtained from Arghún an assurance of security for the other brother Shamsu'd-Dín, and brought him to him; but Arghún played him false and slew him a little while after his brother's death, and conferred the government of 'Iráq on Sa^cdu'd-Dín the Persian, and Majdu'd-Dín ibnu'l-Athír, and the Amír 'Alí b. Jakíbán²). Then Arghún's *wazír* Uruq slew all three of them a year later.

"'Alá'u'd-Dín, the subject of this biography, and his brother Shamsu'd-Dín, were possessed of nobility, lordship, and experience in affairs, and were characterized by justice and consideration for the people. The *Şáhib-Diwán* wrote both in verse and prose, and of his verse is the following:

'May God reward misfortunes with every good thing,
Even though they made me swallow vexation with my spittle!
And my gratitude towards them is for no other reason than that I
Distinguished thereby my foe from my friend!'"

Here ends the Introduction of my learned friend and colleague Mírzá Muḥammad ibn 'Abdu'l-Wahháb of Qazwín, the editor of this text, who completed it on March 20, 1912,

1) See n. 1 at the foot of p. LXXXIV *supra*.

2) See n. 2 at the foot of p. LXXXIV *supra*.

the Qá'án; so I arose, and did thus, and performed fumigations with this incense, and made use of certain invocations whereof I wot, praying God Most High to avert this [threatened danger] from the Qá'án. Now it is necessary that the Qá'án should send a written order throughout all his dominions for the enlargement of such as are in captivity and the pardoning of such as have been guilty of any crime, so that peradventure God, Mighty and Glorious is He, may avert this great calamity. And had I not beheld the Qá'án's countenance, I would not have believed [that he was safe]. Then Húlágú forthwith commanded as he had said; and 'Alá'u'd-Dín the *Şáhib-Diwán* was set free amongst the other captives, though Naşíru'd-Dín had not mentioned him [explicitly]. This was the extreme of cunning, whereby Naşíru'd-Dín attained his object and averted from the people their punishment."

(5) From Ibn Taghrí-bardí's *al-Manhal aş-Şáfi*.

Abu'l-Maḥásin Yúsuf b. Taghrí-bardí's *al-Manhal aş-Şáfi wa'l-Mustawfi bi'l-Wáfi*, a work in six volumes, is a supplement to the *Wáfi bi'l-Wafayát* of Şaláḥu'd-Dín Khalíl b. Aybak aş-Şafadí, which in turn is a supplement to Ibn Khallikán's *Wafayátu'l-A'yan*, or "Necrologies of Notables". Ibn Taghrí-bardí died in A. H. 784 (= A. D. 1382—3). He gives the following notice of our Author, which is taken from the Paris manuscript Fonds Arabe 2071, f. 108:

"Aṭá Malik b. Muḥammad b. Muḥammad the most glorious *Şáhib[-Diwán]* 'Alá'u'd-Dín, son of the *Şáhib[-Diwán]* Bahá'u'd-Dín al-Juwaynî al-Khurásaní, and brother of the *Şáhib[-Diwán]* Shamsu'd-Dín, *wazír* of 'Iráq, Councillor of State and Chief Minister of those domains, was possessed of virtue, magnanimity and vast wealth. He gave many endowments for pious objects, and bestowed alms, and built

every sign of being apocryphal, is not mentioned in any authoritative history, and the responsibility for it therefore rests with the narrator. It is as follows:

“And of his [*i. e.* Naşıru’d-Dín Ṭúsi’s] cunning contrivances is what is related to the effect that Húlágú was once angered against ‘Alá’u’d-Dín al-Juwaynı the *Şāhib-Diwān*, and ordered him to be put to death. And his brother came to Naşıru’d-Dín and mentioned this to him. Said Naşıru’d-Dín, ‘When this Qá’án [*i. e.* Húlágú] issues any order it cannot be reversed, more especially when it has been published abroad.’ So the other continued: ‘Some stratagem is indispensable in this case’, and thereupon Naşıru’d-Dín went to Húlágú having in his hand an ox-goad and a rosary and an astrolabe, and being followed by one bearing fire and incense and performing fumigations. And Húlágú’s courtiers who were at the gate of his tent saw him; and as he drew near he began to increase the fumigations and to raise up and gaze upon the astrolabe, and then lower it. And when they saw him acting thus, they went in to Húlágú and informed him. Then they went out to [meet] Naşıru’d-Dín, who enquired of them where the Qá’án was. They replied that he was in the tent. Said he, ‘Is he well, free from sickness, and in good health?’ They replied in the affirmative. Then Naşıru’d-Dín performed a prostration of thanksgiving to God Most High, and again said to them, ‘Is he well in himself?’ They again answered in the affirmative, and he repeated this several times, adding, ‘I would fain see his countenance with mine own eyes’. So they went in to Húlágú and informed him of this, though it was at a time when he was accessible to no one. Said Húlágú: ‘Bring him hither to me!’ So when he came in and saw him, he prostrated himself in worship, and so continued for a long while. Then Húlágú asked him what was the matter, and he replied: ‘The star which is in the ascendant at this time implies some extremely serious and terrible contingency to

the two brothers, who hid themselves, and 'Alá'u'd-Dín died in hiding a month later, in A. H. 681 (= A. D. 1283). Then the ruler of the Lúrs obtained for Shamsu'd-Dín assurances of safety from Arghún, to whom he brought him; but Arghún betrayed him and slew him. Then he conferred the government of 'Iráq on Sa'adu'd-Dín¹⁾ the Persian, and Majdu'd-Dín ibnu'l-Athír, and the Amír 'Alí b. Jakiyán²⁾, but after a year Arghún's *wazír* Uruq³⁾ slew all three of them. 'Alá'u'd-Dín and his brother were possessed of nobility, lordship, experience in affairs of state, justice, compassion for the people and the desire to render the land prosperous. Some one has said, speaking with some exaggeration, that Baghdád was in the days of the *Şahib-Diwán* 'Alá'u'd-Dín more glorious than it had been ever in the time of the Caliphate. And when a scholar had written a book and dedicated it to them, his recompense would be a thousand *dinárs*. And they were munificent towards scholars and men of learning, and interested in the literary and exact sciences. And of 'Alá'u'd-Dín's verses is the following:

"O desert of the Arabs, [far removed be thou] from me, for verily
My connections are with the Court of the Turks!
Go to thine own people, O wide-eyed ones, for verily I
Am straitened by this narrow outlook!"

In another part of the same book the author, when giving the biography of Naşíru'd-Dín Túsí⁴⁾, recounts an anecdote having reference to our Author, and describing how Húlágú once ordered him to be put to death, and how Naşíru'd-Dín devised a plan to save him. This anecdote, which bears

1) The text has wrongly "Sa'adu'l-Mulk".

2) See n. 2 at the foot of p. LXXXIV *supra*.

3) The text has "Aq" erroneously. Uruq was not Arghún's *wazír*. This post was held by his brother Aq Búqá.

4) Vol. II, p. 187.

(i. e. Gaykhátú] sentenced the above-mentioned Hárún and his children and all his family, great and small, to death, and they were all slain. And these two brothers, ‘Alá’u’d-Dín and his brother Shamsu’d-Dín, were a ready refuge to all who sought them; and the following is one of ‘Alá’u’d-Dín’s verses:

“O my friends, if my heart knew that you knew the plight in which I am, my trouble would be sweet to me;
For verily the most grievous sorrow which I endure is that I die, while my friends know nothing of how I fare””

(4) From Ibn Shákir al-Kutubí’s Supplement to
Ibn Khallikán.

Muḥammad b. Shákir b. Aḥmad al-Kutubí, who died in A. H. 764 (= A. D. 1362—3), compiled another supplement to Ibn Khallikán’s Biographical Dictionary entitled *Fawátu’l-Wafayát* (“Omissions of the *Necrologies*”), of which the text has been printed at Buláq. The following notice occurs on p. 45 of the second volume of that edition:

“‘Aṭā Malik b. Muḥammad b. Muḥammad the most noble ‘Alá’u’d-Dín al-Juwaynī the *Ṣāḥib-Diẓwán* of Khurásán, brother of the great *Ṣāḥib-Diẓwán* Shamsu’d-Dín. These two had power to loose and to bind under the rule of Abaghá, and attained such position and power as surpasses all description. And in the year [six hundred and] eighty [of the *hijra* = A. D. 1281—2] Majdu’l-Mulk the Persian came to Baghdád, arrested *Ṣāḥib-Diẓwán*, put him in chains, tormented him, confiscated his property and estates, and also tormented all his confidential retainers. And when Mangú Tímúr returned defeated from Syria, he carried ‘Alá’u’d-Dín with him to Hamadán, where both Mangú Tímúr and Abaghá died. And when Arghún b. Abaghá came to the throne¹⁾ he sent for

1) See n. 1 at the foot of p. LXXXIV *supra*.

put him in chains, and 'Alá'u'd-Dín recited the following verses:

"Do not despair on account of what has happened,
For there may perhaps be good therein.
He was a runaway slave
Rebelling against God, and he put him in chains."

"And when the [Mongol] army returned defeated, Abaghá went to Hamadán, taking 'Alá'u'd-Dín with him; but he and Mangú Tímúr both died within the year, and Aḥmad [Takúdar] succeeded to the throne, thanks to the support of the above-mentioned 'Alá'u'd-Dín and his brother Shamsu'd-Dín, the *Ṣāhib-Diwāns*. Three years later [Sultán] Aḥmad [Takúdar] died and Arghún succeeded him; and 'Alá'u'd-Dín and his brother concealed themselves, and Arghún sought for them, and 'Alá'u'd-Dín died after a month while still in hiding. As for Shamsu'd-Dín, the Atábek Yúsuf brought him an assurance of security from Arghún and so induced him to enter his presence, but Arghún did not stand by his promise and slew him but a little while after the death of his brother, and entrusted the government of Persia to a commission consisting of Sa'du'd-Dín the Persian, Majdu'd-Dín ibnu'l-Athír, and the Amír 'Alí, known as Shakíbán ¹). The Amír Hárún b. Shamsu'd-Dín *Ṣāhib-Diwán* attached himself to Uruq, the *wazír* of Arghún and accountant in chief of 'Iráq. A year later the agents and clerks appeared before the *wazír* Uruq near Tabríz to present their accounts, and he, having examined their accounts, sentenced them to death, and they were slain. Then Gaykhátú, the brother of Arghún, summoned before him the *wazír* Uruq and reproached him with this; but he replied that it was Hárún b. Shamsu'd-Dín the *Ṣāhib-Diwán* who had done this thing. So he

1) Or Jakínán. See p. LXXXIV *supra*, n. 2 *ad calc.*

his hopes, for he died in consequence of a fall from his horse, and was conveyed to Tabríz and there buried. He composed sundry treatises and poems, and he issued to me letters patent appointing me State historian in succession to our late Shaykh Táju'd-Dín 'Alí b. Anjab. He was born in the year A. H. 623 (= A. D. 1226), and was governor of Baghdád for twenty-one years and ten months.' I have read in his [i. e. Abu'l-Faḍl al-Ghúṭī's] autograph that the death of 'Alá'u'd-Dín took place on the 4th of Dhu'l-Hijja, A. H. 681 (= March 5, A. D. 1283)."

(3) From as-Saqá'í's Supplement to Ibn Khallikán.

One of the Supplements to Ibn Khallikán's well-known biographical dictionary, the *Wafayátu'l-A'ýán*, or "Necrologies of Notables", is by Faḍlu'lláh b. Abi'l-Fakhr aṣ-Ṣaqqá'í. It covers the period between A.H. 660 and 725 (= A.D. 1262—1325), and contains the following notice of our Author ¹⁾:

“The two brothers ‘Alá’u’d-Dín ‘Aṭā Malik and Shamsu’d-Dín were the sons of Bahá’u’d-Dín Muḥammad b. Muḥammad al-Juwaynī the Persian, and were both known by the title of *Ṣāhib-Diwán*, the former at Baghdád and the latter at the [Mongol] Court. When ‘Izzu’d-Dín ‘Abdu’l-‘Azíz b. al-Kawwáz, the deputy-governor of Baghdád, came to Damascus in the year A. H. 704 (= A. D. 1304—5) on his way to the Pilgrimage, he related as follows: ‘Majdu’l-Mulk came to Baghdád from Persia a month before Mangú Tímúr entered Syria with his army in A. H. 680 (= A. D. 1281—2), and arrested the above-mentioned *Ṣāhib-Diwán*, and tormented him and

1) The Arabic text, printed on pp. CXXI-II (فكك-فكك) of the Persian Introduction, is taken from the Paris MS. (Fonds Arabe 2061, f. 53), which, though ancient (for it was transcribed in A. H. 733 = A. D. 1332-3), is far from correct.

Dín and ‘Alá’ud-Dín at the festival at Baghdád, and that the presents and donations distributed by the two brothers were computed at over a thousand. When any scholar compiled a book and dedicated it to them, his reward would be a thousand *dinárs*. Shamsu’d-Dín Muḥammad b. aṣ-Sayqal al-Jazarí composed fifty *Maqámas* (“Assemblies” or “Séances”) and presented them, and received for them a thousand *dinárs*. They were both benefactors of learned and virtuous men, true Muslims, and interested in literary and exact sciences. In this our time the learned historian Abu’l-Faḍl ‘Abdu’r-Razzáq b. Aḥmad b. al-Ghúṭí, the chronicler of our age, has inserted in his history dealing with titles the following biographical notice of ‘Alá’u’d-Dín:

“He is the great notable and *Ṣāḥib*[-*Diwán*] ‘Alá’u’d-Dín Abu’l-Muẓaffar ‘Aṭá Malik, son of the *Ṣāḥib*[-*Diwán*] Bahá’u’d-Dín Muḥammad b. Muḥammad b. Muḥammad b. ‘Alí b. Muḥammad b. Muḥammad b. Muḥammad b. ‘Alí b. Muḥammad b. Aḥmad b. Isháq b. Ayyúb b. al-Faḍl b. ar-Rabí‘ al-Juwaynī, brother of the *wazīr* Shamsu’d-Dín. I have read in the autograph of al-Ghúṭí that he was of noble condition, and that he was educated in Khurásán, acted as secretary to his father, and was promoted from one post to another, until he became governor of ‘Iráq, after ‘Imádu’d-Dín al-Qazwíní ¹⁾ had been put to death. Here he made his home, and he made the neighbourhood to flourish, dammed up the overflows, brought wealth [into the country], led water from the Euphrates to Najaf, and built a rest-house at the Tomb of ‘Alí. And he continued in high authority and honour until he became the victim of Majdu’l-Mulk in the latter days of [the reign of] Abáqá b. Húlágú. He had been promised by Sultán Aḥmad [Takúdar] that he should be restored to ‘Iráq, but death intervened between him and

1) The text has Dúbíní or Dawíní, but Qazwíní seems to be correct.

to the throne he sent for the two brothers, and they hid themselves, and 'Alá'u'd-Dín died in hiding a month later ¹). Then Yúsuf, the ruler of the Lurs, obtained from Arghún an assurance of safety for the *Ṣāhib[-Diwán]* Shamsu'd-Dín, and brought him into his presence; but Arghún dealt falsely with him and slew him shortly after the death of his brother. Then Arghún entrusted the government of 'Iráq to Sa'du'd-Dín the Persian, and Majdu'd-Dín b. al-Athír, and the Amír 'Alí Jakínán (?) ²), all three of whom were slain a year later by Uruq, Arghún's *wasír*.

"'Alá'u'd-Dín and his brother were endowed with nobility, lordly qualities and experience in affairs, and were moreover just, kind to the people and active in promoting the prosperity of the country. 'Alá'u'd-Dín was made superintendent of 'Iráq in the year [six hundred and] sixty and odd [of the *hijra*], after 'Imádu'd-Dín al-Qazwíní, and thereupon betook himself to promoting the welfare of the villages, and freed the peasantry from many taxes, until the revenues of 'Iráq were doubled. He also increased the prosperity of its towns, and caused to be dug from the Euphrates a canal, beginning at al-Anbár and ending at the Tomb of 'Alí, by which he built one hundred and fifty villages. Some say with exaggeration that the *Ṣāhib-Diwán* restored Baghdád so that it became even more prosperous than it was in the days of the Caliphate, and that through him the people of Baghdád attained comfort. More than one relates that Abaghá came to 'Iráq and foregathered with the *Ṣāhib[-Diwán]* Shamsu'd-

1) This statement is erroneous, for, as has been already mentioned, 'Alá'u'd-Dín died in the early part of the reign of Sultán Aḥmad Takúdar, in Dhu'l-Ḥijja, A. H. 681 (March, A. D. 1283), that is to say nearly a year and a half before the accession of Arghún in Jumáda I, A. H. 683 (= July—August, A. D. 1284). This error is common with the Arabian historians.

2) Amongst the numerous variants of this name occurring in different texts the Editor has not been able to decide which is correct.

and there buried. And again in the same year (A. H. 680) died 'Alá'u'd-Dín al-Juwayní the *Ṣāhib-Diwan*, who had held so high a position in the Mongol Empire, through his brother Shamsu'd-Dín, who was a man of mark. Then Abaghá, having discovered that he was in correspondence with the Muslims, punished him, and confiscated his property; and he died in 'Iráqu'l-'Ajam, and was succeeded by his nephew Hárún, the son of the *Ṣāhib[-Diwan]* Shamsu'd-Dín."

(2) From adh-Dhahabí's *Ta'rikhu'l-Islám*.

This great history, sometimes called the *Ta'rikhu'dh-Dhahabí*, comprises 21 volumes, and comes down to the year A. H. 700 (= A. D. 1300—1301). The author, Shamsu'd-Dín Abú 'Abdi'lláh Muḥammad b. Aḥmad b. 'Uthmán b. Qaymáz b. 'Abdu'lláh ad-Dimashqí adh-Dhahabí, died in A. H. 748 (= A. D. 1347—8). The following notice is taken from the last volume, represented by two MSS. in the British Museum, **Or. 53**, f. 21, and **Or. 1540**, ff. 6a—7a.

"Aṭá Malik the *Ṣāhib[-Diwan]* 'Alá'u'd-Dín al-Juwayní b. Muḥammad b. Muḥammad. The most noble (*al-ajall*) 'Alá'u'd-Dín *Ṣāhib-Diwan* b. Bahá'u'd-Dín as-Ṣāhib al-Juwayní al-Khurásání, brother of the great Minister and *Wazir* Shamsu'd-Dín, which two [brothers] had power to loose and to bind in the reign of Abaghá, and attained such rank and splendour as exceeds all description. In the year [six hundred and] eighty (= A. D. 1281—2) Majdu'l-Mulk the Persian came to Baghdád, arrested the *Ṣāhib-Diwan*, put him in chains, tormented him, confiscated his property and estates, and punished all his intimates. And when Mangú Tímúr returned from Syria after his defeat, he carried 'Alá'u'd-Dín with them to Hamadán, where Abaghá died and also Mangú Tímúr. Now in the days of king Aḥmad [Takúdar] the affairs of 'Alá'u'd-Dín prospered; but when Arghún b. Abaghá came

tains in volume XXV the following notice of our Author: ¹⁾

"And in the year A. H. 680, on the fourteenth of the month of Rajab (= October 29, A. D. 1281), were defeated the Tartars [*i. e.* Mongols], the followers of Abaghá, who had come on his behalf to Syria, and had fallen in with al-Malik al-Manşúr Sultán Qalá'un. They were accompanied by Mangú Tímúr b. Húlágú; for Abaghá himself had halted at ar-Raḥba, detached them [for the Syrian campaign], and returned to the Camp (*urdú*). Then Mangú Tímúr and those who were with him advanced to Hims (Emessa), where they met the Muhammadan forces. In the earlier stages of the battle the Tartars stood firm, and the left wing of al-Malik al-Manşúr was routed; and the Tartars, not doubting of their victory, alighted and partook of food. Then fortune turned against them, and they sustained the most grievous reverse, as I have explained in the account of al-Malik al-Manşúr. As for Mangú Tímúr b. Húlágú the rout carried him to Jazírat Ibráhím, and on his arrival there he died. It is stated that 'Alá'u'd-Dín al-Juwayní the *Şáhib-Diwán* had resolved to betray Abaghá, and to take away the kingdom from him, so he wrote to Mú'mín Aghá, the governor of al-Jazíra, ordering him to conspire against Mangú Tímúr and slay him, wherefore Mú'mín administered poison to him and he died. And when he was dead Mú'mín the governor fled from al-Jazíra, and the adherents of Mangú Tímúr perceived what he had done, and pursued but did not overtake him; so they slew his women-folk and his children. Then Mú'mín fled to Egyptian territory, accompanied by his two sons, and there they were given fiefs; and Mangú Tímúr was carried to the Castle of Talá ²⁾,

1) The text, which will be found on pp. CXVI—VII (قو—قز) of the Persian Introduction, is taken from the Paris MS., Fonds Arabe 1577, f. 37.

2) This Castle, situated on the Mountain of Sháhú, opposite Dihkhwaraqán, was the place of burial of Húlágú and his descendants. See the *Jámi'u't-Tawárikh*, Suppl. persan 209, ff. 295b and 314b.

is the same, viz. "rule", "code", "law", "custom", "way", "method", "adornment".

(j) *Muqaddama* is commonly used in the same of "formerly", "before". The expression *muqaddama* in this book does not mean "the Preface", but simply "above".

(k) A plural verb is constantly used after the words *har* and *har kas*, "every", "every one".

(l) When two or more verbs in the third person plural follow one another, the second and following ones are commonly left in the singular form, without the plural termination, (e. g. *mī-giriftand u mī-kusht* instead of *mī-kushtand*), "they used to seize and kill".

(m) The names of kings, governors and land-owners are often connected by means of the *idāfat* (or "genitive") with the name of some place with which they were especially associated, such as 'Alá'u'd-Dín-i-Alamút ("Alá'u'd-Dín of Alamút"), etc. This usage is common in other Persian books of this or an earlier epoch, such as the *Ṭabaqát-i-Nāṣirí*, the *Lubábu'l-Albáb*, etc.

III. BIOGRAPHICAL NOTICES OF THE AUTHOR FROM SUNDRY ARABIC WORKS.

Although nearly all the ascertainable facts connected with the life of our Author have been already given, it may not be deemed superfluous if we conclude this Introduction with the translation of five biographical notices of him taken from as many Arabic biographies or histories of high repute.

(1) From an-Nuwayrī's *Niháyatu'l-Irab*.

The great history of Shihábu'd-Dín Aḥmad b. 'Abdu'l-Wahháb b. Muḥammad b. 'Abdu'd-Dá'im al-Bakrī an-Nuwayrī (died A. H. 732 = A. D. 1331—2), entitled *Niháyatu'l-Irab fī Funūni'l-Adab*, and comprising thirty volumes, con-

in the later copies. Here we shall mention the most important of these, so far as they occur in this the first volume, leaving such as occur in vols. II and III to be mentioned in the Introductions to those volumes.

(a) The redundant *b* so often prefixed in Persian to positive or affirmative verbs (*e.g.* *biy-âmad*, *bi-raft*, *bi-guft* or *bu-guft*, *bi-gúyad* or *bu-gúyad*, etc.) is in the *Fahân-gusháy* (as in most Persian works of that date) used also with *na* in the negative, a practice now quite obsolete; *e.g.* *bi-na-súda* (for *na-súda*), *bi-na-murdim* (for *na-murdim*), etc.

(b) *Báz ánki* is common for *bá-ánki*, in the sense of "notwithstanding that". (For examples see p. CXI, *فِيَا*, of the Persian Introduction.) This has been modernized to *bá ánki* in the late MSS.

(c) Similarly *báz in* for *bá in* is common in the older MSS.

(d) *Bí az ánki* is common in the older MSS. for *bí ánki*, into which it has been modernized in the later ones.

(e) *Ba^cda-má-ki* (for *ba^cd az ánki* = "after that") is common in the *Fahân-gusháy* as in other writings of the same or earlier date. An example from one of Anwarí's poems will be found on p. CXII (*فِيَا*) of the Persian Introduction.

(f) In the older MSS. we constantly find *sabab-i-* ("because"), which in the later MSS. is almost invariably modernized into *bi-sabab-i*.

(g) *Hálat* ("state", "condition") is constantly used in the sense of *wafát* ("death"). From one or two passages (cited on p. CXIII, *فِيَا*, of the Persian Introduction) it would appear that the full expression was *hálat-i-ná-guzír* ("the inevitable condition" of all mortals).

(h) *Wáqi'a* ("event", "happening", "catastrophe") is also used not unfrequently in the same sense of "death".

(i) *Ádhin* (*ázín*) is often used in the older MSS. for *áyín* (*d'ín*), to which it is modernized in the later ones. The sense

It comprises ff. 192 (pp. 384) of 17 lines, and agrees precisely in its omissions, lacunae and arrangements with the MS. last described (٢), from which it was very probably copied, unless both were copied from the same original. It is not only modern but very faulty, and of so little use for establishing the text that the editor, Mírzá Muḥammad, laid it aside after collating the first forty or fifty pages, and made no further use of it.

(7) *Supplément Persan 206* (٣).

This is an incomplete manuscript, written in good *naskh*, comprising ff. 188 (pp. 376)¹⁾ of 21 lines, and containing six excellent miniatures²⁾. The copyist was named Abú Ishāq b. Muḥammad b. Aḥmad aṣ-Ṣúfī of Samarqand, and he concluded the transcription in Shawwāl, A. H. 841 (= April, A. D. 1438). This manuscript contains only the last two-thirds of vol. II (ff. 42a—114b) and the whole of vol. III (ff. 115a—118b followed by ff. 1a). In spite of its age it is very incorrect and full of errors. Besides the *Fahān-gushāy* it contains (on ff. 1b—41b) the untitled continuation of the *Tasliyatul-Ikhwān* of which mention has been already made³⁾. So far as the spelling has not been modernized, its palaeographical peculiarities resemble those of the MS. first described (١).

NOTE

ON SOME GRAMMATICAL AND LEXICOGRAPHICAL PECULIARITIES OF THE TEXT.

Some of these peculiarities are common to all the MSS., while others, common to the older MSS., have been modernized

1) The leaves have been bound in wrong order. Ff. 1—41 should come at the end of the MS., after f. 188.

2) These occur on ff. 30b, 67a, 101a, 136a, 140b, and 149a.

3) See pp. XXXVII—VIII and XLI *et seqq.*, *supra*.

name as Ja^cfar-i-Aṣafi, but does not mention the date of transcription, which was evidently recent, certainly not anterior to the twelfth century of the *hijra*. Except as regards the Arabic citations the text presented is on the whole very correct, and, contrary to what is usually the case, the Mongol words and names are carefully and generally correctly given. As noticed in the footnote on the preceding page, the division into two, not three, volumes is here observed, and at the end of what is ordinarily called vol. II stand the words "here ends the first volume: Rajab, A. H. 659". This date is obviously not the date of transcription of this very modern manuscript, but of the original from which it was taken, and as the Author died in A. H. 681 (= A. D. 1283) ¹⁾ this original, if correctly dated, was copied during his lifetime, and can therefore lay claim to considerable authority ²⁾. This manuscript contains the whole of what are ordinarily called vols. I and II and the first half of vol. III, ending with the *Fath-nāma*, or Proclamation of Victory, issued by Húlágú Khán after the capture of Alamút, but omits the account of the Isma^cilí or Báṭiní sect and its tenets, equivalent to some 75 or 80 pages of this edition. There are two or three other considerable lacunae, described by Mírzá Muḥammad on p. CVIII (ح) of the Persian Introduction.

(6) *Supplément Persan* 207 (ق).

This manuscript, almost complete, is also very modern, being dated Dhu'l-Qa^cda, A. H. 1233 (= September, A. D. 1818).

1) See p. XLVII *supra*.

2) Mírzá Muḥammad points out in a note at the foot of p. CVII (ق) of the Persian Preface that both M. Blochet (Catalogue of M. Schefer's Persian MSS., p. 134, and Catalogue of the Persian MSS. in the Bibliothèque Nationale, p. 281) and I (in my Note on the *Jahán-gusháy* in the *J. R. A. S.* for Jan. 1904) are in error in mentioning the date A. H. 1259 as the date of transcription of this MS., and that this is a mere misreading of the date A. H. 659, the date of the original from which the copy was made.

and dated Muḥarram 2, A. H. 938 (= August 16, A. D. 1531) by a copyist named Ḥalwá'í. The text which it presents differs very considerably from that contained in the other MSS. alike in the way of addition and omission. Doubtful or difficult passages in particular are often omitted, and some attempt seems to have been made to abridge and condense. The text is only moderately correct, and foreign words and citations, both Arabic and Mongol, are often much distorted. Being comparatively modern, this MS. presents few archaisms or orthographical peculiarities, save that words are often divided in the middle at the end of a line. No separation is made between what are ordinarily regarded as the first and second parts or volumes of the work, and at the end of the latter is written "here ends the first volume of the *Fahán-gusháy* of JuwaynÍ," etc. It is because d'Ohsson and Quatremère used this manuscript that they have followed this unusual division, and have represented the book as comprising only two instead of three volumes ¹⁾.

(5) *Supplément Persan 1563* (٥).

This manuscript, almost complete, comprises ff. 199 (pp. 398), and is written in an excellent *nasta'liq*. The scribe gives his

1) On this question the editor, Mírzá Muḥammad, has another long note at the foot of pp. cv—cvii (ق—ق) of the Persian Introduction. Of the 7 Paris MSS. used in preparing this edition, four of the best and most ancient (ا, ب, ج and د) divide the book into 3 parts or volumes, according to the plan adopted in this text, but some indications, including certain expressions used by the Author himself in the Preface to what is usually regarded as vol. III, point in the other direction, and suggest that vols. I and II were occasionally reckoned as the first volume, and vol. III as the second. Thus there is no preface or doxology at the beginning of what we regard as vol. II; and the Paris MSS. here indicated by the letters (د, ه and و) divide the work into two unequal instead of into three more or less equal parts. It is therefore possible that this division into two was that originally adopted by the Author, but that the more convenient and logical division into three was afterwards followed.

during the reign of 'Uljaytú, we are indebted to Dr. Karl Süssheim, who published an Oriental edition, with Preface and notes in Turkish, at the Ma'arif Press in Cairo in A. H. 1326 (= A. D. 1908), and an Occidental edition, published by Messrs Brill of Leyden in 1909, containing the same text, page for page and line for line, but with German Preface and Notes. This abridgement, like the last, omits the Preface, Conclusion and digressions of the *Ráḥatu 'ṣ-Ṣudúr*, but, instead of leaving the historical portion of the text untouched in its original form, the compiler has thought fit to rewrite it in a very ornate and artificial style, and to fill it with all manner of tropes, metaphors and other rhetorical figures, after the fashion of the *Ta'rikh-i-Waṣṣáf* or the *Ta'rikh-i-Mu'jam*, and to substitute for the poems in the original other poems of his own selection. In his Preface he omits all mention of the *Ráḥatu 'ṣ-Ṣudúr*, though he mentions as the basis of his work another history of the Seljúqs extending to the reign of Sultán Maḥmúd b. Muḥammad b. Maliksháh; yet as a matter of fact he has, apart from the excisions and verbal alterations above mentioned, exactly followed the *Ráḥatu 'ṣ-Ṣudúr*, so that we have here an example of plagiarism precisely similar to that presented by the *Bazm-árá*, which, pretending to be an independent work, is a mere reproduction (with some verbal changes) of the *Lubábu'l-Albáb* of Muḥammad 'Awfi¹).

(4) *Ancien Fonds Persan* 69 (5).

This manuscript, which was one of the first acquired by the Bibliothèque Nationale, and was used both by d'Ohsson and Quatremère, is a complete copy, written in a rather illegible *nasta'liq*, and comprising ff. 189 (pp. 378) of 25 lines,

¹) See vol. I of the latter work, published in my Persian Historical Texts Series, pp. 5—6 of the English and 5—6 of the Persian Preface.

with it". In spite of this curse, however, two persons have ventured to defy the author's maledictions and abridge his book.

The first of these abridgements is found at the end of this MS. of the *Fahán-gusháy*, and is styled the *Mukhtaşir* (with *kasra*). It omits the whole of the Preface (37 ff. or 74 pp. of the MS. of the *Ráhatu's-Şudúr*), replacing it by a short Preface of only half a page. It also omits the whole Conclusion (25 ff. or 50 pp. of the original). Lastly, it omits the poems, proverbs and other extraneous matters. As regards the historical portion of the text, however, it is preserved intact, without the change, diminution or addition of a single word, so that in so far as the *Ráhatu's-Şudúr* is a historical text, this abridgement practically supplies a second codex, save that between ff. 260—261 one leaf has been lost, corresponding with f. 143*a*, l. 3—f. 144*b*, l. 11 of the complete MS. Owing to an extraordinary piece of carelessness on the part of the copyist, however, the text of the abridgement, ending with the death of the last Seljúq ruler of 'Irâq, Tughril b. Arslân, in his war with Sultân Tukush Khwârazmshâh, is merged without any hiatus or other indication of discontinuity, in the text of the second volume of the *Fahán-gusháy* at a point indicated on pp. CII—CIII (قَب-فَج) of the Persian Introduction.

The second of the abridgements of the *Ráhatu's-Şudúr* above mentioned is entitled *al-'Urâda fi'l-Hikâyatî's-Saljuqiyya*, and is by Muḥammad b. Muḥammad b. Muḥammad b. 'Abdu'llâh b. an-Nizâm al-Ḥusaynî al-Yazdî, who was *Wazîr* to Abû-Sa'îd, the last effective Mongol ruler of Persia (reigned A. H. 717—736 = A. D. 1317—1336), and who died in A. H. 743 ¹⁾ (= A. D. 1342—3). For an edition of this work, which was compiled in A. H. 711 ²⁾ (= A. D. 1311—12)

1) See p. 26 of Sussheim's Turkish Preface, and p. xxvi of his German Preface.

2) *Ibid.*, p. 18, the Turkish and p. xix of the German Preface.

given by Professor E. G. Browne in the *J. R. A. S.* for 1902, pp. 567—610 and 849—887, and a few further particulars may be added here.

The *Rāḥatū's-Ṣudūr* contains the history of the Seljūqs of Persia and 'Irāq from Ṭughril Beg to Ṭughril b. Arslān, was written by Abū Bakr Muḥammad b. 'Alī b. Sulaymān b. Muḥammad b. Aḥmad b. al-Ḥusayn b. Himmat ar-Rāwandī in A. H. 599 (= A. D. 1202—3), and was dedicated by him to Sultān Ghiyāthū'd-Dīn Kaykhusraw b. Qilij Arslān b. Sulaymān b. Ghāzī b. Qutulmish b. Isrā'il b. Seljūq, one of the Seljūqs of Asia Minor, who reigned from A. H. 588 to 607 (= A. D. 1192—1210). The apparently unique Paris MS. of the entire work is written in a beautiful old *naskh*, and is dated A. H. 635 (= A. D. 1237—8). The work is of a discursive character and contains a large amount of extraneous matter, including a Preface occupying 37 leaves and a Conclusion of about 25 leaves, the latter dealing with such matters as chess, backgammon, calligraphy, wine-drinking and other courtly and social accomplishments, besides a large quantity of poetry, anecdotes and proverbs cited in the body of the text, with which they often have but little if any connection. In spite of the many accomplishments of the author, who was not only the contemporary of the last Seljūq ruler of Asia Minor, but his special calligraphist, artist and boon-companion, this extreme discursiveness detracts from the undeniable value of the book; yet so far was the author from regretting it that he expressly calls down in his Preface ¹⁾ “a hundred thousand curses on the life, house and home, wife and children of any person who shall cut out one single word or letter from this book, or add to or subtract from it, or find fault with it, or otherwise meddle

1) F. 28b of the MS. There is a dislocation, due to the binder's having transposed ff. 161 and 154. These leaves, as at present arranged, run as follows: 153, 161, 155—160, 154, 162.

is expressed either by the *hamza*, or by the *yá*, or is not expressed at all, but the fourth method of expression (with *madda* over the *alif*) noted on p. LXIX *supra* as occurring in the MS. first described is not employed. Similarly after final *ú* (و) either *yá* is employed, according to the practice now adopted, or the *hamza* is used, e.g. اردوی خود or اردو خود. After final *í* (ی) the method now habitually used in India is followed, i. e. a *hamza* is written. In words like *qá'im*, *dá'im*, *faḏá'il*, etc. the *hamza* is sometimes inserted and sometimes omitted, but the *yá* is always dotted, so that we find, for instance, both دایم and دائم but not دام.

As regards the three treatises at the end of the volume they are as follows:

(1) The short account of the siege and capture of Baghdád added by Naṣīru'd-Dīn Ṭūsī to the *Fahán-gusháy*. This, commonly known as the "Appendix" or "Supplement" (ذیل), occupies ff. 218—220 of this MS., and it is not uncommonly found at the end of vol. III of the *Fahán-gusháy* ¹). In this case the whole of it except the last leaf is in the same old hand as the preceding text, while all that follows (ff. 220—264) is in the later hand.

(2) Next follows the autobiographical memoir of the author of the *Fahán-gusháy* entitled *Tasliyatul-Ikhwán* (ff. 220b—231a) which has already been discussed in an earlier part of this Introduction (pp. XXXVII—XLI *supra*).

(3) Last comes a treatise on the history of the Seljúqs (ff. 231b—261a) containing a *résumé* of the *Ráḥatu's-Šudúr wa Áyatu's-Surúr* of Abú Bakr ar-Ráwandí, a rare work of which the only known copy is contained in the Bibliothèque Nationale at Paris (Suppl. persan 1314), and of which there exist two abridgements, that contained in this copy of the *Fahán-gusháy* and another. Some account of this work was

¹) See, for instance, Ethé's Catalogue of the Persian MSS. in the India Office, N^o. 170.

the last, is undated, but, with the exception of f. 1 (which has been supplied) and ff. 220—264, is ancient, apparently dating from the end of the seventh or beginning of the eighth century of the *hijra* (thirteenth or fourteenth of the Christian era). Amongst its former possessors was the historian Ibn 'Arabsháh (died A. H. 854 = A. D. 1450), the author of the well-known history of Tímúr known as the *'Ajá'ibu'l-Maqdúr fi Nawá'ibi Tímúr* and of the *Fákíhatu'l-Khulafá wa Mufákahatu'z-Zurafá*, and some two dozen notes in his hand are written in Arabic in the margins of the volume on the pages indicated at the foot of p. xcv (١٤٥) of the Persian Introduction, where a specimen of these notes, intended for use in his own history, is given. As that history was written in A. H. 840 (= A. D. 1436—7), this MS. must have evidently passed into Ibn 'Arabsháh's possession before that date.

The text of this MS. presents the archaic spellings usual in MSS. of this date and already mentioned in describing the first of the MSS. of the *Fahán-gusháy*. Thus the Persian *dháls* are always indicated by a dot, and *ki* is always written *کی*, never *که*. Other peculiarities are *رفتَم*, *رفتَید*, *رفتَم*, *رفتَست*, *رفتَست*, *رفتَم*, *رفتَاید*, *رفتَم*, *رفتَاست*. The *yá-i-khiṭáb* and *yá-i-tankir* are almost always expressed after the un-aspirated final *h* (*há-i-makhfiyya*) not by *hamza* alone, but by *hamza* and *yá*; e. g. *رفتَی خانَه* for *خانَه*; *رفتَی خانَه* for *خانَه*, etc. This latter peculiarity, which might be revived with advantage for reasons pointed out by the editor on pp. xcvi—xcviii (ص—ص) of the Persian Introduction, is common in MSS. of this date, and has been preserved in our edition of the *Muʿjam fi Maʿáyiri Ashʿari'l-ʿAjam* in this series (vol. x), where a further distinction is established between the *yá-i-tankir* and the *yá-i-khiṭáb* after *hamza*, the former being written *یَ —* or *یِ —* and the latter *ای —*. After *alif* the *kasra* of the genitive or of qualification (*idáfat* or *tawṣṭf*)

in paragraph 14 on p. XCH (ع) of the Persian Introduction. To enumerate all of them would be unduly to enlarge this Introduction.

(2) *Suppl. persan 1375* (ب).

This is an almost complete copy, and very correct save in the case of foreign words, *viz.* Mongol and Turkish names and citations of Arabic verses and sentences. As in the MS. last described, however, there is a lamentable tendency to omit the diacritical points. The MS. comprises 233 leaves (466 pages) each containing 21 lines, written in good *naskh*. Between the leaves now numbered 215 and 216 there is a considerable lacuna, equivalent to some 30 pp. of the printed text, and to f. 153*a*, l. 12–163*a*, l. 24 of the MS. last described. This MS. is undated, but the writing and palaeographical peculiarities indicate a considerable age and point to the beginning of the eighth century of the *hijra*. A few leaves are supplied in a more modern hand, and a number of glosses, emendations and variants have also been added in comparatively recent times. The palaeographical peculiarities presented by this MS. are similar to those noticed in the last, but it presents some additional orthographical peculiarities, enumerated on p. XCIV (د) of the Persian Introduction.

(3) *Suppl. 1556* (ج).

This MS. is nearly complete, save that a leaf has been lost between the leaves now numbered 2 and 3, and that the binder is responsible for a good many dislocations. It is fairly correct, and is written in a bad though legible *naskh*. The volume comprises ff. 264 (528 pp.) of 25 lines each. The text of the *Ṣahān-gushāy* itself ends on f. 218*a*, and the remainder of the volume is filled by 3 treatises, of which the first is written in the same hand as the bulk of the MS., and the two others in a more modern hand. This MS., like

insert the dots of the *ya* and write *دایم*, *قایم* and *فضایل*. In this MS. the Arabian method is never used: sometimes the dots are inserted under the *ya* and sometimes omitted (*دایم* or *دام*, etc.), but the *hamza* is never used. In this text the modern practice is followed, varying according to the accepted pronunciation of the word, the *ya* either having the *hamza* above or the two dots beneath.

(i) Words like *gū'i* (گوئی), *ibqā'i* (ابقائی), etc. are in this MS. never written with *hamza*, and the first *ya* sometimes has and sometimes has not the two dots beneath it, standing either as *گوی* or *گوئی*. In the text the modern usage is followed.

(k) The particle *mī* (می) which given continuity to the tenses of the verb to which it is prefixed is always in this MS. written separately, never joined (e. g. *می کند*, never *میکند*), while modern usage allows either alternative indifferently. Here the usage of this MS. has been followed in the printed text.

(l) In the MS. words are often divided in the middle (as is done in modern European languages) at the end of a line, a practice of obvious convenience not sanctioned by modern Persian usage.

(m) Whenever the particles *ki* (who, that) and *chi* are joined to the preceding word the final *o* is omitted, so that we invariably find *آنک*, *آنچه* for *آنکه* and *آنکه*, *آنچه* for *آنکه*; *هرک*, *بلکه* for *هرکه* and *هرچه*, etc. This peculiarity has been preserved in the text.

(n) When a preposition, such as *az*, *bar*, *dar*, precedes a pronoun beginning with *alif*, such as *ū*, *ān*, *ishān*, the *alif* is always elided and the two words are written together, so that we always find *ازو* not *از او*, *بران*, not *بر آن*, etc. This practice has also been followed in the text.

(o) Lastly there occur certain anomalous and unusual spellings, some of the more important of which are enumerated

zh and *g* and their Arabic prototypes *b*, *j*, *z* and *k*, and in the case of the last pair (*g* and *k*) the distinction is never made. In the case of the other three pairs it is sometimes made, especially in the case of proper names. In the text, both for the sake of clearness and uniformity, the distinction is indicated throughout, according to the later practice.

(c) The particle *ki* is sometimes written كى in the ancient way, and sometimes كه in the modern way. In the text the latter spelling is adopted throughout.

(d) The preposition *bi* is invariably joined to the following word, and we find بروز, بدست, باصفهان, به روز, etc.

(e) The verb *ast* is hardly ever written with an *alif* when it follows such letters as و, ز, ر, ذ, د, ا, which are not joined to the following letter, but in the case of words ending with any other letter it is written sometimes with and sometimes without the *alif*.

(f) The *i* indicating the genitive construction (*iḍāfat*) or the attribution of an adjective to a noun when it follows an *alif* is indifferently expressed in four different ways, viz. by the letter ی (e.g. اقصای دیار مشرق), by the *hamza* (e.g. اقصاء کشتگان), by placing a *madda* over the *alif* of the first word (e.g. اقتضای رای خود), or by simply placing the words in juxtaposition without any special sign, (e.g. انتهای مراحل), the first being the commonest and the last the rarest usage. In this text only the two first methods are employed, in accordance with modern usage.

(g) *Madda* over *alif* is often omitted when required by modern usage, and that without any apparent rule. In the text it has been restored throughout according to the present practice.

(h) When an *alif* of prolongation is followed by *hamza* with *kasra* in Arabic words such as قائم, دائم, فضائل, etc. the usual modern practice in Persia is to omit the *hamza*,

it was preceded by a vowel, whether short (as in *ámadh*, *badh*, *báshadh*, etc.) or long (as in *bádh*, *búdh*, *bidh*, etc.). The unaspirated (or 'neglected') *dál* only occurred in words where it was immediately preceded by a consonant (such as *mard*, *kard*, *muzd*, *pasand*, etc.). This distinction, which disappeared after about A. H. 800 (= A. D. 1397—8), was observed both in speech and writing in all parts of Persia except those remote north-eastern regions mentioned in the text, so that at the present day the *dhál* (pronounced as *z*) is only retained in a few words like *guzashtan*, *paziruftan*, *Ázarbayján*, etc. The passage above cited seems, therefore, to refute the hypothesis sometimes advanced that this distinction was observed only in writing. The actual pronunciation of the *dhál* in these ancient times (whether like the ordinary *z*, as is now the case in Persian, or like the Arabic *dh*, or in some other manner) is, however, doubtful, though many arguments (which it would out of place to enumerate here) can be adduced in favour of the view that it was pronounced like the Arabic *dh* (Welsh *dd*, English *th* in 'that', or modern Greek *ð*). It may be noted, however, that all such Persian words as passed into Arabic at an early date retained the *dhál*, as, for instance, *ustádh*, *bádhám*, *shúdhār* (modern Persian *chádar*), etc., and, amongst proper names, *Hamadhán*, *Baghdádh*, *Qubádh*, and the like, whence it would appear that the Persian pronunciation heard by the Arabs in earlier times, even though not identical with the Arabic *dhál*, resembled it more closely than the Arabic *dál*, which is itself softer than the English *d*. Since this MS. forms the basis of the present text, and since, with few exceptions, it ignores the ancient distinction between *dál* and *dhál*, we also have ignored it and have followed the modern practice in this edition.

(b) In general, with rare exceptions, this MS. does not distinguish between the four peculiarly Persian letters *p*, *ch*,

was Sultán Husayn b. Sultán Maṣṣūr b. Bayqará Murzá b. ‘Umar Shaykh b. Amír Tímúr Gúrgán, the last of the Tímúrid kings of Persia, who died in A.H. 911 (= A.D. 1505—6), and whose autograph the MS. bears.

In spite of all these distinctions, however, this MS. is not free from errors, especially in Mongol names and titles and Arabic verses and proverbs, wherein the mistakes are often so numerous as to obscure the sense. Moreover, like many other ancient MSS., the diacritical points are often omitted, especially in Mongol and Turkish names and other doubtful words where not only these points but also complete vocalization were especially required.

Amongst the palaeographical peculiarities of this MS. the following may be mentioned:

(a) Notwithstanding its antiquity, the distinction between Persian *dál* (د) and *dhál* (ذ), generally observed in MSS. transcribed before A.H. 800 (= A.D. 1397—8), is often neglected, save in certain words. Possibly this distinction, even in the seventh century of the *hijra*, was only observed in certain parts of Persia, while elsewhere the modern usage had already established itself. This supposition is confirmed by a passage in the *Mu‘jam fi Ma‘áyriri Ash‘ari’l-‘Ajam* of Shamsu’d-Dín Muḥammad b. Qays ar-Rázi, which was composed about A.H. 630 (= A.D. 1232—3) ¹. The text of this passage is given on p. LXXXIX (12) of the Persian Introduction, and the translation is as follows: “In the speech of the people of Ghazna, Balkh and Transoxiana there is no ‘dotted’ *dhál*, and they pronounce all their *dáls* ‘neglected’ (i.e. un-aspirated)” and he then gives a verse to illustrate this. From his expression “they pronounce” it is clear that the inhabitants of other parts of Persia at that epoch actually pronounced *dál* as *dhál* in certain definite cases, namely when

¹) See p. 192 of the text of this work published in this Series (vol. x).

4. *Manuscripts of the Jahān-gushāy.*

Seven MSS., all belonging to the Bibliothèque Nationale, have been used in the preparation of this text, *viz.* (1) *Suppl. persan 205*, denoted as $\bar{1}$; (2) *Suppl. persan 1375*, denoted as $\bar{2}$; (3) *Suppl. pers. 1556*, denoted as $\bar{3}$; (4) *Anciens Fonds persan 69*, denoted as $\bar{4}$; (5) *Suppl. pers. 1563*, denoted as $\bar{5}$; (6) *Suppl. persan 207*, denoted as $\bar{6}$; and *Suppl. persan 206*, denoted as $\bar{7}$. Of each of these seven MSS. something will now be said as regards their correctness, age and peculiarities ¹).

(1) *Suppl. persan 205* ($\bar{1}$).

This MS. is complete, and is the most correct of all the MSS. of the *Jahān-gushāy* preserved in the Bibliothèque Nationale at Paris, and it forms the basis of the present text. It is written in a good legible *naskh*, and comprises 174 ff. (348 pp.), each containing 27 lines, and is dated Dhū'l-Hijja 4. A. H. 689 (= Dec. 8, 1290), that is exactly 8 years to a day after the Author's death, which took place on the same day of the same Muhammadan month in A. H. 681. The text of the colophon is given on p. LXXXVII (ف) of the Persian Introduction, and the scribe gives his name as Rashid al-Khwāfi.

On the back of f. 1 a number of successive owners of the volume have inscribed their names with dates ranging from A. H. 724 (= A. D. 1324) to 1162 (= A. D. 1749) and later, the earlier dates being as follows: 724, 727, 771, 775, 778, 780, 1113, 1136, 1162, etc. Amongst these former owners

Jintimūr was governor of Khurāsān and Māzandarān, and he died (f. 116v of the same MS.) in this very year, A. H. 633, thirty years before the date (A. H. 603) assigned by Quatremere.

1) The MSS. are here arranged in order of excellence, except that the last in the list, which is very correct, is unfortunately defective, wanting the whole of vol. 1 and a third of vol. II, on which account it is placed at the bottom of the list.

when they were written Mangú Khán, who died at the end of A. H. 656 or the beginning of A. H. 657 (end of A. D. 1258 or beginning of 1259), was still alive; while in the middle of the first volume ¹⁾ he mentions A. H. 658 (= A. D. 1260) as the current date, and in two other passages ²⁾ in the same volume he makes use of expressions which show that his father Bahá'u'd-Dín Muḥammad, who died in A. H. 651, was still alive when they were written, while at the end of the second volume he speaks of him as dead. In short, from a comparison of different passages of the book with one another, it appears that it was begun about A. H. 650 or 651 (= A. D. 1252—3), for on the one hand the former date, which corresponds with the arrival of the Author at Qaráqorúm to wait on Mangú Qá'án, is explicitly mentioned in the Preface to the first volume ³⁾, so that it cannot have been begun before that; while on the other hand his father Bahá'u'd-Dín Muḥammad, who died in A. H. 651, was alive when it was begun. Moreover, as has been already mentioned, the birth of the author took place in A. H. 623, while he explicitly states in the Preface (p. 6) that he was 27 years of age when he began to compose his history, which again points to A. H. 650 as the date of beginning. The latest date mentioned in the *Jahán-gusháy* is, on the other hand, A. H. 658 (= A. D. 1260) ⁴⁾, so that the composition of the work falls between A. H. 650 or 651 and 658 ⁵⁾.

1) See p. 75 of the text.

2) See pp. 4 and 6 of the text.

3) See p. 2 of the text.

4) P. 6 of the text.

5) Quatremère (*Mines d'Orient*, p. 222) supposes that the latest date mentioned in the *Jahán-gusháy* is A. H. 663, in which year, he says, there appeared a pretender who claimed to be Sultán Jalálu'd-Dín Mankobirni. This is an obvious error, and the date should be A. H. 633, as given in all the MSS. on which this text is based except the one used by Quatremère (*Anciens Fonds persan*, 69), by which he was misled, and one other (*Suppl. persan* 1563) which has 622. In the other 5 MSS. the date A. H. 633 is clearly written in words, not figures. Moreover immediately after this passage it is explicitly stated (*Suppl. persan* 205, f. 108b) that this event happened while

diately after the city fell into the hands of the Mongols, and which he continued to hold until his death, allowed him no leisure for the continuance of his great history. Quatremère, indeed (*Mines d'Orient*, p. 233), assumed the existence of other volumes, hitherto undiscovered, of the *Fahán-gusháy* mainly on the ground that it was inconceivable that so great a historian as 'Alá'u'd-Dín should be content to leave his history where he left it 27 years before his death, and to omit to chronicle the most momentous event of the period, namely the sack of Baghdád and fall of the Caliphate, especially as he had announced as one of his chief objects the desire to immortalize the reign of Mangú Qá'án, only the earlier portion of whose reign (which lasted from A. H. 646—55 = A. D. 1248—57) is actually discussed, so far as he himself is concerned. Against this, however, apart from other considerations already set forth, stands the fact that of all the fourteen MSS. of the *Fahán-gusháy* described by *Professor E. G. Browne in his article on the contents of that work which appeared in the *J. R. A. S.* for January, 1904, not one carries the history beyond the point mentioned, *viz.* A. H. 655.

3. *Date of the composition of the Fahán-gushá.*

Indications are not wanting to show that the Author of this history did not write it continuously in a definite year or years, but that, owing to the stress of official duties and the frequent and protracted journeys which these involved ¹⁾, he composed it piecemeal, one section at one time and one at another as occasion offered. He himself, after describing the invasion of Khurásán by the Mongols and the massacre or enslavement of its inhabitants ²⁾, explicitly alludes to these difficulties. In the preface to the first volume and again in the third volume passages occur which clearly show that

1) See pp. xxiv *et seqq. supra.*

2) See p. 118 of the text.

The volume concludes with an account of the Mongol governors and magistrates who administered the Persian domains of the Mongols from the time of Ogotáy Qá'án until Húlágú's arrival in Persia (A. H. 626—53 = A. D. 1229—55), such as Jintimúr, Naw-sál, Gurgúz and Amír Arghún.

The *third* volume begins with an account of the coronation of Mangú Qá'án, and the festivities which accompanied it (A. H. 649 = A. D. 1251—2), and some of the earlier events of his reign. Next comes a detailed account of Húlágú's march into Persia in A. H. 653 (= A. D. 1255) and his extermination of the Persian Isma'ílís or Assassins of Alamút. This is followed by a very detailed account of the history and doctrines of these heretics from their first appearance down to their suppression and the destruction of their strongholds and the death of their last Grand Master, Ruknu'd-Dín Khúrsháh, by Húlágú in A. H. 655 (= A. D. 1257). Some MSS. of the *Jahán-gusháy*, as already mentioned, contain in addition a short Appendix, written by Naşíru'd-Dín ʿÚsî, describing the capture and sack of Baghdád and the destruction of the last ʿAbbásid Caliph, al-Mustaʿşim bi'lláh, by Húlágú in the following year; but this Appendix is wanting in most copies.

It is indeed much to be regretted that the author of the *Jahán-gusháy*, who lived until A. H. 681 (= A. D. 1282) and thus survived the destruction of the Assassins by some 27 years, and who was himself present at the capture and sack of Baghdád, witnessed in person many of the most important events of the reigns of Húlágú, Abáqá and Aḥmad Takúdar, and, as his history amply shows, possessed such rare qualifications for the task, should have ended his history where he did, and left no record (apart from the brief autobiographical tracts already discussed) of this eventful quarter of a century. It seems probable that the exacting duties of the governorship of Baghdád, which was conferred on him imme-

recur to this point in speaking of one of the MSS. (5, that is *Ancien Fonds persan 69* of the Bibliothèque Nationale).

The *first* volume begins with a lengthy Preface, which is followed by sections on the habits and customs of the ancient Mongols; the *Yāsā-yi-Chingizi* or Code of Laws established by Chingiz Khán; and his first conquests of the 'Uyghúrs, to whose history, habits, customs and beliefs the next section, which is of great historical importance, is devoted. The author then describes in detail Chingiz Khán's conquests in Transoxiana and Persia, with the massacres, devastations and pillagings which accompanied and characterized them, the overthrow of the Khwárazmsháhs, and other events down to the death of Chingiz Khán (A. H. 615—624 = A. D. 1218—27). The reign of his son Ogotáy (A. H. 626—39 = A. D. 1229—42), the vice-regency of Kuyúk's mother Túrákíná Khátún (A. H. 639—43 = A. D. 1242—45), and the reign of Kuyúk himself (A. H. 643—44 = A. D. 1245—46) come next, and the volume concludes with two short sections, on the history of the two sons of Chingiz named Túshí or Chúchí and Chaghatáy respectively.

The *second* volume begins without preface with the history of the Khwárazmsháhs, becoming very detailed as it proceeds. Incidentally a very valuable account is given of the Qará-Khitá'í or Gúr-Khání kings of the pagan Turks, who ruled from A. H. 512—607 (= A. D. 1118—1210) in Transoxiana and Eastern Turkistán from the Oxus to Káshghar, Khutan and Balásaghún; and of certain petty Muslim Turkish rulers, variously known as Afrásiyábí, Khání, Ilak-Khání and 'Al-i-Kháqán, who ruled in Transoxiana and Turkistán for some two hundred years during the period succeeding the Sámání and preceding the Mongol dynasties, and who finally became the vassals of the Gúr-Khánís after certain of the Khwárazmsháhs had been tributary to them when they were at the height of their power. This portion of the second volume is also of great importance.

explicitly quotes certain passages from the *Jahán-gusháy* ¹⁾.

So also Shihábu'd-Dín Aḥmad b. Yaḥyá b. Faḍlu'lláh, al-Kátib ad-Dimashqí (died A. H. 749 = A. D. 1348—9) in his great work the *Masáliku'l-Abṣár fí Mamálikí'l-Amṣár*, compiled in A. H. 738 (= A. D. 1337—8) in twenty large volumes dealing chiefly with history and geography, includes in the third volume certain passages translated, with acknowledgement, from the *Jahán-gusháy*. Amongst these is the section entitled "Account of the rise of Chingíz Khán, and the beginning of the passing to him of the empires and kingdoms of the kings of the world" (pp. 25—29 of the text contained in this volume = ff. 32a—33b of vol. III of the Paris MS. of the *Masálik*, Fonds arabe, 2325). Also the section entitled "Account of the laws framed by Chingíz Khán after his rise, and the judgements which he executed" (pp. 16—25 of this text = ff. 33b—36b of vol. III of the above-mentioned MS. of the *Masálik*). Also, in an abridged form, the section entitled "Account of the sons of Chingíz Khán" (pp. 29—32 of this text = ff. 36b—37a of vol. III of the *Masálik*).

The *Ta'rikh-i-Guzida*, *Ta'rikh-i-Banákatí*, *Rawḍatu's-Ṣafá*, *Habíbu's-Siyar* and other later histories all make extensive use of the *Jahán-gusháy* in dealing with the period of which it treats, and indeed it is becoming more and more clear that for the history of the Mongols, Khwárazmsháhs and Assassins the only original Persian sources with which we have to reckon are this work, its continuation by Waṣṣáf, and the *Jámi'u't-Tawárikh*.

Plan and arrangement of the Jahán-gusháy.

It has already been shown that the *Jahán-gusháy* consists of three volumes, not four, as M. Blochet has supposed, nor two, as Quatremère and others have imagined; and we shall

¹⁾ Such instances occur on pp. 75 and 148 of Derenbourg's edition of *al-Fakhri*.

the Khwárazmsháhs and in Persia, and the anecdotes of Ogotáy Khán's doings) almost unchanged.

So also Abu'l-Faraj Gregorius b. Ahrún of Marágha, the Christian physician of Malatya, better known as Bar Hebraeus, who was a contemporary of the author of the *Fahán-gusháy* and died in A. H. 685 (= A. D. 1286—7), describes the "Book of 'Alá'u'd-Dín", i. e. the *Ta'rikh-i-Fahán-gusháy*, as incomparable in its own field, and adds that he has borrowed from it all that he has incorporated in his own Chronicle ¹⁾ concerning the Khwárazmsháhs, Isma'ílís and Mongols ²⁾. The same writer has also incorporated (though without acknowledgment) large portions of the *Fahán-gusháy* (sometimes abridged, sometimes *in extenso*) in the smaller Arabic history ³⁾ in which he reproduced in a condensed form the contents of his earlier and larger Syriac Chronicle, and, indeed, in all that concerns the Mongols, the Khwárazmsháhs and the Assassins down to A. H. 655 the *Fahán-gusháy* seems to have been his chief if not his only source.

So also Şafíyyu'd-Dín Muḥammad b. 'Alí b. Muḥammad b. Ṭabátabá, known as Ibnu't-Tiqṭaqí, the author of the *Kitábu'l-Fakhri* (composed in A. H. 701 = A. D. 1301—2) ⁴⁾

1) This is the general history of the world composed in Syriac and generally known as the *Chronicon Syriacum*. It was published with a Latin translation by Bruns and Kirsch at Leipzig in A. D. 1789, and again in Paris, without a translation, by le Père Bedjan, a Chaldaean Christian, in A. D. 1890.

2) See Quatremère's article in the *Mines d'Orient*, p. 233, where the passage in question, occurring on p. 574 of the Leipzig edition of the *Chronicon Syriacum*, is discussed.

3) This book, entitled *Mukhtaṣaru'd-Duwal*, covers a period extending from the creation of the world down to A. H. 683 (= A. D. 1284—5), i. e. to the reign of Arghún b. Abáqá b. Húlágú, the last important event mentioned being the death of our Author's brother, Shamsu'd-Dín Juwayní. The text has been printed at Oxford with a Latin translation in A. D. 1663, and again by the Jesuits at Beyrout in A. D. 1890. A list of the passages taken from the *Fahán-gusháy* is given in the foot-note on pp. LXXIX—LXXX (ع—ف) of the Persian Introduction.

4) See p. xx *supra*, *ad calc.*

enjoyed of obtaining the most accurate information about the subjects on which he wrote (as has been already set forth in considerable detail in an earlier part of this Introduction), attained from the very moment of its publication, if this expression may be allowed in the case of a manuscript work, a great celebrity, won the approbation of all, and was universally regarded by the best judges as authoritative and trustworthy in the highest degree. Hence most historians, whether contemporary with or subsequent to the author, have explicitly cited his work and have regarded it as one of the most authoritative of their sources for the period of which it treats.

Thus ‘Abdu’lláh b. Faḍlu’lláh of Shíráz, the author of the *Ta’rikh-i-Waṣṣáf*, which was composed during the years A. H. 699—728 (= A. D. 1300—1328), included in the fourth volume of his work a complete abridgement of all three volumes of the *Fahán-gusháy*, of which his own work is, as stated a little further back, a continuation. Moreover in his Preface (p. 6) he praises it and its author in the highest terms, and says:

*“I am naught but a drop from a cloud,
Even though I should compose a thousand books”.*

So also Rashídu’d-Dín Faḍlu’lláh, who was Prime Minister to Gházán and ‘Uljáytú successively, included in his great history, the *Jámi‘u’t-Tawárikh* completed about A. H. 710 (= A. D. 1310—11), practically the whole contents of the three volumes of the *Fahán-gusháy*, condensing some portions (such as the history of the Mongol governors of Khurásán and other provinces of Persia, and the history of the Khwárazmsháhs), expanding others, (such as the history of Chingíz Khán’s youth and of his sons and grandsons, and the history of the Assassins), and leaving others (such as the history of Chingíz Khán’s conquests in the domains of

A. D. 1258) to 728 (= A. D. 1327—8), it follows that the *Jahán-gusháy* ends with the year A. H. 655 (= A. D. 1257). Fifthly, the *Ta'rikh-i-Waṣṣáf* contains, at the end of the fourth volume, an abridgement of the whole of the *Jahán-gusháy*, which abridgement likewise ends with the destruction of the Assassins in A. H. 655 (Bombay ed., pp. 558—591). In short, M. Blochet's hypothesis rests on no other foundation than the colophon of an evidently illiterate copyist at the end of the tract in question to the effect that "here ends the book known as the *Ta'rikh-i-Jahán-gusháy* of Júní" (*sic*, for Juwaynī), an error which probably arose from some dislocation or transposition of pages in the original from which he copied. Since, however, M. Blochet's supposition as to the existence of a fourth volume of the *Jahán-gusháy* has given rise to some confusion and doubt in the minds of other Orientalists, it seemed desirable to discuss it in a somewhat detailed manner.

II. ACCOUNT OF THE TA'RÍKH-I-JAHÁN-GUSHÁY.

Having spoken of the Author and his family, times and circumstances, something more must now be said as to the history which is his *magnum opus*, and this will be arranged under the four following headings. (1) Fame of the *Jahán-gusháy* from the very time of its compilation onwards; (2) its plan and arrangement; (3) the date of its composition; (4) the manuscripts of the work on which the present text is based.

(1) *Fame of the Jahán-gusháy from the very time of its compilation.*

The *Jahán-gusháy*, by virtue of the importance of its contents (namely the history of the Mongols, the Khwárazmsháhs and the Assassins), the absence of any other contemporary work dealing with these subjects, and the high position of the author and the unique opportunities which he

events round which the autobiographical details set forth in the tract in question chiefly centre, took place in A. H. 681 (= A. D. 1282—3), *i. e.* 26 years later. Even assuming, therefore, that the tract formed part of the *Fahán-gusháy* it would have to be regarded as the whole or a part of a later volume, the fifth or sixth, of that work; for what historian writing so detailed a monograph as the *Fahán-gusháy* would omit 27 years which saw events so important as the capture of Baghdád and the destruction of the Caliphate, and included the end of Húlágú's reign and the whole reign of Abáqá? Moreover the tract in question, as already pointed out, is entirely concerned with the personal adventures of the author, 'Alá'u'd-Dín, during the first half of the year A. H. 681, not with the general history of even this period, and is in fact a work of an entirely different character, autobiographical rather than historical. *Secondly*, the fact that Naṣíru'd-Dín Ṭúsi, who was a contemporary of our Author, and was with him in attendance on Húlágú during the operations against Baghdád, himself added to the *Fahan-gusháy* an appendix containing a brief account of those operations which is found in some but not all MSS. of that work seems to show conclusively that he regarded the *Fahán-gusháy*, the work of his colleague and contemporary, as ending with the extirpation of the Assassins, and knew of no further continuation by the Author. *Thirdly*, the author of the *Ta'rikh-i-Waṣṣáf*, who was also a contemporary of our Author, explicitly describes ¹⁾ the *Fahán-gusháy* as an account of the Mongol Empire and the states contemporary with it "from the first conquests of Chingíz Khán until the extirpation of the Assassins". *Fourthly*, the same historian explicitly describes his work as a continuation of the *Fahán-gusháy*, and since the period with which he deals extends from A. H. 656 (=

1) P. 4 of the Bombay edition. The text of the passage in question is cited in the foot-note on p. LXXV (42) of the Persian Introduction.

is actually the *Tasliyatü'l-Ikhwân* is proved by the following considerations.

(1) In the second nameless tract, also by our Author, which forms the continuation of the *Tasliyatü'l-Ikhwân*, explicit reference is made to the title and contents of the latter on ff. 3a, 12b, 25a, etc., as is fully set forth, with citations, in the note at the foot of pp. LXXIII—LXXIV (د-ع) of the Persian Introduction. In these passages the Author quotes certain phrases as having been used by him in the *Tasliyatü'l-Ikhwân*, which phrases, or others equivalent or almost identical, actually occur in the tract at the end of *Suppl. persan 1556*.

(2) The authors of the *Ta'rikh-i-Waṣṣâf* and the *Rawḍatu's-Ṣafâ* both explicitly cite passages as from the *Tasliyatü'l-Ikhwân* which actually occur in the tract which we are discussing.

The second tract, which, as already stated, forms the continuation of the *Tasliyatü'l-Ikhwân*, but has no special title, carries the narrative of events down to the accession of Sulṭân Aḥmad Takúdâr and the execution of Majdu'l-Mulk, and was written by our Author only some six months before his death. The only known copy of it is contained in one of the Paris MSS. of the *Fahân-gushây* (*Suppl. persan, 206, ff. 1b—41b*). M. Blochet in his Catalogue of the Persian MSS. in the Bibliothèque Nationale (pp. 278—280) supposes that the *Fahân-gushây* comprised four volumes, of which he assumes this tract to be the fourth "containing an account of the events which took place in the Persian provinces of the Mongol Empire down to the year 681 (= A. D. 1282—3) of the *hijra*". That this assumption is incorrect is obvious from the following considerations. *First*, the third volume of the *Fahân-gushây* ends with the extirpation of the Assassins in A. H. 655 (= A. D. 1257), while the death of Abâqâ Khân and accession of Sulṭân Aḥmad, which are the public

Other works of the Author.

Besides the *Tasliyatü'l-Ikhwân* and its untitled continuation, the contents of both of which have been already summarized and concerning which something still remains to be said, the only writings of the Author of the *Ta'rikh-i-Fahân-gushây* known to us are certain letters, *farmâns* and other state papers contained in a collection of the epistles of his great-grandfather's maternal uncle Muntajabu'd-Dîn Badî' al-Kâtib al-Juwaynî ¹⁾, represented by a manuscript in the *Institut des langues orientales* at St. Petersburg described by Baron Victor Rosen in his Catalogue of the Persian MSS. of that library, p. 158. In this MS. the letters of our Author occupy fourteen leaves, viz. ff. 178a—192a.

Quatremère (*Mines d'Orient*, p. 234) seems to have assumed that the *Tasliyatü'l-Ikhwân* (which he had not seen) was written in Arabic, whereas both it and its untitled continuation are in Persian, though, like the *Fahân-gushây*, many Arabic verses and proverbs are embodied in them. Schefer, to whom the MS. of the *Fahân-gushây* (now belonging to the Bibliothèque Nationale and bearing the class-mark *Suppl. persan 1556*) which contains (on ff. 220b—231a) the text of the *Tasliyatü'l-Ikhwân* formerly belonged, seems to have misread the title as *Tathlithu'l-Ikhwân*, for he translates it (*Chrestomathie Persan*, vol. ii, p. 150 of the French portion) as "La Trinité des Frères", while he ascribes the text of what is undoubtedly the *Tasliyatü'l-Ikhwân* to Shamsu'd-Dîn Juwaynî, calls it *Tabşira-i-Khâzin* (*Ibid.*, pp. 152—4), and says that Shamsu'd-Dîn wrote it in A. H. 680 (= A. D. 1281—2) as an autobiographical memoir and sent it to 'Uljay Khâtún, the wife of Abâqâ Khân, in order that she might lay it before her royal spouse, all of which statements are incorrect. That the tract at the end of *Suppl. persan 1556*

1) See pp. xx—xxi *supra*.

The substance of the second anecdote is that on his return from the Pilgrimage Sa'dí went to Tabríz, wishing to see the two brothers, Shamsu'd-Dín and 'Alá'u'd-Dín, to whom he was indebted for so many favours. One day he met them riding in attendance on Abáqá. As soon as they saw him, they alighted from their horses, kissed his hands and feet and the ground before him, and expressed the greatest pleasure at meeting him. Abáqá was much astonished at their deferential bearing towards one who was ostensibly a stranger of no great rank, and enquired who he was. They informed him that this was the famous poet Sa'dí. Abáqá then called the poet to him and requested of him some counsel or admonition. "From this world to the next", replied Sa'dí, "one can carry nothing save reward or retribution, between which you are now empowered to choose". Abáqá requested the poet to express this idea in verse, which he did (p. LXXI of the Persian Introduction, lines 11—12). Abáqá thereupon burst into tears, exclaiming several times, "Am I a shepherd of the people or not?" and each time Sa'dí replied. "If thou art a shepherd, then the first verse applies to thee; but if not, the second."

In the opinion of the editor, Mírzá Muḥammad, both these stories are intrinsically improbable, and are at any rate exaggerated, if not totally unfounded; for the humble and deferential tone adopted by the poet (as exemplified by several quotations from his poems given on pp. LXXI—LXXII of the Persian Introduction) little accords with the extraordinary reverence shown him by the two Juwaynī brothers in the anecdote; while it is most unlikely that he would venture to address to a heathen monarch like Abáqá such a verse as that referred to in the last paragraph.

of our author and his brother Shamsu'd-Dín Muḥammad. Of these, six are cited and extracts from them given by the editor Mírzá Muḥammad (pp. LXvii—LXX of the Persian Introduction), the most celebrated of them, accounted one of the finest of Sa'dí's *qaṣidas*, being that which begins:

بهیچ یار مدد خاطر و بهیچ دیار * که بز و بحر فراخ است و آدی بسیار

Moreover in the Preface prefixed to the *Kulliyát* or collected works of Sa'dí by 'Alí b. Aḥmad b. Abí Bakr in the year A. H. 734 (= A. D. 1333—4) are contained two anecdotes bearing on the relations which existed between the poet and the two brothers 'Alá'u'd-Dín and Shamsu'd-Dín, of which the substance is as follows.

Once upon a time Shamsu'd-Dín Juwaynî sent to Sa'dí a present of five hundred *dinárs*. The servant who brought the gift appropriated one hundred and fifty *dinárs* of this amount. Sa'dí, suspecting what had happened, thanked the sender in two verses of which the text is given on p. LXX of the Persian Introduction, lines 15—16, and of which the translation is as follows:

"Sir, thou did'st send me a robe of honour and wealth:
May thy wealth be increased and thy foe trampled under foot!
May'st thou have a year of life for every *dinár*,
So that thou may'st live three hundred and fifty years!"

'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik then sent to Sa'dí an order on Jalálu'd-Dín Khutání (who was then at Shíráz) for ten thousand *dinárs*, but it happened that when it arrived there Jalálu'd-Dín had already been dead for some days. Sa'dí thereupon sent some verses to 'Alá'u'd-Dín, and Shamsu'd-Dín at once ordered fifty thousand *dinárs* to be paid to the poet, begging him to accept it, and to make provision with it in Shíráz for travellers. Sa'dí, having read this message, accepted the money, and with it built a resthouse called *Riṣāṭ-i-Qaṭ'a-i-Quhandiz*.

and dedicated, as its title implies, to Sharafu'd-Dīn Hārūn, son of Shamsu'd-Dīn Juwaynī, a manuscript (Fonds arabe, 2479) is preserved in the Bibliothèque Nationale in Paris.

Another eminent scholar patronized by the Juwaynī family was Kamālu'd-Dīn Mitham b. 'Alī b. Mitham al-Baḥrānī, who dedicated his commentary on the *Nahju'l-Balāgha*¹⁾ to 'Alā'u'd-Dīn 'Aṭā Malik, and died in A. H. 679 (= A. D. 1280—81).

Another was the Qāḍī Nizāmu'd-Dīn Iṣfahānī, author of the *Shurafu Ayywānu'l-Bayān fī Sharafī Bayti Ṣāḥibi'd-Diwan*, a collection of poems in praise of Shamsu'd-Dīn Muḥammad, his brother 'Alā'u'd-Dīn 'Aṭā Malik, and their father Bahā'u'd-Dīn Muḥammad, together with a few poems composed by themselves.

Another was Shamsu'd-Dīn Muḥammad b. Naṣru'llāh b. Rajab, known as Ibnu's-Ṣayqal al-Jazarī, who dedicated to this family his *Maqāmāt-i-Zaynabiyya*, an imitation of the *Maqāmāt* of Ḥarīrī containing fifty *Maqāmas* or "Séances", for which he received a reward of one thousand *dinārs*²⁾.

Of the famous poets who sung the praises of this noble family was Humāmu'd-Dīn of Tabrīz, whose *Diwan* is filled with panegyrics of them, and who dedicated to Sharafu'd-Dīn Hārūn, the son of Shamsu'd-Dīn Juwaynī, his *mathnawi* love-poem entitled *Ṣuḥbat-nāma*, written in the same metre (hexameter *hazaj*) as the *Khusraw wa Shirin* of Nizāmī.

Still more eminent than the last-mentioned was the great Shaykh Sa'dī of Shīrāz, who has several fine *qaṣidas* in praise

1) See the preface to the Tīhrān edition of this work; the seventh *Majlis* of Qāḍī Nūru'llāh Shushtarī's *Majālisu'l-Mū'minin*; Ḥājjī Khalīfa s. v. *Nahju'l-Balāgha*; and the *Rawḍātu'l-Jannāt* of Aqā Muḥammad Bāqir Khwānsārī (ed. Tīhrān, vol. IV, pp. 142—4).

2) Ḥājjī Khalīfa (s. v. *al-Maqāmātu'z-Zaynabiyya*) gives the author's name as Ma'add instead of Muḥammad. It is not clear from what adh-Dhahabī says whether the work in question was dedicated to both brothers or to one only. For a MS. of this work, see the old Arabic Catalogue of the British Museum, p. 319, N°. 669.

Tarjuma-i-Thamara-i-Baṭlamiyūs ¹⁾, to his son Bahá'u'd-Dín Muḥammad, governor of Iṣfahán and 'Iráq-i-'Ajam.

Another eminent *protégé* of the Juwaynī family was Ṣafīyyu 'd-Dín 'Abdu'l-Mú'min b. Yúsuf b. Fákhir al-Urmawí, especially celebrated for his skill in music and calligraphy. In the former art Ibn Taghrī-bardī declares him to have been excelled by none since the days of Iṣḥáq b. Ibráhīm al-Mawṣilí, the boon-companion of Hárúnu'r-Rashíd, while in the latter he is placed on a level with such masters of the art as Yáqút and Ibn Muqla. He was one of the librarians and copyists of the unfortunate al-Musta'ṣim bi'lláh, the last of the 'Abbásid Caliphs, and was his minstrel and boon-companion, receiving for his services 5000 *dinárs* a year. After the fall of Baghdád he entered the service of Húlágú, who, charmed by his skill on the lute, doubled his salary, granting him 10,000 *dinárs* a year from the revenues of Baghdád. Later he attached himself to our Author and his brother Shamsu'd-Dín *Ṣáhib-Diwdn*, and was placed in charge of the *Diwán-i-Inshá*, or Correspondence Bureau, of Baghdád. His fortune, however, declined with that of his patrons, and after their destruction he fell into such poverty that he was imprisoned on account of a debt of 300 *dinárs* which he was unable to pay, and died in prison on Ṣafar 28, A. H. 693 (= Jan. 28, 1294). He was very extravagant, sometimes spending when he entertained his friends as much as four thousand *dirhams* on fruits and perfumes alone ²⁾.

Of one of his works on music, entitled *Risála-i-Sharafiyya*

1) This work was completed on the 9th of Jumáda i, A. H. 670 (= Dec. 13, 1271), and a manuscript of it transcribed within a year of that date (Rabí' i, A. H. 671) is preserved in the Bibliothèque Nationale at Paris (Fonds Arabe, 4731, ff. 1—61).

2) Ṣafīyyu'd-Dín's biography is given in Ibn Shákir al-Kutubí's *Fawátu'l-Wafayát* (Buláq ed., vol. ii, pp. 18—19); Ibn Taghrī-bardí's *al-Manḥalu's-Sáfi*, vol. iv, under the letter 'ayn (ع); the *Ta'rikh-i-Waṣṣáfi* (ed. Bombay, pp. 43, 55, 61, 65); the *Kitábu'l-Fakhrí*, (ed. Derenbourg, pp. 74, 449—51) etc.

of the Muḥammadan faith. The Shaykh enjoyed high honour during his life-time and died in A. H. 722 (= 1322)¹. The poet Humámu'd-Dín of Tabríz composed several poems in his honour.

*Mention of certain poets and men of learning
specially attached to this family.*

The Juwaynî family were under the Mongols comparable in wealth, power and patronage of talent to the House of Barmak (or "Barmecides") under the 'Abbásid Caliphs, and many eminent doctors and poets frequented their assemblies; while, like the Barmecides, they too suddenly fell from their sovereign's favour and were almost extirpated. Adh-Dhahabî says in his *Ta'rikhu'l-Islám* that every author who dedicated a book to them received a thousand *dínárs* in gold, while on one occasion when Abáqá came to Baghdád they made great entertainments in his honour and gave away more than a thousand separate presents. Hence the number of poets, scholars and writers who sought their patronage and favour was very great, and only a few of the most notable can be here mentioned.

Amongst these the celebrated astronomer and philosopher Naṣíru'd-Dín Ṭúsi (d. A. H. 672 = A. D. 1273—4) deserves the first mention. He composed a Persian treatise on the biographies of the Saints and the conduct of pilgrims on the Mystic Path entitled *Awṣáfu'l-Ashráf* ("Traits of the Noble"), and dedicated it to Shamsu'd-Dín Muḥammad Juwaynî; and dedicated another Persian treatise on astronomy, entitled

¹) His biography (of which an abridgement is given above) is contained in Ibn Taghrî-bardî's *al-Manhal as-Ṣáfi*, and particulars concerning his ancestors, gleaned from Ibnu'l-Athîr, the *Tájul-'Arús*, the *Nafaḥātu'l-Uns*, etc., are given at the foot of p. LXIII (ح) of the Persian Introduction. The form *Ḥammúya* is correct, while *Ḥamawî* (the *nisba* from the Syrian town of Ḥamát) is a vulgar error.

‘Abbás Aḥmad, son of the last ‘Abbásid Caliph al-Musta‘sim-bi’lláh, and on his marriage with this lady, who was known as “*Sayyida-i-Nabawiyya*”, he gave her a dowry of 100,000 *dinárs* of gold. She bore him several children, whom he named after some of the most celebrated of the Caliphs, such as ‘Abdu’lláh al-Ma’mún, Aḥmad al-Amín, Zubayda, etc. He also was put to death by Arghún, in consequence of malicious accusations brought against him by Khwája Fakhru’d-Dín Mustawfí of Qazwín, the cousin of Ḥamdu’lláh Mustawfí, author of the *Ta’rikh-i-Guzida*, in the month of Jumáda ii, A. H. 685 (= July—August, 1286), while, by a strange coincidence, his wife, “*Sayyida-i-Nabawiyya*”, died on the same day, neither being aware of the other’s death ¹⁾).

Khwája Bahá’u’d-Dín Muḥammad, another son of Shamsu’d-Dín, who during Abáqá’s reign was governor of Iṣfahán and the greater part of ‘Iráq-i-‘Ajam, died a natural death during his father’s life-time. He was masterful, unforgiving, and merciless in the shedding of blood. A pretty full biography of him is contained in the *Ta’rikh-i-Waṣṣáf* (Bombay ed., pp. 60—66).

One of the daughters of our Author was married in A. H. 671 (= A. D. 1272—3) to the eminent Ṣúfí Shaykh Ṣadru’d-Dín Abu’l-Majāmi‘ Ibráhím b. Shaykh Sa‘du’d-Dín Muḥammad b. al-Mu’ayyad b. Abí Bakr b. Muḥammad b. Ḥammúya al-Juwayní ash-Sháfi‘í, and was given by him a dowry of 5000 *dinárs* of gold. This Shaykh Ṣadru’d-Dín-i-Ḥammúya was he who was instrumental, aided by the Amír Nawrúz, in converting to Islám Gházán Khán, and some hundred thousand of his captains, nobles and followers, in A. H. 694 (= A. D. 1294—5), from which time onwards the Mongol sovereigns of Persia abandoned their original paganism in favour

¹⁾ These particulars are supplied by Ibn Taghrí-bardí (Paris MS., Fonds Arabe 2070, ff. 77b—78a). The text of the passage in question is given at the foot of p. LXII (سب) of the Persian Introduction.

for a period of nearly 22 years (A. H. 661—683 = A. D. 1263—1284), the Prime Minister and most influential person after the actual ruler in Persia. His control, indeed, which was almost absolute, exceeded even these limits, and included, besides Persia, Asia Minor and part of India and Syria. His wealth was such that his daily income was estimated at one *túmán* of gold, *i. e.* 10,000 *dinárs*; while his patronage of poets and men of learning, and his generosity towards them, are a favourite theme of contemporary writers. Finally, after a life of honour and happiness, he was put to death at Ahar (in Qarájá-Dágh of Adharbáyján) in the reign and by the command of Arghún on the 4th of Sha‘bán, A. H. 683 (= October 16, 1284). His four sons, Yaḥyá, Faraju’lláh, Mas‘úd and Atábek, shortly afterwards suffered the same fate, while his grandson ‘Alí, the son of Khwája Bahá’u’d-Dín b. Shamsu’d-Dín, was put to death at Káshán in A. H. 688 (= A. D. 1289), and his tomb afterwards became a place of pilgrimage. Maḥmúd, the brother of the ‘Alí just mentioned, became afflicted with palpitation of the heart in consequence of the fear which weighed upon him, and died at the end of Gay-Khátú’s reign; while Maṣṣúr, our Author’s son, was in the same year brought from Hilla to Baghdád, and executed on the bridge there. All the sons of Shamsu’d-Dín perished except Zakariyyá, who was at Abkház. When the author of the *Ta’rikh-i-Waṣṣâf* was in Tabríz in A. H. 692 (= A. D. 1293) he visited the tombs of Shamsu’d-Dín, his brother ‘Alá’u’d-Dín ‘Aṭá Malik (our Author), and their seven sons in the cemetery of Charandáb; and he quotes in his history some affecting verses in Arabic composed in commemoration of their sad fate by a contemporary man of letters.

Sharafu’d-Dín Hárún, another son of Shamsu’d-Dín, was reckoned one of the most accomplished men of his age, and was a great patron of men of learning of all classes. He was married to Rábi‘a, the daughter of the *Walt-‘ahd* Abu’l-

‘Alá’u’d-Dín were the special favourites and trusted advisers of Sulṭán Aḥmad, they naturally incurred the hatred of Arghún. Moreover it was still widely believed, in spite of the disgrace and death of Majdu’l-Mulk, that Shamsu’d-Dín had poisoned Abáqá. In the year A. H. 681 (= A. D. 1282—3) when Arghún went from Khurásán to Baghdád to winter there, he revived the charge of embezzlement which had been made against ‘Alá’u’d-Dín in the reign of his father Abáqá, and proceeded to arrest and torment his agents. One of these, Najmu’d-Dín Asfar (or Aṣghar) who had recently died he exhumed, and ordered his body to be cast out on the road. ‘Alá’u’d-Dín was greatly distressed and vexed at this, and was attacked by a violent headache, which shortly caused his death. Adh-Dhahabí states, however, that his death was caused by a fall from his horse. Be this as it may, he died at Mughán on the 4th of Dhu’l-Hijja, A. H. 681 ¹⁾ (= March 5, 1283), and was buried at Tabríz in the Charandáb cemetery. His nephew Hárún b. Shamsu’d-Dín was appointed by Sulṭán Aḥmad to succeed him as governor of Baghdád.

The fate of the remaining members of this illustrious family, all of whom were put to death by Arghún on his accession to the throne, is somewhat beyond the scope of this Introduction, but, for the information of the reader, will be summarily indicated.

*A brief Account of the remaining members of the
Author's family.*

Our Author's brother, Shamsu’d-Dín Muḥammad Juwaynī, was during the latter period of the reign of Húlágú and the entire reigns of his sons Abáqá and Takúdár, that is to say

1) This date, given in the *Jāmi‘u’t-Tawárikh*, the *Ta’rikh-i-Guzida* and the *Ta’rikh-i-Waṣṣá‘f*, and also by adh-Dhahabí and Ibn Taghrí-bardí, is probably the correct one, but a number of other historians and biographers (enumerated in Note 5 at the foot of p. LIX of the Persian Introduction) give A. H. 680, and others A. H. 683.

saying that they had orders to keep guard over him that night so that the case might be further enquired into on the morrow. Then many of those who were present regretted that they had not made more haste to take their vengeance on their foe, and as he was led forth a number of persons, both Mongols and Musulmáns, fell upon him, even wounding one another in their struggle to reach him, tore and hacked him to pieces, and even roasted and ate portions of his flesh. Then they dismembered his body and sent each of his limb to a different town, his head to Baghdád, his hand to 'Irâq, and his foot to Fárs, while one bought his tongue for a hundred *dínârs* and brought it to Tabríz. On this tragic event the following well-known quatrain was composed:

*"For some brief days thy guile did mischief wreak;
Position, wealth and increase thou didst seek:
Now every limb of thine a land hath ta'en:
Thou 'st overrun the kingdom in a week!"*

Majdu'l-Mulk's partisans and dependents, amongst whom were many Christians, were sent from Alá-Dágh, where he met his fate, to Baghdád, where, as soon as they entered the gates, they were set upon by the populace and stoned or stabbed to death, after which their bodies were burned in the market-place.

Here ends the second of the two tracts of which the contents have been given above, the last event recorded being the destruction of Majdu'l-Mulk, which according to the *Jámi'u't-Tawárikh*, took place on Wednesday the eighth of Jumáda i, A. H. 681 (= August 14, 1282), only some six or seven months before the death of the Author, which came about in the following manner. After the accession of Takúdar b. Húlágú, known as Sultán Aḥmad, a great enmity grew up between him and his nephew Arghún b. Abáqá b. Húlágú, who aspired and subsequently succeeded to the throne. Since Shamsu'd-Dín the *Ṣáhib-Diwán* and his brother

Dín's assailants to be imprisoned, and the State seal to be set on their goods and chattels, which were in the course of a day or two collected together in a tent. When Majdu'l-Mulk was brought before the King and asked to give an account of his proceedings, he was unable to speak for fear, and the King thereupon ordered these things to be restored to 'Alá'u'd-Dín and that in addition he should receive a reward, but he prayed that the goods might be distributed amongst those assembled at the Qúrlitáy, which was accordingly done.

Amongst the effects of Majdu'l-Mulk were found some caskets containing talismans and amulets, some written in yellow and red on paper, others on pieces of lion's skin. The Mongols are very fearful of witchcraft, and many persons have suffered death on suspicion of this crime. The Mongol soothsayers and scribes (*qámán wa bakhshiyán*), after inspecting these talismans, ordered them to be soaked in water, wrung out, and the water extracted from them to be given to drink to Majdu'l-Mulk, so that any evil effect they might possess might accrue to him. He refused to drink the draught, and this refusal in itself confirmed their suspicions and was the cause of his undoing, for the Mongols, convinced that he was guilty of witchcraft, ordered him to be handed over to his enemies to be put to death by them.

As soon as Majdu'l-Mulk's condemnation became known, the Mongol soldiers began to pour in from all directions "like the thirsty in search of water or the sick in search of health", clamouring for his blood. Our author describes the struggle which went on within him as to whether he should take part in this act of vengeance, for he remembered how more than twenty years before he and his brother had saved this same man from impending calamity, and how since then he had returned nothing but evil for all the good they had done him. It was past midnight when three Mongols entered the tent where Majdu'l-Mulk was confined,

(brother of Abáqá and seventh son of Húlágú) and the release from captivity of 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik, which had been ordered by the new king as soon as he had ascended the throne. Accordingly on Saturday, Ṣafar 5, A. H. 681 (= May 15, 1282) he set out with the messengers, and on the fifth day reached the Royal Camp in Armenia, and accompanied the new sovereign thence to Ala-dágh, the summer quarters of the Mongols, situated in the North of Ādharbáyján, where a great *quriltáy* was held, attended by all the princes and nobles, and lasting nine days. On the conclusion of the feasting and rejoicing, the new governors were appointed to the various provinces and districts, and to our author's brother, who enjoyed the special favour of the new King, were assigned Khurásán, Mázandarán, 'Iráq, Arrán and Ādharbáyján absolutely, and Asia Minor in conjunction with the Seljúq rulers. His son Hárún received Diyár Bakr, Moşul and Irbil; while our Author, 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik, was given his old government of Baghdád (the affairs of which had, since his dismissal, fallen into great disorder) and, after receiving numerous marks of the new King's favour, was ordered to proceed thither without further delay.

The new king, Aḥmad Takúdar, was also informed of the attacks of Majdu'l-Mulk and his partisans on 'Alá'u'd-Dín's property and possessions, and learned that no portion of the sums so obtained had found its way into the Imperial Treasury, but that all had been retained by the aggressors. He therefore ordered that the great nobles Súnjáq and 'Urúq should investigate the matter ¹⁾, and meanwhile caused 'Alá'u'd-

1) A fuller account of this transaction, and of the manifold intrigues of the rival parties of the Juwaynis and Majdu'l-Mulk is given in the *Jāmi'u't-Tawárikh* (Suppl. pers. 209, f. 316b). The original Persian of this passage is cited by the editor of this volume on pp. LIV—LV of the Persian Introduction, *ad calc.* Armaní Khátún, the wife of Sulṭán Aḥmad Takúdar, strove to protect Shamsu'd-Dín *Šāhib-Díwán*, while Arghún supported Majdu'l-Mulk, who accused his adversary of having poisoned Abáqá, and of desiring now to rid himself of all those who were in a position to give evidence against him.

sovereign, and our Author also received approbation and reward for his services in this matter.

At the beginning of the month of Dhu'l-Hijja, A. H. 680 (= March 13, 1282) our Author set out for the Royal Camp (then located at Hamadán) in the company of the envoys who had been sent to Baghdád to bring him thither. On crossing the pass of Asadábád, near Hamadán on the 20th of the above-mentioned month (= April 1, 1282), he was met by some of Abáqá's courtiers, who informed him that on the previous day that sovereign, convinced of the falseness of the charges brought against him by his detractors, and moved by the representations of his friends at court, had bestowed upon him gifts and estates, and had released his dependents from the bondage to which they had been consigned. But ere he reached the walls of Hamadán he saw King's messengers hastening hither and thither, none knowing what this portended, until, on entering the city, he learned that Abáqá had died on the very day when the courtiers met him with good news near Asadábád. Two days later the chief nobles, with the Princes and ladies of the Court, set out for Marágha to choose a successor to the throne. Some of the nobles, influenced by back-biters and mischief-makers, decided that in these changed circumstances it was inexpedient to release our Author, or to allow him to proceed to Marágha, so he was again detained at Hamadán.

In a short while, however, messengers arrived to announce the accession to the throne of Sultán Aḥmad Takúdár ¹⁾

1) The editor, Mírzá Muḥammad, in a long note on pp. Lii—Liii of the Persian Introduction, shows on the evidence of several contemporary historians, notably the Armenian Hayton (who wrote about A. H. 705) and the Arabian chroniclers an-Nuwayrī (d. A. H. 732) and Shihábu'd-Dín Aḥmad ad-Dimashbí (d. A. H. 749), that Takúdár, not Nikúdár (a form in which the name occurs in many Persian histories) is the correct pronunciation. He is generally stated to have received the name of Aḥmad when he embraced Islám, but Ibn Taghrí-bardī assigns another reason. His short reign lasted only from Muḥarram 26, A. H. 681 to Jumáda i, 26, A. H. 683 (= May 6, 1282 to August 10, 1284).

the results of such an enquiry to themselves, strove to secure his detention at Baghdád, and, if possible, to compass his death, since he had no longer any possessions left for them to plunder. Thus they kept him for about a month in Baghdád, putting off Abáqá's messengers on various pretexts, while they endeavoured to concoct a case against him and to suborn false witnesses to support it. In particular they secured certain Arab couriers whom 'Alá'u'd-Dín had employed for communicating with the desert tribes, and, partly by bribery, partly by threats, induced them to give evidence in support of their accusations.

The actual facts were as follows. In the beginning of this year (A. H. 680 = April 1281), on the death of Bunduqdár (*i. e.* al-Malik az-Záhir Baybars), dissensions had broken out amongst the Egyptian *Amirs*, one party being headed by Sunqur-i-Ashqar and a number of the Turkish *Bahrí Amirs*, together with 'Isá b. Muhanná, *Amir* of the Arabs of Syria and Beyrout, while the other party was led by al-Malik al-Manşúr Sayfu'd-Dín Qalá'un aṣ-Ṣáliḥí, known as al-Alfí, who was actually ruling over those lands at the time when our Author compiled this treatise. At this juncture news came that a regiment of Bahrí Turks, a remnant of the Egyptian army left near the Euphrates, had reached 'Ana, and 'Alá'u'd-Dín, as a precautionary measure, and with a view to ascertaining their intentions, sent an ambassador to them, inviting Sunqur-i-Ashqar and Amír 'Isá to give their allegiance to Abáqá. As this messenger happened to arrive just after they had sustained a severe defeat at the hands of al-Alfí and his followers, they received this proposal not merely favourably but enthusiastically, and Amír 'Isá sent his brother with the ambassador to Baghdád, whence he was sent on to Abáqá in the company of certain trustworthy retainers of 'Alá'u'd-Dín. Favours and honours were conferred on the Turkish envoy and on Sunqur-i-Ashqar by the Mongol

treasure-hunters pursued their quest, torturing his confidential servants and digging up even the graves of his children and kinsfolk who were buried in a college which he had built in Baghdád. Finding nowhere any trace of buried treasure, they seized the carpets and other fabrics placed over the tombs, and all such furniture and vessels as they found in the college, and even such clothes, food and drink as they found in 'Alá'u'd-Dín's house, from which they transferred him to the Qaṣr-i-Musanná, subjecting him throughout to every species of indignity. Finally, seeing that nothing more was to be squeezed out of him, they returned to Abáqá Khán to report their proceedings. At this juncture a number of the Mongol princes and princesses, especially Abáqá's brother Qúnqúratáy, and the Princess Búlúghún Khátún (Abáqá's favourite wife), came forward on our Author's behalf and begged on their bended knees that he might be spared from further punishment and vexation; and on Thursday, Ramaḍán 4, A. H. 680 (= A. D. Dec. 17, 1281), Abáqá was persuaded to set him free from prison and bonds.

Here ends the narrative contained in the *Tasliyatul-Ikhwán*. It is continued as follows in the other untitled treatise mentioned above.

Majdu'l-Mulk and his co-adjutors, having failed to discover any evidence in support of the baseless charges brought by them against 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik, and being afraid that their unsupported calumnies might presently recoil on their own heads, began to renew their former accusations against him as to his alleged intrigues and correspondence with the Sultáns of Egypt and Syria. To this end they suborned certain unprincipled Christians, and, having instructed them as to what they should say, followed Abáqá Khán to Khá-niqín to lay their trumped-up charge before him. He ordered 'Alá'u'd-Dín to be brought to the Royal Camp, so that he might be confronted with his accusers, who, however, fearing

brief, I accompanied the commissioners from Takrít to Baghdád, where I handed over to them everything that was in my house and treasury, gold and silver, precious stones and plate, clothes, and in short everything that I had either inherited or acquired, down to utensils of copper and earthenware, together with my estates, houses, baths, slaves, cattle, and in short everything to which could be applied the name of property . . . Thereafter I gave a declaration in writing that if hereafter so much as a single *dirham* should be found in my possession I should be held to account and punished.

"My brother, who was in attendance on the King, was so moved by compassion and sympathy that he could not continue his attendance, but sought leave of absence and followed me to Baghdád. On his arrival there he showed greater zeal than any one else in raising more money; so that the King might be pleased, and this troublesome knot might be unravelled. First of all he brought forth all the vessels of gold and silver and all the jewels and precious stones which were in his house and in the houses of his children, and presented them to Abáqá Khán; then he approached certain nobles and persons of consequence, and endeavoured to raise from them as large a loan as possible. When he had borrowed all that was possible, and Abáqá Khán's cavalcade had reached Dujayl, he loaded up all the jewels, clothing, stuffs and vessels of gold and silver which he deemed worthy of the King's acceptance and went out with them to meet him." Yet since all these things did not amount to one tenth part of the sums which our Author was accused of having embezzled, his brother's efforts had at most a merely palliative effect, and Abáqá Khán ordered that Taghájár *Yárg húchí* and Majdu'l-Mulk should proceed with other fiscal officers to Baghdád in order to look for the treasures which 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá-Malik was supposed to have buried. 'Alá'u'd-Dín was subjected to solitary confinement in his house while the

to examine his accounts had found that he owed 250 *túmáns* of gold (*i. e.* two and a half millions of *dinárs*) to the Treasury. For this deficit, greatly exaggerated by the malice of his foes, the Author declares that he was not responsible. The whole matter had been investigated before Abáqá at the time, and 'Alá'u'd-Dín completely exculpated, so that he received a reward from the King and was sent back to his government, nor had there been any further insinuation against him in this respect until the present revival of this old and baseless charge. Now, however, Abáqá had been firmly persuaded that 'Alá'u'd-Dín had actually embezzled cash to the amount of this deficit and buried it in his house. About this time Abáqá sent a large army against Syria under the command of his brother Mangú Tímúr, while he himself set out on a hunting-expedition towards the winter-quarters of Baghdád, visiting Irbil, Moşul, and thence towards Raḥba in Syria. On the way he halted for a while by the village of Dayr Asír, whence he turned back towards Baghdád, sending the bulk of his followers to join his brother's army, while our Author preceded him to make the necessary arrangements for accomodation and commissariat. This was at the beginning of the month of Rajab, A. H. 680 (= October 16, 1281).

On the very day of 'Alá'u'd-Dín's departure from the Royal Camp Majdu'l-Mulk revived the old charge, and Abáqá at once ordered a number of his *amirs* to follow 'Alá'u'd-Dín and investigate the matter. They overtook him at Takrít and informed him of Abáqá's orders. "I realized", says 'Alá'u'd-Dín, "that the matter was serious, that the statements of prejudiced persons had produced a deep impression on the King's mind; and that the demand for these 'residues' was merely an excuse for obtaining the money they purposed to take from me, with which money, as they vainly imagined, the water-tanks in my house were filled. To be

The first was composed in A. H. 680 (= A. D. 1281—2), the second in the following year, which was the last of our Author's life, and the two together furnish us with the most authentic materials for this portion of his biography. Both were freely used by the authors of the *Ta'rikh-i-Waṣṣāf* and the *Rawdatu's-Ṣafā*, but not by Quatremère in his biography of our Author published in the *Mines d'Orient*, for when he wrote (in A. D. 1809) the two MSS. in question had not yet been acquired by the Bibliothèque Nationale. An abridged account of their contents may, therefore, with propriety be given in this place.

In the *Tasliyatul-Ikhwān* the Author says that his enemies (*i. e.* Majdu'l-Mulk and his confederates) declared that though the receipts of the province of Baghdād exceeded the expenditure by a yearly sum of twenty *tumāns* of gold (*i. e.* 200,000 *dinārs*), no part of this was paid into the Imperial Treasury, and that during the ten years of 'Alā'u'd-Dīn's administration he had amassed a sum of two hundred *tumāns* (two million *dinārs*) which was really the property of his Royal master. "Although it was known to all", says the Author, "that these charges were baseless, and that the existence of the above-mentioned balance was entirely false and fictitious, I nevertheless agreed to pay this sum, simply in order to save myself and many of my friends from shameful and degrading squabbles with these wretches." At this time, according to our Author's statement, a sum of money approximately equal to that demanded of him was actually due to him from the Treasury, and he proposed to set one against the other, abandoning his claim on the Treasury in consideration of its alleged claim on him being abandoned. His enemies, fearing that by this means he might escape the ruin they designed for him, at once formulated a fresh claim against him, declaring that in A. H. 669 (= A. D. 1270—1), that is twelve years previously, a commission sent to Baghdād

To this the *Şāhib-Diẓwān* sent the following reply:

*"Since to the King complaints we may not bear
Much anguish to consume shall be our share.
Through this design on which thou hast embarked
Thy face and neck alike shall crimson wear."*

When Majdu'l-Mulk saw that his intrigues failed to affect the *Şāhib-Diẓwān*'s position, he turned his attention to his brother 'Alá'u'd-Dín 'Aṭā Malik, and began to try by every means to compass his ruin.

About this time, namely in Rabī^c i, A. H. 680 (= June-July, A. D. 1281), 'Alá'u'd-Dín 'Aṭā Malik came from Baghdád to Abáqá's court at Tabríz, bringing with him two chests of gold. He found himself at once in a world of intrigue and back-biting. Even his former friends and *protégés* had for the most part succumbed to the influence of Majdu'l-Mulk and his creatures, and had turned against him, accepting and repeating all sorts of calumnies concerning him. Thus Majdu'd-Dín ibnu'l-Athír, who, as we have seen, was one of 'Alá'u'd-Dín's special friends and confidential advisers, began openly to ask of him in public, "How much do you get from such-and-such a place?" or "from So-and-so?" So Shamsu'd-Dín, seeing how critical was the state of affairs, sent to his brother, saying: "Do not deny what they say, lest worse trouble ensue, for, as one of the Arab poets has said, 'May God not bless wealth which is retained after honour is lost.'"

Towards the end of his life 'Alá'u'd-Dín composed two remarkable tracts describing the misfortunes which had befallen him, one named *Tasliyatü'l-Ikhwān* ("the Consolation of the Brethren"), and the other, which is complementary to it, without any special title. Both these tracts are fortunately preserved in manuscript in the Bibliothèque Nationale in Paris, the first at the end of one MS. of the *Jahān-gusháy* (Supplément persan 1556, ff. 220b—231a), the second at the beginning of another (Supplément persan 206, ff. 1b—41b).

His Majesty will place me under the protection of one of his nobles who will protect me from his malice, or else order me to leave the kingdom". Abáqá declared in reply: "Although I have rewarded the *Şáhib-Diwán*, I am not displeased with Majdu'l-Mulk. Let him remain in attendance on the Royal camp, and attach himself to Taghájár and Urdú-Qayá". This Majdu'l-Mulk accordingly did, and, in conjunction with Şadru 'd-Dín Zanjání, continued to watch for some opportunity to pursue his malicious schemes, till, in the spring of A. H. 679 (= A. D. 1280—1) it was ordered by Abáqá that he should superintend the administration of the Empire from the Oxus to the Egyptian frontier and share the government with the *Şáhib-Diwán*. This order was publicly read in the idol-temple of Marágha in the presence of all the princes, ladies of the court, and Mongol nobles, all of whom exclaimed that never before had a Mongol sovereign given such authority to a "Tájík" (*i. e.* a Persian). Abáqá Khán then bade Majdu'l-Mulk to be prudent and well informed in all affairs appertaining to the domains and revenues of the kingdom, to encourage his agents to acquaint themselves with everything that went on, to walk warily and on no account oppose the wishes of the Court, and to trust in him (Abáqá) to protect him against all enemies. Seeing Majdu'l-Mulk thus honoured and exalted by Abáqá, all men began to do him homage and seek his favour, and the prestige of the *Şáhib-Diwán* underwent a corresponding eclipse. Majdu'l-Mulk now felt himself in a position to offer open defiance to his rival, to whom he sent the following quatrain:

*"Into the Ocean of thy grief I'll dive,
And either drown, or pearls to gather strive;
'Tis hard to fight with thee, yet fight I will,
And die red-throated, or red-cheeked survive."* ¹⁾

1) *i. e.* either lose his head or survive with honour. "Red-cheeked" or "red-faced" (*surkh-rúy*) means honourable, the opposite of "black-faced" (*siyáh-rúy*).

privately communicated the statement to his father Abáqá, who commanded the informer to keep silence until measures should be adopted to meet the case.

Abáqá, on reaching Tabríz, proceeded to Arrán (Qarábágh) to spend the winter, and came in the following spring (A. H. 678 = A. D. 1279—80) to Sharwiyáz ¹⁾. There he had a secret interview with Majdu'l-Mulk, with the aid of Amír Taghájár and his confidential adviser Şadru'd-Dín Zanjání, in the bath at Ribát-i-Muslim, and repeated, with amplifications, what he had already communicated through Arghún. Abáqá was greatly incensed against the *Şáhib-Diwn*, and sent messengers throughout the kingdom to bring in his agents and their registers for examination in the Royal presence. The *Şáhib-Diwn* appealed for protection to 'Uljay Khátún (the wife of Húlágú and mother of Mangú-Tímúr, and afterwards, according to the odious practice of the Mongols, the wife of Húlágú's son Abáqá), and wrote a declaration that all the estates and goods which he had bought during this period were the King's property. Provided with this document, 'Uljay Khátún succeeded in removing Abáqá's suspicions and appeasing his wrath, so that the *Şáhib-Diwn* was for the time being delivered from danger, and his agents suffered to return unmolested to their posts.

Majdu'l-Mulk was greatly disconcerted at the failure of his intrigues, and wrote a representation in which he said: "Since the King has conferred gifts upon the *Şáhib-Diwn*, he will not spare me for a moment; therefore I hope that

¹⁾ This place, of which the vocalization of the name is uncertain, was situated not far from Zanján, in or near the plain of Sultániyya, which the Mongols called Qunqúr Ulang, a name also applied to Sultániyya itself. The editor quotes numerous passages in which mention is made of Sharwiyáz from the *Ráhatu's-Şudúr* of ar-Ráwandí (*Suppl. Persan*, 1314), *Jámi'ut-Tawárikh*, 'Abdu'lláh Káshání's History of Uljaytú (*Suppl. Persan*, 1419), the *Niháyatu 'l-Irab fi Funúni'l-Adab* of Aḥmad b. 'Abdu'l-Wahháb al-Qurashí an-Nuwayrî, Ibn Taghrî-bardî's *al-Manhalu's-Şáft*, and the *Ta'rikh-i Waşşáf*. Quatremère (*Mines d'Orient*, p. 229) has substituted "Tabríz" for "Sharúyáz".

he is in league with the Sultáns of Egypt, and that it was at his instigation that Mu'ínu'd-Dín Parwána ¹⁾ aided Bunduqdár ²⁾ (who raided Asia Minor and defeated the Mongols in A. H. 675 = A. D. 1276—7) to compass the destruction of the Mongol generals Túqú ³⁾, Túdán Bahádúr and Arqatú. His brother 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik has taken possession of the kingdom of Baghdád, has caused to be made for himself a jewelled crown worthy of a king, and has amassed treasures exceeding computation. If the King (Abáqá) will protect and befriend me, I will establish the fact that the *Şáhib-Díwán* has obtained possession of four hundred *túmáns* (*i. e.* four million *dínárs*) worth of the King's estates, and has also amassed two thousand *túmáns* (*i. e.* twenty million *dínárs*) in cash, flocks and herds; while may I be accounted a sinner and die if all the treasures of the King, with what has been brought to him from Baghdád and the Castles of the Assassins, exceeds one thousand *túmáns* (*i. e.* ten million *dínárs*). And because I am aware of these facts he has given me the government of Síwás, a large sum of money in cash, and an order on the treasury for ten thousand *dínárs* to pay for my silence." Of the latter portion of his statement Majdu'l-Mulk was able to produce proofs to Arghún, who

1) Mu'ínu'd-Dín Sulaymán b. 'Alí b. Muḥammad, called Parwána, was originally a school-master, but by his energy raised himself to the position of Minister to the Seljúqs of Rúm. He subsequently possessed himself of their domains and made peace with the Mongols, but in A. H. 675 (A. D. 1276—7), when al-Maliku'z-Záhir Baybars or Bunduqdár raided Asia Minor and killed many of the Mongol governors, he was suspected of complicity with the Egyptians, and was put to death by Abáqá with many others in A. H. 676. He was hacked limb from limb and his flesh, boiled in a cauldron, was eaten by the enraged Mongols. His biography is given in Ibn Taghri-bardí's *al-Manhalu's-Şáfi* (Bibl. Nat., Fonds Arabe 2070, vol. iii, f. 100).

2) *i. e.* Al-Malik az-Záhir Ruknu'd-Dín Baybars, one of the Bahrí Mamelukes, who ruled Egypt from A. H. 658—676 (= A. D. 1260—78).

3) Túqú or Túqún was the son of 'Ilká Núyán; Túdán was the son of Sudún Núyán of the Saldús tribe, and the grandfather of the celebrated Amír Chúpán.

Juwaynī family were secretly partisans of the Sultān of Egypt, and were conspiring to bring him against the Mongols and put him in possession of Baghdād. Yísú Búqá in turn transmitted this report to Abáqá, who ordered Majdu 'd-Dín ibnu'l-Athír to be arrested and put to the question, but five hundred blows with the sticks failed to elicit any admission of guilt, and he was finally handed over to Shamsu 'd-Dín the *Şáhib-Diwán*.

Anxious by all possible means to propitiate so malicious and dangerous an enemy as Majdu'l-Mulk, the *Şáhib-Diwán* appointed him governor of Síwás in Asia Minor, and, knowing his resources to be slender, further bestowed upon him a considerable sum in cash, an order on the local exchequer for 10,000 *dinárs*, and a ruby of great value. Yet, notwithstanding this, Majdu'l-Mulk, animated alike by hatred of his patron and fear of the consequences of his treachery, attached himself to Yísú Búqá, and continued his endeavours to vex and annoy Shamsu'd-Dín and 'Alá'u'd-Dín, while awaiting some opportunity of compassing their destruction.

About the beginning of Dhu'l-Qa^cda, A. H. 678 (= March 4, 1280) Abáqá Khán set out from Tabríz for Khurásán. When he reached Qazwín his son Arghún came out to meet him. To that prince, by means of one of his courtiers named Abájí, Majdu'l-Mulk obtained access, and stated that for more than a year he had been anxious to communicate certain matters to the sovereign, but that, whenever he had attempted to do so by means of the nobles and courtiers, the *Şáhib-Diwán* had discovered his intention, and, by means of bribes, had frustrated it. "I thought," he continued, "that if the nobles were willing to sell the King's interest for a bribe, the Prince would not do so, therefore am I come to declare that the income derived by the *Şáhib-Diwán* from the king's realms is equal to that which the king himself receives, and that so far does his ingratitude extend that

and who was bold enough to write a letter to Abáqá Khán suggesting the dismissal of 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik. The latter, however, determined to get rid of his antagonist, and caused him to be assassinated. The murderers then took refuge in a place agreed upon between them and 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik, who, however, instead of affording them protection, caused them all to be put to death, and then confiscated the goods, estates and property of Ibnu't-Tiṭṭaqí ¹⁾. To these circumstances was due the enmity of the author of the *Kitábu'l-Fakhri* towards 'Alá'u'd-Dín, whom he never mentions save to criticize or condemn ²⁾.

Another and much more serious attempt to discredit and ruin our Author was made by his rival Majdu'l-Mulk of Yazd, of which the details are as follows:

Majdu'l-Mulk, son of Şafiyu'l-Mulk of Yazd, was for some time *wazir* to the Atábeks of that city, and was in the service of Khwája Bahá'u'd-Dín Muḥammad the son of Shamsu'd-Dín Juwaynī at Işfahán. He eventually succeeded in entering the service of the latter, who promoted him and employed him in several important capacities, such as the superintendence of the census of Georgia. After a while Majdu'l-Mulk, thinking himself slighted, returned to Yazd, and again took service with Bahá'u'd-Dín, by whose influence he was appointed for a while to some post in Asia Minor. On his return thence he again entered the service of Shamsu'd-Dín. It chanced one day that Majdu'd-Dín ibnu'l-Athír, the confidential adviser and adjutant of 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik, being in his company, spoke to him of the greatness of the Sultán of Egypt and the efficiency and excellent discipline of his army. Majdu'l-Mulk at once seized upon these remarks and reported them to Yísú Búqá Gúrgán, declaring that the

1) These events are recorded in the *'Umdatul-'Tálib fi Ansábi 'Alí b. Abí Tálib* of Jamálu'd-Dín Aḥmad b. 'Alí, who died in A. H. 828 (= A. D. 1425).

2) See pp. 22—3, 75, 148, 239—241 of Derenbourg's edition.

year longer during the brief reign of Sultán Aḥmad Takúdar. During this period his enemies and enviers strove on several occasions to compass his downfall, but vainly, on account of the high degree of confidence which he enjoyed with the Mongol rulers.

One such attempt was made by a Mongol magistrate of Baghdád named Qarábúqa and his confidential adviser Isháq the Armenian, who suborned one of the Bedouin Arabs to spread the report that ‘Alá’u’d-Dín had summoned him from the desert to guide him to Syria, whither he intended to flee with his family, dependents and possessions. On account of the mutual enmity and suspicion existing at this period between the Mongols and the Mameluke rulers of Egypt and Syria, no more dangerous accusation could be levelled against a subject of either state than that of being in correspondence with the other. Qarábúqa and Isháq, therefore, being assured that the Arab had satisfactorily acquitted himself of his task, surrounded the house of ‘Aṭá Malik, arrested him, and brought him with the Arab to Abáqá’s camp. There, however, the Arab, being subjected to torture, confessed that his statements were pure calumny and invention, and that he had been prompted to make them by the aforesaid Isháq, who was accordingly put to death, together with the Arab ¹⁾).

Another attempt to ruin our Author was made by the Sharíf and Naqíbu’n-Nuqabá Táju’d-Dín ‘Alí b. Muḥammad b. Ramaḍán al-Ḥasaní al-‘Alawí, better known as Ibnu’ṭ-Ṭiqṭaqí (father of Ṣafiyyu’d-Dín Muḥammad ibnu’ṭ-Ṭiqṭaqí, author of the *Kitābu’l-Fakhri* ²⁾), an influential and wealthy notable of ‘Irāq, who had grown rich on farming the crown lands,

1) See pp. 497—8 of the *Mukhtaṣaru’l-Duwal* (Beyrout edition) an abridged Arabic version made by Barhebraeus (Abu’l-Faraj b. al-‘Ibri) of his larger Syriac chronicle.

2) See p. xx *supra*.

students and theologians at Mashhad ('Alí ') in Najaf, and in short, thanks to his enlightened and generous administration, these lands, laid waste by the Mongol irruption, speedily began to return to their former prosperity, and even, according to the historian adh-Dhahabí, to surpass it. Agriculture was eagerly pursued and the revenues of 'Irâq-i-'Arab were doubled.

While 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik was governor of Baghdád, one Dinhá, the Catholicus of the Nestorian Christians of that city, arrested a certain Christian who had been converted to Islám, and wished to have him drowned in the Tigris. A riot was threatened, and 'Alá'u'd-Dín sent the leading citizens several times to wait on the Catholicus and ask him to surrender to them this convert to Islám, but he obstinately refused to do so. Finally the people attacked his house and set fire to the doors with the object of capturing him and cutting him in pieces, but he was rescued by 'Alá'u'd-Dín, who sent some of his officers to rescue the Catholicus and bring him by a door overlooking the Tigris to his own palace²).

Two or three years after this event 'Alá'u'd-Dín was suddenly attacked by several of the Assassins while he was out riding. The wounds which they inflicted on him, however, were not serious and were soon healed, while the assailants were at once seized and put to death.

'Alá'u'd-Dín acted as governor of Baghdád for about twenty-four years, six years in the reign of Húlagú (A. H. 657—63 = A. D. 1259—65), seventeen years (A. H. 663—80 = A. D. 1265—81) during the reign of Abáqá, and about a

1) M. Ch. Schefer in the French portion of vol. ii of his *Chrestomathie persane*, p. 139, ll. 23—27, has fallen into the error of supposing that the reference is to Mashhad in Khurásán.

2) This incident, reported by Barhebraeus in his *Syriac Chronicle*, is cited by Quatremère in the *Mines d'Orient*, pp. 225—6.

and concerns of that kingdom to the writer of these occurrences, giving him a free hand in the control of affairs and the direction of public policy."

This explicit statement of our Author shows that Rashídu 'd-Dín and other historians are in error when they state that Húlágú conferred the government of Baghdád on him in A. H. 661 (= A. D. 1262—3), in the same year in which his brother Shamsu'd-Dín Muḥammad Juwaynī was made Prime Minister after the execution of his predecessor Sayfu 'd-Dín Bitikjī.

Húlágú died on the 19th of Rabī' ii, A. H. 663 (= Feb. 8, 1265), and was succeeded on the 3rd of Ramaḍán following (June 19) by his son Abáqá, who retained Shamsu'd-Dín Muḥammad Juwaynī as Prime Minister, and appointed Súnjác (or Súghúnjác) Aqá, one of the great Mongol nobles, governor of Baghdád and Fárs, with our Author as his lieutenant, and Shamsu'd-Dín's son Bahá'u'd-Dín Muḥammad as governor of Ispahán and most of 'Iráq-i-'Ajam. During the seventeen years of Abáqá's reign (A. H. 663—80 = A. D. 1264—81) 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik retained this position, being nominally deputy-governor for Súnjác and actually governor of Baghdád and 'Iráq-i-'Arab. His efforts were constantly directed to furthering the prosperity of the lands over which he held sway and the well-being of their inhabitants. He lightened the taxes by which the peasants and villagers were oppressed, and exerted himself to bring barren land under cultivation and to create new villages and watercourses. From the Euphrates he cut a canal from Anbár (ten parasangs west of Baghdád) to Kúfa and Najaf, and on this work alone expended more than 100,000 *díndrs* of red gold, founding one hundred and fifty villages on the banks of this canal, and converting the hitherto desert land lying between these two places into verdant and smiling groves and pastures. He also constructed a hostel (*ribát*) for

In A. H. 655 (= A. D. 1257) Húlágú, having completed the destruction of the Assassins, set out to conquer Baghdád and overthrow the ‘Abbásid Caliphate, then represented by al-Musta‘šim bi’lláh. On this occasion also he was accompanied by our Author, as is clearly stated by Rashídu’d-Dín Faḍlu’lláh in his *Ǧámi‘u’t-Tawárikh*, where he says ¹⁾:

“Early in Muḥarram in the year 655 (= January, 1257) Húlágú set out by way of Kirmánsháhán and Ḥulwán [with the object of subduing Baghdád] with the centre of the army, which the Mongols call *qol*. He was accompanied by the great captains Kúká Ilká, Arqatú and Arghún Aghá; and of the scribes (*bitikji*) by Qarátáy, Sayfu’d-Dín Bitikchi, the counsellor of the Empire, Khwája Naṣíru’d-Dín Ṭúsí, and the beatified ‘Alá’u’d-Dín ‘Aṭá Malik, together with all the kings, lords and scribes of Persia.”

In A. H. 657 (= A. D. 1259), a year after the conquest of Baghdád, Húlágú conferred on our author (as he explicitly states in his tract entitled *Tasliyatul-Ikhwán*, of which mention will presently be made) the government of that city, for five centuries the metropolis of Islám. Our Author’s actual words on this are as follows: — ²⁾

“When the Ruler of the Empire of ‘*Thou givest dominion to whom Thou wilt and wrestest dominion from whom Thou wilt*’ had wrested the provinces of ‘Iráq, Baghdád and Khúzistán from the grasp of the control and possession of the ‘Abbásid Caliphs, and had transferred and consigned them from their hands to the hands of Húlágú, the lord of the world, in the year A. H. 657, one year after the date of that great event, he entrusted the management of the affairs

1) Quatremère’s edition, p. 264.

2) The MS. containing the *Tasliyatul-Ikhwán* in the Bibliothèque Nationale at Paris bears the class-mark *Supplément persan 1556*, and the passage in question is cited on pp. xxix—xxx (كـجـل) of the Persian Introduction to this volume.

Throughout the campaign against the Assassins our Author accompanied Húlágú, and at the conclusion of the siege of Maymún-Diz, the strongest of the castles of Alamút and the abode of the chief of the sect, he was entrusted with the task of drawing up in writing the terms of surrender and of conveying them in person to Ruknu'd-Dín Khúrsháh, the last ruler or Grand-Master of the order. After the surrender of the castle and the extirpation of the Assassins, he exerted himself to save from plunder and destruction at least that portion of the celebrated library contained in it which was not tainted by the heresies of the sect, and, by order of Húlágú, entered the castle, examined the contents of the library and treasury which had been gradually collected there since the time of Ḥasan-i-Šabbáh, that is during a period of some 170 years, set apart for his Royal Master such books and astronomical instruments as he deemed worthy of his acceptance, and burned those books which he deemed heretical ¹⁾. Amongst these latter, however, was one entitled *Sar-guzasht-i-Sayyidi-ná* ("the Adventures of our Master, *i. e.* Ḥasan-i-Šabbáh) which he happily spared, and of which he incorporated a portion, amounting to four large sized leaves (8 pages) in the third volume of this present work. A still larger portion (24 leaves) was incorporated in the second volume of the *Jámi'u't-Tawárikh* (Suppl. persan, 1364, ff. 65a—89a) by Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, and these extracts from this precious biography supply us with many important and interesting facts about the founder of the Assassins, or Persian branch of the Isma'iliyya, which are nowhere else to be found.

1) 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik refers to his examination of the library and destruction of the heretical books in two passages of the third volume of this book, the *Jahán Gusháy*. The original text of both of these passages is cited at the foot of p. xxviii (ج) of the Persian Introduction by the Editor. I have not, however, thought it necessary to translate them here.

out from the plains of Shafúrqn near Balkh, appointed his own son Kiráy Malik, Amír Aḥmad Bitikchí ("the secretary" or "scribe"), and the Author of this work, 'Alá'u'd-Dín Aṭá Malik-i-Juwayní, to serve Húlágú, and to manage the affairs of 'Iráq, Khurásán and Mázandarán. Thenceforth our Author continued in Húlágú's service, in which he was steadily promoted, until towards the end of his life he fell a victim to the intrigues of Majdu'l-Mulk of Yazd, as will be set forth in its proper place.

Soon after Húlágú's arrival in Persia one of Arghún's enemies named Jamálu'd-Dín, the Privy Chamberlain, who had been entrusted with the surveillance of the "Western lands", drew up a list of all the nobles, *amirs* and chiefs of Persia who were under Arghún's orders, and sent it to Khurásán to Húlágú, saying, "I have dealings with every one, and I must go to Mangú Qá'án to obtain a settlement of this question". Amongst the names on this list was that of 'Aṭá Malik. As soon as Húlágú saw it he said, "If you have anything against him, lay it before me, so that the matter may be investigated here and now, and a decision arrived at". Thereupon Jamálu'd-Dín at once expressed regret for his action. This incident alone suffices to show the high esteem in which our Author was held by Húlágú.

In A. H. 654 (= A. D. 1256), while marching against the Assassins, Húlágú passed by the little town of Khabúshán (the modern Qúchán), which had lain in ruins since the beginning of the Mongol irruption, its aqueducts stopped up and dry, and its inhabitants scattered, and only the walls of the mosque standing. Our author, "knowing", as he says, "the King's inclination for restoring what had been laid waste", approached Húlágú on this subject, and he at once ordered that the town should be rebuilt at his own charges, and the inhabitants brought back.

Arghún's fourth journey to Qáraqorúm in A. H. 649 (= A. D. 1251—2) took place immediately after that last mentioned, and was undertaken with the object of attending the great *Qúrlitáy*, or Council of Mongol princes and chieftains, at which Mangú was elected and crowned Emperor; but he only arrived after the ceremonies were over and the concourse had dispersed, *viz.* on Šafar 20, A. H. 650 (= May 2, 1252), and left to return to Persia in Rajab, A. H. 651 (= September, 1253). It was during this stay of a year and five months at the Mongol capital that it was suggested to our Author by some of his friends (pp. 2—3 of the text, *infra*) that he should compose this history to immortalize the great deeds and conquests of the Mongol sovereigns. A certain diffidence at to his capacity for this task at first prompted him to refuse, but he was ultimately convinced that he possessed certain almost unique qualifications for it, to wit his extensive acquaintance with the Mongol Empire and its most notable administrators, the free access to the most authentic sources of information permitted to him by the high official position which he held, and his first-hand knowledge of many important political events. He therefore finally agreed to undertake the task, which he began in A. H. 650 and concluded in A. H. 658 (A. D. 1252—60). During this sojourn at Qaráqorúm he examined and described the ruins and inscriptions of Urdú-báligh, the ancient capital of Uyghúristán, on which, by command of Ogotáy, the latest Mongol city had been raised ¹).

On his return from this, his last journey to Qaráqorúm, in A. H. 651, the Author resumed his former position as one of Arghún's secretaries, until Húlágú's arrival in Persia early in the year A. H. 654 (February, 1256) and Arghun's departure to the court of Mangú Qá'án. The latter, before setting

1) See *infra*, pp. 40, 43 and 192 of the text.

version to Islám of Gházán, was the son of this Arghún.

During the period of his government Arghún was obliged to make five or six journeys to the Mongol capital, generally located at Qaráqorum, either to render account of his stewardship, or to defend himself against false accusations, and on most of these occasions he was accompanied by our author, who was his private secretary, and who spent some ten years of his life in these journeyings to and fro, a fact to which he himself refers in the Preface to this book (p. 7 of the text *infra*) as an excuse for any shortcomings which may be detected in his work. Since the *Jahán-gusháy* (as will presently be shown) was begun about A. H. 650 (= A. D. 1252—3), and its Author (as already mentioned) was born in A. H. 623 (= A. D. 1226), it follows that he must have entered the service of Arghún at the age of seventeen or eighteen.

It would appear that it was on the occasion of Arghún's second journey to Mongolia in A. H. 644 or 645 (= A. D. 1246—7) that our Author first bore him company, together with his father Bahá'u'd-Dín Muḥammad. On reaching Tíráz they were met with the news of Kuyúk's death, and, after halting there for a time, returned to Persia.

Again in A. H. 647 (= A. D. 1249—50) our Author accompanied Arghún on his third journey to the Mongol capital. On this occasion Arghún made a somewhat prolonged stay there in order to vindicate himself against certain charges made against him, and only returned to Persia when he had succeeded in completely clearing himself. This journey took place during the four years' interregnum (A. H. 645—9 = A. D. 1247—51) which intervened between the death of Kuyúk and the coronation of Mangú, while Kuyúk's widow Ughúl Gháymish Khátún was acting as regent. On his return journey our Author was presented to Yísú the son of Chaghatáy the son of Chingíz, king of the Chaghatáy tribes.

journey thither in A. H. 647 (A. D. 1249—50) he again deputed him, in conjunction with a certain Amír Ḥusayn, to take charge of his government. When in A. H. 651 (A. D. 1253—4) Arghún returned from a fourth journey to the Mongol court to Khurásán, he appointed Bahá'u'd-Dín and a Mongol named Náymtáy to the government of 'Iráq and Yazd. Bahá'u'd-Dín was now in his sixtieth year, and was anxious to retire from government service and enjoy some leisure during his declining days, but, since the nobles vehemently opposed this design, he was compelled to set out for 'Iráq, but died on reaching Işfahán in that same year. He was reckoned a notable scholar and poet, and wrote good verses both in Arabic and Persian. Some of these are quoted in this book and in the *Ta'rikh-i-Waṣṣáf*, while others are given in a book entitled *Shurafu Aywáni'l-Bayán fi Sharafi Bayti Şáhibi'd-Díwán* ("Pinnacles of the Palace of Expression, on the glory of the House of the Şáhib-Díwán"), by the Qáđi Nizámu'd-Dín of Işfahán; a work of which further mention will be made presently.

We come now to the author of this work, 'Alá'u'd-Dín 'Atá Malik-i-Juwayní, who was born, according to adh-Dhabí, in A. H. 623 (A. D. 1226), and who, as he himself tells us, was, ere he had reached his twentieth year, employed in the service of the Mongol government, and was included amongst the private secretaries of Amír Arghún, who for nearly thirteen years (A. H. 641—654 = A. D. 1243—56), that is until Húlágú's arrival in Persia, was governor for the Mongol sovereigns of all the lands subdued by them West of the Oxus, namely Khurásán, Mázararán, part of India, 'Iráq, Fárs, Kirmán, Luristán, Arrán, Adharbáyján, Georgia, Mosul and Aleppo. On the advent of Húlágú, Arghún became one of his generals, until he finally died in the Plain of Rádakán near Tús on Dhu'l-Hijja 25, A. H. 673 (= June 21, A. D. 1275). Amír Nawrúz, to whom in later years was due the con-

who were continually raiding that district and killing the Mongol officials who had been sent to administer it. Bahá'u'd-Dín Muḥammad fled with other notables of Nishápúr to Tús, and took refuge with Táju'd-Dín Farízaní, the Warden of the Citadel. Kalblát, after defeating Qarája, entered Tús, and demanded of Táju'd-Dín that these persons should be sent to him. He then conveyed them with all respect and honour to Jintimúr, who received them graciously, and shortly afterwards appointed Bahá'u'd-Dín *Ṣāhib-Diẓwán* of Khurásán and Mázarán, and a year or two later, in A. H. 633 (= A. D. 1235—6), sent him in company with Gurgúz the 'Uyghúr Turk on a mission to Ogotáy Khán, from whom also he met with a very favourable reception, and obtained in due course a *pá'iza* and red-sealed *yarligh* ¹⁾ confirming his appointment as *Ṣāhib-Diẓwán*.

Four years later, in A. H. 637 (A. D. 1239—40) Gurgúz, the new governor of Khurásán, Mázarán and the other "Western lands", was compelled to travel to Ogotáy's capital to defend himself against certain charges levelled against him, and in his absence Bahá'u'd-Dín was deputed to take his place.

In A. H. 643 (A. D. 1245—6) when Arghún, who succeeded Gurgúz in his governments, went to Mongolia to wait on Kuyúk Khán, he left Bahá'u'd-Dín to act as his deputy in Adharbáyján, Georgia and Asia Minor. On the occasion of a second journey to Mongolia, a year or two later, he took Bahá'u'd-Dín with him; and on the occasion of a third

1) The *pá'iza* was a tablet of gold, silver or wood, about half a cubit in length and a span in width, inscribed with the names of God and of the Mongol sovereign, and specifying the rank conferred upon him to whom it was granted. The *yarligh* was a *farmán* or Imperial rescript. In some cases it was sealed with a red seal (*ál-tamghá*), in others with a black seal (*qará-tamghá*), and in others with a gold seal (*ál-tún-tamghá*), generally square in shape. Specimens, addressed by Arghún and 'Uljáytú to Philippe le Bel, are preserved in the *Archives Nationales* at Paris. See Pauthier's *Voyages de Marco Polo*, pp. 775—781, and Blochet's edition of the *Yámi'u't-Tawárikh* (Successeurs de Tchinkkiz Khághán), in this series, p. 247.

to Sanjar, head of the *Diwán-i-Inshá*, and a notable writer. His biography is given by 'Awfi in the *Lubábu'l-Albáb* (vol. i, pp. 78—80 of my edition). Amongst his works are there mentioned the *Ruqyatu'l-Qalam* and the *'Ataba-i-Kataba*, while a fine collection of his writings is contained in the Institut des Langues Orientales at St. Petersburg, and is described by Baron V. Rosen in his *Collections Scientifiques: Manuscrits persans*, pp. 147—159. This Muntajabu'd-Dín was the same who successfully interceded for the poet Rashídu 'd-Dín Waṭwāṭ with Sulṭán Sanjar the Seljúq after the capture of the fortress of Hazárasp from Atsiz the Khwárazmsháh in A. H. 542 (= A. D. 1147—8). The story is well known, being given in vol. ii of the *Ṣahán-Gusháy*; in the *Ta'rikh-i-Guzida* (pp. 487—9 of the *fac-simile* published in this series); in Dawlatsháh's *Memoirs of the Poets* (pp. 90—91 of my edition); and in my *Literary History of Persia* (vol. ii, pp. 309—310). There is, therefore, no necessity to repeat it here.

Our author's grandfather, Shamsu'd-Dín Muḥammad b. Muḥammad b. 'Alí, was one of the courtiers and State accountants of Sulṭán Muḥammad Khwárazmsháh; accompanied him in his flight before the Mongols from Balkh to Níshápúr in A. H. 617 (= A. D. 1220—1); and after his death served his son Jalálu'd-Dín Mankubirní in the same capacity.

Bahá'u'd-Dín Muḥammad b. Muḥammad *Ṣahib-Diwdn*, the father of our author, passed his life in the service of the Mongol governors and magistrates to whom, during the period (some thirty-five years) which elapsed between Chingíz Khán's first conquests in Persia and the invasion of Húlágú Khán, the administration of Persia and the "Western Lands" was entrusted. In A. H. 630 (= A. D. 1232—3) Jintimúr, the Mongol governor of Khurásán and Mázandarán appointed by Ogotáy, sent one of his generals named Kalblát with an army to Níshápúr to expel or destroy Qarája and Ṭughán Sunqúr, two of the adherents of Jalálu'd-Dín Khwárazmsháh

this imputation is especially emphasized by Ibnu't-Tiqtaqí in his well-known manual of the history of the Caliphate known as the *Kitábu'l-Fakhri* ¹⁾, in consequence of a grudge which he bore against 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá-Malik-i-Juwaynî, and to which fuller reference will be made presently. The Arabic text of this passage will be found on pp. xiv—xv (بد—يه) of the Persian Introduction.

To return to our Author's ancestors. When, in A. H. 588 (= A. D. 1192) Sulṭán Tukush b. 'Il-Arslán b. Atsiz Khwárazmsháh marched on Ray to attack Sulṭán Ṭughril, the last of the Seljúqs of Persia, our Author's great-grandfather, Bahá'u'd-Dín Muḥammad b. 'Alí, waited on him when he passed through the village of Ázádvár in the district of Juwayn, and a discussion took place between him and his namesake Bahá'u'd-Dín Muḥammad b. al-Mu'ayyad al-Kátib al-Baghdádí, the well-known secretary of Sulṭán Tukush, in the course of which Bahá'u'd-Dín Juwaynî recited the laudatory quatrain which stands at the bottom of p. xv (lines 20—21) of the Persian Introduction. So delighted was Sulṭán Tukush at this quatrain that he caused it to be sung to him as he sat drinking wine until evening.

Another distinguished member of our Author's family was the maternal uncle of the above-mentioned Bahá'u'd-Dín, Muntajabu'd-Dín Badí' al-Kátib al-Juwaynî, who was secretary

1) Mírzá Muḥammad (p. xiv of the Persian Introduction, *ad calc.*) says that the correct title of this excellent little history of the Caliphate is *Munyatu'l-Fuḍalá fi Tawárikhi'l-Khulafá wa'l-Wuzará*, and that the *Tajāribu's-Salaf* of Hindúsháh b. Sanjar b. 'Abdu'lláh al-Kírání an-Nakhjuwání, who flourished in the reign of the Atábek Nuṣratu'd-Dín Aḥmad b. Yúsufsháh b. Alp Arghún b. Hazárasp of Luristán (A. H. 696—733 = A. D. 1296—1333), which is a somewhat amplified Persian version of it, gives its title in this form. Of the *Tajāribu's-Salaf* a poor manuscript exists in the *Bibliothèque Nationale* at Paris, and Mírzá Muḥammad has seen four or five excellent copies in Persia. The existence of this Persian version, almost contemporary with the Arabic original, was apparently unknown to the two European editors of the latter, Ahlwardt and Derenbourg.

I. BIOGRAPHY OF THE AUTHOR, THE ŞAḤIB-DIWAN
‘ALA’U’D-DIN ‘AṬA MALIK-I-JUWAYNĪ.

The family to which our Author belonged was one of the oldest, noblest and most famous in Persia, and held high offices of state under the Seljûq and Khwârazmshâh dynasties, especially that of *Şaḥib-Diwân*, or Minister of Finance, by which title many of them, though holding other offices as well, were known. Thus the brother of our Author, Shamsu’d-Dîn Muḥammad JuwaynĪ, was Prime Minister to Abâqâ, yet was habitually called by the title of the less important post of *Şaḥib-Diwân* which he also held; while he himself, though Governor-General of ‘Irâq-i-‘Arab, was generally known by the same title.

The family traced their pedigree to Faḍl b. ar-Rabīʿ, the well-known chamberlain of the ‘Abbâsîd Caliphs, but were not, as stated by the authors of the *Majâlisu’l-Mû’mînîn* and the *Majma‘u’l-Fuṣaḥâ*, connected in any way with the Imâmu’l-Haramayn ‘Abdu’l-Malik al-JuwaynĪ. The most authentic pedigree is that given by adh-DhahabĪ in his *Ta’rikhu’l-Islâm* on the authority of Abu’l-Faḍl ‘Abdu’r-Razzâq al-GhûṭĪ, the biographer of our Author. This is given in full on pp. XII—XIII of the Persian Introduction, and it is sufficient here to state that he was the twelfth in descent from Faḍl b. ar-Rabīʿ, whose great-great-great-grandfather was Kaysân, called Abû Farwa, the client or freed man of ‘Uthmân b. ‘Affân the third caliph. Both the father Rabīʿ and the son Faḍl were famous in history as ministers and chamberlains to the ‘Abbâsîd Caliphs al-Manşûr, al-MahdĪ, al-HâdĪ, Hârûnu’r-RashĪd and al-AmĪn, and historians record many of their sayings and doings which it is unnecessary to repeat here. It is, however, worth noting that some doubts prevailed as to the ancestry of Rabīʿ, who was even taunted by some of his contemporaries with illegitimacy; and that

precursor, derived his information either from his own observations, or from original sources. His history, like the *Jahán-Gusháy*, deals principally with the history of the Mongols of Persia, and only incidentally with other contemporary dynasties. It is, indeed, a continuation down to A. H. 728 (= A. D. 1327—8) of that history, which ends with the year A. H. 655 (= A. D. 1257), and covers the period between the conquest and sack of Baghdád by Húlágú and the middle of the reign of Abú Sa'íd, the last effective Mongol sovereign of Persia. The extremely florid, bombastic and artificial style of this book is the more exasperating because of the unquestionable value of its contents, and certainly disposes those who attach more importance to sense than form to rate it lower than the *Jahán-Gusháy* or the *Jámi' u't-Tawárikh*.

Of these three important histories only the last mentioned (the *Ta'rikh-i-Waṣṣáḥ*) has been published in its entirety in a good lithographed edition printed at Bombay in A. H. 1269 (= A. D. 1852—3), for the edition with German translation begun by Hammer-Purgstall includes only the first volume. Of the two other histories portions only have been published. Thus the late M. Charles Schefer included in the second volume of his *Chrestomathie Persane* a portion of the *Jahán-Gusháy* corresponding with p. 58, l. 15 to p. 140, l. 19 of the text in this volume; while Quatremere (in 1836) and Berezine (in 1861—88) have published portions of the first volume of the *Jámi' u't-Tawárikh* dealing with Mongol history, and M. E. Blochet is engaged on a complete edition of this portion of the work, whereof one volume has already appeared in this series.

The remainder of this Introduction will be divided into three parts, of which the *first* will deal with the biography of the Author; the *second* with his work the *Jahán-Gusháy*; and the *third* with certain biographical details concerning the Author furnished by sundry Arabian writers.

the Mongol rulers of Persia, singularly well placed for obtaining correct and detailed information concerning the events which he recorded. For nearly fifteen years he was private secretary to Amír Arghún Āqá the Mongol governor of Persia, Georgia and Asia Minor. When Húlágú was sent to Persia to extirpate the Assassins and overthrow the Caliphate of Baghdád, he was attached to him in the same capacity, and was subsequently appointed governor of Baghdád and 'Irāq-i-^cArab, which position he held for some twenty-four years under Húlágú and his sons Abáqá and Aḥmad Takúdar. Of most of the events recorded in his history he was either actually an eye-witness, or had direct and trustworthy information.

The author of the *Ĵāmi' u't-Tawárikh*, Rashídu'd-Dín Faḍlu 'lláh, of Hamadán, was in the first instance court physician to Abáqá, and was afterwards for nearly twenty years Prime Minister to Gházán and his brother Uljáytú, during which period the administration of their realms was almost entirely in his hands. He undertook the compilation of his history at the command of Gházán and completed it at the wish of Uljáytú, and his chief sources of information were either his own experience and observation, or what he learned orally from the learned men of all nations, Mongols, 'Uyghúrs, Chinese, Tibetans, Indians, Turks, Arabs, Jews, Christians, etc., who frequented the Mongol court, or from their books, which they interpreted to him. Hence his history, being based on original materials now for the most part no longer accessible, has an unique value; while, as its name implies, it comprises not only the history of the Mongols, but of all the other peoples and religions concerning which information was accessible to the author.

Shihábu'd-Dín 'Abdu'lláh of Shíráz, known as *Waṣṣáf-i-Ḥaḍrat* ("the Court Panegyrist"), was the contemporary and intimate of the above-mentioned Rashídu'd-Dín and his son Ghiyáthu'd-Dín Muḥammad, and he too, like his patron and

hardly any period since the Arab Invasion and the conversion to Islám of the Persians were so many excellent histories written as in the century succeeding the Mongol Invasion. First of all stands this work, the *Ta'rikh-i-Fahán-Gusháy*, composed by 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik-i-Juwaynī in A. H. 658 (= A. D. 1260). Next comes that great and admirable work the *Ĵāmi'u't-Tawárikh* of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh, the Minister of Gházán Khán and Uljáytú Khán, completed about A. H. 710 (= A. D. 1310—11). Third, and, in spite of its florid and inflated style, hardly inferior to these two, is the *Tazjiyatu'l-Amšár wa Tazjiyatu'l-A'sár*, better known as the *Ta'rikh-i-Waṣṣáf*, written by 'Abdu'lláh b. Faḍlu'lláh of Shíráz about A. H. 728 (= A. D. 1328). Less important and original than these three great histories, yet of considerable merit, is the *Ta'rikh-i-Guzida* of Ḥamdu'llah b. Abí Bakr b. Aḥmad b. Naṣr al-Mustawfí of Qazwín, which is in the main a compilation from the *Ĵāmi'u't-Tawárikh*, concluded in A. H. 730 (= A. D. 1329—1330); the very rare *Ẓafar-náma* of the same writer, a continuation of the *Sháhnáma* of Firdawsí setting forth, in verse of the same metre, the history of Persia from the Arab conquest in the seventh century of the Christian era down to the author's own time, A. H. 735 (= A. D. 1334—5). Then there is the history compiled in A. H. 717 (= A. D. 1317—1318) by Abú Sulaymán Dá'úd al-Banákití; the *Niẓāmu't-Tawárikh* of the celebrated commentator of the *Qur'án*, al-Bayḍáwí, written in A. H. 674 (= A. D. 1275—6); and lastly the *Majma'u'l-Ansáb*, composed in A. H. 733 (= A. D. 1332—3) by Muḥammad b. 'Alí of Shabánkára.

Of these eight important historical works composed during the period of Mongol ascendancy the *Fahán-gusháy* is the oldest and perhaps the most valuable and original. The author, 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik-i-Juwaynī, was, by reason of the high and confidential position which he held under

better than recapitulate here, in a somewhat abridged and simplified form, and omitting some of the references and notes given by the learned and indefatigable editor, the substance of his conclusions. In what follows, then, unless otherwise specified, I am merely acting as Mírzá Muḥammad's interpreter.

Since the foundation of Islám until the present day few if any events have had a greater effect on Asia, especially Western Asia, than the terrible Mongol Invasion of the early thirteenth century of the Christian era (seventh of the *hijra*). Within a space of thirty or forty years their hordes had spread, leaving behind them a trail of devastation, from the China Sea to the Mediterranean, and from Southern Russia, Poland and Hungary to the Persian Gulf and the Sea of 'Umán, and had founded, on the ruins of many states, including the Caliphate of Baghdád, which succumbed to their attack in A. H. 656 (= A. D. 1258), what was for a short time the greatest Empire in extent that the world has ever seen.

Of the countries affected by this terrible invasion few suffered more than Persia, where scores of towns and villages were devastated, and in some cases almost obliterated, and hundreds of thousands of their inhabitants slain. Mosques, colleges, libraries and other centres of religion, science and art were destroyed; men of learning were killed like sheep or driven into exile; and science and literature in Persia received a set-back from which they have never wholly recovered, so that few of those who are conversant with Muḥammadan literature can have failed to be struck by the inferiority of the books composed after the Mongol Invasion to those written before it.

Of one branch of learning, however, an exception must be made, namely history; for, strange as it appears, at

scripts of this work, especially those belonging to the Bibliothèque Nationale at Paris. At that time I still hoped myself to undertake an edition of this work, but fresh obstacles continually arose to defeat this ambition. Meanwhile the *E. J. W. Gibb Memorial Trust*, established by the generosity of the late Mrs. Jane Gibb in memory of her son and for the encouragement of those studies to which his too short life was devoted, had come into existence, and had already facilitated the publication of important works relating to the Near East which would otherwise never have seen the light. In these circumstances the *Fahán-Gushá* was not forgotten, and on January 19, 1906, the question was raised at a meeting of the Trustees of publishing a *fac-simile* of the oldest and best of the Paris MSS. At a meeting held two months later it appeared that the proposed *fac-simile* would cost much more than was anticipated, and it was decided to ask Mírzá Muḥammad, who was then living in London, whether he would be disposed to undertake it. He consented, and went to Paris, where he has since resided, in May, 1906. Within a fortnight of his arrival he had examined and reported on the manuscripts, and had begun the transcription of Vol. I (the portion now published), which was completed by the end of the year. Various causes, however, most of which it is unnecessary to specify, have delayed its publication until now. One of them was the learned editor's desire to prefix to the first volume an adequate and critical Introduction, based on a study at first hand of all the available materials, and dealing fully not only with the MSS. on which this edition is based, but with the life and times of the author, the scope and character of the work, and other kindred matters. Although the Persian original of this valuable Introduction is prefixed to the text contained in this volume, I feel that, for the benefit of those who read Persian with less ease than English, I cannot do

INTRODUCTION

BY

EDWARD G. BROWNE.

For a good many years it has been my earnest desire to see a critical edition of this important historical work, of which the first third is now issued, rendered available to students. It is an extraordinary thing that, although the importance of the *Ta'rikh-i-Jahán-gushá* has long been recognized, and although its contents have been admirably utilized by Baron C. d'Ohsson in his excellent *Histoire des Mongols depuis Tchinguiz-Khan jusqu'à Timour Bey ou Tamerlan*, of which the publication was begun in 1824, no edition of the complete text has, so far as I know, ever been attempted hitherto, though it is unquestionably the best and most authoritative account of one of the most important events in the world's history, namely the sudden rise and expansion of the Mongol power in the thirteenth century of our era. Nor are materials for an edition lacking, even in Europe; for though manuscripts of the work are relatively rare, there are at least fourteen or fifteen scattered amongst the public libraries of this continent. Of these manuscripts and of the scope and contents of the work I gave some account in an article contributed to the *Journal of the Royal Asiatic Society* for January, 1904, entitled *Note on the Contents of the Ta'rikh-i-Jahán-Gushá, or History of the World-Conqueror, Chingiz Khán, by 'Atá-Malik-i-Fuwayní; with an appreciation and comparison of some of the manu-*

"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[*JANE GIBB, died November 26, 1904*],

E. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

H. F. AMEDROZ,

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

E. DENISON ROSS,

AND

IDA W. E. OGILVY-GREGORY, (formerly GIBB), appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

JULIUS BERTRAM,

14, Suffolk Street, Pall Mall,

LONDON, S.W.

PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES:

E. J. BRILL, LEYDEN.

LUZAC & Co., LONDON.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing
from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to
perpetuate the Memory of her beloved son*

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

*and to promote those researches into the History, Literature, Philo-
sophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from
his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death
in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.*

تِلْكَ أَثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."*

*The following memorial verse is contributed by 'Abdu'l-Haqq Hâmid
Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders
of the New School of Turkish Literature, and for many years an
intimate friend of the deceased.*

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطیب
کندی عمرند وفا گورمدی اول ذاتِ ادیب
گنج ایکن اولمش ابدی اوج کماله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ابدی مستر گیب

15. *The Earliest History of the Bábs, composed before 1852 by Hájji Mírzá Jání of Káshán, edited from the unique Paris MS. (Suppl. Persan, 1071), by E. G. Browne, 1911. Price 8s.*
16. *The Ta'rikh-i-Jahán-gushá of 'Alá'u'd-Dín 'Aṭá Malik-i-Juwayní, edited from seven MSS. by Mírzá Muḥammad of Qazwín, in three volumes, Vol. I, 1912. Price 8s.*
17. *A translation of the Kashfu'l-Mahjúb of 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábi al-Hujwírí, the oldest Persian manual of Šúfiism, by R. A. Nicholson, 1911. Price 8s.*
18. *Tarikh-i-moubarek-i Ghazani, histoire des Mongols de la Djami el-Tévarikh de Fadl Allah Rashid ed-Din, éditée par E. Blochet. Vol. II, contenant l'histoire des successeurs de Tchinkkiz Khaghan, 1911. Prix 12s. (Vol. III, contenant l'histoire des Mongols de Perse, sous presse; pour paraître ensuite, Vol. I, contenant l'histoire des tribus turkes et de Tchinkkiz Khaghan.)*

IN PREPARATION.

- An abridged translation of the Ihya' u'l-Mulúk, a Persian History of Sistán by Sháh Husayn, from the British Museum MS. (Or. 2779), by A. G. Ellis.*
- The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulúb of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwín, with a translation, by G. le Strange.*
- The Futúhu Mişr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus of Abu'l-Qásim 'Abdu'r-Rahmán b. 'Abdu'lláh b. 'Abdu'l-Hakam al-Qurashí al-Mişri (d. A.H. 257), edited and translated by Professor C. C. Torrey.*
- The Qábús-náma edited in the original Persian with a translation, by E. Edwards.*
- Ta'rikhu Mişr, the History of Egypt, by Abú 'Umar Muḥammad b. Yúsuf al-Kindí (d. A.H. 350), edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest. (In the Press.)*
- The Ansáb of as-Sam'ání, reproduced in facsimile from the British Museum MS. (Add. 23,355), with an Introduction by Professor D. S. Margoliouth. (In the Press.)*
- Díwáns of four early Arabic poets. In 2 parts: (1) The Díwáns of 'Ámir b. at-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abras, edited and translated by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) The Díwáns of at-Ṭufayl b. 'Awf and Tirimáh b. Hakím, edited and translated by F. Krenkow.*
- A monograph on the Southern Dialects of Kurdish, by E. B. Soane.*
- The Kitábu'l-Luma' fi 't-Taşawwuf of Abú Naşr as-Sarráj, edited from two MSS. with Introduction, critical notes and Abstract of Contents, by R. A. Nicholson.*

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" SERIES.

PUBLISHED.

1. *The Bábar-náma, reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Haydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. (Out of print.)*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's History of Tabaristán, by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Al-Khazraji's History of the Rasúli Dynasty of Yaman, with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I, II (Translation), 1906, 07. Price 7s. each. Vol. III (Annotations), 1908. Price 5s. (Vols. IV and V, Text, in the Press.)*
4. *Umayyads and 'Abbásids: being the Fourth Part of Jurjī Zaydán's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yáqút's Dictionary of Learned Men, entitled Irshád al-arīb ilá ma'rifat al-adīb: edited by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt. Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. Vol. III, part 1, 1910. Price 5s. Vol. V, 1911, 10s. (Vol. VI in preparation.)*
7. *The Tajáribu 'l-Umam of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. 3116—3121 of Ayá Sofia, with Preface and Summary by the Principe di Teano. Vol. I, to A.H. 37, 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The Marzubán-náma of Sa'du'd-Dín-i-Waráwini, edited by Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Houroufis publiés, traduits, et annotés par Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Houroufis par "Feylesouf Rizá", 1909. Price 8s.*
10. *The Mu'jam fí Ma'áyiri Ash'ári'l-'Ajam of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (Or. 2814) by Edward G. Browne and Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
11. *The Chahár Maqála of Nidhámí-i-'Arúdi-i-Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1910. Price 8s.*
12. *Introduction à l'Histoire des Mongols de Fadl Allah Rashid ed-Din, par E. Blochet, 1910. Price 8s.*
13. *The Diwán of Hassán b. Thábit, (d. A.H. 54), edited by Hartwig Hirschfeld, Ph. D., 1910. Price 5s.*
14. *The Ta'rikh-i-Guzida of Ḥamdu'lláh Mustawfi of Qazwín, reproduced in facsimile from an old MS., with Introduction, Indices, etc., by Edward G. Browne. Vol. I, Text, 1910. Price 15s. (Vol. II, Abstract of Contents and Indices, in the Press).*

PRINTED BY E. J. BRILL,
LEYDEN (HOLLAND).

THE
TA'RĪKH-I-JAHĀN-GUSHĀ

OF

'ALĀ'U 'D-DĪN 'ATĀ MALIK-I-
JUWAYNĪ

(COMPOSED IN A. H. 658 = A. D. 1260)

PART I,
CONTAINING THE HISTORY OF CHINGĪZ KHĀN
AND HIS SUCCESSORS,

EDITED WITH AN INTRODUCTION, NOTES AND
INDICES FROM SEVERAL OLD MSS.

BY

MĪRZĀ MUḤAMMAD
IBN 'ABDU'L-WAHHĀB-I-QAZWĪNĪ,

AND PRINTED FOR THE TRUSTEES OF THE
"E. J. W. GIBB MEMORIAL"
VOLUME XVI, 1.

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON: LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET, W. C.
1912.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"
SERIES.

VOL. XVI, 1.

*(All communications respecting this volume should be addressed to
Professor E. G. Browne, Pembroke College, Cambridge, who is
the Trustee specially responsible for its production.)*

(Translations of the three Inscriptions
on the Cover.)

1. Arabic.

"These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone."

2. Turkish.

"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short."

(*Kemál Páshá-zádé.*)

3. Persian.

"When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men."

(*Jalálu 'd-Dín Rúmí.*)

